سعید نفیسی

تاریخ خاندان طاهری

اقبال

EQBAL

سعید نفیسی

تاریخ خاندان طاهری

-۱-

طاهر بن حسین

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

تهران ۱۳۳۵

آغاز سخن

قسمتی ازین کتاب ازکار های هجده سال پیش منست . هرچند هنوز هم دعوی آزمودگی ندارم . در آن زمان بسیار نا آزموده تر از امروز بودم . در همان زمان که قسمت اول این کتاب بپایان رسید بچاپ کردن آن آغاز کردم.

درین میان سفرهای پیاپی بدین سوی و آن سوی وگاهی فرو رفتگی در کارهای دیگر که واجب ترمی نمود وقفه‌ای درکار فراهم می کرد .

چون چاپ آن قسمت نخست بپایان رسید نواقصی درآن یافتم و بر آن شدم که درتکمیل آن بکوشم.

اینست که بخش دوم دوسال‌پیش بپایان رسید وباز سفرهای دیگرمانع از تهیهٔ فهرست ها وانتشار آن شد. اینك دردم رفتن بسفری دیگر که پندارم ازسفرهای پیشین من درازتر باشدباشتابی که لازمهٔ «خانه‌تکانی» است‌این کتاب راهم چنان که دردو وهله فراهم شده است بدین‌گونه بخوانندگانی که جویای این مطالبند تقدیم می‌کنم . متاسفانه ریختگی حروف چاپخانه و قصوری‌که گاهی در تصحیح اوراق کرده‌ام غلطهایی در صحایف این کتاب پیش آورده است و بهمین جهت از خوانندگان در خواست دارم نخست از روی غلطنامه متن را اصلاح‌کنند و برمؤلف و ناشر ببخشایند .

از نخست نقشهٔ من درین کار این بودکه کتاب جامعی در تاریخ خاندان طاهری آماده کنم وهمهٔ یادداشت هایی‌را که برای این کار لازمست فراهم کرده‌ام. عجالة این مجلد نخست درکلیات این بحث و سرگذشت طاهربن حسین فراهم شده و درمجلدی دیگر که امیدست روزی انتشار یابد تاریخ مردان دیگر این خاندان خواهد آمد .

روی‌همرفته این کتاب‌پس‌ازاتمام شامل جزییات تاریخ ایران ازمرگ‌هارون الرشید در۱۹۳ تاآغازکار صفاریان در۲۵٤ یعنی مدت شصت سال‌ازپایان‌قرن دوم تا نیمهٔ قرن‌سوم هجری‌خواهد بود.

درین سالهای اخیر سلیقهٔ من در تاریخ نویسی باز اندك تغییری یافته واگر قسمت اول این کتاب را باهمان روش می نوشتم بگونهٔ دیگر در می آمد وشاید در برخی ازمطالب بچشم دیگر می نگریستم .

طاهر بن حسین و برخی از فرزندان و نزدیکان وی مردان برجسته‌ای در تاریخ سرزمین ما بوده‌اند وجنبشی در ایران آن روز فراهم کرده‌اند که ما هنوز از نتایج آن برخورداریم .

طاهر خود قطعاً از بزرگان درجهٔ اول ایران بوده است و کاملا بدان می ارزد که ایرانیان همواره از وبنیکی یاد کنند.

بهمین جهت فراهم آوردن کتابی جداگانه در بارهٔ وی وخاندانش از کار های کردنی بود .

شادم که این خدمت را بدین گونه که می بینید بپایان برده‌ام و اگر خود نیز بقصوردرین کارمعترفم بازراهی گشاده شده‌است ویقین دارم فرزندان برومندایران دیر یازود این کارهای بزرك را نا تمام نخواهند گذاشت .

طهران ۱۳ مرداد ماه ۱۳۳۵

سعید نفیسی

دیباچه

فرانسویان می‌گویند: « ملل خوش بخت تاریخ ندارند ». اگر این مثل را معتبر بدانیم ملت ایران بدبخت‌ترین ملت هاست، زیرا که تاریخ ایران دریائی است که تاسالیان دراز محققان ایرانی می‌توانند درآن غوطه‌ورشوند وتامدتهای مدید درر گران وجواهر گوناگون از آن برآورند. دربن مدت مدیدکه تاریخ نویسان ایرانی بزبان فارسی‌وتازی آثار گران بهائی‌از خویش گذاشته‌اند راه تحقیق چنانکه میبایست باز نشده بود وتاریخ را بمصداق واقعی آن نمی‌گرفتند، زیرا سود تاریخ تنها ضبط وقایع خشك وبی‌مزه نیست‌ودربن زمانه‌که فرزند آدمی ازهرچیزی عبرتی برای امروز وآیندهٔ خویش می‌جوید گزارش احوال پیشوایان وجنگها وشکستها وجهانگیری وبذل وبخشش ودانش پروری ایشان بتنهائی بسنده نیست. تاریخ هر دوره‌ای را باید مانند علوم دقیق تحلیل وتجزیه کرد. از نتایج باید پی بعلل‌واسباب برد ومانند طبیبان قدیم ایران درتاریخ نیز کتابهای « علل واسباب » باید پرداخت. هرجهان‌گیری و پیشوا وامیری‌که در زمانی زیسته است وکاری از پیش‌برده جزء کوچکی بوده‌است از محیطی‌که درآن زندگی میکرده، همهٔ کارها واندیشه‌های او خواهی‌نخواهی‌پیروآن محیط وآن روزگار بوده واورا بازیچهٔ دست اندیشه‌های جامعه ومقتضیات زمانه باید دانست. اقتضای روزگار وتوجه مردم زمانه در اندیشهٔ او راه یافته واو تنها مجری‌آن افکار وبرآورندهٔ آن حوائج بوده است. پس‌تاریخ‌را باید درهرعصری بهمان‌مقتضیات زمان وتوجه مردم روزگار تکیه داد وبعبارهٔ دیگر باید تاریخ تمدن و تاریخ ملت را نوشت ونه‌تاریخ دربارها وکسان را. همهٔ مردان بزرگی‌که در تاریخ پدیدار شده‌اند و کار های دشوار ازپیش برده‌اند هنگامی آشکار شده‌اند که مقتضای زمان واندیشه های مردم دوران‌خواستار ایشان بوده واگر بازمانهٔ دیگر وبامردمی‌دیگرسروکار می‌داشتند

کاری از پیش نمی‌بردند . این دنیای ما سراسر جهان سبب ونتیجه‌است ، هیچ نتیجه‌ای بی‌سبب نیست وهیچ سببی بی‌نتیجه نمی‌ماند ، هم چنانکه زندگی ومرگ بی‌سبب نیست هم‌چنان هم هر واقعه‌ای را سبب وعلتی هست وتاریخ نویس آنست که سبب وانگیزه را بجوید . بهمین جهة‌است که دردنیای جدید مصداق تاریخ یك باره دیگرگون شده و آن کتابهائی که در زمانهای گذشته‌پرداخته‌اند امروزدیگرتشنگی مردم‌را فرو نمینشاند وحوائج مردم را برنمی‌آورد . خوش‌بختانه این راه تحقیق‌درديار ما ازچند سال پیش باز شده‌است وبهمین جهة دیگر نمی‌توانیم بکتابهائی که پیشینیان ما پرداخته‌اند بسنده کنیم وتاریخ‌ایران را میبایست در مدت دوهزاروپانصدسال ازنو بنویسیم وبا مصداق نوین تطبیق کنیم . اما غوطه خوردن درین دریای بی‌کران وتامین حاجتی که ایرانی امروز دارد از عهدهٔ یك تن وبلکه چندین تن بیرونست وسالیان دراز کوشش های پیاپی می‌خواهد .

فراهم کنندهٔ این سخنان را از سالیان‌دراز آرزوی ان بود که درین راه آنچه می‌تواند دستیاری کند وپس ازاندیشه های فراوان ومطالعهای شبانروزی باین نکته برخورد که تنها راه رسیدن باین اندیشه آنست که چندتن از دانشمندان ایرانی درین کار بایك دیگر انباز شوند وهریك در تاریخ دوره‌ای فرورروند وپردهٔ تاریکی را بدرند وروشنائی برروزهای گذشته‌بتابند ، زیرا این‌داستان‌شورانگیز جان فزای‌تاریخ‌ایران داستان بسیاردرازی‌است که دریك مجلد ودومجلدوبا زندگی یك تن ودوتن برگزارده نمی‌شود . یگانه چاره آنست که تاریخ هرخاندانی‌راکه درایران فرمانروائی داشته‌است جداگانه بپردازند . درین میان یکی از مواهب روزگار این‌بودکه دانشمندان دیگری متوجه این نکته شدند وهریك از سوی‌خود بکاری دست زدندکه نتایج برخی از آنها تاکنون جلوه‌گر شده است ، از آن جمله‌است کتاب « ایران باستان » تألیف مرحوم حسن‌پیرنیا که می‌بایست‌شامل همهٔ تاریخ ایران پیش‌ازاسلام باشد وتاریخ هخامنشیان واشکانیان وساسانیان را دربرگیرد وسه‌مجلد آن انتشاریافت ودست‌روزگار مؤلف‌آن‌را

از میان برگرفت و تاریخ ساسانیان ناگفته ماند و امیدست که بزرگ مردی چون او این کار را بپایان رساند ولی شکی نیست که این کتاب بزرگوار بهترین تألیفی است که در این صد سال گذشته در ایران شده و حتی مانند آن در هیچ یك از زبانهای اروپا نیز نیست. پس از آن یك سلسله کتابهای تاریخی است که دانشمند یگانهٔ گرامی آقای عباس اقبال در دست دارد و مجلد نخستین آن بنام تاریخ ایران در عصر مغول انتشار یافته است و آن نیز شایستهٔ منتهای ستایش و اکرام است و در بارهٔ این کتاب همین اندازه بس که مؤلف متبحر التحریر آن یکی از کسانی است که زودتر از همه این مصداق نوین تاریخ ایران را در ایران شناسانیده است. گردآورندهٔ اوراق نیز در همان اوان که آن دو دانشمند مکرم باین کار دست یازیدند برآن شد که رابط میان ایشان گردد و در تاریخ ایران از آغاز اسلام تا استیلای مغول مطالعات کند و نتیجهٔ مطالعات ناچیز خویش را در مجلدات چند انتشار دهد و نقشه ای که برای اینکار کشیده بود شامل آن بود که هر کتابی را جداگانه بخاندانی یا دوره‌ای ممتاز اختصاص دهد و در مجلدی جداگانه بپایان رساند و در ضمن آنکه هر مجلدی جدا و مستقل باشد با مجلد دیگر پیوسته باشد و بدین نهج تا زمان استیلای مغول بر ایران هفده مجلد ترتیب دهد: ۱) جنگهای ایران و عرب (شامل تاریخ ایران پس از انقراض ساسانیان در زمان خلفای راشدین و بنی‌امیه)، ۲) ابومسلم خراسانی (شامل تاریخ ایران و نهضت‌های ایرانیان در انقراض بنی‌امیه و جلوس بنی‌العباس و تاریخ شعوبیه)، ۳) خاندان برمکیان (شامل تاریخ ایران از آغاز خلافت بنی‌العباس تا پایان خلافت هارون‌الرشید)، ٤) خاندان طاهریان، ٥) خاندان صفاریان، ٦) خاندان سامانیان، ۷) خاندان زیار، ۸) خاندان بویه و کاکویه، ۹) خاندان باوندیان، ۱۰) خاندان آل افراسیاب و بادوسپان، ۱۱) خاندانهای پادشاهی جزء طبرستان و گیلان (شامل خاندان دابویه و علویان و جستانیان و کنکریان)، ۱۲) خاندانهای پادشاهی جزء آذربایجان (شامل ساجیان و سالاریان و شیروانشاهان و خاقانیان و خانهای گنجه و شکی و قراباغ و شدادیان و بنی‌هاشم

ورواديان وبنی دلف) ، ۱۳) خاندانهای شهریاری جزء خراسان و ماوراءالنهر (شامل بنی جوریان وآل محتاج وآل مسافر وسیمجوریان و فریغونیان وشارهای غرجستان وافشین‌ها وامرای اندر آب وایلك خانیان وآل برهان وآل افراسیاب وملوك غور) ۱٤) خاندان غزنویان ، ۱٥) خاندان سلجوقیان ، ۱٦) خاندان خوارزمشاهان ، ۱۷) اتابیکان ایران (شامل اتابیکان آذربایجان وفارس ولرستان و کرمان و یزد وغیره) این هفده مجلد شامل تمام دورهٔ تاریخ ایران از آغاز اسلام تا استیلای مغول خواهد بود. دربارهٔ برخی از سلسله‌های حلقه ۱۱ و ۱۲ یعنی خاندانهای جستانیان و لنکریان وسالاریان ورواديان وشداديان آقای سید احمد کسروی در کتاب شهریاران گمنام شامل سه مجلد مطالعات کافی کرده است. در تاریخ غزنویان نیز دوست ارجمند من آقای نصرالله فلسفی کتابی بسیار گرانبها پرداخته است که امیدوارم بهمین زودی انتشار یابد. درضمن اینکه گرد آورندهٔ این اوراق مشغول تهیهٔ این سلسله کتاب‌ها بود استاد مکرم دانشمند نامی آقای عبدالعظیم قریب نیز در تاریخ برمکیان مطالعات بسیار دقیق کرد وآن مجلد نیز برای تکمیل این سلسله کتابها درهبتی بشمار تواند رفت. عجالةً درین سلسله سه مجلد که فی‌الحقیقة مجلدهای چهارم وششم وهفتم خواهد بود آماده شده است که نخست مجلد حاضر در تاریخ خاندان طاهریان انتشار می‌یابد وپس از آن دومجلد دیگر شامل تاریخ خاندان سامانیان وخاندان زیار منتشر خواهد شد که آن دو نیز برای چاپ آماده شده است وبیاری یزدان توانا امیدوارست مجلدات دیگر را تا هرجا که زمانه پایمردی کند بتدریج فراهم آورد ودر پای پویندگان این راه بریزد. درین میان ناگفته نباید گذاشت که مطالب پیوسته بتاریخ ایران در کتابهای بسیار پراکنده است وبیشتر آنها هنوز چاپ شده ودر دسترس همه کس نیست. از آن جمله یك سلسلهٔ مهم کتابهائیست که در تاریخ ایالات وشهرهای ایران بفارسی وتازی نوشته‌اند وبیشتر آنها چاپ نشده ونسخهٔ بسیاری از آنها از میان رفته یا اگرهم در میان باشد بجستجوهای بسیار توان یافت. گذشته از آن بسیاری از مطالب تاریخی

را در کتابهائی که در فن تاریخ ننوشته‌اند مانند کتابهای پند واندرز وادب ودواوین شاعران پارسی زبان وتازی زبان وحتی در کتابهای علمی باید یافت وبهمین جهة است که با همهٔ پشت وکاروشکیبائی وپایداری که تاریخ نویسی درین روزگار داشته باشد تا همهٔ این کتابها را بهمین اندیشه زیر وزبر نکنند وهمهٔ آنها از گوشه‌های نهانی برون نیاید و بدست مردم نیافتد سخن نا گفته باز بسیار خواهد بود وپیداست که با چنین بی‌مایگی مرا هرگز دعوی آن نخواهد بود که درین کتاب و یا در مجلدات دیگر که پس از این فراهم خواهد شد حق تاریخ را آن چنانکه باید و شاید برگزارده باشم وخود میدانم که این صحایف ناچیز مجموعه‌ای است از خوشه چینی‌هائی که ازین دروآن در کرده‌ام وهنوز بسیار مانده است که ما بتوانیم تاریخ کشور خویش را آن چنان که باید روشن کنیم.

هنگامی که این کتاب بپایان رسید بنابر معمول ومعهودی که در میان ما بود که می‌بایست کتابی بشورای دانشگاه طهران که من نیز بخدمت گزاری در آن سرافرازم تقدیم کنم آنرا بدان انجمن تقدیم کردم و از خرداد ماه ۱۳۱۴ که مجلد نخست آن بپایان رسیده بود تا کنون کارهای دیگر مانع از آن گشت که در انتشار آن بکوشم واینك که بخت یاری کرده است که بدین وسیله باز در خدمت دیرین گامی فراتر بردارم وبوسیلهٔ این صحایف باردیگر با رادمردان خدمت پسند که از دیرباز گفته های ناچیز واندیشه‌های نارسای مرا بقبول خویشتن می‌پذیرند دیداری از دور تازه کنم وساعتی چند خاطر گرامی ایشان را باخود در زمانهای گذشته بگردانم واز مردان بزرك ایران گرامی خویش یادی بکنیم ازپذیرفتن این موهبت درنك نمی‌کنم واین کتاب را باهمهٔ خردی ونابسندگی که دارد بپیشگاه ایشان می‌فرستم وباردیگر بناتوانی وکوتاه‌دستی خویش درین میدان پهناور واین راه دشوار اقرار می‌کنم وپوزش وگذشت ایشان را یگانه پاداش خویش میشمارم.

طهران - مهرماه ۱۳۱۷

سعید نفیسی

بخش نخست

اوضاع ایران پیش از فرمانروائی طاهریان

در زمان ساسانیان ایران یکی از تواناترین کشورهای جهان بود. خسرو اول انوشیروان دوباره آن ناتوانی هائی راکه برپیکر کشور بواسطهٔ پریشانی های درونی و پراکندگی رشتهٔ امور چیره شده بود بسیاست وکاردانی وداد گستری وپیش بینی خود درمان کرده بود وبار دیگر شکوه وفر زمان کورش ودارای بزرك واردشیر وشاپور را فراهم ساخته بود. ولی دریغا که پس از وی پسرش هرمز چهارم نتوانست همانراه را پیش گیرد و سپس خسرو دوم پرویز چون بپادشاهی رسید بدبختی ایران رو بافزایش رفت. این پادشاه نخست جهانیان راازپیشرفت های خود خیره کرد ولی چندی نگذشت که سستی وزبونی پیش آمد وبجهانی چند رخنه در بنیاد کشور افتاد.

هنگامی که تاج وتخت ایران در سال ۶۳۲ میلادی وسال یازدهم هجری بیزدگرد سوم بازپسین پادشاه این خاندان رسید کشور ما از هرسوی گرفتار بدبختی بود. تازیان سه سال پیش از آن بدست اندازی بسرزمین ایران آغاز کرده بودند. در همان زمان که خسرو پرویز زنده بود تازیان کوشیده بودند که وی را بخود نزدیك کنندو گویند نامه‌ای ازسوی رسول بوی رسیده بودکه بدین اسلام بگراید ووی آنخواهش را نپذیرفته وفرستادگان تازی را از خویش رانده بود. از زمان شاپور دوم که سپاهیان ایران بعربستان رفته بودند تمام نواحی آبادان آن سرزمین که با ایران همسایه بود یعنی مشرق عربستان پیرو ایران گشته بود واز آن پس همواره در جنگ‌ها وزد وخوردهای ایران وروم تازیان نیز دست داشتند، چنانکه ازمغرب پادشاهان غسان دست نشاندهٔ رومیان بودند وسوریه وفلسطین وسواحل دریای سرخ از قلمرو روم بشمار می‌رفت و از سوی دیگر جزیره وعراق وسواحل دریای عمان و خلیج فارس

یعنی از موصل تا حله و کوفه واز آنجا تا سرحد نجد از قلمرو ایران شمرده می‌شدو پادشاهان حیره وفرزندان منذر دست نشاندگان ایران بودند وزمانی یمن نیز بدست ایرانیان بود وسپاه ایران تا زنگبار رفت واز سراسر خاك عربستان گذاره کرد .

پس از آنکه کورش هخامنشی پادشاهی کلده وآشور را از میان برد وآسیای صغیر را گرفت دیگر این کشور های پهناور که در میان فرات ودریای سرخ ودریای روم جا گرفته‌اند هرگز استقلالی ندید وزمانی پیرو ایران وروزی چند دست نشاندهٔ یونان وچند روز نیز فرمان پذیر روم بود و همواره در میان ایران ویونان و ایران و روم بر سر این ممالك زد و خورد بود . اشکانیان و پس از ایشان ساسانیان یگانه رقیب رومیان در آسیا بودند وهنگامی‌که توانائی امپراطوران روم وپادشاهان ساسانی افزون گشت وهر دو دربن نواحی بیك دیگر رسیدند این کشمکش دیرین بمنتهای سختی رسید ودربن میان دین ترسا از جنوب اروپا اندك اندك بآسیای صغیر وارمنستان راه یافت وبهانه‌ای دیگر برای جنك وپیکار بدست آمد . دین ترسا از سوی مغرب بعربستان نیز راه یافته بود وقبایل عرب ترسائی خویشتن را در سایهٔ سرپرستی روم جای داده بودند . قبایل دیگر تازی که بیشتر در مشرق عربستان می‌زیستند وبت پرست بودند از راه دشمنی که با ترسایان عربستان داشتند همواره از ایران یاری می‌جستند . هنگامی‌که دین اسلام آشکارشد ودرمکه ومدینه جای گرفت مسلمانان پس از آنکه بنیاد کار خود را در پیرامون دیار خویش استوار کردند برآن شدندکه قبایل همسایهٔ خود رانیز بدین خویش بخوانند وناچار جنگی در میان ایشان درگرفت.

آغاز جنگهای ایران وعرب

پس از درگذشتن رسول در زمان خلافت ابوبکر مسلمانان خواستندکه قبایل همسایهٔ خویش را بدین خود بخوانند و چون ایشان زیر این بار نرفتند جنگهائی درگرفت که از یکسو در سرحد شام باقبایل نصاری واز سوی دیگر در سرحد ایران با قبایل بت‌پرست بود . درحضرموت وطایف ویمن ویمامه وبحرین واحساء وعمان قبایلی

می‌زیستند که همواره با ایران پیوستگی داشتند وچون ابوبکر برآن شد که ایشان را بفرمان خود در آورد آتش دشمنی زبانه زد. گروهی چند که در بحرین در سال هشتم ازهجرت اسلام آورده بودند دوباره برگشتند. هم چنین مردم عمان دوباره از فرمان خلیفه سرپیچیدند. درمیان سپاهیان ابوبکر وطوایف سلیم وبنی تمیم وبنی حنیفه ازبکر بن وائل و دیگر قبایل یمن مانند طایفهٔ عنس وطایفهٔ ازد در عمان جنگهائی درگرفت که سرانجام مسلمانان در آن پیش بردند. درمیان این جنگهائی که می‌کردند خالدبن ولید باقبیلهٔ بزرگ بکربن وائل بنای زد وخورد گذاشت واین قبیله تاکنار رود فرات را جایگاه خود ساخته بود واز حیره تا ناحیتی که شهر بصره در آنجا ساخته شد در دست ایشان بود وپس از آنکه این طوایف بکربن وائل ازخالدبن ولید پیروی کردند باو راه نشان دادند که بشهرهائی که درین دیار بود وجزو قلمرو ایران بشمار میرفت دست اندازی کند. در آن زمان سپاه ایران در آن نواحی بسرپرستی این شهرها گماشته شده بود وثروت بسیار از سالیان درین ناحیه انباشته بودند وچادر نشینان بکربن وائل از دیرباز چشم آن می‌داشتند که مردم شهر نشین این نواحی را غارت کنند وتاخت وتاز خالدبن ولید بهترین دست‌آویز بود که ایشان هم طرفی ازآن غارت ویغما بردارند. جنگهای ایران وعرب بدینگونه آغاز شد. نخست تازیان چندان دلیر نبودند وبیادگار جنگهای خسرو انوشیروان وخسروپرویز هنوز ایشان را می‌هراساندند ولی پس از یك دو جنگ کوچك که ناتوانی ایران را دیدند پرده بیکبار از روی کار برافتاد وتازیان دلیر شدند.

سبب انقراض سلسلهٔ ساسانی

پیشرفت تازیان و بستهٔ شدن ایران چند سبب درونی پنهان دارد ویگانه چیزی که سبب چیرگی ایشان شد این بود که ایران در حالی از ناتوانی و سستی افتاده بود که هرکس اندك نیروئی داشت می‌توانست کاری از پیش ببرد. چند سبب درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران بکاهش تاب وتوش ایران مشغول

بود . پادشاهان ساسانی شهریاری خوار بنیروی موبدان تکیه داده بودند واساس دولت ساسانی چنین تشکیل یافته بودکه همهٔ نیرو های کشور بدست موبدان بود وایشان بجان ومال مردم دست مییازیدند وهر حکمی را باطل می‌کردند ودر هرکاری رخصت ناسخ ومنسوخ داشتند ودر نکاح وارث وطلاق ووحدت یا کثرت زوجات هرچه می‌خواستندمیکردند . بهمین جهةهنوز نیم قرن از آغاز پادشاهی ساسانیان نگذشته بود که گروهی از مردم ایران از دین زردشت بستوه آمدند وبیزار شدند وهمین که مانی دینی آورد که زیاده‌رویهای موبدان را لگام می‌نهاد وجنبهٔ سیاسی‌وحقوقی‌و مدنی را از مذهب میگرفت وجنبهٔ عرفانی واخلاقی وارشادی بدان میداد مردم‌بدان میگرویدند وحتی پادشاه ایران خود بدان ایمان می‌آورد وسپس که پادشاهی دیگر بیاری موبدان می‌آمد ومیخواست این دین تازه رسیده را براندازد بخطا سخت‌گیری وکشتار را پیش میگرفت ودر تاریخ جهان ثابت شده است‌که باهر عقیده‌ای هرچه بیشتر سخت بگیرند در رواج آن بیشتر کوشیده‌اند . بهمین‌جهةجامعهٔ ایران ازهمان روزیکه جنك میان زرتشتی ومانوی در گرفت رنجور وناتوان شد .

درین میان دین ترسا نیز در بعضی نواحی ایران بپیشرفت آغاز کرد واز سوی مشرق هم از راه ماوراءالنهر دین بودائی بخاك ایران آمد ودوگانکی درمیان ملت ایران افتاد ودرین مدت پادشاهان ساسانی جز جنك باروم وارمنستان کاری نمیکردند .

چندی نگذشت که دشمنان دیگر چون تاتارها از مشرق‌دریای خزروچون‌خزرها از مغرب آن وچون ترکان‌و هفتالها (هیاطله) از سواحل جیحون بنای تاخت و تاز راگذاشتند وپادشاه ساسانی جز فرماندهی سپاه بکار دیگر نمیرسید وبداخل کشور خود نمی‌پرداخت ودر اندرون دیار دشمنان درونی بایك دیگر در ستیز وپیکار بودند.

پس‌از چندی دین مزدك دوباره‌دردی بردردهای دیگرافزودوچون راه‌طفره‌ای از یوغ موبدان بود گروهی از مردم بدان گرویدند وباز نفاق دیگری که این بار

سخت‌تر از بارهای دیگر بود در میان آمد. پادشاهان ساسانی همان خطائی را که دربارهٔ دین مانی کرده بودند برای برانداختن مزدکیان هم پیش گرفتند وایشان را کشتند و دامنهٔ دشمنی را گشاده‌تر کردند.

در زمان خسرو دوم پرویز سپاهیان ایران که تا آن زمان بسر کشی وگردن فرازی خو گرفته بودند بواسطهٔ جنگهای خانگی بهرام‌چوبین این راه را نیز آموختند و اگر نیروئی مانده بود آن هم از میان رفت وسپس خطاهای سیاسی خسرو دوم باز حال ایران را زارتر کرد.

دونیرنگی ودوگونگی که درمیان مردم ایران افتاده بود در دربار ساسانی ودر خاندان شاهی راه یافت وشاهزادگان ایران بجان یکدیگر افتادند.

ناز ونعمت پانصد ساله وتن‌پروری ونوش خواری وثروت هنگفتی که از چهارسوی جهان در خزاین ساسانیان گرد آمده بود شاهان وشاهزادگان را تن آسان ونوش خوار وبیکار کرده بود. درباریان همه منافق ودو روی وخائن شده بودند، مردم دیراز دربار واز شاه کینه در دل داشتند وناچار چون پای بیگانه باز شد ازخداخواستند وآن را چاره‌ای برای دردهای دیرین شمردند.

ازین جهت است که درتاریخ آن‌زمان می‌بینیم که ایرانیان خود بپیروی ازتازیان راغب وشایق بوده‌اند. در بسیاری از نواحی ایران مرزبانان ودهقانان خودتازیان را استقبال کرده ودیار خود وشهر خویش را بدیشان سپرده‌اند. دلاوری وجان‌فشانی یك دو تن چون بهمن ورستم فرخزاد بجائی نرسید وسرانجام دیار ما بدست بیگانه افتاد.

در سال هشتم هجری تازیان وارد بحرین شدند. درسال ۱۲ مردم حیره تسلیم شدند وتازیان تا نواحی بصره پیش آمدند وابله راگرفتند ومردم فلاحین وونجه وبحیره وکسکر ولیس وامغیشا وتمام نواحی کنار رود فرات بفرمان عرب تن در دادند. در سال ۱۳ و۱٤ و۱۵ تازیان نواحی دیگر مغرب ایران را تاموصل گرفتند وتمام ایالات آن سوی فرات بدست ایشان افتاد. در سال ۱٦ بشهر تیسفون (مداین) پایتخت

ساسانیان درآمدند . در سال ۱۷ دیگر نواحی ایران تارقه‌ونصیبین‌بدست تازیان گشاده شد واز سوی دیگر تا استخر را گرفتند وفارس وخوزستان بدست ایشان افتاد . در سال ۲۱ تانهاوند پیش رفتند . درسال ۲۲ همدان وقزوین وابهر وزنجان وری وکومش وگرگان وطبرستان وآذربایجان را گرفتند واز یکسو بدربند(باب‌الابواب) واز سوی دیگر بنیشابور رسیدند . در سال ۲۳ نواحی دیگرفارس وکرمان ومکران بدست بیگانگان افتاد . در سال ۲۵ بازماندهٔ نواحی آذربایجان واران وشروان و گرجستان راگشادند وتا بیلقان وتفلیس وشمکور رسیدند . درین‌میان برخی ازمردم ایران در برابر تازیان پایداری میکردند وپاره‌ای دیگر بآسانی تن در می‌دادند وتا سال ۵۳ هنوز پای تازیان بماوراءالنهر باز نشده بود وازین پس جنگهائی در آن دیار در گرفت وآخرین ناحیه از قلمرو ایران بسال ۹۳ بدست تازیان افتاد وبدین گونه گشودن سرزمین ایران هشتادویك‌سال کشید .

بدین قرار مردم ایران در مدت هشتاد ویك سال باتازیان‌پایداری کردند ولی هم چنانکه گفته شد درین کشور دیگر نیروئی نبود که بتواند بیگانگان را از تاخت و تـاز باز دارد .

جنبش‌های ایرانیان برتازیان

از همان روز نخستین که پای تازیان در ایران باز شد مردم ایران بپیروی از ایشان خشنود نبودند . دیاری که در آن زمان یکی از متمدن ترین کشورهای جهان بود چگونه میتوانست بگروهی مانند تازیان آن زمان تن در دهد ؟ بهمین جهة در هر ناحیتی که مردم وسایلی داشتند تا توانستند دیار خود را از پای کوب بیگانگان نگاه داشتند . این جنبش‌های گوناگون مدت بیش از صدوپنجاه سال درایران‌ادامه‌داشته است وباشکال گوناگون در آمد. گاهی در میدان جنك مردم پای فشاری می‌کردندو می‌کوشیدند سرزمین خویش را نگاه‌دارندیا بیگانه را از آن‌برانند . گاهی نهضت‌دینی پیش می‌آوردند وبمذهب نیاکان خویش باز می‌گشتند یا دین‌تازه‌بکار می‌آوردند،مانند

نهضت بابك خرم دین در آذربایجان وجبال ومقنع درماوراءالنهر وبهآفرید درخراسان واصحاب استادسیس واسب‌توشی وسفید جامگان وقرمطیان وصاحب‌الزنج ومانند آن. گاهی در دین اسلام تصرف میکردند واصولی پیش میگرفتند که باعث رهائی از قید تازیان باشد، مانند نهضت های زیدیان وعلویان وشیعه و کرامیان ومعتزلیان وجز آن، که همواره مردم ایران بدان گرویده‌اند وآنرا وسیلهٔ آزادی خویش ساخته‌اند. دربن میان بیشتر ارکار فرمایان تازی که بایران می‌آمدند درهای بیداد را گشاده میکردند واز هرگونه ستم دست باز نمی‌داشتند واین بیدادگریها سبب میشد که ایرانیان از فرمانروائی بیگانه رنجیده‌تر ودلگیرتر میشدند.

پس از یکصد سال که این اوضاع برقرار بود وبهریك ازین وسایل گوناگون دست یازیدند سرانجام راه دیگری پیش گرفتند که نتیجهٔ آن مسلم وراه رسیدن بر آن آسان‌تر بود وآن این بودکه حکومت را بتازیان بازگذارند ولی از خاندان ستمگر درندهٔ خونخوار ومردمان خدا ناشناس شهوت‌پرستی چون فرزندان امیه بگیرند وبدست خاندان پارسای بی آزار تری بسپارند ودرضمن در اساس حکمرانی عرب رخنه کنند واصول مملکت داری ساسانیان را پیش آورند وکارفرمایان ایرانی برنواحی ایران بگمارند وآن بیدادگری بنی‌امیه را در هم نوردند. پیشوای این نهضت امیر دلیر بزرك ابومسلم خراسانی بود ووی خاندان امیه را از خلافت خلع کرد وفرزندان عباس را برروی کار آورد وپای‌تخت را از دمشق که درقلمرو شام بود ببغداد درسر زمین ایران آورد وچنان پایه‌ای نهاد که خلیفهٔ بغداد همواره بیاری ایرانیان نیازمندباشد، بدین معنی که‌چون پایتخت در قلمروایران بود وایرانیان پشتیبان خلافت فرزندان عباس بودند بناچار می‌بایست پیوسته دل مردم ایران را بدست آورند وبا ایرانیان مداراکنند. ازنخستین روزی که این حکومت جدید آشکار شد کارهای وزارت بدست ایرانیان سپرده شد وبغداد را چنان نهادند که خلیفه چندان اختیاری از خویش نداشت وگشادن وبستن کارها بدست وزیران ایرانی نژاد بود. دربار بغداد از نجیب

زادگان ایران برشد. خاندان برمك هر ایرانی‌زادهٔ باهوش فرزانه‌ای راکه‌میشناخت بکاری می‌گماشت ودر حقیقت دستگاه خلافت بغداد همان بساط پادشاهی ساسانیان بود که از تیسفون ببغداد برده‌بودند وبجای فرزندان اردشیر فرزندان عباس را بر همان تخت نشانده بودند.

بااین همه گاهی خلیفهٔ بغداد بعرق عربی خویش باز می‌گشت وسپاسی راکه از ایرانیان داشت کفران می‌کرد، چنانکه ابوجعفرمنصور خلیفهٔ دوم ابومسلم خراسانی را کشت وهارون‌الرشید برمکیان را نابود کرد ومعتصم ومتوکل باایرانیان غدرو مکر کردند واندك‌اندك ترکان زرخرید در دربار بغداد بر سرکار آمدند ورشتهٔ امور را از دست ایرانیان گرفتند. ناچار ایرانیان از آن اندیشهٔ نخستین نیز دست شستند وراهی دیگر پیش گرفتند، بدین معنی که کافی ندیدندوزیران ودبیران وکارگزاران وسپهسالاران از ایشان باشند وچاره را محضر بدین دیدندکه از خود امیران و پادشاهانی داشته باشندکه اگر در ظاهر دست نشانده وخراج‌گزار خلیفه باشنددرباطن مستقل باشندوتازیان در جزئیات کارهای دیار دست اندر کار نباشند. نهضت های صفاریان وسامانیان وخاندان زیار وبویه ازهمین اندیشه تراویده است. پیشوای این نهضت طاهریان بودند وایشان راه را بردیگران گشادند وبهمین جهتست‌که طاهربن حسین وفرزندانش جای مخصوصی در تاریخ ایران دارند.

تا زمانی‌که هنوز پای ترکان زر خرید در بغداد باز نشده بود ایرانیان برتمام کارهای خلافت چیره بودند ورقیبی در برابر ایشان نبود؛ پس‌از آنکه مامون از خراسان بازگشت ویکی چند غلام‌ترك باخود ببغداد آوردچون درزمان پریشانی هائی که در پایان خلافت‌هارون‌الرشید وآغاز خلافت مامون در خراسان وماوراءالنهر پیش آمده بود ترکان کم‌کم روی بدان دیار نهاده بودند ومامون پای ایشانرا ببغدادباز کرد اندك اندك شمارهٔ ایشان دربغداد بسیار شد وچون‌جانشینان مامون ومخصوصا معتصم از ایران دل گران بودند ترکان را برکشیدندوبر ایرانیان چیره کردند وبناچار

هم چشمی در میان ترکان وایرانیان روی داد. تاآنزمان‌ایرانیانی‌که درکار خلافت بودند بایکدیگر پیوستگی ویگانگی واتحاد تام داشتند وکسی در میان ایشان رخنه نمی‌توانست کرد. همین که پای‌ترکان باز شد اندك‌اندك‌در میان ایرانیان پراکندگی ونفاق افتاد، چنانکه طاهریان وافشین بایکدیگر دشمنی داشتند وافشین بپشتیبانی ترکان می‌خواست طاهریان را براندازد ودر میان وی ومازیار وبابك پیوستگی بود. خلیفهٔ بغداد نیز این دو رنگی را که در میان ایرانیان افتاده بود راه گریزوفرج خویشتن می‌دانست واین آتش را دامان میزد.

از اتحاد واتفاقی‌که‌پیش از آن‌درمیان ایرانیان‌بوده است‌وبدین وسیله‌خویشتن راازآسیب تازیان در پناه می‌داشته‌اند قراین بسیار درکتابها هست واز جمله این حکایتست‌که محمد عوفی در کتاب جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات آورده (١):

« احمد ابی‌خالد احول (٢) گوید‌که چون آفتاب‌اقبال آل برمك بسمت‌زوال رسید ونوبت دولت ایشان بآخر آمد ویحیی وفضل را محبوس کردند، من درآنوقت صاحب دیوان اردن بودم وبخدمت آمده بودم وبجهة خدمت یحیی شش هزار درم آورده، چون اورا محبوس یافتم باخود گفتم بزرگان را در این‌حالت خدمت‌باید کردکه دوست روز شادی بسیارست، تکلف کردم تا خود را درخدمت او انداختم وآن شش هزار درم پیش او بردم. گفت: ای پسر کار ما از دست رفته است، این مال خود را چرا ضایع می‌کنی؟ الحاح‌کردم تا سه‌هزار درم قبول کرد وسه هزار درم بمن باز داد وگفت دوات‌وقلم وبندی‌کاغذ‌بیار. چون‌حاضر کردم رقعه‌ای نوشت وآن را بدو‌نیمه بدرانید ودر زیر مصلی خود نهاد ونیمی دیگرمرا داد وگفت: بدان که دولت ماروی بزوال نهاده واین خلیفه مارا زنده نگذارد وبعداز ما اورابیشتر بقائی نبود وکار بغداد پریشان شودو میان امین‌و مامون فتنها بسیار قایم شود وعاقبت

---

(١) این حکایت درروضةالانوارعباسی‌هم‌آمده: ص ٢٥١ - ٢٥٢

(٢) احمدبن ابی‌خالد احول وزیر مامون پس‌از فضل‌بن‌سهل

مامون برامین ظفر یابد وکار او برجوانی که نام اوفضل سهلست نظام گیرد، چون این معنی بتحقیق پیوندد، وقتی‌که فضل سهل در کار آید، این کاغذ پاره بخدمت او بر وسلام من برسان وبگوی که این نیکوئی‌که امروز کردی او مکافات کند. پس آنکاغذ بستدم واز خدمت‌او بیرون آمدم وخودرا ملامت می‌کردم‌که‌این مال‌خطیر بنزدیك مردی بردن‌که از حیات خود مأیوس شده است با معاملهٔ عقلانسبتی نداردو مبلغی مصالح من بدان راست شدی. پس این ندامت مفید نبود وبعداز دوروزایشان را بکشتند وکارها در تراجع افتاد ومن در خانه نشستم وعزلت اختیار کردم. تا آنهمه فتنها بگذشت وطاهر ذوالیمینین‌بغداد را بگرفت. شبی در خانهٔ خودنشسته‌بودم، جماعتی سیاه پوشان در آمدند ودر خانهٔ من بکوفتند، بدر خانه برفتم طایفه‌ای دیدم باسلاح وجامهای سیاه، گفتند امیر طاهرترا طلبیده است. پس جامه درپوشیدم‌واسبی از آن اسبان که داشتند سوار شدم ومرا بخدمت طاهر بردند وچون بخدمت طاهر درآمدم گفت: احمد ابی خالد ترا میگویند؟ گفتم: بلی. مثال فضل سهل پیش من نهاد، که این را بباید خواند. نوشته‌بود بنزدیك طاهرکه بحکم‌وفرمان امیرالمومنین طاهر ذوالیمینین بایدکه دربغداداحمد ابی خالد احول را بطلبد واسباب او را مهیب گرداند وهم در ساعت اورا بحضرت فرستد. بس فرمودکه در ساعت بباید رفت. اسب واستر وآنچه بود مهیاکردندومن از خانه آنچه بدان‌حاجت بود بخواستم وقدری زر بجهة اخراجات بدیشان دادم وروی براه نهادم. چون بحضرت مامون رسیدم و خدمت فضل دریافتم در بتجیل واحترام من مبالغه نمود واز رنج راه وقطع مسافت بپرسید وفرمودکه بوثاق باید رفت وسه شبانه‌روز بباید آسود وبعدازسه‌روز بحضرت‌باید آمد، تا اسباب تو مهیاکرده‌آید. احمد گفت از خدمت او بیرون آمدم ونداستم که کجا باید رفت. خادمی بیآمد ودست من بگرفت ومرا بسرائی برد که بجهة من مهیاکرده بودند وغلامان وکارخانها مرتب فرموده وسه شبانه روز در تنعم و رفاهیت بسر بردم وروز چهارم بامداد بخدمت فضل‌سهل رفتم واورا بیاده‌خدمت کردم.

فرمودکه: سوار شو وبدر سرای خلیفه حاضر آی. پس سوار شدم ودر کوکبهٔ او برفتم، چندانکه از میدان بگذشت وپیش پرده رسید، از اسب فرود آمد. خادمان محفه بیاوردند ودر آنجا نشست وقائدان عرب اورا بردوش گرفتند ودرون بردند. ساعتی ببود، در خدمت عرضه داشت که از حکم وفرمان احمدبن ابی‌خالد رااستدعا کردیم وبر در سراپرده‌است. خلیفه فرمود: که این احمدهست که پیوسته‌هواداری ما کرده است وآثار اخلاص او بما رسیده؟ گفت: هست. فرمود که اورادرآورید. مرا در آوردند. شرف دستبوس بیافتم ومرا از احوال بغداد پرسید. آنچه مصلحت وقت بود واقتضا میکرد تقریر کرده. پس مرا تشریف فرمود. فضل سهل گفت: یا امیرالمومنین اورا شغلی باید فرمود، تاصفای رای خلیفه در حق او همگان را معلوم شود. اگر فرمان شود دیوان توقیعـت بوی حواله شود. پس در حال تشریف وانعام ووظایف شغل را بتمامت پروانه فرمود ومرا بامنصب بزرك از خدمت خلیفه بازگردانید وچون ازین احوال بیست روز بگذشت، مرا طلب فرمود، دانستم که‌بجهة آن رقعهٔ‌یحیی بن خالدمرا می‌طلبد. بخدمت او رفتم وآن رقعه باخود داشتم. گفت: ترا در خدمت شیخ ما یحیی بن‌خالد مباسطتی‌بوده است؟ گفتم‌من وپدر من‌ازجمله خدمتگاران او بوده ایم وحکایت حال او در حبس ونوشتن رقعه باوی تقریر کردم گفت: آن نصف رقعه کجاست؟ برون آوردم ودر خدمت او نهادم. مصلی‌برداشت ونصف دیگر رقعه برون آورد وگفت: دانی چه نوشته است در اینجا؟ گفتم: بفرما. گفت: نوشته است‌که بدان ای فرزند، که بعداز ما نوبت دولت بتوخواهد رسید وایام گذرنده روزی چند با تو موافقت خواهد کرد، چشم ما بدان فرزند روشن بادو روان ما از آن خشنود. احمد ابی خالد در حق ما لطفی کرده است، در وقتی‌که دست مکافات ما از آن قاصر بود، چون این‌کار بدان فرزند رسد اورا بطلبدوبعنایت خود مخصوص گرداند، تا بسعی جمیل او بعضی از حقوق احمد باو رسد وچون‌آن مکتوب بخواند بگریست وگفت: رحمت خدای برجان‌عزیزوی‌باد، اکنون هرمرادی

که داری بخواه . من گفتم : تو ازدقایق کرم هیچ دقیقه اهمال نکردی ، آنچه درضمیر من نگذشته بود ، از تربیت وانعام ، تقدیم نموده آمد . پس خدمت کردم وبازگشتم وبوسیلهٔ آن یك نیکی که درحق کریمی بجای آوردم اقبال مراکب مرااستقبال کرد »

ازین حکایت نخست آشکارمیشود که ایرانیانی که‌دردربار خاندان عباس بوده اند تاچه پایه بایکدیگر یگانگی داشته‌اند وپیداست که در میان ایشان مانند یحیی‌بن‌خالد برمکی وفضل‌بن‌سهل وطاهر بن‌حسین واحمدبن ابی خالد پیوستگی تام بوده ، سپس برمی‌آید که تاچه مایه دربارهٔ یکدیگر کرم داشته‌اند وچگونه از یکدگر حق‌شناسی میکرده‌اند وپاس نعمت یکدیگر را فرو نمی‌گذاشته‌اند وگذشتگان خود را بخوبی وبزرگی یاد میکرده‌اند .

خاندان طاهر نیز بدین خصال پرورش یافته بودند وبا این‌محاسن ومزایا خو گرفته ودرین احساسات شریك بوده‌اند . تعصب ایرانی ومهر نسبت بدیار وخاندان ونژاد وتبار در ایشان بوده‌است وبدین‌جهة است که در تاریخ ایران‌جای‌خاص‌دارند.

بخش دوم

اوضاع ایران در زمان طاهریان

جنبش ایرانیان پس از کشته‌شدن برمکیان

در سال ۱۸۷ هارون دست برمکیان را از کار کوتاه کرد وایشانرا بزندان افگند وکشت. پس از برچیده شدن بساط خاندان برمك رشید ایرانیانی را که دست نشانده وگماشتهٔ ایشان بودند دشمن گرفت وهریك از ایشانرا که در هر کاری بودند از آنکار برداشت وبجای ایشان کارگزاران عرب گماشت، چنانکه ابراهیم بن‌عثمان ابن نهیك‌را که بهواخواهی ایشان برخاسته بود کشت. ازجمله کسانی که گماشتهٔ برمکیان بودند علی‌بن عیسی‌بن ماهان والی خراسان بود وهارون ازوی هراس داشت، بهمان جهة در سال ۱۸۹ بری آمد وچهار ماه درری ماند که از علی‌بن عیسی دلجوئی کند. دیگری ازگماشتگان برمکیان رافع بن‌لیث‌بن نصربن سیار حکمران ماوراءالنهر بود که پس از عزل برمکیان در قلمرو خود رو بسرکشی گذاشت ودر سال ۱۹۰ خروج کرد ودر سال ۱۹۱ هارون علی‌بن عیسی را از خراسان عزل کرد ودر خراسان فتنه برخاست وبر هارون شوریدند ودرین میان مردم ماوراءالنهر بر خاستند و مردم بخارا وماوراءالنهر از ترکان یاری خواستند وازجانب هندوستان پادشاه‌هندوان برکابل تاخت ودر طخارستان وغرجستان مردم از پرداخت خراج سرباز کشیدند. بهمین جهة هارون در سال ۱۹۲ از بغداد سوی خراسان رهسپار شد ودر سال ۱۹۳ درطوس درگذشت. درین سفر فضل بن ربیع وزیر هارون که پس ازعزل برمکیان جانشین ایشان شده بود بوی بود و پیش از مردن بوی وصیت کرد که آنچه باخود آورده است در خراسان بگذارد وخود ببغداد رود. درین میان هرثمةبن اعین که در سال ۱۹۱ از سوی رشید حکمران خراسان شده بود با رافع بن‌لیث در ماوراءالنهر

همچنان جنگ می‌کرد.

هنگامی که هارون از بغداد رهسپار خراسان شد پسر مهتر خود امین را که از زبیده داشت در بغداد جای‌نشین خود کرد ودیار مغرب را از مغرب تا اقصای ثغور اسلام بوی سپرد ومامون پسر کهتر را که از مادر ایرانی بود باخویشتن بخراسان آورد ودیار مشرق را از بغداد تا سرحد ماوراءالنهر وتا ارمنستان بوی بخشید.

یاری ایرانیان از مامون

پس از مرگ هارون فضل‌بن‌ربیع بگفتهٔ وی نرفت وآنچه را که هارون باخویشتن آورده بود ومی‌بایست مامون را بدهد برداشت و ببغداد رفت وجانب امین گرفت. مامون در خراسان تنها بماند وچندتن از ایرانیان که از بغداد با پدرش آمده‌بودند باوی ماندند واعیان خراسان جانب وی را گرفتند. بزرگترین مردان ایرانی که جانب مامون را گرفت ابوالعباس فضل‌بن سهل‌بن زادان فروخ بود که پدرش از مردم سیب‌اعلی کوره‌ای از سواد کوفه بود معروف‌بصابرنیثا وزردشتی بودوبدست سلام‌بن فرج از موالی یحیی بن خالد مسلمان شد (۱) یا بگفتهٔ دیگربدست‌مامون در سال ۱۹۰ اسلام آورد (۲). مامون گذشته از آنکه ایرانی‌زاده بود وازمادر دوستداری ایران را ارث برده بود درکودکی پدرش وی‌را بفضل‌بن جعفر برمکی سپرده بود وپیداست که از چنین مربی تا چه مایه احساسات ایران دوستی بوی رسیده است.

پس ازآنکه امین برادرش بدستیاری فضل بن ربیع اورا ازولیعهدی خلع کرد وبگفتهٔ پدر خویش نرفت تنها چیزی که پشتیبان وی شد یاوری ایرانیان بود وبهمین جهة خویشتن را بایرانیان بست و تا زنده بود خویش را رهین منت ایشان می‌داشت. مامون مردی بود دانشمند وهوشیار وخوش خوی وبخشنده وهنرپرور وداش گستر ونیکو

(۱) جهشیاری - ص ۲۸۵ - ۲۸۶

(۲) منتظم ناصری - ج ۱ - ص ۸۰

دل وداد گر وتردیدی نیست که ازحیث مزایای اخلاقی وبزرگواری وجوانمردی از همهٔ خلفای خاندان خویش برتر بود ویکی از بهترین مردان تاریخ بوده است. زمان وی در فراهم ساختن پایهٔ علوم ومعارف اسلام در منتها درجهٔ اهمیت است ویکی از بهترین ادوار ترقی دانش ومعرفت بشمار می‌رود. همهٔ علمای بزرك را گرد خویش فراهم آورد وایشان را در کارهای بزرك مروج ومشوق بود. علوم باستان را چه از زبان سریانی ویونانی وچه از زبان پهلوی ترجمه کردند ومخصوصا نجوم وریاضیات وحکمت در زمان وی پیشرفت بسیار کرد ودانشمندان بزرك که در اسلام پدید آمدند همه از وسایلی که اودر عصر خود پدید آورده بودبهره‌ور شدند.

در کشور داری درکمال عدل وانصاف رفتار میکرد وتا جائی که میتواست از خونریزی بیزار بود.

پس از آنکه محمد امین در سال ۱۹۵ ویرا از خلافت خلع کرد تامدتی بجنك با برادر تن درنداد وچون سپاه امین بجنك او آمد وشکست خورد وطاهر بغداد را محاصره کرد بکشته شدن برادر راضی نبود وحتی برسر اینکار تا طاهر زنده بود ازو دلگیر بود. یگانه عیبی که در حکمرانی او بود این بود که فضل بن سهل بر سر او تسلط بسیار داشت وبهمین جهة پس از تصرف بغداد وی را وادار کرد که برادرش حسن بن سهل را بحکمرانی بغداد فرستد.

چون حسن بغداد رسید در میان طاهر بن حسین و هرثمة بن اعین کدورت بود؛ زیرا که چون کار بر امین تنك شد وازطاهر بزندگی خویش امیدوار نبود میخواست بهرثمه پناه برد وطاهر اورا گرفت وکشت.

حسن بن سهل که ببغداد رسید جانب طاهررا گرفت، زیرا که طاهر بمراتب از هرثمه زورمندتر شده بود و درضمن فضل بن سهل با هرثمه ازقدیم دشمنی داشت وبهمین جهة هرثمه را بخراسان خواستند وچون او بدان دیار رسید فضل بن سهل بکشتن او برخاست. رقابت حسن بن سهل بطاهر سبب شد که طاهر را از بغداد

حکومت جزیره فرستادند وحسن مردی دبیر پیشه بود وفرمانروائی وسپه سالاری نمی‌دانست ، چنانکه پس از اندکی سپاه بغداد را از خود رنجاند ومردم عراق را نیز از خود مکدر کرد ودر نتیجهٔ کار نادانی او فتنهای بسیار چه در شهر بغداد وچه در کوفه رخ داد وابن طباطبای علوی وابوالسرایا در کوفه برمأمون قیام کردند وحتی مردم بغداد اورا خلع کردند وابراهیم بن مهدی در مداین خروج کرد و حکمرانان طبرستان نیز برخاستند وعلویان در هرکجا که بودند بر خاندان عباس بیرون آمدند ، چنانکه بنیادخلافت مأمون لرزان شد . ایرانیان در بار مامون که در مرو بودند بپیشوائی فضل بن سهل صلاح را دراین دانستند که یك تن از علویان را بولیعهدی برگزینند ، زیرا که آنهمه پریشانی زیر سر علویان بود و پس از اندیشهٔ بسیار عاقبت علی بن موسی الرضا را که در فضل وپارسائی در میان علویان امتیاز داشت وزاهدی گوشه نشین وپارسائی پاکدامن بود ومادر وی نیز ایرانی بود بولیعهدی برگزیدند واورا در سال ۲۰۱ بتوسط طاهر بخراسان خواندند ولی وی در سال ۲۰۳ در شهر طوس درگذشت . طاهر چنان مینماید که با ولیعهدی رضا مخالف بود وبهمین جهة سال بعدکه مأمون ازخراسان برگشت اورا واداشت که شعار علویان را که جامهٔ سبز بود برکنند وشعار عباسیانرا که جامهٔ سیاه بود دوباره برگزینند .

در سال ۲۰٤ هنگامی که مأمون ببغداد باز میگشت فضل بن سهل را کشت وچون ببغداد رسید دست حسن بن سهل را ازکار کوتاه کرد وطاهر را بر تمام قلمرو مشرق حکومت داد وپسرش عبدالله راکه از خراسان بخود آورده بود بمصر فرستاد بجنك نصر بن شیث خارجی . درسال ۲۰۵ بابك خرم‌دین در آذربایجان واران وجبال بفتنه آغاز کرد وتاسال ۲۲۳ خون ریزی های بیشمار در شمال غربی ایران روی‌داد . در سال ۲۱٦ درمیان سپاه مأمون وسپاه امپراطور رومیة الصغری هراکلیوس (هرقل) جنك سختی درگرفت ومامون خود مجبور شد که بسرحد مغرب رود و

در همانجا در ۱۸ رجب ۲۱۸ در گذشت.

پس از مأمون برادرش معتصم بخلافت نشست واو برخلاف برادر باایرانیان چندان پیوستگی نداشت ودر زمان وی از یك سوی بابك خرم دین واز سوی دیگر مازیاربن قارن در طبرستان کار را برو دشوار کردند ومازیار را بدست طاهریان برافگند وبابك را بدست امیر نامی ایرانی افشین خیدربن کاوس نابود کرد.

در دربار معتصم ترکان روز بروز برچیرگی خویش میافزودند ودست ایرانیان را از کار کوتاه میکردند ولی چون خاندان طاهریان که مؤسس خلافت مأمون و معتصم وجانشینان ایشان بودند چه در خراسان نیروی بسیار داشتند وچه در بغداد مقامات بزرك مانندنیابت خلیفه وفرماندهی سپاه بغداد وحکمرانی نظامی شهر (صاحب شرطه) باایشان بود ترکان از عهدهٔ ایشان برنیامدند وناچار از آنان پیروی کردندو بهمین جهة در میان ایرانیان نفاقی افتاد وهمین نفاق سبب شدکه افشین را در سال ۲۲۶ نابود کردند وازآن پس تنها طاهریان برسر کار بودند وکارهای دیگر بردست ترکان زرخرید بود مانند اشناس و ایتاخ و بوغاء کبیر وبوغاء صغیروطولون ووصیف وفرزندان ایشان که تامدتهای مدید کارفرمایان دربار خلافت بودند وگاهی فتنه های سخت برپا میکردند وخلفا را میبردند ومیاوردند.

استقلال خاندانهای ایرانی

این اساسی که معتصم در خلافت نهاد تا صد سال بعد برقرار بود وپادشاهان خاندان بویه که برخلفای بغداد چیره شدند این بساطرا در نوردیدند. دربن مدت صد سال درهر گوشه ازایران مردی بزرك برخاست ودرفش استقلال برافراشت وسرزمین خود را ازین استیلای دربار بغداد برهانید، چنانکه در سال ۲۰۷ طاهر ذوالیمینین در خراسان خویشتن را مستقل کرد ودرسال ۲٤۸ یعقوب پسرلیث در سیستان خروج کرد و درسال ۲۵۰ مردم طبرستان بر حسن بن زید داعی کبیر گرد آمدند وفرمان وی پذیرفتند ودر سال ۲٦۱ امیر بزرك اسمعیل بن احمد سامانی در ماوراء النهر

مستقل شد ودر سال ۳۱۶ مرد آویزبن زیار دیلمی درگرگان وطبرستان بنیادسلطنت خاندان خود را نهاد ودر سال ۳۲۱ عمادالدوله علی‌بن بویه استقلال یافت وباندك زمانی تقریبا تمام ایران امروز را از سواحل دریای خزر تا سواحل خلیج فارس بجز خراسان وآذربایجان جانشینان وی گرفتند.

استقلال ایران پس‌از استیلای عرب در نتیجهٔ این نهضت‌ها فراهم شده است و سلسه جنبان این جنبشهاطاهربن‌حسین بود، زیرا تردیدی نیست که اگر صفاریان و سامانیان وخانداف زیار وبویه جنبش نکرده بودند استقلال ایران بامروز نمیرسید و اگر طاهریان پیش از همه نجنبیده بودند راه بردیگران باز نمیشد.

بخش سوم

خاندان طاهری پیش از فرمانروائی

خاندان طاهری یکی از بزرگترین خانواد های تاریخی ایرانست که در نواحی مختلف دیار ما از اواسط قرن دوم تا اواخر قرن هفتم بیش از پانصد وپنجاه سال معروف بوده‌اند ومردان بزرگ نامی ازین خاندان برخاسته‌اند وصد تن ازیشان در تاریخ ایران معروفند.

طاهر بن حسین موسس سلسلهٔ طاهری خراسان چنانکه پس ازین خواهد آمد مرد بسیار بزرگی بوده. نسب وی را عموما چنین ثبت کرده‌اند: طاهر بن حسین ابن مصعب بن زریق بن اسعد بن باذان بن ماى بن خسرو بهرام، منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری (١) نسب وی را بییست ودوپشت بمنوچهر پادشاه داستانی ایران می‌رساند وسلسلهٔ نسب بهرام را چنین میشمارد: بهرام بن رزان مورت بن رستم بن السدید بن دستان بن برسان بن جورك بن گشتاسپ بن اشرط بن اسهم بن طورك بن شیداسپ بن اذرسب بن توح بن روشد بن منوچهر ملك وگویند ماى خسرو بن بهرام مجوسی بود وبدست علی بن ابوطالب مسلمان شد واسعد نام گرفت. چون این خاندان را بمناسبتی که پس ازین خواهد آمد برخی عرب دانسته اند وبخزاعیان نسبت داده‌اند پیداست که بریشان این نسبت گران آمده وکوشیده‌اند نسب ایرانی خویش را آشکار کنند وبهمین جهة خود را بمنوچهر رسانیده‌اند. پیداست که این نسب‌نامه مجعولست زیرا که گذشته از آنکه منوچهر نام یکی از مردان داستانهای ایرانیست وشاید چنین کسی بدین اسم ورسم هرگز درین جهان نیامده است واین نکته روشن تر از آنست که بسخن گفتن بیرزد اگر هم چنان بپنداریم که منوچهر پسر ایرج که در داستانها

---

(١) ترجمهٔ راورتی - ص ١ .

نام می‌برند زمانی بوده باشد در چندین هزار سالی که بنابر داستانهای ایران درمیان وی وطاهر روزگار گذشته است قطعاً می‌بایست چندین برابر بیست‌ودو پشتی که‌دربن نسب نامه ذکر شده است آمده ورفته باشند. این‌گونه نسب‌سازی را امیران‌وپادشاهان ایرانی که در قرون نخستین هجرت زندگی میکرده اند بسیارمی‌پسندیده‌اند، چنانکه صفاریان وسامانیان وآل بویه نیز ازین گونه نسب‌های مجعول داشته اند وحتی‌نسب ترکان غزنوی را بدین‌گونه ساخته‌اند. چیزی که دربن میان مسلم میشود اینست که این خاندان اصلاایرانی زاده‌اند چنانکه پس ازین خواهد آمد.

آغاز کار این خاندان

نخستین کسی که ازین خانواده در تاریخ بمقامی رسیده ونامی از و ثبت شده زریق بن اسعد (۱) نیای سوم طاهرست. در ترجمهٔ طبری‌چنین آمده که زریق‌مولای خلف بن عبدالله خزاعی بود طلحة‌الطلحات وطلحه امیر سجستان بود بوقت ابوجعفر منصور واو هم آنجا بمرد. در آنزمان در میان تازیان معمول بوده است که هرکسی بامیری یا مرد نامی بپوستگی داشته واز کارکنان وزیردستان وی بوده‌او رابدونسبت می‌کرده‌اند وازموالیان او میشمرده‌اند ونام اورا بکلمهٔ « مولی » می پیوسته وبنام او می‌بسته‌اند بهمین جهة زریق بن اسعد را زریق مولا خزاعی‌خوانده‌اند بمناسبت‌نسبت بطلحة‌الطلحات خزاعی وکم‌کم دربن نکته نویسندگان خطائی کرده وخزاعی رانسبت خاندان طاهری دانسته وایشان را خزاعی نوشته‌اند واز تازیان پنداشته‌اند، ولی‌هم چنان که گفته شد این نکته برطاهریان خود گران بوده است ونمی‌خواسته‌اند از ایرانی زادگی خود دست بشویند بهمین جهة نسبت خودرا دانسته یا ندانسته‌بمنوچهر رسانیده اند.

پس از زریق بن اسعد پسر وی ابومنصور طلحة بن زریق بهمان روش بدر بوده

(۱) نام زریق را در بسیاری از کتب بخط رزیق ثبت کرده‌اند ودر طبقات ... زرنیق نوشته شده.

ودر خراسان می زیسته، جهشیاری گوید که ابومنصور طلحة بن زریق برادر مصعب بن زریق جد طاهر بن حسین بود در خراسان متولی مکاتبات ابراهیم امام ازجانب دعاة وقیم کارایشان بودوخواندن کتابها رابشان درمحضرجماعت سپرده بوی بود(۱). این طلحةبن زریق بن اسعد یکی ازدوازده نقیبی بودکه ابومحمدالصادق برای محمدبن علی ابن عبدالله بن عباس برگزید واز دعاة بنی العباس درخراسان بود. اسدبن عبدالله در سال ۱۱۷ گروهی از دعاة بنی العباس را درخراسان گرفت واز آن جمله وی بود و بعضی ازیشان را کشت وپاره پاره کرد وبرخی را ببند افکند (۲).

مصعب بن زریق

برادر دیگر مصعب که جد طاهر بود نیز در خراسان اقامت داشت ودر همان ناحیت که پدر وبرادر وی بوده اند می زیسته، چنانکه در سال ۱۶۰ یوسف بن ابراهیم معروف ببرم در خراسان بر مهدی آغاز سرکشی نهاد وبرو مردم بسیار گرد آمدند و یزید بن مزید شیبانی برادر زادهٔ معن بن زائده را بجنگ وی فرستادند ودر میان ایشان جنگ درگرفت ویزید بن مزید یوسف را اسیر کرد ونزد مهدی فرستاد و پیشوایان یاران اورا نیز بااوفرستاد وچون بنهروان رسیدند یوسف را براشتر نشاندند ویاران اوراهم چنین وایشان رابدین حال ببغداد اندر آوردند ودستها وپاهای یوسف را بریدند و وی وپیروان وی را کشتند وبرپل بغداد بدار افکندند وابن ابراهیم هنگامی که در خراسان بود بر پوشنک دست یافته بود ومصعب بن زریق جد طاهر بن حسین در آن روزگار آنجا بود ومصعب بااو یار نشد واز و شکست خورد وسپس برمرورود وطالقان وگوزگان دست یافت و از جملهٔ پیروان وی ابومعاذ فریابی بودکه او نیز گرفتار آمد (۳). ازین سخنان پیداست که مصعب بن زریق درسال ۱۶۰ درپوشنک پیشوائی داشته وشاید حکمران آن دیار بوده است واینکه حسین بن مصعب حکمرانی

[۱] کتاب الوزراء والکتاب - ص ۸۵ [۲] دائرة المعارف بستانی - ج ۱۱ ص ۳۲۹ وابن اثیر در وقایع سال ۱۱۷ [۳] ابن اثیر وقایع سال ۱۶۰

پوشنك داشته شاید پس‌از پدر بوی رسیده باشد.

ابن خلکان دراحوال طاهر (۱) گوید جدش مصعب بن زریق کاتب سلیمان ابن کثیر خزاعی صاحب دعوت بنی‌العباس‌بود ومردی بلیغ بود چنانکه گذشت مصعب ابن زریق را دو پسر بوده است:

۱) حسین پدر طاهر

۲) علی که تنها در کتاب تاریخ بغداد خطیب نام‌او آمده وازجملهٔ محدثان بوده است.

طاهریان ایرانی زاده بودند

در اینکه این خاندان از نژاد ایرانی واز پدرومادر ایرانی در خاك ایران زاده‌اند هیچ شك نیست. در ترجمهٔ طبری در باب طاهر چنین آمده‌است که طاهر از خراسان بود از ده پوشنك وپدر طاهر حسین بن مصعب بوقت منصور بعراق افتاده بود بالشکر وطاهر آنجا بزرگ شده وطاهر بپوشنك زاده بود وچون عبدالله بن طاهر بخراسان آمدخواست که نشست بپوشنك کند نتوانست که شهری‌خرد بود وسپاه او برنداشت پس نشست خود بنشاپور کرد. ازین سخنان برمی‌آید که نه تنها ایشان از مردم پوشنك نزدیك هرات بوده‌اند بلکه نسبت بدیار خویش دلبستگی داشته‌اند و وطن پرستی در نهاد ایشان بوده است.

حسین پدر طاهر چنانکه خواهد آمد در زمان هارون‌الرشید حکمران‌پوشنك بود ودر خراسان می‌زیست و طاهر نیز در آغاز کار خود درخراسان بوده وازآنجا بخدمت مامون درآمده است چنانکه این نیز خواهد آمد. عبدالله پسرطاهرهم در همان‌اوان باپدر وجد در خراسان می‌زیسته است. چیزی‌که بیش از همه این‌نکته را مسلم می‌کنداینست که بسبب همین احساسات ایرانی و ایرانی زادگی در میان

---

[۱] چاپ طهران ج ۱ ص ۲۵۸ ودر آنجا تصریح می‌کند رزیق بضم راء و فتح زاء وسکون یاء وپس از آن قاف.

حسین بن مصعب و علی بن عیسی بن ماهان دشمنی بوده .

حسین بن مصعب

مصعب نیای طاهر چنانکه گذشت در خراسان بوده و برادرش ابومنصور طلحه و پسرش حسین نیز هردو در خراسان بوده‌اند. اما حسین بن مصعب از جانب هارون حکمرانی بوشنك(۱) داشته و ازسال ۱۹۱ دراین مقام بوده است ، چنانکه درسال ۱۹۱ هارون حکمران خراسان علی بن عیسی بن ماهان را عزل کرد ویکی ازجهات عزل او آن بود که با مردم بدرفتاری می کرد وباعیان خراسان زشت و ناروا می گفت چنانکه روزی حسین بن مصعب پدرطاهر بن حسین وهشام بن فرخسرو نزد او رفتند وبرو سلام کردند وی حسین را گفت خدا ترا تن درست نگذارد ای ملحد پسر ملحد ، بخدا کسی را نمی‌شناسم که بیش از تو دشمن اسلام باشد وبدین طعن زند وبرای کشتن تو جز فرمان خلیفه انتظاری ندارم تو می می گساری وبخانهٔ من می‌آئی ومی‌پنداری که همهٔ عزل من از بغداد بتو می‌رسد ، بیرون شو که بخشم خدای گرفتار آئی وخدای ترا نفرین کند وچون اندکی گذشت علی بن عیسی ازو پوزش خواست و پذیرفته نشد(۲) . از همین‌جا پیداست که وی در سال ۱۹۱ حکمرانی بوشنك داشته واز بزرگان نامور خراسان بوده است . چنانکه پس ازین خواهد آمد در زمانی که مامون در خراسان بوده حسین بن مصعب در دربار وی بوده است وچون در گذشت مامون کس نزدطاهر بسرش ببغداد فرستاد واورا از مرك پدر دلداری داد واین خود گواهست که وی تا چه پایه مردی ارجمند بوده . حسین بن مصعب درهمان زمان که مامون در خراسان بوده سال ۱۹۹ در گذشته است ومامون در جنازهٔ او حاضر شده وکس نزد طاهر بعراق بتعزیت فرستاده (۳) وخاندان وی چنانکه پس ازین خواهد آمد با وی در خراسان بوده‌اند . چنانکه پیش ازین گفته آمد بنابر گفتهٔ طبری حسین بن مصعب

[۱] در هفت فرسنگی هرات [ابن خلکان ج ۱ - ص ۲۵۸]
[۲] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۱ [۳] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۹ ومنتظم ناصری ج ۱ - ص ۸۳ وابن خلکان ج ۱ ص ۲۵۸

درزمان ابوجعفر منصور باسپاه خراسان ببغداد رفته ودرین سفر طاهر باوی بوده وخرد بوده ودر عراق پرورش یافته است وسپس باپدر بخراسان باز گشته ودر همان‌جا بخدمت مامون پیوسته است.

برادران طاهر

تا آنجا که بما آگاهی رسیده طاهر سه برادر داشته است: نخست ابراهیم که از ۲۳۲ تا ۲۳۶ حکمران فارس بود وپیداست که وی پس از بزرگ شدن برادرش طاهر بروی کار آمده وپسران وی محمد واسحق وابراهیم وفرزندان اسحق وابراهیم در تاریخ معروفند وذکر ایشان خواهد آمد. دوم محمدبن حسین بن مصعب که بیهقی در کتاب المحاسن والمساوی (۱) مطلبی در باب چوگان بازی فضل بن یحیی در خراسان از زبان وی آورده وپیداست که او هم در خراسان بوده. جاحظ نیز در کتاب التاج (۲) ازوی سخنانی چند روایت کرده وابن طیفور در کتاب بغداد (۳) نام وی را میبرد وگوید که با احمد بن ابی خالد روابط داشته وازین قرار پس از آن ببغداد رفته وشاید روابط وی با احمد بن ابی خالد از همان زمانی بوده است که هردو در خراسان بوده‌اند واین محمد بن حسین تا سال ۱۹۸ زنده بوده (٤). نام وی را در کتاب التاج ودر کتاب بغداد بخطا محمد بن حسن بن مصعب نوشته‌اند وپیداست که این خطای کاتبست که حسین را حسن نوشته. سوم حسن بن حسین بن مصعب که چهار سال والی طبرستان بوده وکوهستان طبرستان را بنداربن مرتی از دست او گرفت (٥) واین حسن تامدتی پس از آن نیز زنده بوده چنانکه در تاریخ الفی در وقایع سال ۱۹۸ پس از رحلت رسول آمده است که درین سال برادر طاهر ذوالیمینین حسن بن

---

[۱] چاپ مصر - ج ۱ - ص ۱۰۵ [۲] ص ۷۴ و ۱۵۰ [۳] ص ۲۳۲
[۴] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۸ [٥] تاریخ طبرستان سید ظهیر ص ۳۲۵-۳۲۶

حسین از خراسان گریخت وبکرمان رفت وآنجا علم طغیان وعصیان برافراشت وبمخالفت آغاز کرد ومامون بعداز اطلاع برحال او احمد بن ابی خالد را بالشکری انبوه بدفع او فرستاد واحمد بعداز تردد وسعی بسیار حسن بن حسین را بدست آورده نزد مأمون آورد ومأمون بنابر عادتی که در عفو داشت از گناه وی درگذشت.

این حسن بن حسین برادر طاهر درسال ۲۲٤ در طبرستان بوده وبسال ۲۳۱ درگذشته است چنانکه پس ازین خواهد آمد.

نیاکان وبازماندگان طاهر

چنانکه پیش ازین اشاره رفت خاندان طاهری که یکصد تن از ایشان بنام و رسم در تاریخ معروفند از سال ۱۱۷ که طلحة بن زریق در خراسان بدست اسد بن عبدالله گرفتار آمده تا سال ٦۸٦ که شهاب الدین احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن طاهری دمشقی ولادت یافته است از ایشان آگهی داریم یعنی لااقل مدت ٥٦۹ سال در ایران وبیرون از ایران معروف بوده‌اند وفهرستی از مردان معروف این خاندان که در بارهٔ هرکدام جداگانه بحثی خواهد رفت بدینقرارست:

زریق بن اسعد دو پسر داشت: ۱) مصعب جد طاهر، ۲) ابومنصور طلحه که در کتاب الوزراء جهشیاری ذکری ازو آمده.

مصعب دو پسر داشت: ۱) حسین پدر طاهر. ۲) علی بن مصعب محدث که طاهر حدیث ازو روایت کرده ودر تاریخ بغداد خطیب نام او هست.

حسین بن مصعب چهار پسر داشت که ذکر ایشان پیش ازین گذشت.

ابراهیم بن مصعب برادر مهتر طاهر را سه پسر بود: ۱) محمد که از ۲۱۰ تا ۲۳٦ در بغداد بود ودر ۲۳٦ بفرمان متوکل اورا زهر دادند. ۲) اسحق که در ۲۱٤ حکمران بغداد بود وبسال ۲۳٥ درگذشت. ۳) اسمعیل که پسر وی حسین بن اسمعیل معروفست ودر حدود ۲٥۰ می‌زیسته.

اسحق بن ابراهیم از امیران معروف زمان خویش بوده ودر ادبیات عرب مقام

خاصی دارد زیرا که ادیبان وشاعران وهنرمندان نامی آن زمان همه ازوی بهره‌مند شده‌اند وپس ازین ذکر او دوباره خواهد آمد واورا پسری بوده است محمدبن اسحق که در ۲۳۵ حکمران بغداد ودر ۲۳۶ حکمران فارس شد ودر ۲۳۷ ببغداد باز گشت.

طاهر را پنج پسر بوده است: ۱) علی بن طاهر که در ۲۱۳ نایب برادرش عبدالله بود. ۲) طلحه که باپدر بخراسان رفت وپس از مرگ پدرکه حکمرانی خراسان را در سال ۲۰۷ ببرادر مهترش عبدالله دادند وی را از سوی خود برخراسان گماشت وتازنده بود در خراسان امارت داشت ودر رجب ۲۱۳ درگذشت ووی دومین امیری است ازین خاندان که در خراسان حکمرانی کرده است. ۳) ابوالعباس عبدالله بن طاهر که در ۱۸۲ ولادت یافت ودر ۱۱ ربیع الاول ۲۳۰ درگذشت، در ۲۰۶ حکمران سوریه شد ودر ۲۱۰ حکمران مصر ودر رجب ۲۱۳ مستقلا حکمران خراسان شد وبدآن دیار رفت. ٤) حسن که پسری داشته است بنام محمد وتنها در تاریخ الفی ذکری ازین پسر هست. ٥) ابوالعباس محمد که نام وی درکتاب الانساب سمعانی آمده وبحتری نیزاورا مدح گفته ومدایح وی دردیوان بحتری هست.

طلحة بن طاهر پسری داشته بنام محمد وپسروی ابواسحق طیب بن محمد مقیم نیشابور بود ودر رمضان ۲۷۹ درگذشت وتنها در کتاب الانساب نام اوهست.

ابوالعباس عبدالله بن طاهر که سومین امیراین خاندانست ده پسر داشته است:
۱) محمدبن عبدالله که در ۲۳۷ وبار دیگر در ۲٤۸ حکمران بغداد شده است.
۲) ابو احمد عبیدالله بن عبدالله که یکی از معروفترین رجال این خاندان بوده ووی نیز مانند اسحق بن ابراهیم با بزرگان شاعران وهنرمندان زمان نشست وخاست داشته ودر ادبیات عرب معروفست ودر ۲۵۳ و۲۵٦ و۲۷٦ سه بار حکمران بغداد شد. ابن خلکان می‌نویسد که وی در ۲۳۳ ولادت یافته ودر شوال ۳۰۰ دربغداد درگذشت ولی محالست که در ۲۳۳ بدین جهان آمده باشد زیرا که پدرش در ۲۳۰ رحلت کرده وچگونه ممکن بوده است که سه سال پس از مرگ پدر بجهان آمده باشد

وانگهی هشت برادر کوچکتر از خود داشته باشد، قطعا ابن خلکان را در ضبط این تاریخ خطائی روی داده است چه در تاریخ مرگ پدرش عبدالله تردیدی نیست. ۳) مصعب ابن عبدالله که در ۲۵۸ در بادغیس بوده است. ٤) حسین بن عبدالله که در ۲٤۸ در هرات بوده است. ٥) طاهر بن عبدالله که در ۲۳۰ پس از مرگ پدر حکمران خراسان شد و در ۲٤۸ درگذشت و وی چهارمین امیر این خاندانست. ٦) طلحة بن عبدالله که چهار پسر وی معروفند. ۷) سلیمان بن عبدالله که در ۲۵۵ حکمران بغداد شد و در ۲٦۵ درگذشت. ۸) احمد بن عبدالله که پسر وی محمد بن احمد را عوفی در جوامع الحکایات ولوامع الروایات نام برده است. ۹) ابوالعباس عبدالعزیز که شاعر بوده و در ۲۱۷ در گذشته و ذکر او در کتاب الوافی بالوفیات تالیف صفدی هست و نیز بحتری بنام او مدایحی دارد. ۱۰) علی بن عبدالله که نام وی تنها در کتاب الانساب سمعانی دیده می‌شود.

محمد بن عبدالله دو پسر داشته: ۱) زریق بن محمد که دو نوادهٔ وی را میشناسیم. ۲) طاهر بن محمد که در ۲۵۰ نایب الحکومهٔ بغداد بوده.

اما دو نوادهٔ زریق بن محمد: ۱) ابومحمد جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب بن زریق که در ۳۸۳ در گذشته و نام وی در کتاب الانساب آمده. ۲) عبدالعزیز بن حسن بن محمد بن هارون بن عصام بن زریق که او نیز دو پسر داشته: نخست ابوالحسن علی بن عبدالعزیز که در شوال ٤۸٤ درگذشته و ذکراو در کتاب الانساب آمده. دوم ابویعلی احمد بن عبدالعزیز که ذکر وی نیز در کتاب الانساب آمده.

ابواحمد عبیدالله بن عبدالله را دو پسر بوده است: ۱) محمد بن عبیدالله که در ۲٦۹ حکمران بغداد بوده. ۲) قاسم بن عبیدالله که تنها او را از مدایحی که بحتری بنام وی گفته می‌شناسیم.

طاهر بن عبدالله را چهار پسر بوده است: ۱) محمد بن طاهر بن عبدالله که در ۲۳۷ حکمران بغداد شد و در ۲٤۸ پس از مرگ پدر امیر خراسان شد و در ۲۵۹ صفاریان

وی را خلع کردند و در ۲۶۹ درگذشت و گفتهٔ ضعیفی هم هست که در ۲۷۱ دگر باره بخراسان باز گشته و وی پنجمین امیر این خانداست . ۲) حسین بن طاهر که نوادهٔ وی ابوسعید عبدالله بن احمد بن محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسین بن طاهر در ۴۷۱ در مرو درگذشته و ذکر او درکتاب الانساب سمعانی آمده . ۳) عبدالله بن طاهر که ذکر او تنها در تاریخ بیهق تألیف امام ابوالحسن بیهقی و در تاریخ الفی آمده است . ۴) علی بن طاهر که ذکر او نیز تنها در تاریخ بیهق آمده است .

محمد بن طاهر بن عبد الله را دو پسر بوده است : ۱) طاهر بن محمد بن طاهر ششمین امیر این خاندان که پس از انقراض امارت پدر خود بار دیگر درشوال ۲۵۹ خراسان را گرفته است . ۲) احمد بن محمد بن طاهر که در ۲۶۸ حکمران خوارزم بوده و از احمد بن عبد الله خجستانی شکست خورده است .

عبد الله بن طاهر بن عبد الله را یك پسر بوده است بنام محمد بن عبد الله بن طاهر که از شافعیان معروف خراسان و ماوراء النهر وخطیب وخلیفه وامام سمرقند بود و در ۳۸۹ یا ۳۹۰ در گذشته و ذکر اودرکتاب الانساب سمعانی هست و او را دو پسر بوده است : نخست ابوطیب طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری شاعر معروف زبان تازی که معاصر نصربن احمد سامانی بوده و ذکر او در یتیمة الدهر ثعالبی(۱) هست ودر بخارا بوده ودیگر ابوطاهر طیب بن محمد بن عبدالله بن طاهر(۲) که ذکراونیزدریتیمة الدهر(۳) آمده و در بخارا با برادر نبوده است وهرچندکه ثعالبی تصریح نمی کند که ابوطیب طاهر بزرگتر از برادر دیگر ابوطاهر طیب بوده است ولی چون ابوطیب طاهر نام و کنیهٔ نیاکان خود را داشته معلوم می شود که برادر مهتر بوده است .

---

(۱) چاپ دمشق ج ۴ - ص ۷ - ۱۱ (۲) در نسخهٔ چاپی یتیمة الدهر نام وی بخطا ابوطاهر طیب بن محمد بن طاهر آمده وکلمهٔ عبد الله از میان افتاده است . (۳) چاپ دمشق ج ۴ - ص ۹ - ۱۰

علی بن‌طاهر بن عبد الله را دو دختر بوده است و هر دو را امام ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق نام برده : ۱) حاجان . ۲) میمونه که جدهٔ ابو محمد یحیی ابن محمد زبارهٔ بیهقی بوده و عبد الله بن طاهر بن عبد الله در نیشابور این دختر را بزنی بامام ابوالحسین محمد بن احمد بن محمد زبارهٔ نیشابوری داده است .

طلحة بن‌عبدالله چهار پسر داشته‌است : ۱)عبد الله بن طلحه بوده که پسرش محمدبن‌عبدالله‌بن‌طلحه‌وذکروی‌تنهادرتاریخ‌بخارای‌نرشخی‌آمده‌است . ۲)علی بن‌طلحه که‌ذکراوتنها در کتاب‌مجمع‌التواریخ میرحیدر رازی وزبدة‌التواریخ میرزا محمد محسن ابن‌میرزامحمد کاظم‌آمده‌و دربن‌دو کتاب‌ثبت‌است که‌چون‌طاهر بن عبدالله درگذشت امیری خراسان بعلی بن طلحه رسید و این منافی با کتابهای دیگرست که در امیری خراسان جانشین طاهر را محمد بن طاهر دانسته اند ولی چنانکه گذشت دربن زمان محمد بن‌طاهر دربغداد بوده وممکن است برای اینکه درغیبت وی خراسان ازامرای طاهری‌خالی نماند تا وی بخراسان برسد نیابت را بعلی بن طلحه پسر عم وی‌که شاید در آن زمان در نیشابور بوده است داده باشند . ۳) منصور بن طلحه که در مرو و سرخس بود و در ۲۴۸ درگذشت و ابن الندیم در کتاب الفهرست نام وی را برده و مؤلفات‌ازو ثبت کرده‌است . ٤) محمد بن‌طلحه که‌پسرش‌ابراهیم بن‌محمد در ۲۶۸ حکمران مرو بود و از احمد بن عبد الله خجستانی شکست خورد .

بجز این کسانی که نام برده شد و نسب ایشان بدرستی‌معلومست‌یازده‌تن دیگر از مردان نامی این خاندان را سمعانی در کتاب الانساب و صفدی در کتاب الوافی بالوفیات وثعالبی‌دریتیمة‌الدهرذکر کرده‌اند که نسب‌ایشان بر ما معلوم نیست‌و یا در آن شکست بدین‌قرار :

۱) ابوعمر واحمد بن حسن طاهری نیشاوری اسعد فرخان (کتاب‌الانساب)

۲) علی بن عبد الوهاب طاهری (کتاب الانساب)

۳) ابوبکر محمد بن اسمعیل طاهری (کتاب الانساب)

۴) ابومنصور عبدالرحمن بن‌محمد بن‌عبدالواحد بن زریق‌طاهری (کتاب‌الانساب)
۵) ابوبکر احمد بن علی بن عبدالواحد اسقر دلال طاهری (کتاب الانساب)
۶) ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسین قسامی طاهری حنبلی (کتاب الانساب)
۷) ابوعبدالله حسین بن طیب طاهری (کتاب الانساب)
۸) شهاب الدین احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن طاهری دمشقی متولد در ۶۸۶ (الوافی بالوفیات)
۹) ابوبکر احمد بن ابراهیم شاه طاهری که ابن مرزبان ذکر او را آورده (الوافی بالوفیات)
۱۰) علی بن محمد طاهری شاعر از فرزندان شاه بن میکال (الوافی بالوفیات)
۱۱) ابومنصور طاهری شاعر زبان تازی که معاصر سامانیان بوده و در قرن‌چهارم می زیسته (یتیمة الدهر ج ۴ - ص ۱۱)

خاندان طاهری در بغداد

چنانکه پیش ازین گذشت طاهریان نخست همه در خراسان بوده اند چنانکه حسین بن مصعب حکمرانی پوشنگ داشته و سپس در دربار مأمون در مرو بوده است و طاهر بن حسین نیز درخراسان بوده و در سال ۱۹۵ بدستیاری فضل بن سهل بجنگ کردن با سپاه امین نامزد شده و بجانب ری رفته است و در رمضان سال ۲۰۱ که مأمون ولیعهدی خویش را بعلی بن موسی الرضا باز گذاشته است درمیان کسانی که برعهد نامهٔ مأمون شهادت نوشته اند عبدالله بن طاهر بوده وازینجا سخت پیداست که وی نیز در خراسان با مأمون بوده است . پس از آنکه در سال ۱۹۸ طاهر بغداد را گرفت حکمرانی بغداد بوی سپرده شد و چندی پس از آن مأمون خود ببغدادرفت و از آن پس خاندان طاهریان در بغداد اقامت افگنده اند و بیشتر از رجال این خانواده در بغداد بوده اند . شاید در همان آغاز کار بعضی ازیشان با طاهر ببغدادرفته باشند و شاید گروهی با مأمون ازخراسان ببغداد رفته‌باشند ، بهرحال‌آنچه مسلمست

اینست که از زمانی که درسال ٢٢٠ معتصم سامرا را ساخت و ازدست غوغای بغداد بدآنجا رفت و دارالخلافه را بسامرا برد چنین معمول شدکه در بغداد از جانب خلیفه کسی بنیابت و بحکمرانی می نشست و نیز دیگری از امرا بود که اورا صاحب شرطه می‌نامیدند وفرمانده سپاه بغداد وحکمران نظامی‌بالشکری‌شهربود وازآن‌زمان تابیش‌از پنجاه سال این دو مقام بزرگ بدست رجال خاندان طاهری بوده است و از ٢٢٤ تا ٢٧٦ امرای طاهری حکمرانی بغداد داشته اند بدین ترتیب :

در ٢٢٤ اسحق بن ابراهیم
در ٢٣٥ محمد بن اسحق
در ٢٣٧ محمد بن عبد الله
در ٢٣٧ محمد بن طاهر بن عبد الله
در ٢٤٨ محمد بن عبد الله بار دوم
در ٢٥٣ عبید الله بن عبد الله
در ٢٥٥ سلیمان بن عبد الله
در ٢٥٦ عبید الله بن عبد الله بار دوم
در ٢٧١ محمد بن طاهر بن عبد الله بار دوم
در ٢٧٦ عبید الله بن عبد الله بار سوم .

ظاهرا عبید الله بن عبد الله تا سال ٣٠٠ که رحلت کرده است بحکمرانی بغداد می پرداخته و وی آخرین کسی است ازین خاندان که درین مقام بوده است .

چنانکه پس ازین هم بجای خود خواهد آمد یاقوت در معجم البلدان می‌نویسد که خانهای طاهریان‌دربالای شهربغداد درجانب غربی بود وآن محله را حریم الطاهری می نامیدند و هر کس بدانجا پناه می برد زنهار می یافت و بهمین جهة آن محله را حریم طاهریان نامیده اند و ظاهراً این محله را عبد الله بن طاهر احداث کرده بود و

پس ازین شرح آن در احوال عبدالله بن طاهر خواهد آمد.

گروهی دیگر از طاهریان در خراسان وماوراءالنهر می زیسته اند. ثعالبی در یتیمة الدهر (۱) در احوال ابوطیب طاهری یعنی ابو طیب طاهربن محمدبن عبداللهبن طاهر شاعرمعروف زبان تازی می نویسدکه در کودکی با چندتن از خاندان خود ببخارا افتادو بدانجا پیوستو ضیاع نفیسی که طاهریان داشتند بدست او افتاد و در آنجا زیست و بناچار خدمت خاندان سامان می‌کرد آشکارا ودر پنهان ایشان را هجا می گفت و کینهٔ سخت بر ایشان می ورزید و آرزومند زوال پادشاهی و کار ایشان بود و نمی توانست دید که سر زمین پدرانش بدست ایشان باشد و زبان بدیشان درازکرد و از وزیران و ارکان دولتشان بد گفت وبخارا پای تخت ایشان را نکوهش کرد و روزی بر نصربن احمد وارد شد و نصر بن احمد او را گفت « ای ابوطیب تا چند نان‌خویش را با گوشت مردم می‌خوری ؟ » . بالجمله ازاینجا پیداست که گروهی از طاهریان در بخارا نیز بوده اند.

---

(۱) ج ٤ - ص۷ [ازچاپ دمشق]

بخش چهارم

طاهر بن حسین پیش از امیری خراسان

شخصیت طاهر بن حسین

پیش ازین گفته شد که نسب طاهر بن حسین را در نسب نامه ای مجعول بیست و دو پشت بمنوچهر می رسانند . از آن نسب نامه که بگذریم پدران وی تا شش پشت چنین بوده اند : طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن بادان بن ماه خسرو . خطیب در تاریخ بغداد (۱) نام وی را چنین ضبط کرده : ابوطلحه طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن زادان خزاعی ، ابن خلکان در وفیات الاعیان (۲) ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان آورده و گوید جای دیگر دیده ام : زریق بن اسعد بن رادویه ونیز گویند مصعب بن طلحة بن زریق خزاعی بالولا ، جدش زریق بن ماهان مولای طلحة الطلحات خزاعی مشهور بدهش وبخشش بود .

درباب جد سومش زریق در کتابها همواره اشتباه کرده اند و بجای آنکه زریق (بضم زاء و فتح راء و سکون یا وقاف) بنویسند در بیشتر از کتابها رزیق (بفتح راء وسکون زاء و باء وقاف) نوشته اند و حال آنکه زریق نام مرغیست که بفارسی پوپك می نامند و ما دربن زمان هدهد می‌خوانیم و این کلمه در نامهای کسان بسیار بکار رفته ولی رزیق در نام بکار نرفته و چنین کلمه در زبان تازی اشتقاق نکرده اند .

اما نام جد پنجمش که بادان و ماهان و زاذان و رادویه نوشته اند ، بادان حتماً بخطاست زیرا که چنین کلمه ای درنامهای ایرانی نظیرندارد وماهان و زاذان ورادویه هر سه در نامهای ایران دیده شده است و پیداست که دو کلمهٔ دیگر تحریف یکی از آنهاست وزاذان بذهن بهتر می نشیند وآن اشتقاقیست از زادن و زاده شدن همچنانکه

---

[۱] ج ۹ - ص ۳۵۳ [۲] چاپ طهران - ج ۱ - ص ۲۵۶

واد و ولید در تازی از همان ریشه است و در نامهای کسان بکار رفته . اینکه خطیب کنیهٔ اورا ابوطلحه نوشته حتما خطاست زیرا که معاصرین وی اورا بکنیهٔ ابوالطیب خوانده اند و در دو بیتی که احمد بن یوسف در مدح او سروده کنیهٔ اورا ابوطیب آورده است (۱) . شاید کنیهٔ ابوطلحه که خطیب آورده از آن باشد که طاهر را پسری بنام طلحه بوده است و این کنیه را بدین مناسبت برو بسته اند . در اینکه وی قطعاً خزاعی نبوده تردیدی نیست و پیش ازین گفته شد که چون زریق از پیوستگان ابو محمد طلحة بن عبدالله خزاعی معروف بطلحة الطلحات نایب الحکومهٔ سیستان بوده و او را مولای خزاعی بقاعدهٔ معمول تازیان در آن دوران نوشته اند این نکته باعث گمراهی بعضی از نویسندگان شده و در خزاعی نبودن او شکی نیست چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۲) آورده است که مأمون از ابو دلف پرسید که خزاعیان چه کسان را از میان خود شاعر می دانند ، ابودلف گفت از خودشان ابو-شیص دعبل بن ابی شیص و ازموالیشان طاهر و عبدالله پسرش ، پس کسانیکه وی را خزاعی دانسته اند (۳) بخطا رفته اند .

از شمایل طاهر و خصال وی آگهی درستی نیست جز آنکه میدانیم در جنگ علی بن عیسی تیری بچشم او خورده و یك چشم او از کار افتاده بود و بهمین جهة شعرای زمان وی را بیك چشمی در اشعار خود یاد کرده اند . از کارهای وی پیداست که مردی دلیرو دلاور و بی باك بوده و درراه خویش از هیچ نمی هراسیده و بنیروی پردلی کارهای بزرك از پیش می برده و درضمن بدیار خویش و خاك پدران خود و بکسانیکه با وی نیکوئی کرده اند پای بست بوده و ناسپاسی نمی کرده و کریم وبخشنده

---

[۱] ادب الکتاب صولی چاپ مصر ۱۳۴۱ - ص۱۴۶ [۲] چاپ بولاق ج ۱۸ - ص ۴۴ [۳] از آن جمله بستانی در دایرة المعارف خود ج ۱۱- ص ۱۷۱ - ۱۷۲ و زبدة التواریخ تالیف میرزا محمد محسن بن میرزا محمد کریم و ابن اثیر در وقایع سال ۱۹۴

و دهنده بوده است و در زبان تازی در نظم ونثر فصیح و توانا بوده و شعر تازی را نیکو می‌سروده و درنوشتن نامها بایجاز واختصار سلیقهٔ خاص داشته ودراندرز وسیاست و مملکت داری نیز فصیح بوده و نامه ای که بپسر خود عبد الله دربن باب نوشته معروفست چنانکه پس ازین خواهد آمد و نیز نامها و فتح نامهائی که نوشته معروف زمانه گشته است و در آن نیز بحثی خواهد رفت. ابن قتیبه می نویسد (۱) که نقش خاتم وی این بود: « وضع الخد للحق عز » یعنی دربرابرحق رخ نهادن سرفرازیست.

طاهر در میان محدثین زمان خویش نیز مقامی داشته چنانکه خطیب درتاریخ بغداد وی را جزو محدثین شمرده و گوید از عبدالله بن مبارك واز عم خویش علی بن مصعب روایت کرده و پسرانش عبدالله وطلحه ازو روایت کرده اند (۲).

در بخشندگی های طاهر نیز سخن بسیارست و بخادمان خویش و هنرمندان و شاعران که بوی نزدیك می شده اند مبالغ خطیر می بخشیده و مالهای وافر می‌داده و درین باب حکایات و نوادر بسیارست که پس ازین خواهد آمد.

طاهر چنانکه ابن خلکان نوشته در سال ۱۵۹ (۳) بجهان آمده و این نکته بایست درست باشد زیرا که بسیاری از مورخان نوشته اند که چون در مرو درجمادی الآخرهٔ سال ۲۰۷ در گذشت ٤۸ سال زیسته بود و درین صورت ولادت وی بسال ۱۵۹ درست می آید.

آغاز کار طاهر بن حسین

پیش ازین گفته آمد که بنا بر گفتهٔ طبری طاهر در پوشنك بجهان آمده است و در کودکی او پدرش حسین با سپاه خراسان بعراق رفته بود و آن کودك را با خود بعراق برده بود و وی در آن دیار چندی مانده وپرورش یافته است، از آن پس درآغاز جوانی اثر وی در خراسان دیده می شود زیرا که بسال ۱۸۱ در آن زمان که بیست

[۱] عیون الاخبار ج ۱ - ص ۳۰۳ [۲] ج ۹ ص ۳۵۳
[۳] ج ٤ - ص ۲۵۷ ودر چاپ طهران نسخه بدل ۱۵۷ و۱۵۸ هم هست.

و دو ساله بوده است از سوی علی بن عیسی بن ماهان والی خراسان حکمرانی پوشنك یافته (۱) و چون در سال ۱۹۱ پدرش حسین نیز همین مقام را در پوشنك داشته شاید بتوان چنین گفت که پدر و پسر درین مقام متناوب بوده اند وگاهی پدر وزمانی پسر حکمرانی پوشنك داشته اند.

در اینکه پدرش حسین حکمران پوشنك شده شکی نیست و درین باب ابوالفضل بیهقی (۲) درتاریخ مسعودی چنین می‌نویسد: «چنین آورده اندکه فضل وزیرمأمون خلیفه بمرو عتاب کرد با حسین بن مصعب پدر طاهرذوالیمینین وگفت پسرت طاهر دیگر گونه شد وباد در سر کرد و خویشتن را نمی شناسد، حسین گفت ایها الوزیر من پیری ام درین دولت بنده و فرمان بردار و دانم که نصیحت و اخلاص من شمارا مقررست، اما پسرم طاهر از من بنده وفرمان بردارترست و جوابی‌دارم دروی‌سخت کوتاه اما درشت و دلگیر، اگر دستوری دهی بگویم. گفت دادم. گفت‌ایدك الله الوزیر امیر المؤمنین اورا از فرودست تر اولیا و حشم خویش بدست گرفت و سینهٔ اورا بشکافت و دلی ضعیف که چنوئی‌را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی را بدانجا نهاد که بدان دل برادرش چون خلیفه محمد زبیده بکشت و بدان دل که داد آلت و قوت و لشکر داد، امروز چون‌کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست می‌خواهی که ترا گردن نهد و هم چنان باشد که اول بود؟ بهیچ حال این راست نیاید، مگراو را بدان درجه بری که از اول بود. من آنچه داستم بگفتم وفرمان تراست. فضل‌سهل خاموش‌گشت، چندان که آن روز سخن نگفت واز جای بشده بود و این خبر بمأمون برداشتند، سخت خوش آمدش جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت: مرا این سخن از فتح بغداد خوش تر آمد که پسرش کرد و ولایت پوشنك بدو داد که حسین بپوشنجه بود...». ازین سخنان چنین بر می آید که حسین پس از پسرش

[۱] ابن اثیر وقایع سال ۱۸۱.
[۲] چاپ طهران ص ۱۳۵ و چاپ کلکته ص ۱۵۸ - ۱۵۹.

طاهر حکمرانی پوشنگ یافته و نخست این کار پسر را بوده وسپس بپدر رسیده است.

پس از آن در سال ۱۹۳ که هرثمة بن اعین حکمران خراسان با رافع بن لیث حکمران ماوراء النهر جنگ می‌کرده و در سمرقند وی را شکست داده است طاهر نیز با وی بوده (۱). سپس درسال ۱۹٤ هرثمه در سمرقند بود و طاهر هم چنان باوی بود (۲). در همین سال مأمون طاهر را بجنگ سپاه امین فرستاده است.

از اینجا پیداست‌که طاهر از آغازجوانی و از ۲۲ سالگی درکار سپاه خراسان بوده و با علی بن عیسی و هرثمة بن اعین در جنگهای خراسان یاری کرده و بناچار درین فن آزموده گشته است و در نتیجهٔ آزمایشهائی که ازو کرده بودند هنگامی که می بایست کسی را بجنگ علی بن عیسی فرستند وی را گماشته اند. می نویسند که چون علی بن عیسی شنیدکه طاهر بجنگ وی می‌آید او را خرد شمرد و اندك دانست و این نیز از همانجاست‌که علی وی را می شناخته واو در آغاز کار زیر دست اوبوده و علی همواره بدان چشم خردی برو می نگریسته است. نیز همین جهة است که در شهر بند بغداد که هرثمه وطاهر انباز بوده اند هرثمه نیز طاهر را بزرگ نمی‌شمرده و در پی سخن او نمی رفته است و این همه بحث ها پس ازین کرده خواهد شد.

جنگ با علی بن عیسی

پیش ازین گذشت که چون فضل بن ربیع بگفته ای که هارون در دم مرگ وی را وصیت کرده بود نرفت و نزد مأمون نماند و سپاه و آنچه را که هارون با خویش بخراسان آورده بود برداشت وببغداد نزد امین رفت‌مأمون را در خلافت وکشورداری یاوری جز ایرانیانی‌که با او مانده بودند نماند. هارون درسوم جمادی الاخرهٔ ۱۹۳ در شهر طوس درگذشت و دوسال پس از آن در ۱۹۵ امین نام مأمون را از خطبه بیفگند و اورا از مقامی که پدر بوی داده بود خلع کرد. درین میان کوشیده بود که

---

[۱] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۳ [۲] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۴ .

مأمون را نزد خویشتن ببغداد برد وبدین وسیله او را از کار باز دارد و چون مأمون نپذیرفته بود در میان دو برادر که از دو خون و از دو نژاد و از دو مادر جداگانه بودند جز جنگ وستیز چیز دیگری نمی توانست مشکل گشائی کند .

علی بن عیسی بن ماهان چنانکه پیش ازین گفتم حکمران خراسان بود و چون نتوانست از کارگشائی خویش هارون را خشنود کند او را عزل کرد و ببغداد ببند فرستاد . این مرد سپاهی وکار آزموده بود و امین بهمین جهة و براهنمائی فضل ابن ربیع اورا از زندان بر آورد وبفرماندهی سپاهی که بجنگ برادر می فرستاد گماشت .

بلعمی گوید که چون علی بن عیسی را امین از بغداد فرستاد اورا بندی زرین داد که برپای مأمون نهد و اورا ببغداد آورد . علی بن عیسی با پنجاه هزار مرد روز دو شنبهٔ پنجم شعبان ۱۹۵ از بغداد بیرون شد ومردم می گفتند که ما هرگز لشکری آراسته تر و درست تر از آن ندیده بودیم و همه مردمان وی سلاح داشتند واسبان تازی و مردان جنگ دیده بودند و چون فرود آمدند جای لشکر گاهشان یك فرسنك دریك فرسنك بود ومحمد امین نامه کرد سوی ابودلف بن قسم بن ادریس عجلی کرجی که با سپاه خویش بعلی بن عیسی پیوندد . ابودلف از جبال با پنج هزار مرد برفت و در همدان بعلی بن عیسی پیوست . چون خبر بمأمون رسید اورا ناگوار آمد زیرا که ماوراءالنهر بروی شوریده بود ومردم بخارا وماوراءالنهر کس بترکان فرستاده بودند ویاری خواسته ونیز شاه هندوان بکابل بیرون آمده بود و از سر زمین طخارستان و غرجستان خراج می ستاند و جنگ را ساخته بودند و مأمون بچارهٔ آن دیار مشغول بود . چون خبر سپاه امین نیز بشنید سخت تافته شد و از علی بن عیسی بشکوهید که مگر سپاه خراسان بدو بگرایند و سوی او نگیرند . وزیر خویش فضل بن سهل را بخواند و با او رأی زد . فضل او را گفت دل بجای دار و مترس که ترس مردم را زبون و سست کند وسرگردان کند . مأمون گفت بمیان چندین دشمن چاره چون توانم کرد و اگر من بدست سپاه ترك گرفتار آیم یا بدست شاه کابل در ستر دارم اورا آنکه

بر دست سپاه امین. فضل گفت این همه را چاره نیکو توان کردن و هیچ اندیشه مدار، اما شاه ترکان اگر ماوراء النهر بگرفت خود بدان بس کند و کسی نیست که از آموی بگذرد و تو همان انگار که ماوراء النهر تراست و بدیشان دست بازدار تا بدانگاه که بدیشان پردازی و پادشاه طخارستان را نیز هدیه فرست تا بهندوستان باز گردد وهمه خواستهٔ خود را در راه بغداد بکاربر وترتیب آن سوی کن که ترا دشمنست. مأمون گفت کرا برابر علی بن عیسی فرستم و با وی که تاب دارد؟ فضل گفت اینك طاهر بن حسین، مرد اوست و مردی بافرزانگی و رای درستست و هم هواخواه و دوستدار تست. مأمون گفت تو بهتر دانی هر چاره که باید کرد بکن. فضل نامها نوشت سوی آن دشمنان که او رابکابل و طخارستان و غرجستان و ماوراء النهر بیرون آمده بودند در همین باب. مأمون طاهر را بخواند و زمین قهستان تا در حلوان بدو داد و او را با بیست هزار مرد برابر علی بن عیسی فرستاد و گفت زود برو تا ری بگیری و پیش از آنکه علی بری آید تو ری گرفته باشی و طاهر مردی بود فروتن و از همه سرهنگان لشکر خرد تر بود و هرثمه از وی برتر بود. طاهر را رشید پیش ازین بزیردرفش هرثمه بخراسان فرستاده بود و آنگاه که هرثمه بدر شهر سمرقند بود طاهر بفرمان وی بلشکر بود ولیکن فضل بن سهل را با هرثمه رای بد بود و طاهررا نامزد کرد و طاهر با آن سپاه برفت و پیش از علی بن عیسی بری رسید و شهر بگرفت و علی بن عیسی هنوز بهمدان بود وعلی از هرثمه می نرسیدکه پیش وی آید، چون شنید که طاهر آمد از وی نیندیشید وطاهر بن‌حسین را چشم راست نبود.

علی بن عیسی از همدان سوی ری آمد، طاهر را گفتند بری اندر بنشین. گفت مردم ری را دل با مردم بغدادست و با خراسان نیست. پس طاهر از ری برفت بسوی قسطاطنیه و آن نخستین منزل ری است بسوی بغداد و علی با سپاه بمشکوی‌آمد برپنج فرسنگی طاهر و با یکدیگر بجنك فراز آمدند وصفها بر کشیدند سوی‌قسطاطنیه و مشکوی. یك مرد از لشکر علی بیرون آمد و مبارز خواست، طاهر بن حسین بتن

خویش بیرون شد و خویشتن بروی افکند و شمشیری بزد و هردودست و سر آن مرد بیرون انداخت و جوشن آن مرد بگذاشت و اورا بدو نیم کرد. سپاه طاهر همهٔ یك باره حمله بردند و باول حمله سپاه بغداد را شکست دادند و علی بن عیسی کشته شد و سرش با انگشتری پیش طاهر آوردند و طاهر از آن هزیمتیان بسیاری بکشت و برده کرد و آن روز تا شب همی کشت و این روز روز پنجشنبه بود نیمهٔ ماه شوال سال ۱۹۵.

دیگر روز طاهر بری آمد و سر علی بن عیسی بیاورد و بنشست و پیش نهاد و انگشتری علی بن عیسی در انگشت کرد و بفضل نامه کرد مختصر چنانکه موجز تر و کوتاه تر از آن کس ندیده و مضمون آن این بود این نامه بتو می نویسم و سر علی در برابر منست و انگشتری او در انگشت من وخدای را سپاس و بر پیامبر وی درود و بر خاندان او. فضل بن سهل آن نامه پیش مأمون برد و شادی کرد و مژده داد و بروی بخلیفگی سلام کرد. از آن پس طاهر بن حسین سر علی بن عیسی را با فتح نامه سوی مأمون فرستاد و مأمون بطاهر نامه کرد و بفرمود تا او را بیعت کنند و او را امیر المؤمنین خوانند وبیعت مردم ری مأمون را بستدند چه از سپاه و چه از رعیت.

طبری برین سخنان می افزاید که چون امین علی بن عیسی را بجنك مأمون می فرستاد حکمرانی جبال بوی داد و او را دویست هزار دینار بخشید و پسرش را پنجاه هزار دینار و سپاه را نیز مالی بسیار داد و فرمودکه سپاهیان را دو هزارشمشیر و شش هزار تای جامه دهند. علی بن عیسی درین هنگام گفته است که مردم خراسان بوی نامه کرده اند و گفته اند که اگر او بجنك آید فرمان وی خواهند پذیرفت.

علی بن عیسی چند روز در نهروان ماند و در راه چون بهمدان رسید عبد الله ابن حمید بن قحطبه را برآن شهر گماشت وامین بعصمة بن حماد نوشته بودکه برگزیدگان یاران خود را بردارد و بازگردد و بازماندهٔ سپاه را بعلی سپارد و نیز امین عبدالرحمن

ابن جبلة انباری را بردینور گماشت و با هزار هزار درهم بسوی علی بن عیسی فرستاد وعلی پیش ازفرارسیدن عبد الرحمن بسوی ری رفت.

شمارهٔ سپاهیان طاهر کمتر ازچهار هزار تن یا بگفتهٔ دیگر سه هزار و هشتصد تن بود. مأمون پیش از آنکه طاهر را بجنگ علی فرستد نامه ای بوی نوشت وکوشید اورا ازین کار بازدارد ولی علی بن عیسی نپذیرفت وآن نامه را نزد امین فرستاد. در همین جنگ عصمة بن حماد بن سالم صاحب حرس را امین فرستاد که در میان ری و همدان سلاح گاهی برپای کند وسوداگران را ازرفتن بخراسان بازدارد وگذرندگان را تفتیش کند و این درسال ۱۴۹ بود.

ابن اثیر گوید که چون خلاف درمیان دو برادر درگرفت امین چند تن ازثقات خویش را فرستاد که بسرحد قلمرو مأمون روند و کسی را نگذارند که بدانجا رود مگر بهمراهی یک تن از معتمدان او و راهها را بدست کسان خویش گرفت و تنها کسی را می گذاشتند بگذرد که او را بشناسند و رخصت داشته باشد یا اینکه بازرگانی معروف باشد و نامهای مردم را نیز می گشودند و می خواندند. درین زمان جیغویه و خاقان پادشاه تبت وکابل و پادشاه اترا بنده بر مأمون بیرون آمده بودند و مأمون براهنمائی فضل بن سهل ایشان را دلجوئی کرد وره آورد فرستاد تا بتواند با برادرجنگ کند. پیش از جنگ فضل بن سهل گروهی از معتمدان خویش را در بغداد گماشته بود که از خبرهای آنجا بوی می نوشتند و کسی از آنان نامه ای درجامهٔ فرستاده ای جای داد و آنرا چون راهگذری از شهر بشهر فرستاد تا بخراسان رسید. چون در ربیع الاول ۱۹۵ یا بگفتهٔ دیگر در صفر آن سال امین نام مأمون را از خطبه بیفگند و خبر بمأمون رسید فضل بن سهل فرمان داد که سپاه ری و آن نواحی را درشهر گرد آورند و ایشان را روزی داد چنانکه هرچه خواستند آماده کرد و بنیکوترین وجهی ایشان را همی داشت و درسرحد قلمرو مأمون می بودند و ازآن فراتر نمی رفتند و طاهر را فرماندهی ایشان داد و گروهی از پیشوایان و سران سپاه خراسان را با او

بری روانه کرد . امین عصمة بن حماد بن سالم را باهزار تن بهمدان فرستاد واورا فرمود که پیشروان سپاه خودرا بساوه فرستد وخود درهمدان بماند .

در سبب گماشته شدن علی بن عیسی بجنگ مأمون ابن اثیر چنین آورده است که فضل بن سهل را نزد فضل بن ربیع جاسوسی بود که فضل بن ربیع برای او می‌رفت وبر اواعتماد داشت وفضل بن سهل بدان جاسوس نوشت که فضل بن ربیع را بفرستادن علی بن عیسی برانگیزد تا مردم خراسان از بیداد هائی که علی بن عیسی درحکمرانی خود رانده بود یاد کنند و بجنگ علی پای بیفشارند آن مرد نیز چنین کرد و فضل بن ربیع هم علی را بفرستاد و همدان و نهاوند و قم واصفهان و دیگر شهر ها را بوی‌داد و در های خزاین بگشاد و مال فراوان داد و پنج هزار سوار آماده ساخت و بابودلف قاسم بن عیسی عجلی و هلال بن عبد الله خضرمی نوشت که با علی توام شوند وعلی چون خواست از بغداد بیرون رود سواره بر در سرای زبیده مادر امین رفت تا او را بدرود گوید و زبیده وی را وصیت کرد که با مأمون بد رفتاری نکند و اورا نکشد و اورا گفت از آزردن عبد الله بیم دارم و تو باید که حق فرزندی او بر من و برادری او برامین بشناسی وبا او سخن درشتی نکنی چه تو مانندهٔ او نیستی و او را چنانکه بر بندگان سختی می کنند سختی نکنی و پیش ازو بر اسب ننشینی و پیشا پیش وی سواره نروی و بلکه در رکاب وی باشی و اگر ترا سخن درشت گفت تاب آوری پس بندی از سیم اورا داد که چون سوی تو آید او را بدین بند همی بند و چون علی بیرون رفت امین با سران درگاه خود در پی او رفت و چون علی بجلولا رسید کاروانیان از راه رسیدند و اورا از آمدن طاهر بری آگاه کردند و گفتند که وی در آنجا بعرض دادن سپاه و آماده کردن ساز جنگ مشغولست و از خراسان بوی یاری می رسد و آمادهٔ کارزارست . علی بن عیسی بشاهان طبرستان ودیلم نامه کرد وایشان را بمال وعده کرد و سوارانی سوی ایشان فرستاد که بخراسان بتازند و ایشان نیزهم چنان کردند و علی از آنجا رهسپار شد و مردی اندك احتیاط بود ، سرهنگ ش وی

را گفتند که جاسوسان بگمار و خندق برای یاران خویش بکن و طلیعه بر انگیزان ولی او بدین کارها تن در نداد و گفت طاهر مردمانیست یا درری بماند و محصور گردد و یا ازری دور شود. چون علی بده فرسنگی طاهر رسید طاهر با سپاهیان خود بجنگ رای زد وآنان گفتند که در ری بمان و حصاری شو تا از خراسان یاری برسد، طاهر این رای را نپسندید و گفت با علی گروهی از تازیان بادیه و راهزنانند و مردم ری ازیشان هراسان خواهند شد بهتر آنست که ما از ری فراتر شویم و با لشکریان علی جنگ کنیم و اگر شکست یافتیم آنگاه بری باز گردیم و حصاری شویم تا از خراسان یاری برسد. پس سپاهیان خود را آواز داد و با کمتر از چهار هزار تن از ری بیرون شد و در چهار فرسنگی شهر لشکرگاه کرد و در میان سپاهیان بر منبر فراز رفت و امین را خلع کرد و مأمون را بخلافت نام برد. علی سپاهیان خود را گفت بمردان طاهر روی آورید زیرا که شمارهٔ ایشان اندکست و سپاه خود را در میمنه و میسره و قلب آراست و ده درفش راست کرد و با هر درفش صد مرد همراه کرد و در میان هر درفش یك تیر پرتاب راه گذاشت وسرهنگان را گفت اگر درفش نخستین جنگ کرد و بدرازا کشید آنکه در پس اوست پیش آید و رایت پیشین بازپس رود تا بیآساید و جوشن پوشان را در پیش درفشها جای داد و خود در میان پهلوانان سپاه خویش جای گرفت.

طاهر سپاهیان خود را گروها گروه کرد وآنان را بجنگ بر انگیخت. گروهی از سپاهیان طاهر بسوی علی بن عیسی رفتند و او برخی ازایشان را کشت وگروهی را ناسزا گفت و همین کار بازماندهٔ سپاه را بجنگ برانگیخت. احمد بن هشام بطاهر گفت بیعتی را که علی بن عیسی ازخاصهٔ مردم خراسان برای مأمون ستده است بیاد نمی‌آوری. طاهر گفت تو بیادش آور. احمد بن هشام نسخهٔ آن بیعت را بر نیزه ای بست و در میان دو صف آمد و زنهار خواست وگفت این آن نسخهٔ بیعت نیست که از خاصهٔ مردم ستده ای؟ بخدای روی آور زیرا که مرگت نزدیك شده و بگور خویش

فرا رسیده ای . علی گفت هر کس احمد را نزد من آورد او را هزار درهم است و یاران احمد او را دشنام دادند . از یاران علی کسی بنام حاتم الطائی برون آمد ولی طاهر برو تاخت و شمشیر بدو دست خویش گرفت و برو زد و او را بیفکند و ازین جهة اورا ذوالیمینین گفتند . مردم ری بر جستند و دروازه های شهر را بر بستند . طاهر یاران خود را گفت آنان را که در پیش شما اند از آنان که در پس شما اند باز دارید و بخود سر گرم کنید و بدانید که جز کوشش وراستی چیزی شما را بکار نیاید . پس جنگی سخت در گرفت و میمنهٔ سپاه علی بر میسرهٔ سپاه طاهر روی کرد وایشان بسختی هزیمت دیدند و بار دیگر میسرهٔ علی برمیمنهٔ طاهرحمله برد وایشان را هزیمت داد و طاهر همچنان مردان خود را بصبر و پایداری و کوشش دل می‌داد و گفت بر دشمن حمله کنید و او را از جای بر کنید و آنان چنین کردند . نخست درفش های قلب حمله بردند و آنان را هزیمت دادند و بسیار کس ازیشان کشتند و چون میسره و میمنهٔ طاهر آن دلیری یاران خویش را دیدند آنان نیز باز گشتند وسر انجام شکست در سپاه علی افتاد و علی را یك تن از مردان طاهر بتیر بزد و کشت . گویند این کس داود سیاه نام داشت که سر علی را نزد طاهر برد و دستهای او را بر پاهایش بست و برسر چوبی سوی طاهر برد وطاهر بسپاس این کامیابی آنچه غلامان نزد وی بودند آزاد کرد . یاران طاهر شمشیر در سپاه علی نهادند و تا دو فرسنك در پی ایشان رفتند و سپاه علی درین مسافت دوازده بار با ایشان جنك کردند و باز شکسته می شدند و یاران طاهر ایشان را می کشتند و ایشان را برده می گرفتند تا اینکه شب فرا رسید و سپاهیان طاهر غنیمت فراوان گرفتند و طاهر منادی در داد که هر کس سلاح خویش فرو گذارد در زنهارست . آنان نیز چنین کردند و ازستوران خویش فرود آمدند و طاهر بری باز گشت و بمأمون نامه کرد وبا آنکه درمیان وی و مأمون ۲۵۰ فرسنك بود برید در سه روز برسید و فضل بن سهل بر مأمون وارد شد و او را بفتح تهنیت گفت و مردم نزد وی رفتند و او را خلیفه خواندند و

سر علی دو روز پس ازین نامهٔ فتح رسید و در خراسان گردانیدندش. نامهٔ طاهر زمانی بمأمون رسید که او هرثمه را با سپاهی فراوان آماده کرده بود که بیاری طاهر فرستد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) می نویسد که چون مأمون طاهر را برای برابری با علی‌بن عیسی فرستاد وبرای عرض سپاه بنشست طاهر برو بگذشت در حالی که بیتی از بشار بن برد می خواند و مأمون این بیت را بفال نیك گرفت و اورا نزدیك خود خواند و اورا گفت که آن بیت دو باره برخواند و او نیز برخواند وچون طاهر بعراق رسید پرسید از فرزندان بشار کسی مانده است گفتند نه ومی خواست که دربارهٔ ایشان نیکی کند.

جهشیاری (۲) گوید که چون بدربارمأمون خبر رسید که امین وی‌را خلع کرده است فضل بن سهل طاهر بن حسین را خواند و اورا فرمود که بسوی ری رود ولی چون دید که بر وی گران می آید با او گفت چه خواهی؟ گفت آرزوی من آنست که بر منبر بوشنك خطبه خوانم و در خزانهٔ من صد هزار درهم باشد و وی حکمرانی بوشنك را با صد هزار درهم بوی داد و چند روزی چیزی باو نگفت، سپس دگر باره خواست اورا بفرستد، طاهر پذیرفت، حسین بن مصعب پدر طاهر در بوشنك بود و همین که بدربار مأمون رسید و از گماشته شدن پسرش آگهی یافت از آن کار که پسرش بر خویشتن گرفته بود خوش نبود و گفت درین گونه کار و دارها فرو مایگان و بی‌هوشان خود را در اندازند تا اینکه نامشان بلند شود و اگر آسیبی بدیشان رسد بچیزی نگیرند ولی تو که از تخمهٔ کهن وازخاندانی استواری چون درین کارخویشتن را افکندی؟ طاهر گفت ترسیدم اگر کاری که بمن می سپرند نپذیرم آنرا بدیگری سپارند و مرا پیرو فرمان او کنند. همین که از بیرون آمدن علی بن عیسی ازعراق آگاهی بفضل بن سهل رسید همه سرهنگان‌را فرمود که فرزندان خود را گرد آورند،

---

۱ - ج ۳ - ص ۴۹ ۲ - ص ۳۶۷ - ۳۷۱

حسین بن مصعب پسر خویش طاهر را با خود بیآورد . فضل چون وی را دید روی از دیگران بگردانید با آنکه طاهر یك چشم نداشت و زشت روی بود ، با این همه فضل گفت : او ، او . درفش حکمرانی وی را بستند و فرمان داد که بسوی ری روان شود . حسین بن مصعب دست بدامان فضل افگند وخواهش کردکه طاهر را ازفرستادن بری معذور دار و گفت من این سخن از ترس جان پسر نگویم ، لیکن می ترسم ترا کاری پیش آید که چاره کردن آن دشوار باشد . زیرا آنگاه که علی بن عیسی حکمران خراسان بود می دیدم پسرم در برابر وی در میان گروه بسیار می ایستاد و هربندش جداگانه می لرزید و شاید هم اکنون بهمان دیده بر وی نگرد . فضل بن سهل گفت دست ازین سخن بردارزیرا درفشی که وی را بستم تا شست و اند سال باز نخواهد شد. یوسف بن محمد شاعر طاهر بن حسین بود و درین سفر طاهر ابیاتی در هجای امین ودرباریان وی سروده است . چون طاهر بن حسین علی بن عیسی را کشت دبیرخویش را خواند که سهل بن فضل را ازین کار چیزی بنویسد اما آن دبیر از بسیاری ترس و هول که از دیدن آن روز وی را روی داده بود از نوشتن ناتوان آمد . طاهر بدست خویش نامه نوشت و عادت وی چنین بودکه در آغاز هرنامه ای خطاب می نوشت ولی درین نامه آن خطاب را رها کرد ونوشت خدای زندگانیت دراز گرداناد ودشمنانت نابود کناد . این نامه در حالی می نویسم که سرعلی بن عیسی در پیش منست و انگشتری او در انگشت من و لشکرش در زیر فرمان من و سپاس خداوند دو جهان را . چون این نامه بفضل رسید روش آنش ناپسند آمد ولی همین که بدان چه گذشته بود پی برد گفت او را می سزد که چنین نامه نویسد و برخاست و نزد مأمون رفت و اورا بخلیفتی سلام گفت و این نامه دویست وپنجاه فرسنگی را که در میان آنجا و مرو بود سه شب در راه ماند : شب آدینه و شب شنبه وشب یکشنبه ویکشنبه بمرورسید .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات گوید که امین چون علی بن عیسی را می فرستاد پنجاه هزار سوار بوی داد و وی را دویست هزار دینار انعام فرمود و علی

ابن‌عیسی براه عراق برفت و لشکر بسوی خراسان کشید روز دوشنبه ، ارباب تواریخ گفته اند که هرگز هیچ لشکری آراسته تر از آن لشکر از بغداد بیرون نیامده است و چون خبر آن لشکر بمأمون رسید با فضل سهل مشورت کرد که برای دفع این لشکر کرا نامزد فرمائیم ؟ فضل سهل گفت از راه طالع این کار ازطاهر بن حسین راست آید و اورا تربیت باید کرد و لشکر داد و فرستاد و طاهر از جملهٔ لشکرکشان نبود و زیادت وقعی نداشت اما مردی مبارز وشجاع و کافی و جلد بود ، پس خلیفه طاهر را تربیت فرمود و اورا مرتبه نهاد و بیست هزار مرد با وی نامزد کرد و او لشکر کشید وبشتافت و ری بستد و ازآنجا بیك منزلی‌ری بیشتر رفت و منزل کرد و منتظر می‌بود تا علی بن عیسی برسد . چون علی عیسی بشنید که لشکر خراسان بیست هزارسوار بیش نیست و لشکرکش ایشان طاهرست آن کاررا سبك داشت وبر پنج فرسنگی‌ایشان لشکر فرود آورد و آخر الامر حربی کردند که دامن افلاك از عکس خون پردلان لاله سان در نظر می آمد و هم در حملهٔ اول امارت نصرت طاهر ظاهر گشت و لشکر بغداد منهزم گشتند و علی بن عیسی را بکشتند و همان ساعت طاهر از اسب فرود آمد و خدای عز وجل را شکر گزارد وبیشتری از لشکر بغداد بزنهار آمدند و درحال نامه نوشت بخدمت فضل سهل و در آ نامه بغایت ایجاز در سخن و اختصاردرکلام رعایت کرد مضمون این بود که بعد ازقبول خدمت معلوم رای انور باد که‌این نامه در قلم آمد وقتی که سرعلی عیسی پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام . چون نامه بمأمون رسید همان روز بخلافت بروی سلام کردند و کار خلافت اومنتظم شد ومأمون مرطاهر را ذوالیمینین نام‌کرد (۱) .

وهم محمد عوفی گفته است‌که: مأمون درآن وقت‌که طاهر ذوالیمینین رابحرب علی بن عیسی فرستاد چون روز حرکت او معین شد مأمون برای قوت دل او بوداع بیرون رفت و از جهة تربیت و تقویت اصناف حشم و طبقات لشکر که در صحبت او

---

۱ - جوامع الحکایات - باب پنجم از قسم اول

می‌رفتند جشنی ساخت و بر تخت نشست و جمله لشکرها را تشریف فاخر داد و انعامهای بی پایان فرمود. فضل‌سهل که وزیر و مشیراو بود پیش رفت وگفت عنان بذل‌کشیده تر می باید داشت و درخزینه چیزی‌نماند. مأمون‌برلفظ راندکه‌ما اینهارابرای فضول زیادت طلبی می فرستیم و توقع می کنیم تا برای ما جانها برکف خود نهند و سررا گوی چوگان فرمان‌ما دارند، اکنون چون ازما انعام وتربیت زیادت از همت خود بینند دربندگی ماخلص تر باشند ودرمعرکه ثبات قدم بنمایند. تائی جامهٔ نیکوبغایت خوش رنك بیاوردند تا بمصرف رسانند، در چشم مأمون وقع یافت، آنرا بخواست و بدست می‌سود و فرمود که اگر از آن من بودی از برای خود کسوتی ساختمی. آرنده گفت ازخزانهٔ معموره آورده ام هر آینه ازآن امیرباشد. جواب داد که هرکه خواهد که دوست و دشمن متابع رای او باشند و دور ونزدیك فرمان او را مطاوعت کنند املاك واسباب تجمل از آن وی نباشد، آن‌خزانه دار دیگران باشد، تا بوقت مصلحت بقدر حاجت بایشان می‌رساند (۱).

نیز در همان کتاب آمده است: در آن وقت‌که مأمون طاهر بن‌حسین را بحرب علی بن عیسی می‌فرستاد چون دولشکر نزدیك بهم رسیدند، طاهر پیوسته از احوال‌او متفحص بودی و هرگاه‌که جاسوسی بگرفتی هر آینه اورا بکشتی و ابقا نکردی‌وگفتی یك جاسوس بتنها لشکری را زیرو زبر کند وابن طاهر را عادت بودی‌که هر روزنماز دیگر برنشستی واز آن طرف‌که روز دیگر منزل خواستی کرد برفتی و هرکس از آن طرف‌آمدندی بدیدی و تفحص کردی‌که کیست و ازکجا می‌آید و بکجا می‌رود. روزی بسوی‌منزل‌گاه بیرون رفته بودند مردی را دیدکه باغلامی برجمازه‌نشسته بود ومی‌آمد، او را بخواند و گفت چه نام داری؟ گفت زید: پرسید که تو کیستی؟ زید گفت من جاسوسم. طاهر راخنده آمد وگفت این‌مرد دیوانه گشته است. زید گفت: دیوانه نیم، جاسوسم. گفت بجاسوسی برکه آمده ای؟. گفت: برطاهر بن حسین. گفت ترا

---

۱ - جوامع الحکایات - باب پنجم از قسم دوم

که فرستاده است؟ گفت: علی‌بن‌عیسی. گفت: چرا رازنهان نداری؟ گفت: من در همه عمر خود دروغ نگفته ام، گفت: پس آنجا چرا علی‌را نگفتی؟ گفت: ازآنکه‌علی صفت من داند و مرا بدان فرستاده است تا هرچه بینم بگویم. طاهر بفرمود تا او را بلشکر گاه بردند و بجائی نیکو فرود آوردند. پس طاهر اورا بخواند و گفت: بگوی‌تا نیت چه داری، آنکه‌ازمن بگریزی یا نه؟ زید گفت: هرآینه اگر فرصت‌یابم بگریزم، اما هرچه بینم پیش علی بگویم. طاهرفرمود تا آن روز او را نگاه داشتند. دیگرروز برخاست وبدر سراپردهٔ طاهر آمد. طاهراو را گفت: بنیت باز گشتن‌آمده ای؟ گفت نه، نیت دارم که یك امروز نیز اینجا باشم. پس طاهر بفرمود تا زید را گرد لشکرگاه بگردانیدند و یك یك سرهنگان بوی نمودند. پس پیش طاهر باز آمد. گفت: ای‌زید لشکر مرادیدی؟ زید گفت‌دیدم. گفت: لشکرمن بیش است یا لشکر علی بن عیسی؟ گفت: هردو بسیارند ومن عدد هر دوبدانم. پس زید را تشریفی فاخر داد و اجازت داد تا باز گردد وگفت من بسبب راست‌گفتن جان را بتو بخشیدم. پس زید بلشکرگاه خود باز گشت (١).

نیز محمد عوفی گفته است: در آن وقت‌که طاهر حسین برای جنك علی بن عیسی‌ماهان بیرون آمد آستین پرسیم کرده بود وبدست خود درویشان را می‌داد، ناگاه از فراموشی آستین را فروگذاشت و سیمها از آستین او بریخت و پریشان شد. طاهر آنرا بفال بد داشت و اندیشه مند شد، شاعری در خدمت او بر فور دو بیت بگفت، چون آن ابیات بشنید آنرا بفال نیك گرفت و آن شاعر را سی هزار درم بخشید و بدلی بسیط و أملی فسیح روی بدان محاربت آورد و مظفر و قوی دل ومسرور گشت (٢).

مؤلف تجارب السلف (٣) گوید که امین علی بن عیسی بن ماهان را با پنجاه

---

١ - جوامع الحکایات باب هفتم ازقسم سوم ٢ - جوامع الحکایات باب ششم از قسم چهارم و این حکایت در فرج بعد ازشدت ترجمهٔ حسین بن اسعد دهستانی نیزآمده است ٣ - چاپ طهران - ص ١٥٤ - ١٥٥ .

هزارسوار مقاتل که هرگز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود از بغداد بخراسان روانه کرد و خویشتن با ایشان قدری راه برفت و بعد از آن بازگشت و علی بن‌عیسی مردی عاقل مهیب بود ، چون خبر رفتن او بمأمون رسید مأمون طاهربن الحسین را با لشکری عظیم پیش فرستاد و در ری بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند ودر آخرکار علی بن عیسی کشته شد و سر اوپیش طاهر آوردند واوهم در ساعت بمأمون نوشت ... نامه بسه روز از ری بمرو بردند که مسافت آن دویست وپنجاه فرسنك باشد .

نویسندهٔ روضة الصفا بر آنست که سپاه علی بن عیسی شست هزار سوار بود و امین هنگام وداع او را گفت چون بخراسان رسی امیران آن دیار را بدلجوئی ونوازش مطمئن گردان و مأمون را سه روز مهلت ده تا ساختگی کار خویش کند و زبیده زنجیری از سیم بدو داد که مأمون را بدان بند کند . گویند در آن هنگام که علی‌بن عیسی خواست که ازبغداد بیرون رود منجمی اورا گفت که چندان باش تا ماه مسعود گردد چه درین وقت ناظر بنحوس است . علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمرمنظور ندارم وهمین قدر بیش ندانم که هرکه با ماجنك کند جنك کنیم و هنگام کشتار شمشیر را از خون دشمنان آب دهیم .... و علی بن عیسی بغروری هرچه تمام تر از بغداد بیرون آمد و روان شد و در آن راه هرکرا دیدی که ازجانب ری می آید خبر های طاهر بپرسیدی و چون گفتندی که طاهر بتهیهٔ اسباب حرب مشغولست بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در برابر من آید ؟ اجتماع ایشان چنداست که ما از عقبهٔ همدان بگذریم وفرمود تا سپاه در سیرمسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین‌منجنده را عطا ها داده است و جبا و اسلحه بخشش کرده وپسرش‌حسین با او گفت که اگر طاهر داعیهٔ گریختن می داشت یك روز نمی ایستاد ، اکنون که بمخالف نزدیك رسیدیم هشیار باید بود و بطریق احتیاط وحزم سلوك باید نمود ، تا چشم زخمی نرسد . علی گفت خاموش باش که طاهر نه آن چناست که تو پنداری و

مردم از برای اقران و اماثل تحفظ و تیقظ شعار خود سازد و مرتبهٔ من از آن بلند تر وشان من از آن رفیع ترست که مثل طاهری که درجهٔ او از آحاد الناس نازل ترست در مقابل من آید ..... لشکر گاه طاهر در بیرون ری محلی بود بنام فلوس (۱).

مؤلف حبیب السیر گوید درپنج فرسنگی ری میان ایشان جنك درگرفت. سپس گوید فرستادهٔ طاهر نامهٔ اورا ده روزه ازری بمرو برد.

مولف روضة الانوار عباسی (۲) می نویسد:

فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مأمون بود و اورا در فنون علم مهارت تمام بود خصوصاً درفن احکام نجوم وشیعه بود وازاصحاب حضرت رضا ودربزرگی وجلالت بمرتبهٔ رفیع رسیده بود. آورده اند که جبرئیل بن بختیشوع از مأمون نقل کرده که در آن وقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلارا درآن حیرتست. صورت حال آنکه: چون طاهر را بدفع علی بن عیسی ارسال داشتم آنچه در خزانه بود در وجه علوفهٔ لشکر او صرف شد. بعد از چند روز بقیهٔ لشکر بواسطهٔ مواجب بدر خانه آمده آغاز تشدد کردند. فضل بمن گفت چه شود اگر یك لحظه ببام بر آئی که برفلان منظربنشینی. گفتم اورا این عمل بچه وصلهٔ ایشان می نشیند؟ گفت از آنجا بزیر نیائی مگرآنکه خلیفهٔ روی زمین باشی. من دردل خود آنرا حمل باستهزاء کرده، جهة تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سفهای آنجماعت بنیاد سفاهت کرده، کار بجائی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده در میان ایشان روم، شاید که آزرم و حیا نموده ترك فساد نمایند، دیگر خودرا از آن باز داشتم. اما فضل اصلا ملتفت نگشته، در اسطرلابی که در آفتاب داشته بود می نگریست. رجالهٔ لشکر قدم ازجادهٔ ادب بیرون نهاده، خواستند که در خانه آتش زنند. من از غایت سر آسیمگی ارادهٔ زیر رفتن کرده، در باطن انکار فضل اصرار داشتم. فضل مرا،

۱. در چاپ طهران چنین آمده و در نسخهٔ خطی که بدان رجوع کردم «فلوس» ضبط شده ص ۲۸۲-۲۸۳

سوکند داد ساعتی دیگر صبر کن . گفت والله که فرود نیائی مگر بخلافت و بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جمازه سواری درصحرا می‌بینی که بتعجیل رانده باشد؟ من بغلامان گفتم بنگرید که این نوع کسی در نظر شما در می‌آید ؟ یکی گفت سیاهئی می‌نماید اما حقیقت معلوم نیست که چه چیزست . القصه آن جمازه سوار نزدیك رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و اورا در میان گرفته ، خبری می پرسیدند . بیك بار صدای مژده و مشتلق از هرگوشه برآمده و آن سوار قاصدی بود که طاهر ذوالیمینین سر علی بن عیسی‌را مصحوب او فرستاده بود . معارف لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمده ، زبان تهنیت خلافت گشادند و من ازآنجا باخاطری خوش بزیر آمدم . »

این حکایت را مؤلف بحیره (۱) نیز آورده و درکتاب فرج بعد از شدت هم هست .

مؤلف کتاب عصرالمامون (۲) برآنست که طاهر می کوشید در میان امین و مأمون صلح دهد . سپس جای دیگر (۳) گوید سپاه وی ۳۸۰۰ تن بود و پس از آن (٤) گوید ما شمارهٔ بیشتر را ترجیح می دهیم و حال آنکه راویان شمارهٔ سپاه مأمون را کم کرده اند که کار آمد بودن طاهر بر مردم معلوم شود که با سپاه کمی بر سپاه بسیار چیره شد . پس از آن جای دیگر (۵) نص نامهٔ طاهر را بمأمون چنین می آورد : « اطال الله بقائك و کبت اعدائك وجعل من یشنوك فدائك کتبت الیك و رأس علی بن عیسی بین یدی و خاتمه فی اصبعی و الحمدلله رب العالمین » .

نویسندهٔ تاریخ الفی (٦) بر آنست که علی بن عیسی درماه ربیع الاول از بغداد بیرون شد و امین دویست هزار دینار بوی و پنجاه هزار دینار بپسرش داد . سپس گوید سپاه طاهر چهار هزار سوار بود . پس از آن می نویسد : از تاریخ ابن کثیر معلوم می‌شود که قاتل علی بن عیسی طاهر ذوالیمینین است که خود بدست خود اورا بقتل آورد .

---

(۱) - ص ۳۳۷ - ۳۳۸ (۲) ج ا - ص ۲۲۷ (۳) - ج ا - ص ۲۴۵
(۴) ج ا - ص ٢٤٦ (۵) ج ا ص ٢٤٨ (٦) درو قایع سال ۱۸۵ ازهجرت.

مؤلف مجمل فصیحی نیز گفته‌است که کشندهٔ علی‌بن عیسی داودسیاه نام داشته.

در مجمع‌الانساب‌شبانکاره ای‌آمده است که امین پنجاه هزارسپاه بعلی بن عیسی داد واورا گفت مأمون‌را ببند زرین ببند. علی‌بن عیسی بیامد و بری برسید مأمون دربن کار مشورت کرد با فضل و فضل گفت این کار بدست کسی یك چشم برآید که نام او چهار حرف باشد، بنگریستند و در خراسان مردی بدین صفت طاهر بن‌حسین بود و او از سرهنگان بزرك بود و مأمون اورا بخواند و بدین کار معین کرد. طاهر مردی صاحب رأی بود، گفت جنك با برادر تو کردن کار کوچك نیست اگر با من سه شرط کنی بروم: یکی‌آنکه چون من از پیش تورفتم مرا نخوانی و اگر مرا بازخوانی‌نیایم و دوم آنکه سخن هیچ‌کس برمن نشنوی، سیم آنکه برادرتو اگر درین‌کار کشته شود خون اورا از من نطلبی. مأمون‌بدین معنی‌شرط نامه بنوشت و بداد و طاهر برفت.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده(۱) همان نکتهٔ لوا بستن فضل بن سهل‌را برای طاهربن حسین‌آورده و گوید‌که فضل‌گفت‌که تا قرب شصت سال کسی آنرانگشاید و سپس (۲) گوید جنك طاهر با علی بن عیسی در مسکوی ری بود. مؤلف روضة‌الانوار عباسی (۳) هم داستان لوا بستن را آورده وگوید فضل گفت تا شصت و پنج سال این را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا افتاد و آن لوا تا ایام بنی لیث در میان طاهریان بود.

ابوالفدا (٤) نیز سپاه علی‌بن عیسی را پنجاه هزار مرد نوشته.

ابن عبری (۵) گوید علی‌بن عیسی با ده هزار تن بجنك رهسپارشد ومامون فرماندهی سپاه را بهرثمة‌بن اعین داد و چهار هزار مرد باو سپرد و مقدمهٔ سپاه را بفرمان طاهرگذاشت و جنك در میان ایشان در پنج فرسنگی ری رخ داد و مردی که اورا داود شاه می‌گفتند تیری بعلی‌زد واورا کشت وپس‌ازکشته شدن‌علی‌بن‌عیسی

(۱) ص ۳۰۸ چاپ اوقاف گیب (۲) ص ۳۰ (۳) ص۲۸٤ (٤) ج۲ - ص۲۱
(۵) ص ۲۳۰ (چاپ بیروت)

مأمون طاهر را هدایا فرستاد.

مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص (۱) چنین گوید: «مأمون خواست که سپاه فرستد و دوبان منجم را که اورا ملك کابل فرستاده بود بمأمون وی را نشان داد از مردی اعور که این کار تمام بکند و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانهارادر طاهربن الحسین بیافت و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود وآنست که اورا دراحکام ذوالریاستین خوانند بلقب وبردرستهای جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگارست بلقب او. پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان بهمدان بود، طاهر اورا غلبه‌کرد.».

در اخبار الطوال چنین‌آمده است (۲) که پیش ازآن هنگامی‌که امین با نامهٔ خود عباس بن موسی ومحمد بن عیسی وصالح صاحب‌المصلی‌را برای دلجوئی وآشتی نزد مأمون فرستاد طاهربن حسین ازسوی مأمون پیشواز ایشان آمد و مأموروولایت ری بود وسپس(۳) شمارهٔ سپاه طاهر را درجنگ با علی ده هزار نوشته و ازآن پس گوید درجائی که‌آنرا قلوصه‌خوانند با یك دیگر رو بروشدند وطاهرآنجا لشکرگاه‌کرده بود و یکی از مردان طاهر تیری بر علی بن عیسی زد که بسینه‌اش خورد و ازجوشن اوگذشت و وی بزمین افتاد وبمرد.

یافعی در مرآت‌الجنان (٤) آورده‌که سپاه طاهر نزدیك چهار هزار تن بود و سپس گوید که کشندهٔ علی‌داود نام داشت و علی را نمی شناخت، چون اورا کشت سرش ببرید و بر سر نیزه‌کرد و نمی دانست که کیست. پس از آن درجای دیگر(۵) آورده‌که چون مأمون بفرستادن طاهر بن حسین عزم‌کرد فضل بن سهل باحکام نجوم نگریست و دلیل اورا درمیان آسمان یافت‌که دارای دویمین بود و مأمون راخبرداد که طاهر بر امین چیره خواهد گشت و اورا ذوالیمینین لقب داد، سپس داستان لوا بستن فضل‌بن سهل‌را برای طاهرهم‌چنانکه گذشت آورده وگویدفضل گفت این‌لوا

(۱) ص ۲۲۷ - ۲۲۸ از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ عمومی معارف (۲) ص ۳۹۰
(۳) ص ۳۹۳ (۴) ج ۱ - ص ۴۶۷ (۵) ج ۲ - ص ٦

٦٥سال خواهد ماند(١).

ابن خلکان در وفیات‌الاعیان(٢) می‌نویسد که مأمون طاهر را بجنگ ابویحیی علی بن عیسی بن ماهان فرستاد و ابن عظیمی حلبی در تاریخ خود گفته است علی بن عیسی هفت روز مانده از شعبان سال ۹۵ کشته شد و خبر کشته شدن اورا طاهر فرستاد و از آنجا تا مرو نزدیك ۲۵۰ فرسنك بود و نامهٔ او شب آدینه وشب شنبه و شب یکشنبه در راه بود وروز یکشنبه رسید وگوید که علی بن‌عیسی‌ازبغداد هفت شب مانده از شعبان ۹۵ بیرون آمد و ظاهر آنست که ابن عظیمی روز کشته شدن اورا با روز بیرون آمدنش از بغداد اشتباه‌کرده وخبر کشته شدن علی پنجشنبهٔ نیمهٔ شوال ببغداد رسید وازین جهة احتمال می‌رود که هفتم یا نهم شوال کشته شده باشد وکاتب شوال را بشعبان بدل‌کرده و طبری‌گوید که درشعبان از بغداد بیرون‌آمد و در شوال یا رمضان کشته شد و طاهر امین را یکشنبهٔ ششم یا چهار روزمانده از صفر ۹۸ کشت چنانکه طبری‌گوید .

مکتوب طاهر بمأمون

نامه‌ای که طاهربن حسین پس‌ازکشته شدن علی‌بن‌عیسی بمأمون نوشته‌درمیان نویسندگان تازی بجزالت و فصاحت و ایجاز و سادگی وشیوائی‌معروف بوده است‌و همواره‌د‌ر هرعصری‌آن‌را مثل‌می‌زده‌اند.محمدعوفی‌درجوامع‌الحکایات‌ولوامع‌الروایات(٣) در باب این نامه چنین می نویسد : « از جمله دبیران که در دیوانهای انشا بیضاعت کتابت مشهور بوده‌اند ایجاز و اختصار را درکلام محمود وستوده داشته‌اندوهیچ‌کس فتح نامه را موجزتر از آن ننوشته است که طاهرذوالیمینین نوشت ، در آن وقت که با علی‌بن عیسی در عقبهٔ حلوان مصاف می کرد ، چون علی بن عیسی را بشکست وبکشت‌درین حال بحضرت مرو نامه نوشت که بندهٔ کمترین طاهر موقف خلافت را

(١) این مطلب را مولف بحیره در ص ۳۴۳ از یافعی نقل‌کرده است . (٢) چاپ طهران ج ١ - ص ٢٥٧ (٣) باب هیجدهم از قسم اول . و همین مطلب در روضة‌الانوار عباسی (ص ٢٩٣) آمده است

بوسه می کند در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود و انگشترین او در انگشت کرده والسلام. و این را ایجازی بغایت محمودست و بدین محل جمله اصناف فتح و ظفر معلوم می‌شود و بزیادت احتیاج نبود.»

گذشته از نویسندگانی که پیش ازین ذکر رفت که این نامه را آورده‌اند در بسیاری از کتابهای دیگر هم‌این نامه دیده می شود ازآن‌جمله درلطایف‌الطوایف(١) و در نهایة‌الارب(٢) و درتجارب الامم (٣) وزهرالاداب (٤) ومفتاح‌الافکار(٥).

چگونگی لقب یافتن طاهر بذوالیمینین

پیش ازین گذشت که برخی از مورخان گفته‌اند که طاهر در جنك با علی بن عیسی بابك تن از مردان سپاه علی که حاتم طائی نام داشت رو بروشد و شمشیر بر دو دست گرفت و بر سر حاتم زد و اورا از میان‌دوپاره‌کرد بدین جهت اورا ذوالیمینین‌خواندند. طبری برین گفته می افزاید که در سال ١٩٥ چون خبر کشته شدن علی بن عیسی وپیشرفت طاهربمامون رسیداورا «ذوالیمینین و حبل‌الدین» لقب داد وسپس گوید مامون از بهر آن اورا ذوالیمینین‌نام‌کرد که وی‌را گفت‌ازمردم بیعت من بستان بخلافتی‌وآن‌کس‌که امام را بیعت کنددست‌راست خویش بدست راست او بر زند، مامون اورا فرمود که تو دست راست بدار تا خلق دست بر دست تو زنند و مرا بیعت کنند و دست راست ترا من دست خویش نام کردم، پس چون با تو بیعت کرده باشند دست چپ خویش بر دست راست من زن که دست راست تو دست راست منست و نامه چنین نوشت بدست خویش مرا بیعت‌کن و بیعت مرا بستان بخلافت ودر دست راست تودست راست خویش نهادم‌ای‌ذوالیمینین‌طاهر بن‌الحسین.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی (٦) چنین نویسد: ذوالریاستین‌فضل‌بن سهل را گفتند و ذوالیمینین طاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت

---

١ - ص ٢٥٣ - ج ٥ ص ١٤٣ ٣- چاپ‌لیدن١٨٧١ص٤١٨ ٤-ج٢ ص ٣٤
٥ - چاپ مصر ١٣١٤ ص ٣٤٨ ٦ - چاپ طهران ص ١٣٥ - ١٣٧ وچاپ کلکته ص ١٥٩ - ١٦١ نیز رجوع کنید بچاپ تازه‌ای که ازین کتاب بدستیاری من فراهم میشود ص١٥٦-١٥٧

مأمون بود، قصه‌دراز بگویم تا اگر کسی نداند اورا معلوم شود: چون محمدزبیده کشته شد و خلافت بمأمون رسید دو سال وچیزی بمرو ماند و آن قصه درازست، فضل سهل وزیر خواست خلافت را از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفه گردی ولیعهد از علویان کنی و هر چند برایشان نماند تو باری از گردن خویش بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت سخت صواب آمد، کدام کس را ولیعهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگارست وبمدینه رسول علیه‌السلام می باشد. گفت پوشیده کس‌بباید فرستاد نزدیك طاهر و بدو بباید نبشت که ما چنین و چنین خواهم کرد تا او کس فرستد و علی‌را از مدینه بیاورد و در نهان اورا بیعت کند و برسبیل خوبی بمرو فرستند تا این کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت امیرالمومنین را بخط خویش ملطفه باید نبشت. در ساعت دویت و قلم و کاغذ خواست واین ملطفه را بنبشت وبفضل داد و فضل بخانه‌باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود بنبشت و کار راست کرد ومعتمدی را با این‌فرمانها نزدیك طاهر فرستاد وطاهربدین‌حدیث‌سخت شادمانه شدکه میلی داشت بعلویان. آن کار راچنانکه می بایست بساخت و مردی معتمد را ازبطانهٔ خویش نامزد بامعتمد مأمون‌کرد وهردوبمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا ونامه عرضه کردند و پیغامها دادند، رضارا سخت کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود، اماهم تن درداد ازآنکه از حکم مأمون چاره نداشت وپوشیده و متنکرببغداد آمد، وی‌را بجای نیکو فرود آوردند، پس یك هفته که بیاسوده بودند در شب طاهر نزدیك او آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مأمون بروی عرضه کرد و گفت‌نخست کسی منم که بفرمان امیرالمومنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد و چون من‌این‌بیعت‌بکردم‌بامن‌صد هزار سوار وپیاده‌است،همگان بیعت کرده باشند، رضارحمه‌الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند،چنانکه‌رسم‌است،

طاهر دست چپ پیش‌داشت. رضا گفت این چیست ؟ گفت راستم مشغولست ببیعت خداوندم مأمون ودست چپ فارغست‛ازآن پیش‌داشتم . رضا ازآنچه‌بکرد اورابپسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضارا گسیل کرد با کرامت بسیار ، اورا تا بمرو آوردند و چون بیاسود مأمون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل باوی بود و یك دیگر را گرم بپرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت باز گفت . مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود . گفت ای امام آن نخست‌دستی‌بودکه بدست‌مبارك تو رسید من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذوالیمینین‌خوانند سبب اینست ... » . مؤلف زینت‌المجالس نیز همین نکته را آورده است .

نویسندهٔ تاریخ الفی گوید : از تاریخ ابن کثیر چنین معلوم می‌شود که قاتل علی‌بن عیسی طاهرذوالیمینین است که خود بدست خود اورا بقتل آورد و از جهت آنکه بدو دست شمشیرگرفته علی بن‌عیسی را بقتل رسانید اوراذوالیمینین گفتندی و سپس همان نکتهٔ پیشین را در باب بیعت کردن وی با امام علی بن موسی آورده .

مؤلف مجمل فصیحی گوید (۱) طاهربن حسین‌را ذوالیمینین خوانند و درین حکم دو وجه گفته‌اند : اول آنك نوشته بود که سر علی بن عیسی در دست راست منست و انگشتری او در انگشت چپ من ، دوم آنك بوقتی که بروليعهدی علی بن موسی‌الرضا بیعت می کردند طاهربن حسین دست چپ خود بدست امام داد گفتند چرا دست راست ندادی ؟ گفت دست راست من در بیعت امیر المؤمنین مأمونست . گفتند که این نیز راستست که بدست امام رسید و چون این سخن بمأمون خلیفه گفتند اورا ذوالیمینین‌خواند . مؤلف منتظم ناصری (۲) همان‌شمشیر زدن برحاتم طائی‌را آورده . در مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای نیزچنین آمده:علی‌را بکشت واورا شمشیری زد بهر دو دست و آن روز طاهر را ذوالیمینین نام نهادند . محمد عوفی درجوامع-

۱ - در وقایع سال ۱۹۵ ۲ - ج ۱ - ص ۸۱

الحکایات (١) گوید که ارباب تواریخ اختلاف کرده‌اند که اورا ذوالیمینین چرا خوانند. بعضی گفته اند که اندر آن وقت که اورا بحرب علی بن عیسی می فرستاد برلفظ او رفت که دست راست تو دست راست منست و دست چپ تو دست راست تو هر کرا امان دهی از سطوت و باس من ایمن باشدوبدین سبب اورا ذوالیمینین خواندند و بعضی گفته اند که عادت او برآن بوده است که در حربها شمشیربخصمان زدی، چنانکه دست چپ او در شمشیرگزاردن از دست راست او کارگر تر بودی بدین سبب اورا ذوالیمینین خواندندی. در میان این گفته ها ظاهراً آنچه طبری نوشته است درست‌تر می‌نماید و این لقب ذوالیمینین می‌بایست از همان مکتوبی که مأمون بوی نوشته و اورا از جانب خود ببیعت گرفتن گماشته است آمده باشد. ابن خلکان گوید (٢) در سبب لقب او اختلاف کرده اند ویکی آنست که در جنگ با علی بن عیسی بدست خود بر سر علی زد و اورا دونیمه کرد و این زخم را بدست چپ زد.

جنگ با عبدالرحمن بن جبله

چون خبر کشته شدن علی‌بن عیسی بامین رسید چندان از پریشانی کار اندیشه نکرد. ابن اثیر گوید هنگامی که این خبر ببغداد رسید امین درکنار دجله ماهی می گرفت، روی بآورندهٔ خبر کرد و گفت: بس کن و مرا بخویش بگذار که کوثر خادم دو ماهی گرفته است و من هنوز هیچ نگرفته‌ام. این نکته را مؤلفین تجارب السلف و روضة الصفا و حبیب‌السیر و تاریخ الفی و مرآت الجنان وبحیره نیز آورده اند.

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون خبر علی بن عیسی بامین رسید ببغداد و هزیمتیان سپاه باهردوپسر علی‌بن‌عیسی ببغدادرسیدند سپاه بغداد برمحمد امین بشوریدند و گفتند غدر کردی و بیعت مردمان و آن برادرشکستی تا خدای تعالی ترا بگرفت و آن روز محمدالامین را مخلوع نام کردند و خبر ببغداد فراخ شد و سپاه محمد خود بامحمد جنگ درساختند وازوی چهارماهه درم‌خواستند ومحمد آن درم بدیشان بداد

١ - باب دوازدهم از قسم دوم ٢ چاپ طهران - ج ١ - ص ٢٥٨ نیز رجوع کنید بسطر ٢١ صحیفهٔ ٥٩ پیش‌ازین

و ایشان را بیارامانید و مهتران را صلت ها داد و ازین پس عبد الرحمن بن جبله انباری را بجنگ طاهر فرستاد با بیست هزار مرد. چون عبدالرحمن بن جبله بجنگ طاهربن حسین آمد و بهمدان رسید طاهر از ری برفت و پیش باز وی شد و آن‌سپاه علی‌بن عیسی از هزیمتیان پیش بودند و بیشتر آن بودکه برعبدالرحمن گرد آمدند و میان ری و همدان جنگ کردند و عبدالرحمن شکست یافت و طاهر از سپاه او بسیار بکشت وعبدالرحمن بحصارهمدان اندرشد وطاهر بر در حصار بنشست ودو ماه شهربندان کرد. پس‌عبدالرحمن‌را اندرحصارکار سخت‌شدوخورا کش‌نماندوزینهارخواست وطاهر اورا زینهار داد و بیرون آمد وبلشکرگاه طاهر آمد و طاهر یك ماه بردرهمدان مقام کردواین‌خبربامین‌شدکه طاهرعبدالرحمن‌را درحصاربپیچیده است عبدالله جرشی‌را که برادر او بود با پنج هزار مرد بیاری او فرستاد. چون ایشان بیامدند عبدالرحمن خود بزنهار طاهر شده بود. پس آن لشکر مدد بردومنزل همدان فرود آمدند و نامه بعبدالرحمن نوشتند که ما بیاری تو آمدیم و تو بزنهار طاهر شدی، چه فرمائی ؟ عبدالرحمن آن نامه را برطاهر عرضه کرد و گفت این پنج هزار مردست وپسران جرشی دربغداد معروفست واگر ایشان پیش‌تو آیند سپاه بغداد ضعیف شود و اگر ایشان را من‌بنامه بخوانم نیایند، مرا دستوری ده تا بروم وایشان را بتلطف‌بیاورم و تو نامه بنویس و وعدهٔ نیکوکن . طاهر خطی بنوشت و بعبدالرحمن داد بزنهار آن مردمان و ایشان را امید های بسیار داد و عبدالرحمن برفت و خویشتن را ازدست طاهر بجهانید و سوی ایشان شد و بازگشت و برطاهر شبیخون کرد و جنگی سخت کردند واز سپاه طاهر بسیاری‌بکشتند و روز برآمد و بر جنگ بایستادندتاعبدالرحمن کشته شد . طاهر سرش برداشت و بمامون فرستاد و تا نیمروز جنگ همی کردند و سرانجام لشکر عبدالرحمن هزیمت شد و طاهر لشکر از در همدان بکشید و بحلوان شد و برسر عقبهٔ حلوان راهیست در میان دو کوه نامش ساسبلان و لشکر خویش را آنجا فرود آورد .

ابن اثیر گوید که پس از کشته شدن علی‌بن‌عیسی فضل‌بن سهل کس نزد نوفل خادم فرستاد که وکیل مأمون بود بر املاك وی در سواد و در کار فرزندانش نظر می‌کرد و ازمامون نزد وی هزارهزار درهم بودکه مامون وی را داده بود و آنچه در نزد وی بود بگرفت و ضیاع و غلات را ضبط کرد. امین از شکستن عهد خود پشیمان شد و چون عبدالرحمن را فرستاد همدان و آنچه از شهرهای خراسان را که او بگیرد بدو باز گذاشت. سپس گوید در جنك عبدالرحمن با طاهر یکی ازمردان طاهر برعلمدار سپاه عبدالرحمن حمله برد و او را بینداخت و لشکر طاهر سختی بر سپاهیان عبدالرحمن تاختند و ایشان بگریختند و بشهر رفتند و طاهر تا نزدیك شهر ایشان را دنبال کرد و از ایشان بسیار بکشت و چون طاهر همدان راشهربندان داد مردم شهر دلتنك شدند و بترسیدند و عبدالرحمن نیز زشورش ایشان بترسید و بدین‌سبب بود که از طاهر زنهار خواست. هنگامی که طاهر عبدالرحمن رادرحصار گرفته بود ترسید که مبادا کثیربن قادره از پشت سر برو تازد چه وی با سپاه فراوان در قزوین بود. مردان خود را فرمود که با هزار تن سپاهی قزوین بروند. چون کثیر این بدانست با آنکه سپاه بسیار داشت از برابرایشان بگریخت و از قزوین‌دست شست. پس طاهر سپاهی در قزوین بگذاشت و مردی را از یاران خود بدان شهر گماشت و گفت هرکس را که خواهدشهر اندر آید نگذارد و با آن سپاه اعمال جبل را گرفت. سپس در جنك دوم و شبیخون کردن عبدالرحمن گوید که چون کار برعبدالرحمن‌سخت‌شد وی‌را گفتندچرا نمی‌گریزی؟ گفت نخواهم که امیرالمومنین روی مرا درهزیمت باز بیند وچون کشته شد چند تن ازیارانش بگریختند ونزد عبدالله و احمد پسران جرشی‌شدند که با سپاه فراوان در قصراللصوص بودند وامین ایشان را بیاری‌عبدالرحمن فرستاده بود. چون این هزیمتیان بایشان رسیدندایشان جنك نا کرده گریختند تابغداد رسیدند وشهرها را برای‌طاهر گذاشتند وطاهریك یك از آن‌شهرها می‌گشاد تا به «شلاشان» ازقراء حلوان رسید و آنجا خندق بکند و خویشتن را استوار کرد و یاران خویش را فراهم آورد.

مولف روضة‌الصفاشمارهٔ سپاه عبدالرحمن راسی هزار نوشته‌و گوید امین او راوصیت کرد که با حزم و احتیاط باشدو مانند علی‌بن عیسی از کید اهل عدوان ذاهل‌وغافل نباشد و سپس گوید سپاه عبدالرحمن جنگ نا کرده بشهر همدان درآمدند و در های شهر بروی‌خویش بستند. پس از آن گوید طاهر وعبدالرحمن با یك دیگر راهی شدند و چون باسدآباد رسیدند عبدالرحمن با خود اندیشه کردکه اگر روزی‌بخدمت امین رسد از تقصیرات خود بچه کیفیت عذرخواهی نماید وزأی او برغدر و محاربهٔ طاهر قرار گرفت، سحرگاهی بتعبیهٔ لشکرخود مشغول‌شد وچون صبح شد بیك‌نا گاه بمعسکرذوالیمینین رسیده جنك آغازنهادو پیادگان لشکرطاهرسپرها بروی گرفته برسر زانو نشسته بمخالفت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند و خود را بایشان رسانیده در میان دوگروه قتالی فاحش واقع شد چنانکه شمشیر ها ریخته و سپر ها شکسته گشت وا کثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طایفه‌ای از یاران‌خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند. نویسندهٔ تاریخ الفی در پایان همین سخنان‌افزوده است که این واقعه درماه ذی‌حجه‌روی‌داد.

در اخبارالطوال (١) آمده است که امین عبدالرحمن‌ابناری رابا سی هزارمرد فرستاد و پس‌از یك ماه دربندان‌عبدالرحمن زنهار خواست و از آن پس طاهر‌باسدآباد رسید و آنجا عبدالرحمن بر وی‌غدر کرد و باو شبیخون زدو درآن‌جنك عبدالرحمن کشته شد، سپس امین عبدالله جرشی را با پنج هزار مرد فرستاد ویحیی‌بن علی‌بن عیسی را با پنج هزار دیگر و ایشان بکرمانشاهان رسیدند و طاهر ایشان را تـ حلوان پس نشاند.

آمدن اسدبن‌یزید وهمراهان‌او

در ترجمهٔ طبری آمده است‌که چون این خبرببغداد شد بکشتن عبدالرحمن و هزیمت‌شدن لشکر پس‌همه سپاه‌بغداد ازعبدالرحمن غمگین‌شدند و ازطاهربترسیدند

١ ـ ص ٣٩٤

و از سپاه خراسان نیز و پس از آن امین بفرمود کس رابجنگ طاهر رفتن و روزگار بسیار شد اندرین و محمد امین و فضل‌بن ربیع اندرین کار متحیرشدند ، پس‌محمد امین‌محمدبن یزید را باعبدالله بن قحطبه بفرستاد ، باهریکی بیست هزارمرد وهردو لشکر بیآمدند وبخانقین فرود آمدند ، از حلوان بریك منزل و طاهر بساسلان بود ، برسرعقبهٔ حلوان . پس طاهر بریشان حیلت کرد واز بغدادیان بیست مرد بیرون کرد تا برفتند از سوی بغداد ، بدان لشکرمحمد وعبدالله آمدند برگونهٔ راه‌گذاران وایشان را خبردادند که محمدالامین دربغداد عطا نهاده است وسپاه‌را درم می‌دهد ودوساله ایشان را می‌دهد . ایشان چون این خبر شنیدند پنداشتند که راست می‌گویند . گفتندمحمدالامین‌مارا بجنگ‌فرستاد وخود دیوان عطا بنهادودوساله‌ایشان‌رامی‌دهد ، دیگانیکی‌بمیان‌لشکراندرافتاد ، گروهی گفتند بازگردیم وگروهی گفتند بازنگردیم. پس اندك‌اندك‌بازمی‌گشتندبی‌جنگ پس‌طاهرسپاه‌برگرفت وبحلوان‌فروشدوحلوان‌بستدونامه کرد بمامون‌که حلوان بگرفتم و بمرز عراق اندرشدم . مأمون خرم شد واورا خلعت وصلت بسیار بداد بدست رسولی و فضل بن سهل را نیز خلعت داد از بهر آنك فضل بطاهر اشارت‌کرد بفرستادن ، وزارت فضل‌را درست‌کرد واورا ذوالریاستین نام‌کرد. ابن اثیر گوید که در سال ۱۹۶ امین اسدبن یزیدبن مزید و عم او احمد بن مزید وعبدالله‌بن حمیدبن قحطبه را بحلوان بجنگ‌طاهر فرستاد وسبب این بود که اسدبن یزید را فضل‌بن ربیع بخود خواند وگفت امین از سپری شدن روزگار خود اندیشه نمی‌کند وبکاری تن در نمی‌دهد ومی‌خواری اورا فرو گرفته است وجز با جام می باچیزی سروکار ندارد ، بلهو می‌گراید وروزگار در نابود کردن‌وی می‌کوشد ، مأمون بجنگ با او برخاست وبرو برتری یافت ووی‌را بدوری از دیار پدران خویش‌وبکشتن می‌لرزاند ومن و تو از یك گروهیم واگر او ناتوان شود مانیز ناتوان گردیم واگر او نیرومند شود مانیز نیرو گیریم . این مرد بازنان رای می‌زند و بخفتن و خوردن می‌گراید وکسانی راکه انباز لهو اویند جایگاه بلند می‌نهد و ایشان اورا بپیشرفت

امید می‌دهند . اینك تو بیاری او بشتاب که اگر او نابودگردد ما نیز نابود شویم.
پس از آن گفتگوئی چند در میان‌ایشان رفت . اسد نزد امین رفت وگویند اسد از امین درخواست‌که دو تن از پسران مأمون راکه در بغداد بودند بوی‌گذارد تا مأمون ازو پیروی کند ودست ازآن کاربکشد، امین برآشفت وگفت تو مرا بکشتن‌خاندان‌من می‌خوانی ؟ وفرمان دادکه او ا ببند افکندند، سپس پرسید در میان این خاندان فرزانه تری هست ؟ اوراباحمدبن مزید رهبری‌کردند وفضل‌بن ربیع کس باحمدفرستاد واحمد نزدوی رفت درحالی که عبدالله بن حمیدبن‌قحطبه نیزنزدیك اوبود وفضل پس از گفتگوی بسیاراورا نزد امین برد وامین‌اورا بجنگ‌طاهر‌گماشت با بیست هزارمرد وبرادر زاده اش را بخواهش‌وی آزادکرد واوبا عبدالله‌بن قحطبه بسوی حلوان‌رهسپار شد ودرخانقین بماند وطاهر در جایگاه خود بود وجاسوسان درمیان سپاه امین‌فرستاد وچنان کرد تا آن سپاهیان با یك‌دیگر مخالف شدند وباهم جنگ کردند و بی آنکه با طاهر روبرو شوند از خانقین باز گشتند وطاهر پیش آمد ودر حلوان فرود آمد.

مولف روضة الصفا پس‌از کشته شدن عبد الرحمن انباری چنان وانمود میکند که عبدالرحمن جرشی وحسن‌بن علی بن عیسی با گروهی‌بسیاربجنگ طاهر رفته اند وتا کرمانشاه رسیده اند . نویسندهٔ تاریخ الفی گوید که امین اسدبن مزید را که ازکبار امراء هارون‌بود درحبس کرد بواسطهٔ آنکه محمد امین‌را نصیحت‌می‌کرد بواسطهٔ‌آنکه تو از جهة شغل بملاهی و مناهی خلافت‌را ازدست داده ای وخبر نداری از هیچ وبعد از حبس اسد عم اورا احمدبن مزید و عبدالله بن حمیدبن قحطبه وعبدالرحمن جرشی وحسن‌بن علی بن عیسی‌را باچهل هزار سوار بدفع طاهر ذوالیمینین فرستاد ، چون لشکر محمد امین بحوالی حلوان رسید ذوالیمینین نیز متوجه ایشان گشت وبغدادیان بمجرد آوازهٔ ذوالیمینین گریخته روی بحلوان‌نهادند وطاهر درظاهرحلوان قرار گرفت . نویسندهٔ منتظم ناصری برآنست که با احمدبن مزید (۱) و عبدالله بن

---

۱ ـ دراصل احمدبن مرشد چاپ شده

حمید بن قحطبه با هریك بیست هزار سوار بود و چون بخانقین رسیدندمیان آنها اختلاف پدیدار شده بدون اینکه باطاهر تلاقی وجنك کنند برگشتند .

رسیدن هرثمة بن اعین بیاری طاهر

در ترجمهٔ بلعمی آمده است که طاهر نامه کرد یاری خواست و گفت مرا سپاه بیش ازین باید تا من ازین سوی نهروان برراه خراسان بروم و بدر بغداد شوم و دیگری از اهواز سوی بصره شود و بصره واهواز و واسط بگیرد . مامون را این رای و تدبیر خوش آمد و دانست که تدبیر همانست که او می گوید پس هرثمةبن اعین که بزرگوارتر از طاهر بود وجنك ها و فتح هابیش کرده بود نامزد کرد و مامون‌دانست که هرثمه فرمان طاهر نکند ، نامه کرد بطاهر که چون هرثمه پیش تو رسد تو از راه اهواز برو تا هرثمه‌از راه نهروان برود . چون هرثمه بطاهر رسید طاهرازحلوان براه اهوازشد . هرثمه از آن راه بشد و هردو لشکر آهنك بغداد کردند . سپس‌چون سپاه امین ازدرحلوان بازگشت که جنك کنند محمدامین ازآن‌سپاه خویش نومید شد و دانست که نیز او را جنك نکنند و عبدالملك‌بن صالح بزندان اندر بود ، اورابیرون آورد و امیری شام او را داد و گفت برو آنجا سپاه را گرد کن ، تا اگر ما را بسپاه نیاز باشد ما را سپاه فرستی و اگر نیز ما را آنجا باید آمدن آنجا آئیم ، که‌این‌سپاه عراق ما را وفا نکنند و این عبد الملك مردی بود که مردمان شام او را هوای خواستندی ، عبدالملك با دوهزار مرد برفت ازسپاه بغداد ، چون برقه رسیدبیمارشد وحسین‌بن‌علی‌بن‌عیسی بااوبود ومهترسپاه بود . چون‌عبدالملك‌برقه‌بیمارشدحسین‌بن‌علی او را گفت . تو بشام اندر نتوانی شدن و امین را همی سپاه باید ودرنك‌برنمی‌دارد ، که طاهر با هرثمه بحلوان گرد آمده‌اند با سپاه بسیار ، ازینجا نامه کن بشام تا سپاه بیایند . عبدالملك‌سپاه را بخواند ووعده‌ها نیکو داد تا بیست هزار مردم از شام‌برقه گرد آمدند و عبدالملك‌محمدامین را نامه کرد و او را مژده داد بخبر سپاه‌شام . پس از سپاه بغداد یکی را اسبی دزدیده بودند از چند سال باز و آن اسب مردی شامی بدزدیده بود و بغدادی جل اسب بدید و بشناخت و بگرفت و غلبه کرد وشامی بانك

کرد، ازهر دو گروه بسیار گرد آمدند و ازبهر آن اسب جنك اندرگرفتند و جنك کردند و دشنام دادند و جنك دربیوستند و عبدالملك بیمار بود و نتوانست نشستن و او را سوی شامیان میل بیشتر بود، کس فرستاد بحسین‌بن‌علی که برنشین و آن‌مردم از یکدیگرجدا کن . حسین سوی‌بغدادیان میل کردو برنشست و سخن بمیل‌بغدادیان می‌گفت . پس شامیان بر بغدادیان حمله کردندو عراقیان بهزیمت شدند . حسین‌بن علی ایشان را باز گردانید و باز بجنك آورد و از شامیان بسیار بکشتند و ایشان را هزیمت کردند . پس شامیان گفتند بدین حرمت که ماراست کجا می‌رویم و همه‌از جهت آن اسب دزدیده باز گشتندو بشام شدند بسلامت‌بی ملامت و عبدالملك‌راآن بیماری سخت تر شد و بمرد . حسین بن علی با سپاه عراق ببغداد باز آمد و خبر بمحمد امین برداشتند که حسین‌بن علی‌سپاه شام بازگردانید وبا ایشان جنك‌کرد . دل محمد بر حسین بد شد وچون حسین ببغداد اندرآمد سپاه بغداد او را ستایش کردند برآنکه اوایشان‌را یاری‌داده بود وبپیش باز او شدند وشهر بیآراستند وامین را ازآن اندوه آمد وهمه سپاه یك‌دل بودندوهیچ نتوانست کردن وهیچ نیارست گفتن‌وحسین از امین بترسید ، چون حسین بشهر اندرآمد امین کس فرستاد درشب واورا بخواند وگفت با توسخنی دارم . حسین گفت من‌مطربم وبامسخره‌که مرا بشب طلب کنند ؟ حدیث تو بامن از جنك وکار لشکر بود ومن سوی تو نیایم تا فردا همه لشکر گرد نیاید وهم اندر شب کس فرستاد بسرهنگان وبزرگان‌که امین مرا می‌خواهدکه هلاك کند ، شماچه صواب بینید؟گفتند تو آنجامشوتا ما آنجا نباشیم . پس دیگر روزحسین برنشست وبرلب جسربایستاد وپنجاه هزارمرد از بغداد باوی گرد آمدند . پس‌حسین گفت تا کی باید بود مارا ازین یکی نه مرد و نه زن واو خویشتن را بلهو و طرب مشغول کرده است و تدبیر مملکت وکار مسلمانان یله کرده است . پس همه سپاه باحسین یکی شدند و امین‌را خلع کردند وآن پنجاه هزار مرد بردست حسین بن‌علی مأمون را بیعت کردند برلب جسر واین فتنه روز یکشنبه بود یازده روز گذشته از

ماه رجب سال برصد و نود و شش واز سپاه عراق قومی بودند که هوای محمد امین داشتند ، ایشان حسین بن علی را اجابت نکردند وکارزار کردند باحسین بن علی وگفتند ما جز محمد امین را بخلافتی نخواهیم وسپاه عرب وبادیه وگروهی ازبغداد آن روز تاشب باحسین علی جنك کردند وحسین ازیشان خلقی بکشت و دیگر روز دو شنبه حسین دیگر باره سپاه گرد کرد وبیعت مأمون از ایشان بستد ، دیگرروز سه شنبه بود باهمه سپاه برنشست وبدر محمدشد وخویشتن را بسرای محمد اندرفکندومحمدرا بیرون آورد پوشیده وبسرای مادرش برد زبیده بنت ابی جعفر منصوردوانیقی وبند برپای او نهاد وبازداشت وموکلان بسیار کرد بروی . دیگر روز روزچهار شنبه بیعت مأمون ببغداد آشکارا شد ، پس حسین تدبیر آن کرد که کس فرستد و طاهر بن حسین را و هرثمة بن اعین را بیاورد و پادشاهی بدیشان سپارد . پس مردمان و سپاه بغداد از حسین روزی خواستند ، گفت درم ندارم وآن امام را که ازبهر وی بیعت کردیم بخراسانست ، صبر باید کرد تا شهررا بدوسپاریم وکس فرستیم ونامه کنیم بااو بیاید یابفرماید بدان کس که آنجا خلیفه خواهد بودن تا شمارا درم بیعتی بدهند . پس ایشان گفتند این امام که اینجاست و درم و دینار با اویست و مارا می‌دهد او را خلع کنیم از بهر امامی که بخراسانست که ندانیم که بدینجا آید یانه و خود باما چه کند ، این امین را از زندان بیرون آوریم تا بپادشاهی نشیند وما خودمأمون را نمی‌خواهیم . حسین گفت من این نپسندم . پس سپاه بدو گروه شدند ، نیمی با او بودند بهوای مأمون و نیمی بهوای محمد ورضای وی جستند وحسین روز چهارشنبهٔ دگر با آن سپاه حرب کرد وآن روز تاشب در بغداد خون ریختن بود وشبانگاه حسین بن علی را اسیر کردند واز یاران او بسیار بکشتند وآن شب بند از پای امین برداشتند و او را بیرون آوردند و بنشاندند ودیگر روز بیعت مأمون باطل کردند و دو روز محمد امین مخلوع و بابند بسرای مادرش زبیده اندر بود . پس حسین بن علی را پیش محمد امین بردند . محمد

او را گفت : از طاعت که پدرت را بدین جایگاه بود ترا چنین نبایست کردن . حسین گفت : یا امیرالمؤمنین توبه کردم و بعفو تو امیدوارم . محمد اورا عفو کرد و خلعت برافکند و او را سپاه سالار خویش کرد ، که محمد دانست که اگر اورابکشد باز فتنه خیزد و دیگر روز آدینه بود ، آن همه سپاه بخانهٔ او گرد آمدند و دیگر باره بیعت کردند و حسین از محمد همی بترسید و روز آدینه نماز بکرد و بخانه اندر شد با خاصگیان خویش ، یعنی غلامان و موالیان خویش ، و آن دیگر شب از شهر بیرون شد از سوی نهروان و روی بحلوان نهاد که سوی طاهر شود و با طاهر و هرثمه همی باشد ، تا چه پدید آید و محمد امین آگاه شد ، سپاه بطلب وی فرستاد و اورا بدو فرسنگی بغداد اندر یافتند و حسین با آن سپاه بر آویخت و جنگ همی کرد تا کشته شد و سرش پیش امین بردند ، سپاه بر محمد امین گرد آمد و فتنه فرو نشست و شهر بیارامید و چون خبر بطاهر بن حسین و هرثمة بن اعین رسید پس طاهر با سپاه خویش از هرثمه جدا شد و از حلوان روی سوی اهواز نهاد و امین را باهواز امیری بود از آل مهلب بن ابی صفره نام وی محمد بن یزید مهلبی ، و او با سپاه پیش طاهر آمد و او را هزیمت کرد و این محمد مهلبی بحصار اندر شد باهواز و طاهر بر در حصار بنشست و یکی ماه جنگ کرد آخر محمد مهلبی کشته شد و طاهر اهواز بگرفت و کارداران نشاند و دعوت مأمون باهواز اندر آشکارا شد و خود برفت و روی ببصره نهاد و ببصره منصور بن مهدی از سوی امین بود و در کوفه عباس بن مهدی امیر بود و بموصل مطلب بن عبدالملك بن مالك ، ایشان هرسه نامه کردند بطاهر و محمد امین را خلع کردند و دعوت و بیعت مأمون بدین همه شهر ها آشکارا شد ، بی جنگ و خصومت و بی سپاه . پس طاهر بصره را بمنصور بن مهدی یله کرد و خود روی بواسط نهاد و در واسط از سوی محمد امین محمد بن الهیثم بود ، قصد گریختن کرد و شرم همی داشت از کس های خویش ، اسب خواست و رکاب دار گفت اگر بخواهی گریختن تا فلان اسب را زین کنم که او بهتر بود و اگر جنگ خواهی کرد تا فلان اسب را زین

کنم. محمدبن الهیثم بخندید و گفت اسب گریختن بیار که از پیش طاهر را گریختن عیب نیست و برفت واسط را یله کرد وطاهر بیآمد و واسط بی جنگ وکارزار بگرفت و از آنجا سپاه بمداین فرستاد و آن همی خواست که بدر بغداد نشود تا همه شهر های عراق و سواد نگشاید، تا از پس وی دشمنی نبود. پس چون سپاه بمداین فرستاد آنجا سپاه محمد امین بود و مردی امین را از آل برمک. طاهر چون بشنید خود بمداین آمد و برمکی سپاه بیرون آورد بجنگ. چون سپاهها برابر آمدند ساقهٔ سپاه برمکی برگشت پیش‌از آنکه جنگ کردند و برمکی بساقه شد که او را بازگرداند مقدمه بازگشت و سپاه هزیمت شد بی جنگ. طاهر ازیشان چندانی بکشت که اندازه نبود و میان طاهر و بغداد نیز شهری نماند. پس طاهر از مداین بیرون آمد و لشکر سوی بغداد برد و نامه بهرثمه کرد که من بصره و واسط و اهواز و مداین وهمه شهر ها گشادم و بر من بطاعت آمدند و من بدر بغداد نزدیك آمده‌ام و امیر کوفه نامه کرد بطاعت. هرثمه از حلوان سپاه برگرفت و بنزدیك بغداد آمد، بجائی که نامش جلولا و در همه عراق بیعت و خلافت مأمون آشکارا شد و با امین جز بغداد نماند.

ابن اثیر گوید که چون طاهر بحلوان فرود آمد در آن شهر چندان بماند که هرثمه از سوی مأمون با سپاهی رسید و نامه‌ای از مأمون بیآورد که طاهر را فرموده بود شهر هائی که گشاده است بهرثمه بسپارد و خود باهواز رود و وی چنین کرد. در همین سال فضل‌بن سهل پس از آگهی از کشته شدن علی‌بن عیسی و عبدالرحمن مأمون را بخلافت خطبه خواند ومأمون نیز او را برکشید و از همدان تا تبت و از دریای فارس تا دریای دیلم و گرگان را بوی داد و او را ذوالریاستین لقب داد و پیشوائی جنگ وقلم باو بخشید ودیوان لوا را بعلی‌بن هشام و دیوان قلم را بنعیم‌بن حازم داد و حسن بن سهل را بردیوان خراج گماشت. سپس خلع امین را در بغداد بدست حسین‌بن علی‌بن عیسی‌بن ماهان در روز یکشنبهٔ یازدهم رجب نوشته است و گوید فردای آن روز که دو شنبه بود مأمون را بیعت کرد و روز سه شنبه

عباس‌بن موسی‌بن عیسی بر امین بشوریدو او را ازکاخ خلد بیرون کرد و در قصر منصور ببند افگندند ومادرش‌را نیز با اوبزندان داشت . روزچهارشنبه مردم برحسین شوریدند و حسین اسیر شد و اسد حربی بر امین وارد شد و بند های او را بشکست و او را دوباره بخلافت نشاند ۰ امین حسین‌بن علی را بجنگ با طاهر گماشت وحسین در باب‌الجسر ماند و سپس پل را برید و خود از بغداد گریخت و سپاهیان امین او را در یك فرسنگی بغداد یافتند و اسب وی بلغزید و ازاسب درافتاد و کشته شد و کشته شدن وی در ۱۵ رجب بود و پس از کشته شدن وی سپاه با امین بیعت کرد و فضل‌بن ربیع پنهان شد . سپس گوید که چون طاهر درشلاشان فرود آمد حسین بن عمر رستمی را باهواز فرستاد وچون حسین روی باهواز آورد گروهی از جاسوسان طاهر رسیدندو او را آگهی دادند که محمدبن یزیدبن حاتم مهلبی که از سوی امین در اهواز بود با مردان بسیار روی بجندیشاپور آورده تا اهواز را از مردان طاهر پاسبانی کند . طاهر گروهی از مردان خود را که‌محمدبن طالوت و محمدبن علاء و عباس‌بن بخارا خداه با ایشان بودند بخواند و گفت که برستمی نزدیك شوند و اگر بیاری نیازمند گردد او را یاری دهندو محمدبن یزید بعسکر مکرم رفت و آنجافرود آمد و طاهر یاران خود را بیاری قریش‌بن شبل فرستاد و خود نیز با آنان رهسپار شد چنانکه نزدیك ایشان رسید وحسین‌بن علی مأمونی را نیزبیاری قریش و رستمی فرستاد . محمدبن یزید خواست بصواب‌دید مردان خود باهواز پناه برد و از بصره یاری بخواهد، طاهر قریش‌بن‌شبل را ازپی او فرستاد واورا فرمود که پیش از آنکه محمدبن یزید باهواز رود خود را برو زند . قریش پس ازیك روز بمحمد رسید و و جنگ سختی کردند و محمد و یارانش تاختن های سخت بمردان قریش کردند و از ایشان بسیار بکشتند و محمدبن یزید مهلبی کشته شد و طاهر براهواز و اعمال آن دست یافت و کارگشایانی بیمامه وبحرین و عمان فرستاد . پس طاهر از اهواز بواسط رفت که سندی‌بن یحیی جرشی وهیثم‌بن شعبه جانشین خزیمةبن خازم آنجا

بودند. چون طاهر بواسط رسید ایشان‌ازو گریختند و طاهر واسط را بگرفت و از آنجا یکی از سرهنگان خود را بکوفه فرستاد که عباس‌بن موسی هادی آنجا بودوامیر بود و چون وی این خبر بشنید امین را خلع کرد و مأمون را بیعت کرد و نامه‌ای بطاهر نوشت. سپس طاهر آن دیاررا که در میان واسط و کوفه بود بگشاد ومنصوربن مهدی امیر بصره بطاهر نامه‌کرد و بیعت کرد ونیز مطلب‌بن عبدالله‌بن مالك امیرموصل بیعت آورد و این همه کارها در رجب سال ۱۹۶روی داد و طاهر ایشانرا براعمال خود گماشت و داود بن عیسی بن موسی بن‌محمد بن علی هاشمی را برمکه ومدینه و یزید بن جریر بن یزید بن خالد بن عبدالله قسری بجلی را بر یمن گماشت وحارث ابن هشام و داود بن موسی را بقصر ابن هبیره فرستاد و طاهر درجرجرایا بماند و چون خبر امیر کوفه و خلع امین و بیعت مأمون بامین رسید محمد بن سلیمان قائد و محمد بن حماد بربری را بفرستاد وگفت تا برحارث بن‌هشام و داود برقصر بتازند و چون این خبر بحارث رسید با داود برنشست وناگهان تاختنی‌سخت برایشان‌کردند و مردم بغداد بگریختند.

امین فضل بن موسی بن‌عیسی هاشمی را با گروهی بامیری بصره فرستاد و چون آگاهی بطاهر رسید محمد بن علاء را با مردمی چند برسر راهش گسیل داشت و او با فضل در قریهٔ اعراب رو برو شد. فضل کس بدو فرستاد و گفت من شنوا و فرمان پذیرم و بیرون آمدنم از آن بودکه با امین مکر کنم. محمد گفت از آنچه گوئی خبر ندارم و اگر تو بطاهر می‌گرائی بازگرد.

فضل بازگشت ولیکن محمد بن علاء یاران خود را گفت از مکر او ایمن مباشید. فضل نیز ناگهانی برگشت وگمان میبرد که محمد را فریفته است لیکن اورا آگاه و بیدار دید و جنگی بسیار سخت درگرفت و فضل و یارانش هزیمت دیدند.

سپس طاهر بسوی مداین تاخت و آنجا از سوی امین سپاهیان بسیار بودند بفرماندهی برمکی. آن گروه درشهررا برخویش بستند وهرروز بایشان یاری میرسید.

چون طاهر بمدائن نزدیك شد قریش بن شبل و حسین بن علی مأمونی را از پیش بفرستاد و سپاهیان برمکی چون بانك طبل یاران طاهر را شنیدند بگریختند و طاهر بمدائن اندر شد وآن نواحی را بگرفت و بصرصر رفت و آنجا پلی‌بساخت وفرودآمد.

در همین سال داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی از جانب امین در مکه و مدینه امیر بود و امین را خلع کرد و مأمون را بیعت ستاند و سبب این بود که امین چون عهد برادر شکست نامه‌ای را که هارون برخانهٔ کعبه آویخته وآنجا عهد امین و مأمون گنجانیده بود برگرفت و بسوخت. داود نیز مردم را گرد کرد و ایشان را ازین عهد شکنی و بیداد که برمأمون‌رفته بود بیاگاهانید ومردم با وی در خلع امین همداستان شدند و امین را خلع کردند و مأمون را بخلافت خواندند وپسر او سلیمان که در مدینه بود هم چنین کرد. سپس داود از راه بصره بفارس و کرمان رفت و از آنجا بمرو شد و مأمون را از این کار آگهی داد و وی شادمان شد و این بیعت در رجب سال ۱۹۶ بود ومأمون امیری‌مکه و مدینه وعك باو داد و پانصد درهم بوی بخشید و اورا با برادر زاده اش عباس بن موسی بن عیسی باز فرستاد و ایشان ببغداد نزد طاهر رفتند و طاهر ایشان را گرامی داشت و جریر بن یزید بن‌خالد بن عبدالله قسری بجلی‌را با ایشان بیمن فرستاد وبا اوسپاهی فراوان روانه کرد و وی در یمن مردم را بخلع امین و بیعت مامون خواند ومردم آن دیار پیروی کردند و داود این خبررا بطاهر و مأمون نوشت.

در رجب و شعبان همین سال امین نزدیك چهارصد درفش بست و بچندتن از سرهنگان داد و علی بن محمد بن‌عیسی بن نهیك را بر ایشان امیر کرد و ایشان را بجنك هرثمة بن اعین فرستاد و آن گروه درنواحی نهروان باهرثمه رو برو شدند و هزیمت یافتند و علی بن محمد بن عیسی گرفتار شد و هرثمه اورا نزدیك مامون فرستاد وخود بنهروان رفت.

طاهر همچنان در صرصر می بود و آمادهٔ جنك با امین بود وهیچ سپاهی

روی بدو نمی‌آورد مگر آنکه شکست می‌یافت. امین‌سپاه خود را مال بسیار بخشید و این بر سپاه طاهر گران آمد و نزدیك پنج هزار تن ازمردان وی بسوی امین‌شدند و امین ایشان را وعده‌های نیکو داد و درمیان ایشان مال بسیار بپرا کند و ریشهای ایشان را بغالیه خوشبوی کرد و بدین سبب این گروه را « قواد غالیه » نامیدند. جماعتی از سپاهیان را ساز جنك داد و ایشان را بد سکره و نهروان فرستاد و نیز گروهی از سرهنگان بغداد را به « یاسریه » و « کوثریه » روانه کرد وجاسوسان در میان لشکر طاهر بپرا کند و سرهنگان لشکر طاهر را دل داد و بفریفت و ایشان بر طاهر برخاستند وگروهی بسیار ازیشان نزدیك امین شدند و بدو پناه بردند ووی ایشان را در سپاه خویش جای داد و این لشکریان را بسوی طاهر فرستاد و ایشان تا صرصر پیش رفتند. طاهر نیز یاران خود را بر انگیخت و از هر دوسوی بجنك پرداختند وهمه روز در جنك بودند و سپاه امین را هزیمت رسید وسپاه طاهر ساز و ستور و آنچه ایشان را بود بتاراج بردند. امین باز دگر باره مالهای بسیار پرا کند و این بار مردم ربض را بخواسته دل‌خوش گردانید و هریك را تنگی ازغالیه بداد لیکن سپاهیان و سرهنگان لشکر را بمالی ننواخت وچون این‌خبر بطاهر برداشتند کسان فرستاد ودل ایشان بازجست وفرو دستان را بر زبردستان برانگیخت وسرانجام ایشانرا برامین بشورانید و با آنکه یاران امین اورا بدلجوئی ازسپاهیان برانگیختند نپذیرفت و بجنك با ایشان فرمان داد. طاهر کسان سوی ایشان فرستاد و ایشان طاعت خویش‌را گروگانی چند بوی دادند واو ایشان را اموال بخشید وخود بموضع بستانی که بر دروازهٔ انبارست فرود آمد اندر ذیحجهٔ آن سال و از سپاه امین آنها که از مردم ربض و انبار بدو گرویده بودند و بدو پناه برده نزد وی فرود آمدند وطاهر سرهنگان ومردان وخواص‌ایشان را دو برابر چیز ببخشید و زندانیان زندان را نقب زدند وبیرون آمدند و در میان مردم غوغای برپای کردند.

عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که مأمون طاهر را فرمود که بیغداد رود و او را بدان کفایت و مردانگی احماد فرمود ومرسهل فضل را وزارت داد و طاهر از مأمون مدد خواست و مأمون هرثمه را بمدد او فرستاد ولیکن فضل صواب آن دید که طاهر او طرف حلوان رود و هرثمه از جانب اهواز درآید. زیرا که هرثمه متابعت طاهر نکند و در زیر علم طاهر نرود. پس طاهر از راه عقبهٔ حلوان روی ببغداد نهاد و هرثمه از راه آذربایجان باهواز شد و بدر بغداد هر دو جمع شدند.

در روضة الصفا آمده است که طاهر بحلوان چندان توقف نمود که هرثمة بن اعین با سی هزار کس از پیش مأمون بمدد او رسید. مؤلف حبیب السیر بیرون آمدن حسین بن علی بن عیسی بن ماهان را بر امین در روز یکشنبهٔ یازدهم رجب ۱۹۶ نوشته است و سپس گوید که امین پس از خلع سعی محمد بن خالد بار دیگر بخلافت بنشست. در همین باب در تاریخ الفی چنین آمده است: که در تاریخ ابن کثیر شامی چنین گفته شده که امین سپاهی برقه فرستاده بود بدفع علی بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویة بن معاویة بن ابی سفیان معروف بسفیانی که در ذی حجهٔ چند سال پیش در شام بیرون آمده بود و فرماندهی آن سپاه با عبدالملك بن صالح بود و حسین بن علی بن ماهان از سرهنگان آن لشکر بود، عبدالملك در رقه مرد و حسین بن علی با آن سپاه از رقه ببغداد باز گشت و چون حسین از امین برنجید از امین پیش مردم بد گفت و معایب وی یك یك برشمرد و مردم را ازو بازگردانید و چون میان وی و سپاه امین جنك درگرفت حسین بن علی مردان خود را فرمود که از اسب فرود آیند چه در کوچها سواره جنك کردن را اصلاح ندید و این واقعه در روز یکشنبهٔ اول رجب بود و روز سه شنبه امین خود از قصر خویش بقصر ابوجعفر رفت و مردان حسین گرد او را گرفتند و کار برو تنك شد و او را دستگیر کردند و عباس بن موسی بن عیسی و زبیده مادر امین را باهمه فرزندانش از خانه بیرون کرده نزد امین فرستادند و سپس گوید که حسین را پس از آنکه امین

---

۱ - باب پنجم از قسم اول

بخشید وزارت بوی داد و انگشتری خود را باو سپرد واورا بسوی حلوان فرستاد و چون وی از جسر بغداد بگذشت با خیل وحشم خود روی بگریز نهاد و امین سپاهی برو فرستاد و ایشان او را در نیمهٔ رجب کشتند و سرش بامین آوردند. چون حسین کشته شدفضل بن ربیع که با وی همدست بود از پیش امین گریخت و نزد طاهر بن حسین رفت و درین میان طاهر واسط را بگرفت وازجانب مأمون امیران بحجاز و یمن و جزیره و موصل فرستاد و در ماه شعبان آن سال محمد امین چهارصد امیر را لوا و علم داد و با علی بن محمد بن عیسی بن نهیك بجنگ هرثمه فرستاد و در رمضان با یکدیگر روبرو شدند و سرانجام هرثمه غلبه یافت و علی بن محمد بن عیسی بن نهیك گرفتار آمد و بازماندهٔ سپاه وی گریخت وروی بسغداد نهاد و هرثمه علی بن محمد بن نهیك را نزد مأمون فرستاد و درین میان پنج هزار سوار از مردان طاهر گریختند و ببغداد پیش امین رفتند و چون خبر بمحمد امین رسید ایشان را بسیار گرامی داشت و صلات گرانمایه فراخور حال هر کس بداد و فرمود که ریش آنها را بغالیه گیرند و این پنج هزار کس را « جیش غالیه » خواندند.

در مجمل فصیحی (۱) آمده است که در سال ۱۹٦ طاهر باهواز رفت و محمد بن یزید بن حاتم مهلبی را که از سوی امین حکمران آن دیار بود کشت و سپس سرهنگی را که احمد بن مهلب نام داشت با لشکری بکوفه فرستاد و چون عباس بن محمد هادی که امیر کوفه بود از جانب امین خبر رسیدن احمد بن مهلب بشنید امین را خلع کرد و برخلافت مأمون بیعت گرفت و کس نزد طاهر فرستاد و منصور بن مهلبی که امیربصره بود نیز برمأمون بیعت کرد ومطلب بن عبدالله حکمران موصل همچنین امین را خلع کرد و کس نزد طاهر فرستاد و طاهر هرسه را در حکمرانی نگاه داشت. سپس گوید درهمان سال ۱۹٦ طاهر بن حسین بنهر صرصر رفت و پل بست وبمداین شد و پس از آن در باب بیعت کردن مردم مکه بمأمون گوید که چون محمد امین مأمون را خلع کرد داود بن عیسی بن موسی در مسجد حرام منبری نهاد و خطبه

۱- در وقایع سال ۱۹٦.

کرد و مردم را گفت شمارا یاد هست که هارون‌الرشید محمدامین و مأمون راخلیفه کرد و قاسم را حصه‌ای بداد از مملکت و شمارا برآن گواه گرفت و از شما بر آن بیعت بستاند و برین موجب خطها نوشتند واز در کعبه بیاویخت ، محمدامین خلاف آن معانی کرد و حصهٔ قاسم ازو باز گرفت و بیکی از سرهنگان خود داد و مأمون را خلع کرد و فرستاد و خطها بزور وعنف از کعبه بردند و بدرید و التماس رشیدآن بود که هرکس که بر یك دیگر ظلم کنند شما یارمظلوم باشید اکنون شمارامعلوم شد که محمد امین ظلم کند ومن محمد را خلع کردم و بر مأمون بیعت کردم شما چه گوئید ؟ ایشان نیز هم چنین کردند و چون داود نزد مامون رسید سه درفش اورا بست یکی در مکه و دیگری در مدینه که بیشتر اورا بود و سوم در ولایت علك و اورا باز گردانید و در ولایت ری پانصد هزار درم برات کرد . پس از آن در همین سال در باب رفتن عبدالملك‌بن صالح بشام گوید که عبدالملك پیشتر بحکم هارون بزندان بود وامین‌اورا برآورد وبشام فرستاد وسپس درباب‌گریختن پنج هزار از مردان طاهر گوید که ایشان را « قوادالغالیه» نام نهادند .

در مجمع الانساب آمده است که مأمون هرثمه را با هشت هزار مرد فرستاد ازطرف اهواز و خوزستان و هرثمه ازطاهرروی شناس تر بود . در اخبار الطوال ۱ آمده است که در حلوان هرثمة بن اعین باسی هزار مرد از سپاه خراسان بطاهر رسید و طاهر از حلوان بسوی بصره رفت و هرثمه از حلوان ببغداد رفت . یافعی در مرآت‌الجنان ۲ آورده است که حسین‌بن‌علی بن‌عیسی‌بن‌ماهان‌دربغداد بسال۱۹۶مرد .

در تاریخ ابوالفدا (۳) آمده است که در سال ۱۹۶ امین احمدبن مرشد و عبدالرحمن بن حمید بن قحطبه را بجنك طاهرفرستاد وهریك از ایشان را بیست هزار سپاه داد و چون بخانقین رسیدند درمیان ایشان دوگانگی افتاد وبازگشتند .

---

۱ ـ ص ۳۹۴ ـ ۳۹۵ ۲ ـ ج ۱ ـ ص ۴۴۹ ۳ ـ ج۲ـ ص۲۱

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) آورده است که درین زمان ابن ابی‌عیینهٔ شاعر چون از امیر بصره آزرده بود از طاهر خواست که امیر بصره را عزل کند و او نپذیرفت و گفت حاجتی از وی بخواهد تا برآورده کند و چون ابن ابی‌عیینه قبول نکرد طاهر آن امیر را عزل کرد. سپس گوید اسمعیل بن سلیمان امیر بصره بود و در میان وی و ابن ابی عیینه کدورتی فراهم شد و وی نزد طاهر رفت تا از اسمعیل گله کند و در عزل او همی کوشید و طاهر را سفری پیش آمد چنان کرد که ابن ابی عیینه با او همراه باشد و سرانجام وی عزل اسمعیل را از طاهر خواستار شد و طاهر وی را عزل کرد و صد هزار درم بابن ابی عیینه بخشید.

شهر بند بغداد

پس از آن حوادثی که پیش ازین گفته آمد امین را جز بغداد دیگر چیزی نمانده بود. در ترجمهٔ بلعمی آمده است که امین با همه سپاه در بغداد بماند و از هر سوی سپاه نزدیک آمدند، طاهر از سوی بصره و هرثمه از سوی خراسان و حلوان و آن روز که رشید بمرد داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس امیر حجاز بود از قبل محمد امین و آن وقت که مأمون را خلع کرد کس فرستاد و آن خط که بدر مکه آویخته بودند هم چنانکه گذشت بدر بدند، داود از آن سخت برآمده بود و غمناك شده بود و گفت غدر کرد و کس این چنین نکند که سر انجام غدر نه نیکو بود و چون خبر بمکه شد که سپاه حسین بن علی محمد امین را خلع کرد داود نیز بایستاد بر در حرکت مکه بایستاد و محمد را خلع کرد و دعوت آشکارا کرد و اهل مکه و قریش اورا اجابت کردند و آن سال بموسم خطبه بنام مأمون کردند و پسر خویش را سلیمان بن داود را کس فرستاد بمدینه که او امیر مدینه بود و بفرمود هم چنین بیعت کردند و این اندر ماه رجب بود سال صد و نود و شش و چون طاهر

۱ - ج ۱۸ - ص ۱۷-۱۸

بمداین شد داود بن عیسی نامه کرد بطاهر بر بیعت خویش مأمون را و طاهر نامه کرد بمامون و مأمون شاد شد و مکه و موسم بدو داد واندرین سال داود حج کرد و خطبه بر مأمون کرد و بفرمود مردمان را تا بیعت کردند و مأمون بفرمود تا پانصد هزار درم از ری بمکه بردند پیش وی و اورا صلت دادند واورا عهد ولایت داد بمکه و مدینه پس داود نامه کرد بطاهر که جریربن خالد بن عبدالله قیسری را سپاه فرست و عهد یمن از قبل مأمون، تا من اورا بیمن فرستم، تا دعوت مأمون بیمن آشکارا کند و از سوی مغرب با امین هیچ نماند بجز بغداد و طاهر از سوی بصره بدربغداد آمد بر پنج فرسنگی بغداد واشکرگاه بزدند ازدوروی بغداد و محمد امین سپاه عرض کرد و چهار صد سرهنك را چهار صد علم داد وهمه با سپاه پیش هرثمه فرستاد و علی بن عیسی بن ماهك سپه سالار کرد و برفتند و سوی نهروان وجلولا جنك کردند جنگی سخت که سه روز جنك بود وبآخر سپاه محمد امین هزیمت شد وعلی بن عیسی را اسیر کردند و اورا بمرو فرستادند سوی مأمون واین جنك نهروان بماه رمضان بود هم اندرین سال و مردمان برهرثمه و طاهر بیعت کردند ودرم خواستند سپاه بدو نیمه شدند وطاهر بانیمهٔ سپاه باآن نیمهٔ دیگر جنك کرد و ایشانرا هزیمت کرد و از آن هزیمتیان پنج هزار مرد در بغداد شدند بزینهار. محمد ایشان را بنواخت ولیکن درم نداشت که بدادی طشت غالیه پیش نهاد و همه ریش پر از غالیه کرد پنج هزار مرد و ایشان بیرون آمدند نه درم ونه صلت یافته، پس مردمان برایشان همی خندیدند و بغدادیان وشهریان برآن پنج هزار مرد خندیدند وایشانرا «جند الغالیه» خواندند و یك ماه با محمد ببودند وهیچ درم نیافتند، پس باسپاه بغدادگرد آمدند وبرمحمد شنعت زدند وپیرا کندند وبزنهارطاهر شدند و شاعری اندرین باب شعری گفت برامین و افسوس کرد و مردمان شهر برمحمد امین بیرون آمدند ومحمد امین درکارخویش فروماند و سرگردان شد.

پس طاهر باهرثمه وبا لشکر گردا گرد بغداد اندر آمدند وحصار برمحمد تنك

شد وسال صد و نود و هفت اندر آمد و محمد را خواسته برسید و سپاه ازوی برمید و شهر بروی تنك شد وغوغا برخاست وامین جامهای زربن وسیمین همی شکست وبلشکر همی داد و دروازهای بغداد سخت فرمود کردن و امین بشارستان بکوشك مادر خویش همی بود و شارستان را دری آهنین بود و از بیرون شارستان ربض وهمه استوار کردند وبدروازهٔ خراسان بهرجای سپاه بنشاندند وبغداد را سخت گرفتند ومنجنیق‌ها ساختند و بهردو سپاه برهمی انداختند وبامداد وشبانگاه جنك همی کردند ولشکر هرثمه بنهربن بودند بردو فرسنگی بغداد و هرروزی بجنك همی آمدند بدربغداد، بامداد بیامدی و شبانگاه بازگشتی و بلشکرگاه بازشدی و لشکرگاه طاهر بجائی بود که آنرا بستان الانبار خوانند بسوی دروازهٔ بصره بیك فرسنك و هرروزی بجنك آمدی و از هردو سپاه بسیار کشته شدندی بسنك منجنیق و اندرین معنی نیز شاعران بسیار گفتند و از آنست گفتار عمر بن عبدالله عبوقی آنگاه که حصار تنك شد وسپاه طاهر و هرثمه گرد حصار اندر گرفتند و بهر چهاردروازه جنك کردند بدروازهٔ بصره و دروازهٔ خراسان و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و جنك همی کردند و بآتش همی سوختند و بآب غرقه همی کردند و روزگار بسیار آمد و هرروزی اندر بغداد ویرانی وکشتن افزونتر بود و محمد هم چنان شب و روز بمی‌خواری سرگرم بود با کنیزکان و عمر بن عبدالله عبوقی بشعر اندر بگفت . پس کار حصار با امین و با آنان که با وی بودند سخت شد و اندر بغداد هر روزی خوراك تنك تر شدی و دشخوارتر وسپاه هرروز خراب‌تر می‌شدند و از بیرون دروازه محنت بود، بسیار می‌سوختند و ویران می کردند و هرکه بزنهار طاهر شدی اورا گرامی کردی و هرکه نشدی ضیاعشان همی سوختی تا بغداد یکسره ویران کرد و شهر و روستا و مهتران لشکر و رعیت بزنهار طاهر همی شدند و طاهر ایشانرا صلت های بسیار می‌داد و ضیاع ایشان باز می‌فرمود و هرروز دوار جنك پیوسته بود و مردم کشته

همی شدند و مردم عام و سفیهان و غوغای زندان‌را بشکستند وزندانیان را بیرون آوردند وهرچه خواستند می‌کردند و شهر ایشان داشتندی و محمد بکوشك شهرستان بحصار اندر بود وکس اورا فرمان نکردندی و غوغا غلبه‌گرفتند از دزدان و مقامران ومفسدان و عیاران ومردمان‌صلاح واهل طاعت می گرفتندی وسیم وزرمی‌ستدندی چنانکه رسم باشد و خانها غارت همی‌کردند ومردمان صلاح همه پنهان وغوغا بشهر اندر خیانت و فساد همی کردند و بهرملحتی مهتری برکردند وهرروز بامداد بجنك شدندی و شبانگاه از هر دو سوی یك دیگر را همی‌کشتند و خانها ویران همی‌کردند و می‌سوختند و شاعری بود که اورا حریمی خواندندی شعری گفت بغداد را و مرثیت کردش چنانکه کسی بمیرد اورا مرثیت کنند و آن فتنهارا و غوغارا و آن مفسدان را همه یاد کرده است وآن قصیده درازست و کس شعر نتواند گفتن در وصف حال فتنه بهتر ازین واحوال کشتن و سوختن و غوغا وطراران ومقامران و دزدان نیکوتر ازین‌شعر کس نگفته است همه سخنان زار و گریان وبمعنی باریك چنانکه اندر خور کار بود و کار شهر بند بغداد دراز شد و مردمان بتنك آمدند اندر آن حصار و تنگی را صبر همی کردند و شهر ندادند، از سپاه بس کس نماند ببغداد از بهرآنکه همه بزینهار طاهر شده بودند. پس نخستین چیزی محمد بن‌علی بن عیسی بن ماهان که صاحب شرط بود بزنهار طاهرشد وتدبیر امین اوکردی و دروازها او نگاه داشتی و منجنیقها و ترتیب جنك و حصار همه اوکردی وچون‌اوبرفت محمد امین ناتوان شد و درکار و چارهٔ خود فروماند و بامداد و شبانگاه مرك را چشم همی داشت و هم چنان بعادت بلهو و معاشرت مشغول بود و می خواست تا غمش کمتر شود وکار بعامه وغوغای شهر افتاد وطاهر پنداشت‌که چون‌محمدبن علی بن عیسی بزنهارآمد کاربپایان رسید ولیکن نه چنان بود و آن روز جنگی کردند سخت و برلشکر طاهر ظفر یافتند و ایشانرا هزیمت کردند و محمد بن یعقوب را

بکشتند و گروهی از لشکر طاهر کشته شدند و لختی در آب غرقه شدند و تا شب همی جنگ کردند سخت و این خبر سوی امین بردند، ایشان را عطای بسیار داد و جنگ این روز معروفست اندر وقایع و جنگهای بغداد و آن شب غوغای شهر بردر سرای محمد پای را همی کوفتند، پس آنگاه طاهر ازین جنگ قصر صالح و کشتن بادغیسی‌دلش شکسته شد و چند روز بجنگ نیامد پس خوراك و هرچیز از خوردنی که از موصل و بصره و کوفه ببغداد آوردندی طاهر بفرمود تا همهٔ راهها بگرفتند و خوراك را از ایشان باز داشت تا کار حصار بریشان دشخوار شد و محمد بن عیسی‌بن نهیك بر دروازه پاسبان کرد. پس امین را گفتند که کار طاهر سست شد و چند روزست که بجنگ نمی‌آید. امین شاد شد وبمی و عشرت نشست و طاهر کس فرستاد سوی آن سرهنگان که در بغداد مانده‌بودند و ایشان را وعدها دادنیکو و بیرون‌خواند و گفت اگر بیرون نیائید هرچه شمارا ضیاعست همه ویران کنم و بسوزم و هرکه شمارا خویشاوندانست همه را بکشم. پس سرهنگان که مانده بودند بشکوهیدند و دانستند که از محمد امین چیزی نیاید و پنهان بیرون آمدند، چون عبدالرحمن بن حمیدبن‌قحطبه وعبیدالله بن علی‌بن عیسی و بسیار کس ازبنی‌هاشم و مهتران بغداد و خواسته داران نیز بترسیدند وغوغا بشهر اندردست بغارت بردند ومردمان‌بحصاراندر دل تنك شدند. پس یك روز طاهر برنشست و با همه سپاه بیامد بمحلتی که آنرا دارالدقیق گویند و بایستاد، غوغا بسیار گرد آمد و بجنك فراز آمدند وآن مردمانی بودند همه پیراهن های پشمین داشتند و سلیح نداشتند و هر کسی چوبی بدست داشتند و بوریائی ازبرك خرما بقیرزده و سپر کرده چنانکه در بغداد باشد. طاهر مردمان خویش را گفت: شرم ندارید ازین چنین‌مردمان روی بگردانید؟ مردی‌از عیاران بیرون آمده بود باپیرهنی از گلیم دوخته وتوبره‌ای درگردن افکنده وبیك دست چوبی و بیك دست دیگربوریائی بقیر اندوده، طاهر یکی را ازجملهٔ سرهنگان

بفرمود که پیش این عیار بیرون شو. پس آن سرهنك خراسانی شمشیر بکشید و بیرون شد. طاهر گفت وای بر تو ترا با وی شمشیر بچه کار می‌آید نمی بینی که مردی برهنه است؟ تیر بینداز. خراسانی شمشیر در نیام کرد و تیری بینداخت، بر آن بوریای کارنکرد. بغدادی آن تیر برگرفت وسپربوریائی فروکرد. خراسانی یکی تیر دیگر بینداخت، او هم چنان کرد و هر تیری که خراسانی بینداختی آن مرد برگرفتی وبدان بوریا فروکردی، تا خراسانی راتیرنماند؛ پس طاهرخراسانی‌را گفت: شمشیر بکش، اورا چه خطر باشد؟ خراسانی آهنك آن عیار بغدادی کرد، آن عیار دست بتوبره فرو کرد و سنگی بر آورد و بفلاخن اندر نهاد و بگردانید و بر شمشیر خراسانی زد و شمشیرش بدونیم کرد و این عیار بانك کرد و گفت: بگیرش که من جوانی عیارم. خراسانی چون آن بدید بازگشت. طاهر بخندید وگفت شگفت است این کار فتنه که چنین برهنگان بیرون آیند با شمشیر چوبین و با سپر بوریائین و کمان پشمین وتیر سنگین و چنین‌جنك کنند وشعری بگفت‌طاهر درین معنی. پس طاهر سپاه برگرفت و گردا گرد شهر فرو گرفت و گفت ازین سرهنگان میاندیشید وباك مدارید که ایشان را بقائی نبود و آن روز بدار الدقیق جنگی بزرك کردند تا بشب وهزیمت برغوغا افتاد و ازیشان بسیار بکشتند و شاعری بغدادی این وصف کرده و شعر چنین باشد که شاعر از درد دل گوید و این وقعت یوم الدقیق را شعرهای بسیار گفته‌اند که روز بازگشتن بوده است و مردم بسیار کشته شد و تا شب تاریك همی جنك کردند و می‌کشتند. پس طاهر بازگشت و پنداشت که فردا کس نبیند از غوغا و دیگر روز پگاه‌تر باز آمدند و دروازها سخت برگرفتند و حصار را استوار تر داشتند و غوغا بیشتر آمد. طاهر چون آن بدید داست که جز صبر هیچ حیله نیست، پس کار بسوختن و ویرانی‌کردن گرفت. پس هرچه بیرون از دروازها بود از سرای و باغ و محات ها همه را بسوخت و ویران

کرد و بدروازهٔ بصره و دروازهٔ کوفه و دروازهٔ شام و بدروازها طاهر ایستاده بود و هرثمة بن اعین بدروازهٔ خراسان وشهر ویران کردن گرفتند وهر کرا سرای ویران کردندی بشب اندر بیرون آمدی و آن چوب و خشتها بر گرفتی و بحصار اندر بردی و و هرروز مهتران بنی‌هاشم بزینهارطاهر همی شدند ومردمان امین بکاهش همی‌شدند و غوغا هم چنان کار خویش کردندی و خداوندان عقل دانستند که غوغارا بقائی نبود و شاعری بود اندر بغداد که اورا محمد عبد الملك عنزی گفتندی، روزی سوی محمد امین اندر آمد، امین از وی پرسید که حال ما و دشمن چگونه است؟ مرا وصف کن، شرم داشت که برروی محمد امین بگفتی. پس شعرها اندر بدیهه گفت پیش محمد امین و محمد چون آن شعر می شنید خمار آلود بود از می شبانه و آن قافیت خوش آمدش باز نبید خواست و ساتگینی بزرك بیاورد و باز خورد و شاعر را داد وگفت دیگری بگو، او دیگری بگفت و محمد امین شعر همی شنید و خمار اندر روی کار همی کرد، پس بر پای خاست و رقص همی کرد و دست همی زد. چون شاعر آن بدید دیگربار شعری گفت. پس کار بغدادیان در حصار دراز شد و طاهربن حسین و هرثمةبن اعین کار خوراك بریشان سخت گرفتند تا از شهر مردمان بسختی همی مردند و هرکه بلشکرگاه طاهر اندر بودند بفراوانی بودند، تا سال صد ونود وهفت بدین زاری بگذشت وسال نودوهشت اندر آمد، هر روزی کاربربغدادیان سخت تر می‌شد که زنان و کودکان ومردمان عامه بفریاد آمدند و ازگرسنگی تابشان نماند و ازیشان بسیار خلق بفرمن طاهر شدند و بزنهار و او همه را نفقات و برك می‌داد و مردمان اهل صلاح و کسانی که بیرون نتوانستند آمدن و بگرسنگی تاب نمی داشتند سوی امین شدند و بنالیدند از عیاران و غوغا و گفتند چنان شد که از هیچ جای خوراك نمی آرند و بشهر اندر محتکرانند که گندم وجو و گاورس و رنج وعدس واین چنین حبوبها همه انبار پرکرده‌اند و پنهان همی‌دارند و می گویند

که مارا هیچ بکار نیست و ببهای گران بما نمیدهند ، امیرالمؤمنین بفرماید تا بیرون آوریم . محمد دستوری و غلامی بربن گماشت نامش زریح و از عیاران یکی باوی نامزد کرد نامش هرش وهمی‌رفتند بخانهای مردمان بی‌بار وحجاب همی‌جستند ببهانهٔ انبار و هرقماشه که دیدندی ببردندی و جملهٔ قماشات مردم غارت همی کردند و کار از اندازه بشد و این کار زریح و هرش برمردمان سخت‌تر بود از کار دشمن و بآخر سال‌صد و نود وهفت چون حج بود مردمان ببهانهٔ حج بسیار ازبغدادبشدند و بگریختند و کدخدایان و بازاریان و اهل صلاح همه بکوفه شدند و کس را خود حج بیاد نبود و از فتنه همی گریختند و شاعری بود افراطیس نام بود و شاعری استاد نیك بود و این سخن بشعر اندر یاد کرد و از پس ابن طاهربن حسین را هم درین سال جنگی بود بمحلتی که آنرا باب الحجاز خوانند، بیرون از شهر و این روز پیشرفت غوغا را بود و سپاه طاهر را هزیمت کردند و باره ای بگرفتند و از مردمان طاهر بسیاری بکشتند و هرکسی از غرغا بوریائی بقیر زده در دست داشت و بر آنجا نوشته محمد یا منصور و جنك این روزهم معروفست ازوقایع بغداد اندر آن فتنه و این مژده پیش محمد امین بردندکه باره‌ای بستدیم و محمد امین همه شب بشادی می همی‌خورد و کنیزکان پای همی کوفتند و وي را گفتند که باره گرفته شد وشاعری بود در بغداد اندرین باب شعری گفته است و روز دیگر جنك کردند و ظفرهم غوغا را ببود بباب‌الشماسیه و این شماسیه محلتی است بباب خراسان .

ابن اثیرگویدکه در سال ۱۹۷ طاهر وهرثمه وزهیربن مسیب امین را دربغداد شهر بند کردند . سعید بن مالك بن قادم از طاهر زینهار خواست و طاهر وبرا بر بازارها و کنار دجله و آنچه بدان پیوسته‌بود گماشت واورا فرمان‌داد که هرجای‌را که میگیرد خندقها بکند و دیوارها بسازد و مال و مرد بسیار بیاری او فرستاد . امین علی افراهمردرابر قصر صالح و کوشك سلیمان بن منصور تا دجله گماشت و

وی در سوختن خانها و سنگ انداختن با منجنیق بسیار روی کرد و طاهر نیز چنین کرد و بمردم ربض از راه انبار و دروازهٔ کوفه و آنچه آن سوی بود کسان فرستاد و چون جائی را میگرفت و برمردم آن دست می‌یافت خندق گرد آن می کشید و آنان که از طاعت وی سر می‌پیچیدند می‌کشت و خانهاشان میسوخت و طاهر ربض را که مردم آنجا از وی پیروی نمیکردند و مدینة المنصور و بازار های کرخ و خلد را « دارالنکث » نامید و همراهانش از بنی هاشم و مهتران و بجز ایشان که بوی نگرائیدند آب وضیاع آنهارا فرو گرفت . سرانجام علی افراهمرد که امین اورا برقصر صالح گماشته بود از طاهر زنهار خواست وطاهر اورا زنهار داد وسپاه بسیار بسوی او فرستاد و او در جمادی الاخرهٔ آن سال آنچه را که بوی سپرده بودند بطاهر بازگذاشت و نیز محمدبن عیسی صاحب شرطهٔ امین ازطاهر زنهارخواست و چون این دو تن بزنهار طاهر در آمدند کار امین دشوار شد . عیاران وسپاهیان بکوشک صالح اندر آمدند وجنگ سخت کردند چنانکه از مهتران لشکر طاهربسیاری کشته شدند وطاهررا واقعه‌ای سخت‌تر ازین روی نداد . چون گروهی از مهتران بنی‌هاشم که املاک ایشانرا طاهر فرو گرفته بود طاهر بمأمون دعوت کرد ایشان بدو گرویدند و از آن میان عبدالله‌بن حمیدبن قحطبه و برادران او وپسرحسن‌بن قحطبه ویحیی‌بن علی‌بن ماهان ومحمدبن ابی‌العباس طائی‌بودند . امین‌پس ازواقعهٔ کوشک صالح جزمی‌خوارگی‌کاری نداشت وکاررا بمحمدبن عیسی‌بن نهیک بازگذاشت و از آن پس فتنه بسیارشد وجرمی‌را قصیدهٔ درازیست درباب این فتنه‌ها و چون جنگ در کوشک صالح بدرازا کشید و ازمردان طاهرگروهی کشته آمدند طاهر فرمان داد که آن کوشک را ویران کنند و بسوزند و درین میان خانهای آنان که باوی خلاف میکردند در میان دجله و دارالرقیق و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و ربض حمید و نهر کرخ را ویران ونابود کردند وچون خانهای ویران می‌شد کسان امین چوبهای آنرا تاراج می کردند واین خود برخداوندان آن خانها سخت‌تر بود . سپس

جنگی دیگر در دروازهٔ حجاره روی داد و در آن نیز گروهی از یاران طاهر جان دادند .

مؤلف روضة‌الصفا گوید که درین میان امین‌کار خویش‌را بمحمدبن‌عثمان‌بن نهیك‌سپرد ووی نیزسرانجام ازامین روی‌گردان شد وبطاهرپیوست .

درتاریخ الفی آمده است که طاهر در دوازدهم ذی‌حجه آهنك بغداد کرد و روبروی دروازهٔ انبار فرود آمد وسپس گوید نزدیك بهجده روز غوغا و عیاران چنان فتنه در بغداد کردند که گنجایش بیان ندارد و در آغاز محرم سال ۱۹۸ (سال ۱۸۰ از رحلت رسول) طاهر کار را بر مردم بغداد تنك تر کرد و درین زمان قاسم بن رشید با عم خود مهدی بن منصور هردو گریختند و از بغداد بیرون آمدند وچون پیش مأمون رسیدند ایشان را گرامی داشت و گرگان را ببرادرخود قاسم سپرد . سپس گوید که چون کار برامین سخت‌شد از بازارگانان بغدادچیز می‌گرفت و بسپاهیان میداد و ایشان زر از وی می‌گرفتند و روی بطاهر می نهادند . طاهر زنهار نامهٔ چند نوشت ونزد مهتران عباسیه وهاشمیه فرستاد وایشان بدوگرویدند و در آن میان عبید الله بن حمید بن قحطبه و یحیی‌بن علی بن ماهان و محمدبن ابی العباس طوسی بودند و درین هنگام گروهی از غوغا و عیاران بغداد از سوی امین رفتند و با سپاه طاهرجنك کردند و چون مردان طاهر سوار بودند و ایشان پیاده در کوچه بند بغداد سه چهار سوار از سواران طاهر کشته شدند و ایشان را نزد امین بردند و او چنان شاد شد که بلهو و نوش خواری آغاز کرد و کنیزکان نوازنده را بخواست .

در مجمع الانساب آمده است که درین هنگام که امین هرشب بباده خواری وهرروز را بجنك می‌گذراند ، محمد روزی شراب می‌خورد وپیش او قدحی چینی نهاده بود مرصع بجواهر بسیار و محمد مست بود کنیزکی را گفت سرودی بگوی

و او بیتی در فراق برخواند، محمد چون آن شعر بشنید گفت زبانت بریده باد! این چه بیت است که گفتی؟ برخیز و ازین مجلس بیرون رو. چون برخاست که برود پایش بدان قدح رسید و آن قدح بشکست و محمد را ناخوش آمد و آن شب شراب بخورد و مدهوش شد و شب دیگر خواست که بزنهار هرثمه رود چنانکه پس ازین خواهد آمد.

درمجمل‌التواریخ والقصص درین باب چنین آمده است: محمدبن عبدالرحمن بدر بغداد آمد و هرثمة بن اعین باوی یکی گشت و شهر راحصار سخت گرفتند. و حربهای عظیم افتاد.

در تاریخ ابی‌الفدا آمده است (۱) که درسال ۱۹۸ چون طاهر بغدادراشهربند کرد منادی کرد که هرکس درخانهٔ خویش بماند در زنهار خواهد بود.

گرفتاری هرثمةبن اعین

پس از واقعهٔ کوشك صالح جنك دیگری رخ داد و در ترجمهٔ طبری آمده‌است که درین جنك نیز پیشرفت غوغارا بود درباب الشماسیه و ابن شماسیه محلتی است بدروازهٔ خراسان واین در هرثمةبن اعین داشتی واشکرگاه وی بیك فرسنگی بغداد بود و برآن سوی مردی نشانده بود نامش عبدالله بن‌الوضاح و هرروزی هرثمه‌درآنجا جنك کردی و شب بازگشتی و بلشکرگاه خویش باز شدی و ابن عبدالله آنجا دست باز داشتی و او شب و روز برآن دروازه پاسبان بودی و محمد مردی بر آن دروازه گماشته بود از عیاران نامش حاتم بن صقر و یك شب سپیده دم ابن حاتم با غوغا بر عبدالله شبیخون کرد و اورا هزیمت کرد و از سپاه او بسیار بکشت و او بهزیمت سوی هرثمه شد. چون نزدیك هرثمه شد هرثمه برنشست وبا سپاه روی بشماسیه نهاد و غوغای بسیار آنجا گردآمده بودند و دربسته و چیره شد و هرثمه با ایشان

۱- ج ۲ - ص ۲۲

جنك کرد وآن روز تانمازپیشین جنك بود وهرثمه نیزخویشتن درآنجنك افکند و غوغا غلبه کردند و مردی از آن غوغا از پس هرثمه اندر آمد و اورا چوبی برپشت زد و از اسب اندرگردانید و حمایل شمشیر بگردنش اندر افکند واسیر کردش. چون هرثمه ازاسب اندر افتاد سپاه هزیمت شدند و بلشکرگاه نرفتند و راست روی بحلوان نهادند و آن مرد هرثمه را بدان حال می‌برد. مردی از لشکر هرثمه بوی رسید و شمشیر بزد و آن مرد را یك دست بیفگند وهرثمه ازدست اورها شد وبلشکرگاه باز آمد با آن مرد وکس را نیافت، همه هزیمت شده بودند. آنجا فرود آمد و کس فرستاد بربی ایشان و ازیشان‌کس بود که از در حلوان بازگردانیدند ویك هفته آن بود که آن لشکر باز می آمدند. چون خبر هرثمه بطاهر رسید خود بشماسیه آمد و جنگی سخت کرد و آن غوغارا هزیمت کرد و عبدالله‌بن الرضاح از سوی هرثمه‌آنجا بپای‌کرد و محمد امین را بباب‌شماسیه‌کوشکی بود و آنرا منصور بنا کرده بود ودوبار هزار هزار درم هزینه کرده بود. طاهر آن کوشك را ویران کرد و امین را ازآن سخت اندوه آمد تا آن حدکه بگریست وکارش بعدازآن ناچیز شد و بدست وی چیزی نماند و مردمان از وی سیر شدند و او نیز از تن خویش سیر آمد و کارش بدانجا رسید که جامه از آن خویش یا از آن مادرش ببازار بایستی فرستادن تا بفروختندی تا اورا نفقه بودی و از ده چیز که ببازار فرستادی دو چیز ببازار رسیدی و آن دیگر عیاران وغوغا در راه ببردندی وآنچه ببازاررسیدی بهیچ نخریدندی‌که نه بازار بود ونه بازاری و هرثمه پیش از جنك شماسیه طاهر را فرمان نکردی وچون این واقعهٔ شماسیه ببود و هرثمه از اسب بیوفتاد و شکسته شد پس طاهر را از آن پس فروتنی ها کردی که در زمان هارون‌الرشید هرثمه سرهنگی بود از آن هارون و هارون الرشید طاهربن حسین‌را بفرمان هرثمه کرده بود وزیر درفش‌او بودی‌پیوسته و اندرین جنك محمدامین نمی‌خواست که بفرمان طاهرباشد تا این جنك‌شماسیه‌ببود.

ابن‌اثیر درین باب گوید : کسی که هرثمه‌را اسیر کرد نشناختند و طاهر خانهای امین را در خیزرانیه بسوخت بیست هزارهزار درهم هزینه‌کرده بود و از غوغا بسیار کسان را بکشت و عبدالله‌بن خازم بن خزیمه که امین اورا بدنام کرده ومردم‌دون‌را برو برتری داده بود ازامین بگریخت و بمدائن رفت و برخی گویند که طاهر باو‌نامه کرد و اورا ازگرفتن ضیاعش بیم داد، هرش نیز با گروهی بجزیرة العباس رفت وگروهی از مردان طاهر با او آنجا جنگ سخت کردند چنانکه گروهی از یارانش در آب افتادند و غرقه شدند و امین سخت دلتنگ شد و بترسید تا آنجا که روزی گفت خدای این دو هردسته را بکشد تا مردم ازایشان برهند و ایشان همه‌دشمنان منند چه اینان‌که یاران منند چشم بمال من دارند و آنان که یاران طاهرند طمع در نفس من بسته‌اند وچنان کارش سست شد و سپاهش پرا کنده‌گشت که بر چیرگی طاهر بر خود یقین کرد .

در همین سال عباس بن موسی بن عیسی بپشتیبانی طاهر و بفرمان مامون با مردم حج کرد و این نخستین حج بود که در زمان مامون کرده شد و درهمین سال مؤتمن پسر رشید ومنصور بن‌مهدی نزد مامون بخراسان رفتند ومامون‌برادرخویش مؤتمن را بگرگان فرستاد.

مؤلف تاریخ الفی‌درین باب‌آورده است که چون خبرگرفتاری هرثمه بطاهر رسید خشمگین شد وگفت پل ببندند و خود سوار شد وروی ببغداد نهاد وچندان کشش کرد تا هرثمه را از ایشان بگرفت .

گشادن بغداد

درباب گشادن بغداد درترجمهٔ طبری‌چنین آمده‌است : چون‌سال‌صدونودوهشت اندر آمد نخستین روز ازماه محرم‌طاهربن حسین‌بجنگ آمد باخزیمهٔ بن‌خازم ودرهای شماسیه ببستند و او درهای شهر و ربض بستد و غوغا و سپاه بشهرستان اندر شدند

و شهرستان بحصار بگرفتند وسپاه طاهروهرثمه بربض اندرشدند وگرداگرد شهرستان فرود آمدند بر درشارستان و بر درها منجنیق بساختند و برکوشك زبیده همچنین و محمد بکوشك مادر اندربود و هرخانه‌ای که سنك منجنیق برش آمدی ویران شدی و هر آدمی را که دریافتی پهن کردی و هر که بشارستان بودی از بیم منجنیق همه بگریختند و بیرون آمدند و سپاه طاهر چیره شدند وسپاه بغداد بترسیدند ازطاهر، چنانکه خراز نیش ترسد و اگرهزار مرد بودی گفتندی طاهر آمد همه بگریختندی و سلیح بریختندی و آب شارستان از رود دجله آوردندی و رود بربض برمی‌رود و شارستان از ربض دورست و اندرشارستان چاه نبود، از بهر آنکه آب چاه شور بود، پس آب از شارستان باز گرفت و نگذاشت که کسی آب ببرد وهر که بیرون آمدی بکشتی وکار حصاریان یك باره تنك گشت ومردم شارستان همه تشنه بودند ومحمدرا نیزاندر آن کوشك آب نبود، بجای آب نبید خوردی و روز وشب مست بودی و اندرآن مستی کنیزکان مغنی خواستی وبیآمدندی وهمه تشنه بودندی. پس کنیزکی بیامد وازتشنگی سست شده و سرود نتوانست گفتن، اما سخت استاد بود. محمد اورا گفت مخسب و بربط بیآور و چیزی بگوی و او شعری گفت و محمد را از آن اندوه آمد وبفال نه نیك آمدش و گفت ای سرد این چه سرودست که گفتی؟ کنیزك گفت: یاامیرالمؤمنین معذورم که بجز این یادم نیامد. گفت دیگری بگوی، دیگر بگفت. محمدامین گفت وای برتوونفرین خدای برتوباد سرودی بگوی این چه تخلیط است؟ گفت، یا امیرالمؤمنین معذورم که جزین در خاطرم نیامد. محمد گفت دیگری بگوی: دیگری بگفت. محمد را خشم آمد. گفت برخیز که نفرین برتو باد. آن کنیزك برخاست و محمد امین را قدحی بود بلور که آن مهدی بود، بهای آن دوهزار دینار و ازنیکوئی چنان بود که هر کرا غمی بودی در آن نگرستی غم از وی بشدی ومحمد آن قدح بهر مجلسی و هرمقامی پیش خواستی و بدو درهمی نگرستی وشراب از آن

خوردی. چون آن کنیزك را دشنام داد این قدح آنجا بود نهاده، کنیزك برخاست، پایش برآن نهاد و بروی اندرافتاد وآن قدح شکسته شد و محمد امین را ازآن سخت اندوه آمد، چنانکه آن مجلس تباه شد وآن شب نبید نخورد وازسال صدونود وهشت از آن محرم بگذشت و حصار را چهارده ماه تمام شد و مردان را حیلت نماند واز سپاه وسرهنگان بوی حاتم بن صقر بماندو محمدبن ابراهیم بن ابی غالب وسلیمان بن ابی جعفر و محمدبن عیسی بن نهیك. پس ایشان سوی امین شدند و گفتند کار از اندازه بشد و باتوکس نماندست ومردمان نیز از ما سیرآمدند، مارا صواب آنست که شبیخون کنیم و در حصار بگشائیم و مارا هنوز باندازهٔ هشت هزار مردست و شب آرا بود که کار کنند و بامداد از عراق بیرون شده باشیم و بجزیره شویم واز آنجا بشام شویم و شامیان وفادارتر ازعراقیان باشند و اگر این مردمان بشام آیند جنگ کنیم، چون مارا نیرو بود باز آئیم. محمد بپذیرفت و بسیجیدن آغاز کرد و این آگهی بطاهر آمد که امین با مردمان بخواهد رفتن. پس شب اندر سوی ایشان کس فرستاد که اگر شما محمد را از بغداد بیرون برید من پی شما از بغداد ببرم و نه ضیاع رها کنم و نه غله ونه خویشاوندان و پیوستگان ونه درخت ونه انبار و آنرا که کشتنی بود بکشم وآنرا که سوختنی بود بسوزم و بناهارا همه ویران کنم و من بتن خویش از پس شما بیایم واگر امین آشتی کند و یا کشته شود بااو نیکوئی کنم و با وی فضل کنم و شمارا زینهار نباشد و ننشینم و نیاسایم تا خون شما نریزم و برین سوگند های عظیم خورد. ایشان ازین سخن طاهر بترسیدند و ازآن بیگانگی باز آمدند ودیگر روز سوی محمد شدند وگفتند آن رای که ما گفتیم بیهوده است وما همه از آن رأی بازگشتیم از بهر آنکه ما برین هشت هزار مرد نه ایمنیم که این سپاه همه دل با طاهر دارند وچون از حصار بیرون رویم ترا بگیرند و بطاهر سپارند که ایشان از طاهر سخت می‌ترسند از بهر خان ومان خویش و ازما زنهار

خواهند و خورند. محمد گفت پس چه تدبیرست؟ گفتند تدبیر آنست که کس فراز کنیم تابزنهار طاهرشوی وطاهر سخت ترین کار های که با تو کند آن باشد که ترا پیش مأمون فرستد و مأمون ترا نیکو دارد. محمد را این تدبیر خوش نیامد از بهر آنکه با طاهر بسیار جنگها کرده بود. ایشان را گفت من بزنهار طاهر نشوم که من برطاهر نه ایمنم، سوی هرثمه شوم که مولا زادهٔ منست که پدرش اعین مولای منصور بوده بود وطاهرمردی بیگانهٔ غدارست وجفا کار. ایشان گفتند تو بهتردانی ولیکن غلبهٔ لشکر و نیروی سپاه با طاهرست وطاهر«، تو کیدی نسازد. گفت پنهان شوم بنزدیك او، چنانکه طاهر نداند و هرثمه دست طاهر از من کوتاه دارد ومرا نزد مأمون فرستد. کس بنزدیك هرثمه فرستاد و اورا گفت که دست طاهر ازوی کوتاه دارد واورا سوی مأمون فرستد. هرثمه شاد شد وگفت: من فرمان بردارم و جان خویش را پیش تو رهی کنم و وعده بنهادند بدان که بگاه نیم شب هرثمه بیاید بزورقی اندر، با خاصگیان خویش و زورق بدجله اندر برد و بباب خراسان بردر شارستان بایستد تا محمد از کوشك بیرون آید و بزورق اندر نشیند، تا هرثمه اورا بلشکرگاه خویش برد، چنانکه طاهر نداند.

ابن اثیر گوید در سال ۱۹۸ خزیمة بن خازم بطاهر بپیوست و از امین جدا شد وهرثمه بجانب شرقی بغداداندر آمد واین از آن بود که طاهراورا بدان برانگیخت و وی را تهدید و تحقیر کرد و وی را سرزنش کرد بگرد آوردن سپاه و از میان بردن مال و از پیش نبردن کاری و هرثمه نیز ازین سخنان پیروی کرد و همچنین طاهر نامه کرد بخزیمه ومحمدبن علی بن عیسی بن ماهان وایشان را بپیشرفت وکشتار خواند و سرانجام در شب چهار شنبه هشت روز مانده از محرم خزیمه و محمدبن علی برپل دجله برجستند و آنرا بربدید و گسستند و فردای آن شب طاهر بشهر و کرخ پیش آمد وجنگ سخت کرد ومردم را گریزانید تا بکرخ رفتند وآنجا نیز

با ایشان جنگ کرد و ایشان را شکست داد. پس از آن طاهر بکرخ اندر آمد و منادی درداد که هرکس بخانهٔ خویش شود درپناهست ودر بازار کرخ و قصروضاح سپاهی نهاد و آهنگ مدینة المنصور و کوشك زبیده و کوشك خلد از دروازهٔ پل تا دروازهٔ خراسان. و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و دروازهٔ بصره وشاطی الصرده تا مصب آن در دجله کرد و آنهارا احاطه کرد وحاتم بن صقر وهرش بجنگ طاهر برداختند. پس طاهر روبروی کوشك زبیده و کوشك خلد منجنیق افراشت وامین مادر و فرزندان خود را بمدینة المنصور برد و عامهٔ سپاه و خادمان وی در راه از گرد او پرا کنده شدند و غوغا بیر پرا کنده شد و محمد امین بمدینة المنصور در بروی خویش بست وطاهر اورا حصار داد. ابراهیم بن مهدی حکایت کرد که درین هنگام شبی امین از دلتنگی بتفرج بیرون شد و بکوشکی که در ناحیهٔ خلد بود رفت و مرا خواند و گفت امشب ماهتابی نیکوست آیا میل داری با من می بنوشی؟ گفتم اختیار تراست. پس می خواست و رطلی در کشید و از آن پس داستان شعر خواندن کنیزك و شکستن قدح را آورده است که پیش ازین گذشت و امین آن را بفال بد گرفت و دانست که بزودی کشته خواهد شد و دوشب برین نگذشت که کشته شد. چون امین بمدینة المنصور رفت و طاهر بازار های کرخ را گرفت و بیم آن بود که طاهریان بریاران امین ظفر یابند محمد بن حاتم بن صقر و محمد بن ابراهیم بن اغلب افریقی نزد امین شدند و آن چنانکه گذشت وی را از سختی روزگار وی بیم دادند و گفتند ازسپاه تو جز هفت هزار اسب نمانده است وباید از آنان که بهواخواهی خویش شناختهای هفت هزار مرد برگیری و براسبان نشانی و شبانه روی بشام آوری. امین این رأی پذیرفت و چون خبر بطاهر رسید بسلیمان بن منصور و محمد بن عیسی بن نهیك وسندبن شاهك نامه نوشت و ایشان را

بیم داد و ایشان امین را ازین رأی باز گردانیدند واو ببیرون رفتن نزد طاهر تن درداد ولی سرانجام برگشت و خواست بهرثمه بپیوندد و ازو زنهار خواهد و چون خبر بطاهر رسید بدان تن در نداد و هرثمه و دیگر سرهنگان با طاهر در خانهٔ خزیمةبن خازم گرد آمدند و طاهر را ازبی‌اعتمادی امین بوی آگاه کردند و گفتند امین بتن خویش بر هرثمه پناه می آورد و انگشتری وتیغ و بالاپوش برتو می‌سپارد و طاهر بدین رضا داد. چون هرش ازین واقعه خبر یافت برای اینکه خویشتن را بطاهر نزدیك کند بدو خبر فرستاد که سرهنگان باوی مکر ورزیده‌اند چه امین انگشتری و شمشیر و بالاپوش را نزد هرثمه خواهد فرستاد. طاهر ازین خبر در خشم شد و دراطراف کوشك مادر امین و کوشك خلد گروهی سلاحداران گماشت وکسی را بر آنان آگاهی نبود.

عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده ست که طاهر ذوالیمینین بغداد را جهة ضرورت مأمون دربندان داد. محمد امین را مضطر گردانید و امین را امکان دفع آن نماند، رقعه‌ای نوشت بخط خود بنزدیك طاهر ودرآنجا ذکر کرد که‌ای‌طاهر بدان که هر که مارا و اسلاف مارا خدمتی بزرگ کرده است ودر غایت حقوق ما جد و جهد نموده و در رونق اخلاص این حضرت جان سپاری کرده جزای او ازما جز شمشیر نبوده است، اول واقعهٔ بومسلم و بومسلمه خلال و دیگر اعیان دولت و هواخواهان این خاندان روشن و ظاهرست. پس در آینهٔ صواب روی مصلحت نمی بینی و از برای مضرت دیگران مارا عرصهٔ بلا و وجود خود را متعرض فنا می‌گردانی. طاهر اگرچه آن نوشته را ظاهر نکرد ولیکن وقتی با یکی ازخواص خود که محرم او بود گفته بود که محمد امین در دل من بتحدید آتشی افروخت که تا آخر عمر من منطفی نخواهد شد وهرگز خوف آن از ضمیر من کم نخواهد بود وخیال

---

۱ - باب سوم از قسم چهارم

امن گرد دیدهٔ دل نخواهد گشت و اثر همان بی اعتمادی بود که بآخر عمر نعمت مأمون را بکفران مقابله کرد ، تا رسید آنچه بوی رسید و از وخامت عاقبت آنچه دید .

مؤلف تاریخ الفی می‌نویسد که چون هلال محرم این سال در رسید طاهر از یك جانب و هرثمة بن اعین از جانب دیگر هجوم آورده در شهر در آمدند و در محاذی قصر خلد و خانهٔ زبیده منجنیق ها نصب کرده کار برایشان تنگ گرفتند . پس امین با مادر خود زبیده و فرزندان از آن قصر بیرون آمده متوجه دار ابی جعفر شد و فرمود تا قصر خلد با آنچه در آن بود آتش زدند وچون بقصر ابی جعفر آمده ساعتی قرار گرفت که ایشان خبردار شدند و آن قصر را محاصره کردند وخدام ایشان دربن وقت کنیزکان مغنیه جمع نموده بلهو ولعب مشغول بودند و سپس تفصیل زنهار خواستن وی را از هرثمة بن اعین آورده است .

در مجمل التواریخ (۱) آمده است : بعد از حالها و قتل بسیار کار برامین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنهار هرثمه بیرون آید وطاهر بن حسین خبر یافته بود .

گرفتار آمدن و کشته شدن امین

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون آن وعده در میان امین و هرثمة بن اعین راست شد طاهر آگاه شد . چون تاریکی شب در آمد برنشست و برلب رودشد بجانب شرقی ، با اختی سپاه و یاران خویش را باندازهٔ دویست مرد بفرمود تا بده زورق اندر نشستند و بمیان رود بایستادند و زورق هرثمه نگاه همی داشتند و طاهر فرموده بود که چون زورق هرثمه ز جای برود شما هیچ مگوئید و نگاه دارید تا کجا بایستد و چون باز ایستد و شما دانید که محمد بزورق اندر آمد گرداگرد آن

۱ - ص ۲۲۷ از نسخهٔ عکسی

زورقها برانید و آن زورق اندر میان گیرید و باوی جنگ کنید و محمد از وی باز ستانید ، یا غرقه کنید یا بکشید و اگر هرثمه با وی کشته شود یا غرقـه شود باك مدارید. پس آن دویست تن از یاران طاهر برفتند بزورقها با سلیح تمام بزورقها اندر نشستند و اندر میان رود بایستادند بتـاریکی . چون یکی ساعت ببود هرثمه می آمد بزورق اندر نشسته با خاصگیان خویش بوعده جای و بایستاد و نیم شب بود و سخت تاریك و با هیبت بود و محمد امین آن روز همه کار های خویش ساخته بود و دل برفتن نهاده و با ده تن و پیراهنی غلالهٔ شطری پوشیده داشت و ردای قصب بسر افگـنده و نعلینی تازی اندر پای کـرده و بسرای اندر نشسته منتظر رسول هرثمه . پس هرثمه با یاران اندر زورقهای طاهر بدیدند و گفتند این زورقهای طاهرست و از بهر آن آمده اند تا محمد از ما بستانند و هرثمـه با اندك مردمان آمده بود و ندانست که طاهر محمد را از وی بخواهد ستدن . پس هرثمه کس بمحمد فرستـاد و گفت طاهر را خبر ببوده است و ترا از من بخواهد ستدن و من با لشکری اندك آمده ام ، امشب رها کن تا فردا شب با لشکری بسیار بیایم وترا ببرم . محمد را دل تنگ شد که کار ساخته بود ، پس چون رسول بیامد واین پیغام بگزارد گفت : این مرا با روز بایست گفتن تا من کار خود بساختمی و دانستمی که چه باید کردن ، اکنون من کسهای خویش از خود جدا کردم و با من کس نمانده است ، اگرفردا من اینجا تنها باشم طاهر بیاید و مرا بیرون برد و بکشد و من خود هم امشب بیرون آیم . هرثمه گفت فرمان تراست بیا . محمد ردائی بسر و روی اندر کشید و با یك خادم و هردو پسر موسی و عبدالله سرشان اندر کنار گرفت و بدرود کرد و گفت : شما ایدر امشب بباشید که اگر من امشب زنده بمانم فردا هرکجا باشم شمارا پیش خود خواهم . پس بیرون آمد شب یکشنبه ده روز از ماه صفر شده ، سال صد و نود و هشت از هجرت و با یکی خادم بزورق هرثمه نشست و بزورق

اندر هرثمه بود با خاصگیان خویش راست. چون هرثمه محمد را بدید زمین بوسه داد و برپای بایستاد. محمد فرمود که بنشین و اورا وعدها نیکو کرد و بسیار بنواخت و طاهر برآن کنارهای رودکارها ساخته بود و برلب دجله ایستاده بود و سپاه بزورقها اندر نشانده بود وهمه گذرهای رود بگرفته بود دو رویه ومردم با سلیح نشانده بود و نگاه همی داشتند و برهردو لب رود استواریها کرده بود. پس چون محمد بزورق هرثمه اندر نشست و زورق براندند مردمان طاهر دانستند که محمد بزورق اندرآمد. چون بمیان رود رسید آن همه زورقها گرد زورق هرثمه اندر آوردند و بیك بار تیرباران کردند و جنگ اندر گرفتند و هرثمه جنگ سخت کرد و سرانجام مردمان طاهر غلبه کردند و فراز آمدند و چوبها برزورق اندر همی زدند تا زورق را سوراخ کردند و آب بزورق اندر افتاد و فرو نشست و هر که در آن بود شنا ندانست غرقه شد وهر که شناه داشت برست. پس کشتی‌بان دست هرثمه گرفت و شناه زد و اورا باصد هزار رنج و سختی و حیلت بسیار بیرون آورد و بکنار دجله بنشاند و محمد شناه نیکو دانست، چون کشتی بآب فرو شد مردمان مشغول بودند محمد سبك طیلسان از خود جدا کرد وخویشتن را بآب اندر افکند وبیلی شلوار شنا زد، پس آهنگ سوی شارستان کرد و آنجا که از آب برآمد خواست که برود سپاه طاهر آنجا ایستاده بودند و محمد ندانست که آنجا مردمان طاهراند و از آن مردمان مردی بود خراسانی، نامش ابراهیم بن جعفر بلخی و با وی قومی مردم بغدادی و خراسانی بودند. چون بروی محمد اندر نگریستند او را بشناختند وابراهیم را گفتند این مخلوع است. ابراهیم راند وگلیمی بپشت محمد اندرفکند تا سرما از وی بنشست. پس اورا براسب خویش نشاند و خود برپس وی نشست و بخانهٔ خویش بردش و نگاه همی داشت و آن شب بخانه کردش ودر ببست و

نگهبانان بروی گماشت و خود بیامد وطاهر را بگفت و همه مردمان پنداشتند که محمد غرق شد در آب دریا .

طاهر را غلامی بود نام وی قریش بود و دندانهاش سخت بزرگ بود و اورا نام قریش دندانی بود، طاهر اورا بخواند و گفت هم اکنون بخانهٔ ابراهیم رو و سر محمد بمن آور . قریش بیامد بخانهٔ ابراهیم و محمد را دید بربالش نشسته ، قریش بیامد وشمشیر زد بربالش و برروی محمد اندر آمد و لختی روی اورا ببرید و بالش نیز ببرید . قریش دیگر بار شمشیر بزد ، هم بربالش آمد و پاي محمد با بالش ببرید و محمد بروی اندر افتاد . پس قریش اندر شد و سرش از قفا ببرید و بطشتی اندر نهاد و پیش طاهر برد . طاهر سر مخلوع پیش خود بنهاد وچون مردمان را بار داد گفت : این مدبر خویشتن‌را خود کشت که اگر او بزنهر سوی من آمدی چنانکه سوی هرثمه رفت کشته نشدی ولیکن چون سوی هرثمه شد و این جنگها من کردم واین سختی ها من کشیدم واو خواست که با هرثمه سوی مأمون شود تا نام فتح اورا بود و هرثمه خود پنداشت که محمد غرقه شد و چون بامداد برنشست و بسلام سوی طاهر آمد برآنچه حکایت دوشین بگوید سر مخلوع دید در پیش طاهر نهاده . پس طاهر را تهنیت کرد و هیچ سخن نگفت و باز گشت . پس طاهر بفرمود تا سر مخلوع برچوب کردند وبردرشارستان بردار کردند ومردمان بغداد چون سر امین بدیدند درشارستان بگشادند وشهر بدادند وهرکسی بکارخویش مشغول شد و فتنه فرو نشست و طاهر بغداد بگرفت . پس سر مخلوع و چوب دست و انگشتری و برد پیغمبر و ردای سفاح و قصب منصور از خزانهٔ محمد بیرون آورد و بمأمون فرستاد و دانست که هرثمه نام وی درپیش مأمون زشت کند بکشتن امین و بردار کردن سرش که مراد مأمون چنان بود که محمد را اسیر کنند و اورا زنده پیش مأمون برند . پس طاهرنامه نوشت سوی مأمون که اس فرستاد

واز هرثمه زنهار خواست و برآن بنهاد که سوی او شود. هرثمه بشب اندر بلب رود آمد و من با همه سپاه بلب رود آمدم، تا چون وی از رود برآید حق او بگزارم و خود بزورق هرثمه اندر نشست، چون بمیان رود آمد زورق غرقه شد ومحمد شناه زد وانکه خویشتن را براب رود افگند واورا کمان چنان بود که هرثمه با وی آن کرد و بانگ زد بعلامت خویش که محمد یا منصور وسپاه خویش را بخواند تا گرد آیند و دگرباره جنگ از سر آغاز کرد و بزنهار دست بازداشت و من مردمان را گفته بودم که اورا بگیرند، گرد او اندرآمدند، او شمشیربکشید و جنگ کرد و کشته شد و دیگر روز مردم بغداد از حصار دست باز نمی داشتند و من خواستم که سراو ببینند وایشان را بنمودم تا ایمن و ساکن شدند وسرش برگرفتم چنانکه رسم شاهان باشد و بایشان نمودم، تا خداوندان فساد و عیاران هرکسی بکار خویش باز شدند وفتنه فرو نشست وشهر بگرفتم و هرثمه نامه‌نوشت و آنچه رفته بود از کم و بیش همه بگفت و سر مخلوع بمأمون فرستاد و هرثمه درنامه چنین یاد کردکه من برفتم‌که اورا از زورق برآورم و چون اورا برآوردم بزورق خودش بردم، خواستم که بنیکوئی محمد را سوی خویش برم، مردمان طاهر زورق را غرقه کردند، بعد از آن سر او پیش طاهر دیدم ودیگر هیچ‌ندیدم. محمد امین مردی بود بگونه سپید و ببالا دراز و کتفهای بزرگ و چشمهای خرد وبینی بلند وبزرگ وتن بانیرو و آن روزکه محمدرا بکشتند بیست وهفت ساله بود و اوی چهار سال وهشت ماه ولایت داشت وآن‌روزکه طاهر سر وی باانگشتری وقضیب سوی‌مأمون فرستاد ونامهٔ فتح بنوشت وپسران محمد امین را فرستاد اندر مرثیت محمد شعرهای بسیار گفته‌اند و محمد امین در آن فتنه دختر عیسی بن جعفر بزنی کرده بود نام وی لبابه و این عیسی خال محمد امین بود و این لبابه زنی فصیح بود شاعر و نیکو روی بود وبا خاندان بسیار وچون محمدرا بکشتند هنوز

اورا ندیده بود ، پس لبابه بمرثیت محمد نیز شعر ها گفته است و زبیده دختر ابو جعفر منصور مادر محمد امین نامه کرد بمأمون وحال خویش بگفت و از طاهر گله کرد که اورا خوار داشت وکوشك اورا ویران کرد و بسوخت وخواستهٔ اورا غارت کرد و عربی شاعر را بفرمود تا بیتی چند اندرین بگفت و بانامه بمأمون فرستاد .

ابن اثیر آورده است که فرستادن امین نزد هرثمة بن اعین بزنهار در شب یکشنبه ۵ شب مانده از محرم سال ۱۹۸ بود برابر ۲۵ ایلول سریانی و چون امین آماده شد که نزد هرثمه رود پیش از بیرون آمدن تشنه بود و از خزانهٔ شراب خود آبی خواست ولی نیافتند و چون آن شب فرا رسید پس از عشا بصحن خانه آمد تانزد هرثمه شود و اورا جامه‌های سپید و طیلسان سیاه دربر بود . درین هنگام هرثمه کس فرستاد و گفت بوعده وفا کردم ولیکن برآنم که امشب برون نیائی چه در میان رود مردی را دیدم که بر من می نگریست و ترسم که ترا از من بستانند و هردو ناچیز شویم پس امشب بمان و شب دیگر برون آی تامن آماده تر باشم ولیکن او نپذیرفت وسواره بیرون شد تا بکنار رود رسید وبرحراقهٔ هرثمه بالا رفت . احمدبن سلام صاحب مظالم گوید که من با هرثمه در آن حراقه بودم و چون امین بدان اندر شد ما وی را برخستیم و هرثمه بزانو تکیه کرد واز بیماری نقرس که او را بود پوزش خواست که برنتوانست خاست و اورا نزد خویش بنشاند و دستها و پایها و چشمان اورا می بوسید . سپس گوید چون هرثمه در آب افتاد کشتی بان موی سراورا برگرفت و اورا از آب برهانید و مانیز درآب فتادیم ، امین جامه از هم درید و بر کنار شط رفت و مرا نیز مردی از سپاهیان طاهر فرو گرفت و نزد یکی از سرهنگان طاهر برد واو پس از آنکه نام من پرسید بکشتن من فرمان داد ومن جان خویش‌را بده هزاردرهم ازو باز خریدم ، پس مرا در خانه‌ای ببند کردند تامال‌را بستانند . چون ساعتی بگذشت دررا گشودند و امین‌را باندرون خانه افکندند

و وی برهنه بود و جز شلوار و دستار و خرقه‌ای پاره چیزی در بر نداشت . من در پیش خویش گریستم . امین نام مرا پرسید و چون وی را گفتم گفت مرا در آغوش گیر چه من در بیم بسیارم و من چنان کردم و دلش سخت می‌تپید . پس مرا گفت ای احمد برادر مرا چه شده‌است ؟ گفتم زنده‌است . گفت خدای برید ایشان را زشت کناد که میگفت مرده‌است و از جنگ باتو پوزش میخواست . گفتم خدای وزیران ترا زشت کناد . گفت یاران طاهر را بر چگونه می‌بینی ؟ آیا مرا می‌کشند و یا زنهار می‌دهند ؟ گفتم زنهارت دهند . درین هنگام آغاز کرد که خرقه برخویش بپیچد و من جامه‌ای که در برداشتم بدو نمودم و گفتم آیا این سزاوارتوتواند بود ؟ گفت مراده که از خداوند در چنین جائی نیکوئی فراوانی است . ما درین سخنان بودیم که ناگاه مردی برما اندر آمد و درروی ما نگریست و امین را بشناخت و برفت و وی محمدبن حمید طاهری بود ومن چون وی را بدیدم دانستم که امین کشته خواهدشد . چون شب بنیمه رسید در باز شد و گروهی از ایرانیان با شمشیرهای آخته اندر آمدند و چون امین ایشان را دید برپای خاست و گفت انا لله و انا علیه راجعون . بخدا که جان من درراه خدای بشد آیا فریاد رسی نیست ؟ ایشان پیش آمدند تا گرد خانهٔ که در آن بودیم ایستادند و برخی از ایشان دیگران را بپیش رفتن می‌خواندند . امین یکی ازبالشهارا بر گرفت و گفت وای برشما که من پسرعم رسولم و پسر هارون و برادر مامونم . پس مردی اندر آمد و زخمی باشمشیر برپیش سر اوزد وامین بالش‌را برروی زد و خواست که شمشیر از دست‌او بگیرد . آن مرد بانك برداشت که مرا کشت ، مرا کشت . بدان بانک گروهی ازیشان اندر آمدند و یکی ازیشان شمشیری بر گردگاه امین زد و برزمین افگندش و سر اورا از پشت ببرید . سپس سرش‌بر گرفتند ونزد طاهربردند وتنش‌برجای‌گذاشتند . چون‌سپیده دم فرارسید تنش نیز برگرفتند ودر جلی اندر پیچیدند وبردند . طاهر سر وی‌را بربرج

عرضه کرد و مردم بغداد بدیدن آن بیرون آمدند و طاهر می گفت این سر محمد مخلوع است . چون امین کشته شد سپاه بغداد و سپاه طاهر از آن کار پشیمان شدند وطاهرسر محمدرا با شمشیر وانگشتری وطیلسان وی باپسرعم خویش محمدبن حسین‌بن مصعب نزد مأمون فرستاد بافتح نامه‌ای . پس از آنکه سر امین رسید فضل‌بن سهل سررا برگرفت و نزد مأمون برد و مأمون چون آن بدید سجده کرد . چون امین کشته‌شد طاهر مردم‌را امان‌داد و روز آدینه بشهر اندر آمد و با مردم نماز گزارد و مأمون‌را خطبه خواند که در آن ازامین نکوهش کرد . شاعران بغداد امین را مراثی گفتند و از آن جمله بود مرثیت خزیمة‌بن حسن که از زبان زبیده گفت ودر آن از طاهر گله کرد و طاهررا از یك چشم بودن وی یاد کرد . گویند پس ازین واقعه طاهر برخی ازامیران بنی عباس وبگفته‌ای باواسحق معتصم نامه‌کرد و ایشان‌را درآن نامها از هواخواهی امین سرزنش کرد .

متن نامه‌ای که طاهر باسر امین بمأمون فرستاده در تاریخ طبری (۱) آمده‌است ونیزمتن خطبه‌ای‌که پس‌ازآمدن ببغداد گفته‌است‌درآن کتاب‌هست (۲) .

محمد عوفی در جوامع‌الحکایات (۳) گوید که دربندان بغداد بیش از یکسال بکشید وآن گاه که طاهردرزورق برامین بیرون‌آمد دویست‌مردرا بفرمود تا درزورق نشینند و محمدرا بگیرند و هرنمه‌را کشتی‌بانان دست بگرفتند و از آب بگذرانیدند وسپس گوید طاهر امین‌را بکوشك قاضی بغداد حبس کرد و غلامی داشت فردوس نام اورا بفرستاد تا سراو برگرفت .

مؤلف تجارب السلف (٤) گوید که بغداد را دو سال و چند ماه حصار دادند و امین از مدینة‌المنصور که بدانجا گریخته بود یکشنبهٔ ۲۵ محرم ۱۹۸ بیرون آمد

---

۱ ـ ج ۱۰ ص ۲۰۳ ۲ ـ ج ۱۰ ص ۲۰٦ ۳ ـ باب پنجم از قسم اول .
۴ ـ ص ۱۵۵ چاپ طهران

تابجائی دیگر رود دردست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر او را بکشت و امین در سال ۱۷۱ بجهان آمد ودر سال ۱۹۳ با او بیعت کردند و درسال ۱۹۸ کشته شد و سپس جای دیگر (۱) گوید که چون کار امین سست شد فضل بن ربیع نگریخت و مولد فضل بن ربیع سال ۱۴۰ بود ووفات او در سال ۲۰۸ (۲).

نویسندهٔ روضة‌الصفا گوید که امین باطایفه‌ای ازثقات و کنیزان خویش در کشتی نشست تا از آب عبور کرده بهرثمه بپیوندد و چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانبش درآمده اورا بگرفتند و در همان شب طاهر سرامین را از تن جدا کرد ونزد مأمون بمروفرستاد وسپس گوید مدت خلافت امین چهارسال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست وهشت سال، امین مردی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست وبلهو و طرب مایل وبمجالست ومصاحبت راغب وبعیش و عشرت مشغول بود، مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این همه فتنه از جهة موسی پیدا شده بود چه امین اورا بولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مأمون را خلع کند بلکه موسی‌را ولیعهد گرداند.

نویسندهٔ حبیب‌السیر برآنست که چون امین بلب آب رسید اورا گرفتند و همان‌شب اورا کشتند وروز دیگرسرش‌را بمأمون‌فرستادند واین واقعه دراواخر محرم ۱۹۸ روی داد.

در تاریخ الفی آمده است که چون امین برون آمد بر اسب سیاه نشست و چون هرثمه او را ندید اززورق بیرون آمده بپیش او رفت و محمد امین از زورق درآمده متوجه لشکرگاه هرثمه شد و طاهر خبر یافت درساعت برخاست و درکشتی نشست و خودرا آنها رسانید ومحمد امین شنا کرد وبخانهٔ یکی از دانشمندان پنهان شد وطاهررا خبر شد گروهی از ایرانیان را فرستادکه سرامین بردارند و آن گروه

---

۱ - ص ۱۵۵ ۲ - ص ۱۵۷

وی را پاره پاره کردند و چون سر امین بمأمون رسید فرمود محمدبن مصعب پسر عم طاهررا که با آن سر آمده بود هزار هزار درم بدادند . اما ذوالریاستین در مجلس شروع درعتاب کرد وگفت طاهر بایستی چنانکه مأموربود امین را زنده نزد خلیفه آوردوجرأت بکشتن وی نکرده باشد ، مأمون گفت گذشت آنچه‌گذشت وسپس گوید در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که پس از قتل محمد امین بپنج روز که روز جمعه بود طاهر ذی‌الیمینین ببغداد آمد .

در مجمع الانساب آمده‌است که هرثمه چون بیاری امین می‌آمد درمیان شط بایستاد با شمعها و مشعلها و طاهر آگاهی یافت و بیامد با دو سه کشتی و سپاهی همه با سلاح و برسر راه بایستاد و محمد ردائی اطلس بر گرفت و وقت نماز خفتن بکشتی هرثمه در آمد . طاهر با لشکر زور کردند و محمد را از دست هرثمه بستدند و همان شب اورا بکشتند وطاهر همانروز که محمدرا بکشت پرده و قصب و انگشتری و دستار رسول که قاعده و رسم خلفا بود پیش مأمون فرستاد و گفت محمد حرب کرد وبقتل آمد ومأمون را خوش نیامد وبگریست واظهار نکرد و هرثمه صورتی که واقع شده بود با مأمون نوشت که طاهر محمد را بچه زاری بکشت وزبیده خاتون مادر محمد نیز نامه بنوشت و بگفت که طاهر چگونه ببی‌وفائی محمدرا بکشت ومامون می دانست اما ظاهر نکرد و نامه بنوشت بطاهر و او را خلعت فرستاد و گفت بیعت اهل بغداد بستان و مؤتمن را یکبار دیگر خلع کن و پسران محمد را موسی و عبدالله بپیش من فرست مبادا اهل بغداد با ایشان میل کنند و طاهر این همه بجای آورد .

حافظ ابرو درزبدة لتواریخ می‌نویسدکه چون سر امین پیش مأمون‌آوردند بگوشهٔ چشمی درآن نگریست بوهای‌های‌بگریست ، خواص گفتند ای‌امیرالمؤمنین وقت گریه‌نیست وقت شادیست . گفت مکارم او مرا بیاد آمد بر آن می گریم از آن

جمله روزی باپدرم در خزینه رفتم در حق من پانصد هزار درم و در حق او هزار هزار درم انعام کرد، مژده بدو بردم آنرا بمن داد.

درمجمل‌التواریخ والقصص (۱) آمده که در آن میان که مردان طاهر برزورق هرثمه تاختند زوبین‌ها و مزراقها بزورق اندر همی‌زدند که محمد امین آنجایگاه در بود تاغرقه کردند و امین جامه بینداخت وخود را در آب افکند و بشناه بیرون آمد، کسان طاهر وی را بگرفتند بیکی پیراهن، همچنان برهنه بزندانش باز داشتند و همی‌لرزید ازسرما، یکی‌مرد ازقضات بغداد بازداشته بود، وی را بشناخت وتاریك بود، بگریست، امین اورا نشناخت، گفت تو کیستی؟ گفت فلان. محمد گفت زنهار پشت من بکنار گیر ساعتی که سرما یافته‌ام، چون خبر بطاهر رسید غلامی‌را بفرستاد نام او قریش و گویند حاجب بود، تاسر امین ببرید و پیش طاهر برد و آنرا بمأمون فرستاد و دیگر روز ببغداد اندر آمد وغارت و خرابی کردند وحالها بود وامین در ماه محرم گذشته سال صد ونود وهفت و اورا بیست وهفت سال و سه ماه عمر بود و اندر بیست وپنج و بیست و هشت هم روایتست، در نسب و حلیت ابوعبدالله وابو مثنی نیز گویند محمدبن هارون الرشید، مادرش ام‌جعفر امة‌العزیز بنت جعفربن ابی‌جعفر المنصور دختر عم هارون بود، زبیده آنکه راه بادیه آبادان کرد و چندان چامها و عظیم برکها کرد و دیهها که بیشتر بجایست و بعضی خراب و امین مردي بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه.

در اخبار الطوال (۲) آمده است که طاهر امین را با کسانی که با وی بیرون آمده بودند گرفت و سرش‌را برید و کشته شدن او شب یکشنبه بود ٥ روز گذشته از محرم سال ۱۹۸.

نویسندهٔ منتظم ناصری (۳) کشته شدن امین را در ۲٤ محرم نوشته است.

۱ - ص۲۲۷ - ۲۲۸ ازنسخهٔ عکسی ۲ - ص ۳۹٥ ۳ - ج ۱ ص۸۲

یافعی می نویسد (۱) که امین ملیح بود و سفید روی و خوش چهره وبلند قد . در تاریخ گزیده (۲) آمده است که امین در ۵ محرم کشته شد و سپس نامهٔ طاهر را بمأمون درباب کشتن امین آورده است . ابی الفدا (۳) می‌نویسد که بیرون آمدن امین بزنهار طاهر ۵ روز مانده از محرم بود و روز آدینه پس از کشته شدن امین طاهر ببغداد در آمد .

ابن عبری (٤) گوید کسان طاهر زورق هرثمه را با نفت و سنگ شکستند و امین خویشتن را بشط بصره انداخت و از آنجا از آب بیرون آمد .

یاقوت در معجم الادبا (۵) آورده‌است که چون امین کشته شد طاهر دبیران خویش‌را خواست وایشان‌را گفت که بمأمون‌نامه نویسند وایشان نامهای درازنوشتند ، طاهر گفت کوتاه‌تر ازین بایستی نوشت واورا از ابوجعفر احمدبن یوسف‌بن قاسم‌بن صبیح کاتب کوفی قفطی سخن گفتند ، طاهر وی را بخواست و بدو گفت نامه‌ای بنویس و او آن نامه نوشت و طاهر آنرا پسندید و آن نویسنده را برگزید .

فرمانروائی طاهر در بغداد .

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون سر محمد پیش مأمون بنهادند خرم شد ونامه کرد بطاهر و گفت نیك کردی و احتیاط بجای آوردی و همچنین می بایست که کردی ، همه مردمان بغداد خرد وبزرگ زنهار ده و منادی فرمای و همه را امن کن وعدل بگستر اندر بغداد و بهمه شهرها نامه چنین کن و عدل فرمای وبهرثمه نامه کرد ، گفت خوب کردي ونیکو آوردی و اگر خداوند سبحانه وتعالی اجل‌وی سپری کرده بود توهیچ نتوانستی کرد وآنچه برتو بود برجای آوردی . پس مأمون را همه بغداد وشهرهای اسلام اورا صافی شد و مأمون بطاهر نامه کرد که مؤتمن را خلع

---

۱ - ج ۱ ص ٤٥۹ ۲ - ص ۳۱۰ ۳ - ج ۲ ص ۲۲ ۴ - ص ۲۳۱ ۵ - ج ۲ ص ۱۶۳

کن. وطاهر اورا خلع کرد وموسی وعبدالله را پسران امین خلع کرد هم بفرمان مأمون و ایشان را بریده بیکی کوشك اندر همی داشت وهمه سپاه بغداد از رعیت و سلطان مأمون را بیعت کردند بدست طاهر و مأمون را زنی بود نام ام‌عیسی بنت موسی و دو پسرش بود وامین ایشان را از رقه بیاورده وببغداد بازداشته بود بکوشك خویش طاهر ایشان را برگ و ساخت بکرد و پیش مأمون فرستاد. پس روز دوازدهم سپاه بر طاهر برخاست و شنعت کردند ودرم بیعتی خواستند. طاهر گفت خداوند شما بخراسانست وشمارا درم بیعتی زآنجا باید خواستن، تا وی نامه کند وبگوید که کدام وجوه بدهم پس من بدهم. پس آن سپاه با بغدادیان یکی شدند و خواستند که سراپردهٔ طاهر غارت کنند و زین برکنند، طاهر بترسید و از آن لشکرگاه برفت باخاصگیان خویش و لشکرگاهی استوارتر از آن شد وهمه لشکر آنجا یله کرد و آن همه خیمه وخرگاه وآلات غارت کردند. پس طاهر اندر آن کار هرثمه را تهمت کرد ودیگر روز همه سپاه برنشستند که بطاهر حرب کنند ودرم خواهند. طاهر باپنج هزار مردان از خاصگیان خویش سلیح برتن راست کردند وجنگ را بساخت. سپاه چون دانست که او دل بر جنگ نهاد همه پراکنده شدند و سلیحها بریختند و عذر خواستند از طاهر وطاهر با ایشان آشتی کرد وهرثمه آنروز برنشست و از سرپرده بیرون نیامد وایشان یکساله درم می‌خواستند. پس چون طاهر خشنود شد وایشان را عفو کرد چهار ماهه درم بداد نامه کرد بمأمون و از هرثمه گله کرد و اورا بدان تهمت غارت کردن و بدانکه فرمود تاغارت کردند بدنام کرد.

پس چون کار مأمون راست شد و خلافت اورا شد طاهربن حسین بیعت همه اهل عراق و حجاز و یمن او را ستد. پس مأمون بمرو بنشست و طاهر بن حسین در بغداد ببود و نگاه همی‌داشت تاسال صد ونود ونه درآمد بماه ربیع‌الاول اندر برقه خارجی بیرون آمد نامش نصربن شبث.

ابن اثیر گوید سپاهیان طاهر پنج روز پس از کشته شدن امین برو شوریدند و طاهر پنداشت که این شورش از آنست که سپاهیان وی با مردم ربض همدست شده اند و بدین جهة بگریخت و به « عقر قوف » رفت و سپاهیان اموال او بغارت بردند وچون سرهنگان واعیان سپاه طاهر برین آگهی یافتند برای جنگ باشورشیان آماده شدند و شورشیان بپوزش برخاستند و از طاهر گذشت درخواستند و طاهر درم چهار ماهه بایشان داد و گروهی از پیران بغداد نزد وی رفتند و پیمان نهادند و گروگان دادند که یك تن از مردم بغداد برو نخیزد و خشم طاهر فرو نشست و ازایشان بگذشت و آتش جنگ فرو نشست و خاور و باختر مأمون را رام شد و بخلافت اوتن درداد . هم دربن‌سال مأمون حسن‌بن سهل را برآنچه طاهر ازسرزمین جبال و عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن گرفته بود حکمرانی داد و طاهر را نامه فرستاد که آن دیار بدو سپارد و حسن چون ببغداد رسید طاهر را گماشت که بسوی رقه رود و با نصر بن سیار بن شبث جنگ کند و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام داد .

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که چون مأمون مر طاهر ذوالیمینین را جنگ علی‌بن عیسی فرستاد و اهل بغداد قوت طاهر بدیدند وامارت نصرة او مشاهدت کردند هرکس از اعیان دولت و مشاهیر حضرت بخدمت مأمون تقرب می‌طلبیدند و نامها نوشتند و در نامها مثالب و مساوی محمد امین باز راندند و آنرا وسیلت قربت حضرت مأمون شناختند . مأمون فرموده بود تا آن ملطفات را بجائی می نهادند والبته بدان التفات نمی فرمود وچون محمد را بکشتند مأمون فرمان داد تاخازنان آن صندوق را پیش وی آوردند . مأمون مر فضل سهل را که وزیر او بود فرمود که دانی که این مکتوبات چیست ؟ گفت نه یاامیرالمؤمنین . گفت

---

۱ ــ باب هفتم از قسم اول

این نامهای کسانیست که انعام برادرم محمد امین می خوردند و نعمت او بکفران مقابله میکردند و بما نامها می‌نوشتند. فضل‌سهل گفت: یا امیرالمؤمنین وفا ازیشان چشم نباید داشت. مأمون بخندید و گفت: اگر ایشان را مالش دهم ازین دولت کس نماند و جمله بروند و بدشمنان ما پیوندند و سبب فتنهٔ بزرگ شوند و ما دو برادر بودیم، هردو مستحق خلافت وآن جماعت نمی دانستند که مآل ما چه خواهد بود وکار برکه قرار خواهد گرفت، مصلحت خود را رعایت میکردند وبما تقربی می نمودند و باآن برادرم نفاقی می کردند و چون خدای عز وجل خلافت بما داد مارنجی بردل کس روا نمیداریم. پس فرمان داد تا آن صندوق را با آن نامها سوختند و گفت نباید که بعد ازما مکتوبات ایشان بدست دیگران افتد واعتقاد ایشان بدین فاسدگردد و ایشان را اعتماد نماند.

مؤلف تاریخ الفی آورده است که چون طاهر ببغداد اندر آمد خطبهٔ بلیغ و فصیح مشتمل بروعد و وعید ادا کرد وخلق را باطاعت مأمون خواند وزبیده را از قصر ابی جعفر بیرون کرد و بقصر خلد فرستاد و دو پسر محمد امین‌را و یکی را موسی و دیگری‌را عبدالله گفتندی درساعت بجانب خراسان نزد مأمون روانه ساخت و چون مردم بغداد ازین فرستادن پسران محمد امین خبر نداشتند روز دیگر جمعی اتفاق کرده نزد طاهر آمدند و طلب مرسوم کردند و آن جماعت بعد از نهب و غارت وتفحص پسران‌محمد امین فریاد یاموسی ویاعبدالله برآوردند تا آنکه مشخص شدکه طاهر ایشان را در همان لحظه بجانب خراسان فرستاد و این معنی باعث ناامیدی و تفرق آنجماعت گردید و نزد طاهر آمده از جانب آن جماعت مفسدین عذر خواستند وطاهر ملتمس ایشان را قبول نموده بیست هزار دینار ازبعضی تجار قرض کرده در وجه مرسوم چهار ماههٔ ایشان رسانید و چون منصب خلافت از روی استقلال برمأمون قرار گرفت او ایالت عراق وفارس و اهواز وکوفه و بصره

و حجاز و یمن بفضل ذوالریاستین ارزانی داشت و طاهر ذوالیمینین هنوز دربغداد بود و باو فرمان نوشت که ایالت جزیره و موصل و شام و بصره و سایر بلاد مغرب بتو تعلق دارد اما باید که درساعت متوجه رقه شده سر نصربن مسیب را که در آن ولایت دم از طغیان و عصیان می زند و بقدم اطاعت و انقیاد در دایرهٔ خلافت درنمی آید از تن خبیثش جدا ساخته و ایالت خراسان را بهرثمه ارزانی داشت.

فرمانروائی طاهر در جزیره و شام

درترجمهٔ طبری آمده‌است که چون سال صدونودونه درآمد بماه ربیع الاول برقه خارجئی بیرون آمد نامش نصر بن شیث و پدرش شیث بن ربعی از مهتران خوارج بوده بود و باهواز و بصره با قطری بن الفجاة و آن خوارج که بروزگار مهلب‌بن ابی صفره بودند. پس این نصر رقه بگرفت و رقه از پادشاهی جزیره است و طاهربن حسین بمأمون نوشت. مأمون فضل‌بن سهل را بخواند و گفت چه‌تدبیر کنم؟ فضل گفت من همی‌گویم امیر المؤمنین را بعراق باید رفتن. مأمون گفت طاهر این جنگ ازما کفایت کند. فضل گفت چون طاهر بجنگ رفته شود عراق تهی ماند. مأمون گفت که هرثمه آنجا شود. فضل گفت نشاید. مأمون گفت پس بنگر که این کار را که شاید. پس فضل برادر خویش را حسن‌بن فضل نامزد کرد، بجای طاهر و حسن و فضل مردمانی دبیر پیشه بودند و بوقت هارون الرشید بدیوان بغداد بودند ونه مردمانی‌لشکری بودند ومأمون‌داست‌که حسن‌آن کاررا نشاید ولیکن‌مرادفضل‌را مخالف‌نشد وحسن‌را بفرستاد وبطاهرنامه کردکه‌هرشهری‌که توگشادی ازبغدادوری و عراق‌وهمدان واصفهان‌جمله بحسن‌سپاروخود باخاصگیان‌خویش‌برقه‌رو وبهرثمه‌نوشت که‌خودباخاصگیان‌خویش‌بخراسان‌بازآی. پس‌چون‌حسن ببغدادرسیدطاهر سپاه‌بغداد وخزانه بدوسپرد وخود برقه‌شد وهرثمه نیزآزرده بخراسان بازآمد، ازبهر آنکه‌ایشان چنان پنداشتندکه آن پادشاهی برایشان یله‌کنند وهرثمه را خلیفتی بود

که اورا ابوسرایا خواندندی ، هرثمه آن سپاه را بدوداد تا بحسن بن سهل سپارد و خود بخراسان باز آمد و طاهر برقه شد و نصر بن شبث بحصار گرفت و بر در حصار بنشست ونه جنگ کرد ونه هیچ واین احوال بجمادی‌الاولی اندر بود وهمه‌کس را از کار حسن عجب آمد که فضل وحسن بچشم مردمان عراق هیبتی نداشتند که این از آنست که برادرش کار مأمون همی‌راند . حسن مردی بود که سپاه سالاری نکرده بود و گفتیم که مردی دبیر پیشه بود وخرد اسکارش . پس چون سپاه سالار گشت هرچندان سپاه همان بیچارگی و کارهای دبیران پیش گرفت و بمأمون نامه کرد که هرثمه و طاهر هردو اینجا بسیار کارها کرده اند بروبت خویش و بسیار کسها را نام در دیوان نوشته‌اند که امروز ازیشان هیچ کار نمی آید و چنین کارهای نبهرهٔ دون دربای گرفت . مأمون پاسخ نوشت که این کاریست که اندر کردن او کرده ایم ، هرکرا می باید داشت می دار و هرکرا نباید نام اورا ازجریده پاك کن . حسن بن سهل آن جریدهارا بخواست و بنگربست و گروهی را از آن سپاه طاهر وهرثمه و با آن کسها که از بر محمد امین‌آمده بودند از بغدادیان همه را نام از جریده پاك کرد و روزی ایشان باز گرفت وابن ابو سرایا از آن مردمان بود که نام اورا ازجریده پاك کرده بودند و بکوفه شد . ابو سرایا صره را فرو گرفت ، پس حسن‌سهل متحیر شد وهرثمه از بغداد رفته بود وسوی خراسان شده بود وچون این‌فتنها برخاست او هنوز بحلوان بود و طاهربن حسین برقه بود و نصربن شبث را بحصار داشت و حسن طاهررا از آنجا بازنتوانست خواندن که او بجنگ مشغول بود ، پس بهرثمه نامه کرد ومردم بغداد برحسن‌بن سهل برخاستند و از منصوربن مهدی پیروی کردند ، پس سپاه بغداد از منصور در خواستند که باحسن جنگ کنند ومی خواستند که حسن‌را بکشند و طاهربن حسین را باز آورند و ببغداد بنشانند تا مأمون بداند که خطا کرد بفرستادن حسن‌بن سهل بامیری بغداد وطاهر خود برقه برنشسته بود ونصربن شبث را

هزیمت کرده بود. چون بشنید که سپاه بغداد بر منصور بیعت کردند برجنگ حسن بن سهل و سپاه بغداد بروی گرد آمدند و منصور را گفتند محمد را سپاه سالار کن و بحرب حسن بن سهل فرست. منصور او را بسر لشکر کرد و بجنگ حسن فرستاد. پس طاهربن حسین سرهنگی را ازسرهنگان خویش نامش محمدبن خالد مرو رودی بفرستاد تا با منصور تدبیر کند و یاری دهد بجنگ حسن. پس سرهنگان بغداد با منصور تدبیر کردند و ابن محمد مرو رودی سپاه سالار کردند. پس منصور اورا بجنگ حسن فرستاد و محمد باسپاه بواسط شد و باسپاه حسن جنگ کرد وحسن اورا هزیمت کرد و از مردمان او بسیاری بکشت. پس ببغداد باز آمد و محمد بن ابی خالد را جراحت رسیده بود و از آن جراحت که بود بمرد و سپاه بر پسرش گرویدند ، عیسی بن محمدبن ابی خالد و دیگر باره بواسط شدند وحسن حمیدبن عبدالله طوسی را بفرستاد و حمید طوسي عیسی را هزیمت کرد و از سپاه بغداد بسیاری بکشت و ببغداد باز آمدند و گفتند که دیگر باره بجنگ شویم وتا ازما یك تن زنده می‌باشد می‌کوشیم وجنگ همی‌کنیم وحسن‌رابامیری نپسندیم واگرمأمون‌اورا بدارد مأمون را نخواهیم وبرادرش فضل بن سهل را نیز بوزارت نخواهیم و اگر مأمون اورا از وزارت بازنکند هم نیندیشیم و منصور را گفتند خزیمة بن خازم‌را سپه سالار کن. منصور اورا سپاه سالار کرد و باز بواسط شدند ومنصور بردر بغداد لشکرگاه زده بود بجائی که آنرا کلوادی گفتندی.

پس از آن در بغداد فتنه روی داد وغوغا برشهر دست یافت و چون علویان برخاستند مأمون رضا را وليعهد كرد و حسن این بیعت رضا بواسط از سپاه بستد و بطاهربن حسین نامه کرد برقه تا نیز او بجزیره و موصل هم چنان کند. پس از آن حسن ببغداد آمد و مردم بغداد بمعتصم گرویدند و معتصم نخستین کسی از خلفا که ترکان را بر کشید و ایشان را داشت او بود و از موالیان او ترکی بود

نامش اشناس و مهتر و امیر ترکان بود .

چون این فتنها در عراق راست شد فضل‌بن سهل مأمون را بی‌خبر می‌داشت و این خبرها از وی می‌پوشید تا اینکه امیران وسرهنگان وی را آگهی دادند و رضا نیز وی‌را گفت که حسن‌بن سهل کار تباه کرد و اندرین طاهربن حسین را با آنهمه وفاداری که او را بود از دو سال باز او را برقه افکنده است و اگر طاهر ببغداد بودی از فتنها هیچ نبودی .

ابن اثیر گوید حسن پس از آنکه ببغداد رسید طاهر را گفت که برقه رود بجنگ نصربن سیاربن شبث عقیلی و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام و مغرب داد . طاهر چون بجنگ وی رفت کس بدو فرستاد و اورا بفرمان خویش خواند ولیکن وی بدین کار تن در نداد و بناچار طاهر بجنگ وی شد و در نواحی کیسوم بیکدیگر رسیدند و کشتاری سخت در گرفت و سرانجام نصر پیش‌رفت کرد و طاهر گریخت و برقه آمد .

در سال ۱۹۹ هنگامیکه طاهر همچنان برقه بود حسین‌بن مصعب پدرش در خراسان بمرد و مأمون خود در جنازهٔ وی بتن خویش حاضر شد و طاهر را کس بدلداری فرستاد .

جهشیاری گوید (۱) که ابوالخطاب محمدبن‌خطاب‌بن یزیدبن عبدالرحمن زبان حسن‌بن سهل بود در نزد مأمون و او بنزد طاهربن حسین رفت هنگامیکه درجزیره بود و طاهر اورا گرامی داشت و نزد حسن بن سهل باز گرداند . پس از آن گوید (۲) که چون طاهر محمد امین را کشت و سر اورا بمأمون فرستاد فضل بن سهل گفت طاهر بما چها که نکرد : شمشیرها و زبانهای مردم‌را برما تیز کرد، اورا گفتیم که امین را اسیربفرستد وسر بریدهٔ اورا فرستاد . علی‌بن سعیدگوید سر محمد را

---

۱ - ص ۳۸۱ - ۳۸۲ ۲ - ص ۳۸۴ - ۳۸۵

دیدم که ذو الریاستین برسپری نهاد و بدست خویش نزد مأمون برد و همینکه مأمون آنرا بدید نماز گزارد. مأمون وی‌را گفت نامه‌ای اززبان طاهر درین کار بنویس که آنرا برمردم بخوانیم. نامهای بسیار درین‌باب نوشتند وهیچ یك‌را نپسندید و گفت درازست. احمدبن یوسف‌نامه‌ای بنوشت که پسندیده آمد و نسخت آن نامه درآن‌کتاب آمده است. سپس (۱) گوید که چون این نامه را برذوالریاستین بنمود در آن چند بارنگریست واحمدبن یوسف را گفت ما تا کنون انصاف ترا نداده‌ایم و فرمود که اورا صلت فراوان و جامها و خلعت بسیار دادند و گفت فردا در دیوان بنشین و تمام دبیران در برابر تو بنشینند و بر اطراف نامه تو بنویس. پس از آن (۲) گوید: طاهربن‌حسین‌را دبیری‌بودنام او عیسی‌بن‌عبدالرحمن، هنگامی که‌طاهر در جزیره بود و فضل در خراسان در میان ایشان دلگیري پیش آمد. طاهر عیسی‌را بخراسان فرستاد که از فضل‌بن سهل پوزش خواهد ووی در برابر گروهی از وجوه که در خدمت فضل بودند باوی درشتی کرد ودرپایان سخن از زبان طاهر گفت اگر من فرستادهٔ مأمون نمی بودم آنچه گفتم نمی گفتم. فضل وی را گفت چون این رسالت پذیرفتی از کشته شدن نمی ترسیدی؟ گفت شك نکردم که کشته خواهم‌شد ولیکن دودل بودم که از خداوندگار خویش این رسالت نپذیرم وهمان‌دم کشته شوم یا اینکه آن‌رابپذیرم وسپس کشته آیم. هرگاه که این عیسی بمجلس فضل اندر می‌شد دستار خویش برمی داشت و در کنار خویش می نهاد، چون این کار را چندبار کرد نعیم‌بن جازم بیعقوب‌بن عبدالله که باعیسی دوست وهمنشین بود گفت ابوالعباس عیسی چون در بارگاه امیر فضل می نشیند دستار از سر بر می گیرد و این کار امیررا خرد گردانیدنست و مردم درین باب سخنان بسیار گویند و اگر این‌بار این کار بکند دستار بزور برسرش می گذارم. هنگامیکه یعقوب این سخن را

---

۱ ـ ص ۳۸۶ ۲ ـ ص ۳۹۲ ـ ۳۹۴

بعیسی گفت عیسی دبیر طاهر پاسخ گفت که این کار را من از آن می کنم که نخست فضل خود بداند وپس از آن مردمان وی‌نیز بدانندکه تاآنگاه‌که خداوندگار من که خدای وی را گرامی دارد زنده است فضل دردیدهٔ من خوار تر وخرد تر ازین موست و آنگاه موئی از دم ستور خویش برکند و بدو بنمود .

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده‌است که چون کار خلافت بمأمون راست ایستاد فضل سهل اورا گفت که صواب آنست که امیرالمؤمنین ببغداد نشیند و دار الخلافه آنجا سازد . مأمون گفت مرا خراسان خوشتر آید و من اینجـا دوست تر دارم . مأمون در مرو قرار گرفت و طاهربن حسین در بغداد می بود و کار عراق راست می داشت ، تاسال صد ونود و نه درآمد و در ماه ربیع الاول برقه یکی از خوارج بیرون آمد که اورا نصربن شبیب خواندندی و رقه و موصل بگرفت و در ولایت جزیره استیلا یافت و مأمون را از خروج وی خبر شد . فضل سهل‌را گفت کرا فرستم بدفع او ؟ گفت هیچ کس لایق تر از طاهربن حسین نبود . مأمون گفت اگر او آنجا رود بغداد ضایع ماند و بغداد کرا نامزد کنیم ؟ گفت برادرم حسن سهل را و فضل و حسن دوبرادر بودند از ارباب قلم نه ارباب السیف . مأمون دانست که از وی امارت نیاید و هرکاری را مردیست و هرمردی را کاری ، ولیکن بجهة دل فضل اجابت کـرد و او را منشور امارت بغداد نوشت و مثل داد تا طاهر لشکر بوی سپارد و با آن حشم که اول داشت برقه رود وولایت رقه و موصل و جزیره اورا مثال فرمود وبهرثمه مثال فرمود تالشکر بوی تسلیم کند وبا خواص خویش بخراسان آید و چون حسن سهل ببغداد رسید مثالها عرضه کرد ، همه مطاوعت نمودند و لشکر ها سپردند وطاهر برقه رفت و هرثمه قصد خراسان کرد و مدتی مدید طاهر مرقه را دربندان داد ، آخر الامر نصربن شبیب بعهد و امان

---

۱ - باب پنجم از قسم اول

بیرون آورد و بخدمت مأمون فرستاد و در رقه خود بامارت بنشست.

نیز محمد عوفی گوید (۱) : در تاریخ خلفای بنی العباس آورده اند که چون طاهر ذوالیمینین بغداد را مستخلص گردانید و محمد امین را بآخرت فرستاد و خلق با مأمون بیعت کردند فضل سهل را که وزیر مأمون بود بر آن کار اثر بسیار بود و اتمام آن مهم بمدد کفایت و شهامت رای و رویت او بود و بحسن تدبیر و لطف اشارت و اصابت رای وقاد و عزم خلق را قهر کرد و مخدوم خودرا بر سریر خلافت نشاند و اگرچه فضل سهل از کفات عالم بود ولیکن آن یك دقیقه بررای او پوشیده بود که مردم را آنچه دردل باشد برزبان نباید راند که بسیار باشد که زبان سرخ سر سبزرا بدست تیغ دهد و روی سفیدگوینده‌را اردود مذلت سیاه گرداند. پس پیوسته بر لفظ راندی و برسبیل مباهات گفتی که آنچه من کردم هیچ کس را میسر نشد، چه خلافت را از محمدامین بمأمون رسانیدم، چنانکه ابی‌سلمه خلال بکفایت خلافت را از بنی‌امیه بعباسیان آورد وچون این را چند نوبت برسبیل مباهات بهر مجلس باز می گردانید روزی جمعی ازحاضران گفتند که آنچه تو گفتی بدان نسبت ندارد که ابو سلمه کرد، چه ابو سلمه خلافت را از قبیله ای بقبیلهٔ دیگر برد و اینجا مأمون برادر امین بود و بشهادت ربع مسکون مأمون بعد از امین ولیعهد او بود. فضل ازین سخن درطیره شد وعنان تمالك وتماسك فکرت ازدست اوبشد، تابرلفظ براند که من چنان کنم که این خلافت بقبیلهٔ دیگر نقل شود. پس مأمون را بر آن داشت تا با علی‌بن موسی الرضا علیهم السلام بیعت داد و اورا بچند نوع بفریفت : اول اورا گفت که امیر را معلومست که از فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ کس از علی‌بن موسی‌الرضا علیهم‌السلام بهترنیست، اگر امیر اورا بیعت کند حق بمستحق رسانیده باشد وازعهدهٔ وبال بیرون آمده و این نیك‌نامی تا دامن قیامت

۱ - باب هجدهم ازقسم دوم

بماند و همه را زبان بثنای امیر گردان شود و نیز آن دولتی باشد که خلافت بنی عباس بامیر ختم شود و در اطراف عالم علویان قوی شده اند و بهر گوشه‌ای مجمعی ساخته و فتنهٔ ایشان بسیار خواهد بود و امیر را هیچ آسایش نخواهد بود و از ملك تمتع نخواهد یافت . اما چون امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را بیعت کنی فتنهای ایشان منطفی شود . پس مأمون باین سخنان مغرور شد تا علی بن موسی الرضا را جبر کردند و با او بیعت کرد و آن امام را ولیعهد خود گردانید و فرمود تا جامهٔ سبز پوشند و هیچ کس از حرمت فضل او را نصیحت نیارست کرد که ملك عقیم است و پادشاه را کسی و خویشی نخواهد بود وچون این خبر ببغداد رسید و عباسیان ازین معنی آگاه شدند جمله ازوی برگشتند وازعهد و بیعت او بیزار شدند و ابراهیم مهدی را بخلافت بنشاندند وبا او بیعت کردند و خلافت مأمون خللی تمام پذیرفت و از هرطرف نگرانی حادث شد و آخرالامر بفکر و اندیشهٔ خود آن خلل را بازیافت و با هریك ازخواص خود مشورت کرد و جماعتی چون بدیدند که رأی امیر بسر اندیشهٔ صواب رسید کلمه‌ای که ازفضل شنیده بودند بخدمت او باز راندند و در شهر سرخس در گرمابه اورا کشتند .....

ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی در کتاب تذکرة خواص الامه فی معرفة الائمه (۱) آورده است که در سال ۲۰۱ چون مأمون رضا را بولیعهدی خود برگزید و عهدی درین باب نوشت ازکسانی که درذیل آن عهد شهادت نوشتند طاهربن حسین بود .

نویسندهٔ روضة الصفا برآنست که این خبر در عراق انتشار یافت که فضل بن سهل برمأمون استیلا یافت واورا درکوشکی نشانده نمی‌گذارد که هیچ کس ازخویشان واشکریان وغیرهم پیش او آمد وشد نمایند و بی‌مشورت مأمون برمقتضای رأی خود در امور خلافت مدخل می‌نماید و باین جهة بنی‌هاشم ورؤسای عرب خشمناك شده

---

۱ - چاپ طهران ص ۱۹۹ - ۲۰۰

بایکدیگر گفتند که زهی ننگ و عار ما که شخصی چنین برخلیفهٔ زمان استیلا یابد، لاجرم سر از متابعت حسن بن‌سهل باززده ودرهرگوشه‌ای فتنه‌ای انگیختند.

مؤلف حبیب السیر گوید مأمون امارت عراقین و فارس و یمن و حجازرا بحسن‌بن فضل داد.

در تاریخ الفی آمده‌است که دراوایل این سال حسن‌بن سهل بنیابت برادر ببغداد آمد و سپس گوید در زمانی که رضا ولیعهد شد طاهر بن حسین هم چنان در رقه بود و جنگ می‌کرد.

در مجمع الانساب آمده است که خارجئی بیرون آمد نام او نصربن شیب و او از مهتران بنی تمیم بود وعراق و موصل و بصره بشورید وچون طاهر از بغداد بایست رفت مأمون گفت هرثمه بغداد نگاه دارد، فضل گفت هرثمه طاعت طاهر نبرد که خود را بزرگتر می‌داند. حسن برفت ببغداد و طاهر بغداد و عراق بحسن سپرد و خود رفت بحدود بصره بجنگ نصر بن شیب برایستاد و درین جنگ توقف می‌کرد وغرض‌آن‌بود تا مأمون بروی محتاج باشد وحسن سهل هیچ آئین امارت نداشت.

بازگشت مامون وطاهر ببغداد

در ترجمهٔ طبری آمده‌است که در آن هنگام که مأمون از خراسان ببغداد می‌رفت چون بری‌آمدری‌را دو بار هزارهزار درم خراج بود هزارهزار درم کم کرد و نیز در هر دیهی که بایستاد خراج آن دیه را کم کرد و چون مأمون ببغداد آمد روز شنبه بود چاشتگاه شانزدهم روز از ماه صفر سال دویست و چهار و روز سه دیگر طاهربن حسین اندر آمد و مأمون او را بسیار برکرد و کار خویش همه بدو سپرد و چون مأمون ببغداد آمد جامه و کلاه سبز داشت و علم و همهٔ سپاه هم‌چنان داشتند طاعت مأمون را. پس همه بنی‌العباس سوی مأمون شدند وطاهربن حسین

با خود بردند و از وی شفاعت خواستند که او جامه و علم سیاه کند که آن جامهٔ بنی العباس است و دولت ایشان بدین جامهٔ سیاه اندرست و شادی ایشان بدین اندرست ، نباید که زینت خویش را یله کنند و هرروزی طاهربن حسین را پیش مامون حاجتی روا بودی ، امروز که اندر آمد این حاجت بخواست و مامون اجابت کرد و برین موجب گفت که : یا امیر المؤمنین ، من از توحاجتی خواهم خواستن که آن برتو آسانست و سپاس تو برهمه بنی العباس و بر همه لشکر گزیده است سخت خوبست ولیکن جامهٔ با رسم و هیبت سلطان سیاهست و پدران تو این اختیار کرده‌اند و این گزیده اند و اگر امیر المؤمنین سبز گویند یا سرخ مردمان طاعت دارند و کس مخالف نشود ولیکن بنی العباس آن دوستر دارند که جامهٔ پدران داری . پس چون مأمون سخن طاهر اجابت کرد بفرمود تاقباها و کلاه ها و دستارها سیاه بدوختند بسیار وبهر علمی سبز که درلشکر بود یکی سیاه بدوختند و گویند مامون بیست وهفت روز در بغداد بود وجامهٔ سبز داشت . پس روزی بنشست و آن روز روز آدینه بود سیزدهم ماه ربیع الاول دویست و چهار ، بامداد سرای خویش بمجلس و همه عام را بار داد و باجامهٔ سبز بنشست و همه غلامان باقباها و با طردهای سبز وطاهر را بخواند باهمه غلامان و سرهنگان بزرگ و بفرمود تا مطردها و علمها بیاوردند . چون طاهر از در در آمد پیش مأمون بایستاد ، پس مأمون بفرمودتا دراعهٔ سیاه بیاوردند و سر خویش فرو افگند و طاهر را قبای سیاه بپوشانید و بجای هر علمی و مطردی سبز یکی سیاه بیاوردند و آن جامهای سبز بدریدند پس همه سپاه با جامهای سیاه بحرکت در آمدند و امیر المؤمنین مامون خود خطبه کرد و بهمه ولایت‌ها نامه کرد وهمه مردمان سلطان جامهٔ سیاه بازشدند و گروهی گویند مأمون هفت روز جامهٔ سبز داشت و بیست و ششم ماه صفر مامون طاهر بن حسین را امیری بغداد داد و احمدبن ابی خالد را وزیری داد وهمه کارهای

مملکت خویش بدین درتن افگنند وبغداد وراه خراسان همه بطاهر افگنند و دو سپرد و جزیره و شام و موصل همه خود طاهررا بود، مأمون آنرا نیز بدو دست باز داشت و پسرش عبد الله بن طاهر خلیفهٔ پدر بود برقه و سال دویست و پنج اندر آمد و بآخر سال دویست وپنج مأمون طاهربن حسین را بخراسان فرستاد بماه ذوالقعده ازین سال بر سر ولایت .

ابن اثیر گوید در سال ۲۰٤ که مأمون از خراسان ببغداد میرفت در نهراون ایستاد و طاهر را که دررقه بود بخود خواند و او بنهروان رفت و مأمون در نیمهٔ صفر با جامهٔ سبز ببغداد رفت و آنچه جامهٔ سیاه بود می دریدند و هشت روز این چنین بود . گویند مأمون از طاهر خواست که هرچه خواهد بگوید و او نخستین چیزی که خواست این بود که او جامهٔ خویش را بسیاه باز گرداند و مأمون بپذیرفت و بامردم بنشست وجامهٔ سیاه بخواست و در پوشید و برای طاهر نیز خلعت سیاه بخواست و برو بپوشانید و بسرهنگان او نیز جامهای سیاه داد و بدین جهة مردم بدو باز گشتند و این هفت روز مانده از ماه صفر بود .

مؤلف حبیب السیر آورده است که چون مأمون ببغداد رسید طاهر همچنان دررقه می بود و یکی از فرزندان خودرا بدفع نصربن شبیب عقیلی نامزد کرد و خود بملازمت درگاه خلافت رفت .

در تاریخ الفی آمده است که چون مأمون بنهروان رسید هشت روز آنجا بماند و طاهربن حسین را که اندر رقه بود بخواند و وی در آغاز آن ماه با سپاهی بسیار بمأمون بپیوست و مأمون اورا سخت گرامی داشت و آنجا بسوی بغداد رفت و شانزدهم صفر مأمون باشکوه بسیار ببغداد اندر آمد و در آن زمان همه جامهٔ سبز داشتند . پس از هشت روز فرمان رفت که طاهر حوائج خویش را بدو بردارد واو نخستین حاجتی که بدو برداشت این بود که باز جامهٔ سیاه در پوشند و مأمون برآن

مهمات جواب نگفت تاروز شنبهٔ بیست و سیم صفر رسید و بار عام داد و در آن بار جامهٔ سیاه در بر کرد . پس از آن گوید که درسال ۲۰۴ مأمون بغداد و خراسان و ترکستان تا مرز مشرق بطاهر داد وبجای طاهر حکمرانی رقه و جزیره‌را بیحیی‌بن معاذ سپرد سپس درسال ۲۰۵ گوید که یحیی‌بن معاذ حکمران جزیره ورقه درگذشت و حکومت آن دیار بعبدالله بن طاهربن حسین رسید .

درمجمع الانساب آمده‌است که مأمون جامه اطلس سیاه کرد وهمه کارها بطاهر سپرد و طاهر را پسری بود نام او عبدالله و مردی فاضل بارای بود اورا برقه فرستاد بخلافت خود و طاهرهمه کارهای‌مأمون را فروگرفت .

درمجمل‌التواریخ والقصص آمده‌است (۱) که‌چون مأمون ببغدادآمد ابراهیم‌بن مهدی بگریخت .

پیش ازین گفته آمد که از نخست که هرثمة بن اعین باطاهربن حسین در جنگ با امین انباز شدند در میان هرثمه و طاهر گرمی نبود و هرثمه هم چنان طاهر را بدان چشم خردی می‌نگریست که در آغاز برنائی او دیده بود ونیز درمیان فضل‌بن سهل وهرثمه وطاهر دشمنی بوده است بسبب حکمرانی برادرش حسن بن سهل بربغداد . پس چون حسن ببغداد رسید فضل خواست که وی را رقیبی نباشد چاره براندیشید که هرثمه و طاهر را از میان بردارد وهرثمه بخراسان رفت و چون وی در سال ۲۰۰ بمرو رسید هنوز نارسیده و روی مأمون نادیده او را بزندان افگند و در زندان وی را بکشت و چنان نمودار کرد که خود دربند مرده است و اما طاهر را بدین گونه یای از میان برداشت که البته بروی و پیشرفتهای پیاپی وی رشك می‌برده وازبزرگ گردانیدن وی هراسان بوده‌است . پس چون وی محمد امین‌را بکشت فضل اورا از چشم مأمون بینداخت و چندان کوشید تامأمون وی را ازبغداد

۱- ص ۲۲۸ از نسخهٔ عکسی

برداشت و حسن را بدان دیار فرستاد ولیکن مأمون نیز سبب شد که هنگام باز گشت ببغداد در میان راه در شهر سرخس فضل را در گرمابه کشتند و چون مأمون ببغداد رسید و سیاهکاریهای حسن را دید و دیگر طاهر را دشمنی در میان نبود و احمدبن ابی خالد وزیر بااو دوستی داشت دوباره طاهر را بر کشید و بدین سبب طاهر و پسرش عبدالله بروی کار آمدند.

نامه طاهر بپسرش عبدالله

در سال ۲۰۴ که طاهر از رقه بعراق آمد ودر بغداد بامیری بنشست نخست یحیی بن معاذ از سوی مأمون بحکمرانی رقه رفت، چندی نکشید که در ۲۰۵ یحیی‌بن معاذ بمرد و عبدالله‌بن طاهر بنیابت پدر حکمران رقه شد. درین زمان که عبدالله برقه می‌خواست رفتن طاهر نامه‌ای بوی نوشته که در میان مورخین و ادبا بسیار معروفست و درحد خویش نظیرآن اندرزها و پند هائیست که بپادشاهان بزرگ ایران نسبت داده اند مانند عهد اردشیر و عهد انوشیروان و جز آن و این نامه را بهره های بسیار در اخلاق و حکمرانی و سیرتهای نیکوست و اندرزهای بسیار در آن جای داده و آنچنانکه در کتابها آورده‌اند بتمامی(۱) درین جا آورده می شود.

همهٔ مورخین برآنند که چون این نامهٔ طاهر پراکنده شد ومردم آنرا برنوشتند و خواندن گرفتند خبر آن بمأمون بردند آنرا بخواست و برو خواندند، گفت ابو طیب از کار های دین و دنیا و تدبیر و رای و سیاست و اصلاح ملك و مردم و پاسبانی کشور و پادشاهی و پیروی از فرمانها وکار های شاهان چیزی فرو نگذاشت و بنیان آنرا استوار کرد ومأمون فرمود که آن نامه را نزد همهٔ کارگشایان

---

۱ - ترجمهٔ ناتمامی ازین نامه در روضة الانوار (ص ۳۰۵ - ۳۰۹) آمده‌است که ترجمهٔ آن چندان روشن نیست ناچار باردیگر از متنی که در کتابهای تاریخ آمده ترجمه کردم.

وی باز فرستادند که بدان روند و اینست ترجمهٔ آن :

بنام خدای بخشایندهٔ بخشایشگر : اما بعد برتو لازمست مراعات پارسائی و پرهیزگاری خدای یگانهٔ بی‌انباز و ازو هراسیدن و جانب او نگاه داشتن وازخشم و کین او دور شدن و پاسبانی رعیت خویش در شب وروز کردن وبرخویشتن لازم گردان جامهٔ تندرستی را که خدای برتو پوشانیده بیاد داشتن رستاخیزوبازگشت بدو و آن چیزی که راهگذر وگرویدن تو بسوی اوست و آنچه ترا درمعرض شمار برسر آن بازخواهند داشت واز آن بازپرس خواهدبود وخویشتن‌را لازم گردان کاربستن در همهٔ این کار ها بدانچه خدای گرامی ترا نگاه دارد و رستگاری دهد ترا در روز شمار از کیفر خویش و از بادافره دردناك خویش . بدان که خدای گرامی بر تو نیکوئی کرده و ترا لازم گردانیده‌است دلسوزی ومهربانی بر آن کسانی از بندگان خویش که ترا نگهبان کار ایشان ساخت و از تو پاسبانی ایشان خواست و ترا گماشت که بدیشان داد ورزی و حتی خدای را بر پای داری بستی و حرم ایشان و تخمهٔ ایشان را پاس‌داری وخونهای‌ایشان‌را پاسبانی کنی وراه های ایشان‌ایمن‌داری وآسایش‌ایشان ببینی و آسودگی ایشان فراهم کنی و خدای گرامی ترا باز می‌پرسد از آنچه برتو فرض گردانیده وترا بدان باز می‌دارد و از تو می پرسد وپاداش می دهد ترا بدانچه برتر داشته وباز پس داشته پس برای آن فهم وفرزانگی وبینش خودرا فارغ گردان و نباید که ترا هیچ کاری از آن باز دارد زیرا که آن راز کار تو و اندازهٔ کار تست و نخستین چیزیست‌که خدای گرامی ترا هم آهنگ می سازد بدان از برای رشد و راه یافتن تو و باید نخستین چیزی که برخویشتن لازم گردانی وکار های نیك خودرا بدان وابسته کنی‌آن‌باشد که چشم برآن چیزی داری که خدای گرامی برتو فرض کرده‌است ازگزاردن پنج نماز و آنرا بامردم همگروه بجای‌آری و درهنگامهائی که نهاده است با سنتی که گفته است بگزاری چون اسباغ ووضو برای آن وگشایش

بیاد خدای گرامی در نماز و ترتیل در قرائت و تمکین در رکوع و سجود و تشهد خویش و در آن رای و اندیشهٔ خویش را راست گردانی و کسانی‌را که باتو باشند بنماز دلیر گردانی و در فرمان تو باشند و باید که ایشان را برنماز خو دهی که نماز چناست که خدای گرامی فرموده که نماز از بد کرداری و زشت کاری باز دارد - و در پی آن در آی وسنن پیامبر برگیر و از خوی وی پیروی کن و از آثر پارسایان گذشته که از پس وی بوده اند راه برگیر و هرگاه که تراکاری پیش آید یاری جوی در آن باستخاره خدای گرامی و پرهیزگاری وبکاربستن آنچه خدای گرامی در نامهٔ خویش فرستاده از امر و نهی و حلال وحرام و پیروی آنچه از کار های پیامبر رسیده و بایست بدانچه خدای گرامی برتو راست و استوار گردانیده واز داد روی برمتاب در هرچه باشد خواه آن دوست داری و خواه از آن دلگیر باشی نسبت بنزدیك و دور وآشنا و بیگانه و برگزین فقه و مردم فقه را و دین و برندگان دین را و نامهٔ خدای گرامی و روندگان بدان کتاب را چه آراسته‌ترین چیزی که آدمی بدان زیور گیرد تفقه در دینست و باز جستن آن و دلیر گردانیدن بر آن وشناختن آنچه نزدیکی آورد بخدای گرامی و آن راهنمایست بهرنیکی و راهبرست اورا و گوینده است بنیکی ودور دارنده است ازهمه‌گناهان کشنده و بایاری خدای گرامی افرون می شود شناسائی بنده مرخدای را و گرامی داشتن بندهٔ خدای را و در یافتن پایگاه های بلند در رستاخیز با آنکه این معنی چون برمردم آشکار باشد سرپیچی از فرمان تو خواهند کردن و شمار از نیروی تو خواهند گرفت وبتو خواهند گرائید و بداد گستری تو دل خواهند داد و ترا لازمست که بمیانه روی و میانه گزینی و میانه جوئی کوشی در همه کارها چه‌هیچ نیکی به ازاقتصاد نیست که سودرا آشکار کند و امن را پاس دارد و برتری را فراهم آورد و میانه روی و میانه گزینی رشدرا فراهم کنند ورشد دلیل برکامیابی باشد و کامیابی گشاینده

و راهنما و پیشرو بنیك بختی میباشد. و استواری دین و سنن هاویه بمیانه گزینی است و میانه روی بر گزین در همه کارهای دینی خویش و از باز جستن آن جهان کوتاهی مکن و باز جستن پاداش وبهای کارهای نیکو و سنن معروف و معالم رشد و بسیار نیکوئی کردن و کوشیدن در آنرا پایانی و اندازه‌ای و انجامی نیست هرگاه که خواست تو از آن خشنودی خدای باشد و خرسندی او و همراهی با دوستان خاندان پیامبر در خانهٔ کرامت او و بدان که میانه روی در کار این جهان مرد را گرامی کند و از گناهان باز دارد وتو نگاهبانی نفس خویشتن و نزدیکان خود و نیکی کارهای خود نتوانی کرد بچیزی که بهتر از میانه روی و میانه گزینی باشد پس آنرا بیاور و آنرا ره آورد خویش ساز تا کارهای تو بجای آورده شود و نیروی تو افزون گردد و خاص و عام تو بپارسائی آید و گمان خود را بخدای گرامی نیکو ساز تا رعیت تو از برای تو استوار شوند و در همه کاری طلب والتماس را بسوی خدای گرامی دست آویز کن تابسبب آن نعمت خدای گرامی را برخویش جاویدان داری و هیچ کس از کسانی را که بکاری کماری ببدی آلوده مدار تا آن که آن کار گشاده نکرده باشی و در آشکار کردن چیزهای پوشیده مکوش چه بدگمانی بر مردم بی گناه و گمان بد بدیشان بردن خود گناهست ، پس گمان نیکو بیاران خویشتن بردن را خوی خود ساز و بدگمانی بدیشان داشتن را از خود بران و این کار ترا برنیکوکاری بدیشان یاری کند وایشان را برخوبی داشتن یار گردد و چنان کن که دشمن خدای واهریمن را درتوراهی و دستی نباشد چه اهریمن باندکی از وهن وسستی تو بسنده می کند و غم را اندر نهاد تو بسبب بدگمانی بیاران و مردمان راه می‌دهد و گوارائی سرور ترا می‌زداید و بدانکه چون نیکوگمان باشی نیروئی و آسایشی می‌یابی وبسبب آن برآورده می شود آنچه برآورده شدن آنرا ازآن کارها می‌خواهی و بسبب آن مردم را بدوستی خویش می خوانی و همه کار های خویش را استوار

می کنی و باید نیکوگمانی بمردمان و یارانت ترا باز ندارد از آنکه از ایشان بازپرسی و رسیدگی و وارسی کنی از کارهای خویش و باید که کارهای دوستان بگزاری و پاسبانی رعیت بجای آوری و بنگری و اندیشه کنی در کارهائی که استواری و نیکوئی کارهای ایشان را فراهم آورد و باید که برآوردن کارهای دوستان و کوشیدن در بهبود و نیکوئی حال ایشان و پاسبانی رعیت و بدست گرفتن کار ایشان و نگریستن در کاری که سبب استواری و نیکوئی کار ایشان باشد و نگریستن در نیازها و در بایستهای ایشان و بدست گرفتن روزیهای ایشان پیش تو برتر و برگزیده تر از چیزهای دیگر بود، چه آن باعث استواری دین و زنده گردانیدن سنت گردد و پاک گردان اندیشهٔ خویش را درین کارها و بایست براست گردانیدن و به گردانیدن نفس خویش ایستادگی کسی که داند باز پرس خواهد بود از آنچه وی کرده است و پاداش خواهد بود بنیکوئی که کرده و کیفری خواهد بود ببدی که از وی سرزده و خدای گرامی دین را حرز و عزت گردانیده و هر کس را که از دین پیروی کرد گرامی داشت، پس با رعیت خویش و با هر که سیاست و هواداری و برآوردن کار او می کنی براه دین رو و باز بایست بر اندازه های خدای بر گناهکاران و بزهگران باندازهٔ شایستگی و بایستگی ایشان و کیفر را درنگ روا مدار و در بادافراه و عقوبت اهل عقوبت و کسانی که در خور تأدیب و سیاست اند دیر مپای چه بسیار روی و رو کوتاهی درین کار بفساد انجامد و نیکوگمانی تو از میان بردارد و درین کارها بایست بر سنن و قوانین معروف و مسلم و از بدعت ها و شبهه ها دوری گزین تا دین تو درست باشد و جوانمردی تو استوار باشد و هر گاه با کسی پیمان دهی پیمان خویش بدار و هر گاه وعده کنی بکاری در برآوردن آن بکوش و هر گاه وعدهٔ نیکوئی دهی آنرا بجای آور و حسنه بپذیر و آنرا بده و از آهوی هر خداوند آهوئی از رعیت خویش چشم بپوش و زبانت را از دروغ و ناروا گفتن ببند و خداوندان دروغ را دشمن دار و سخن چین را از

خویشتن دور کن که آغاز فساد در کار تو چه عاجل و چه آجل نزدیك گردانیدن
دروغزن و گستاخی بر دروغست، چه دروغ سر گناهانست و زور و ناروا پایان
گناهست چه خداوند نارواها درست نمی‌نماید واگر بدوستی گویند گوینده بدوست
نمی ماند و کاروی راست نگردد و مردم راست گوی ونیك اندیش را دوست دار و
ناتوان را زنهار دار و صلت رحم بجای آور وبآن دریافت خشنودی خدای و گرامی
داشتن او و باز جستن خرسندی او و خانهٔ باز گشت را بنگر و دوری گزین از
گرایشها و اندیشهای بد وبیداد و ستم و رای خویش از آنها بگردان و رای خویش
درین باب بررعیت آشکار کن و ایشان را بدادگری و سیاست استوار دار و بحق و
شناسائی که ترا براه راست می رساند بایست و خداوند نفس خویش باش در خشم
راندن و نمودن وقار و تاب خویش بنمای و از تندی و تیزی و خویشتن بینی در
کارهای خود بپرهیز و خودرا بازدار از آنکه گوئی امیرم و بر مردم چیره‌ام وهرچه
خواهم توانم کردن چه این کار زود رای را بشکند و یقین را بخدای گرامی بکاهد
و اندیشهٔ خودرا با خدای گرامی پاك دار ونیرو ده یقین بخدای را و بدان‌که سری و
... از آن خداست بهر‌که خواهد دهد و ازهرکه خواهدبازستاند ودگرگونگی‌نعمت
و روی‌دادن‌عذاب وسختی‌بهیچ‌کس‌چنان نزدیك نمی‌نماید‌که بدارندگان‌نعمت نزدیکست
ازیاران‌وامیران و نزدیکان‌پادشاه وکسانی‌که دستگاه‌ایشان‌را گشادگی وگستردگی‌هست،
هرگاه ناسپاسی خدای گرامی و نیکوئی‌های او ورزند و دست درازی وفزونی کنند
بسبب نیکوئی‌ها و نعمت هائی که خدای گرامی بدیشان بخشیده است. آز نفس
خویشتن‌را ازخویش دور کن وچنان‌کن که ذخیره ها و گنج هائی که می نهی بر
پارسائی و پرهیزگاری باشد وبر دادگستری وبهبود حال رعیت وعمارت وآبادانی
شهر های ایشان ودلجوئی ازکار ایشان و پاسبانی از خون ایشان و فریاد رسی
ستمدیدگان ایشان و بدان‌که خواستهائی را که گنج می‌نهی وانباشته می‌کنی آنرا

زایش و افزونی نبود و هرگاه در بهبود رعیت بکار بری و در دادن حق ایشان و برآوردن روزیهای ایشان بنهی آن خواسته ها زاینده و فراینده گردد و همهٔ مردم بدان براستی گرایند وولایت و حکومت بدان آراسته گردد و روزگار بسبب آن گوارا و خوش گردد و از آن عزت و سود فراهم آید پس باید که گنجها و خزینه های تو پرا کندن خواسته باشد در آبادانی دیار اسلام ومردم اسلام وخواسته را بردوستان امیر مؤمنان بسیار ببخش چه حقوق ایشانست وازین خواسته ها بهرهٔ ایشان را برسان و کار هائی بر خویشتن فرا گیر که آراستگی کار ایشان و زندگی ایشان کند چه هرگاه چنین کنی نعمت بر تو بماند و سزاوار افزونی نعمت از خدای گرامی گردی وبسبب این برگرد آودن خراج وخواستهٔ دیوان و گرد آوردن ونگاهداشتن خواستهٔ مردم واسباب کار وکار فرمائی خویش توانانر خواهی بود و همهٔ مردم بسبب داد ونیکوکاری توبرایشان پیروی از تو آماده‌تر و بدانچه تو دل بدان گماری گراینده تر باشند ونفس خویش‌را برنجان درهرچه ازین‌باب تازه‌گردد و پاداش تودرآن بزرگ بود وهر آینه آنچه ازخواسته درراه خدای هزینه کنی بجای می‌ماند وسپاس گزاران را سپاس بدار و برآن پاداش ایشان بده و از آنچه این جهان و غرور این جهان بیمهای آن جهان‌را ازیاد تو ببرد بپرهیز . پس سستی مکن ازکار هائی‌که برتوبود چه سستی کوتاهی و بسیار روی آورد و بسیار روی مرگ برانگیزد و باید که کار تو جز خدای گرامی را نباشد و ازو امید پاداش و کیفر داشته باشی نه از مردمان زیرا که وی برتو نعمت فراوان بخشیده و بخشش خویش را برتو فراخ ساخته و بسپاس بگرای و برسپاس پشت مکن تاخدای گرامی نیکی و نیکوئی برتو افزاید چه خدای گرامی پاداش وبها دهد باندازهٔ سپاس سپاس گزاران و کردهٔ نیکو کاران و هیچ گناهی‌را خرد مگیر وبا هیچ حاسد روزگار بسر مبر وهیچ نابکار را مبخشای و باسپاس ناگزار نیکی مکن و با دشمن آسان مگیر و درنگ مکن و هیچ سخن

چین‌را استوار مدار و خداوندان غدررا امین مگردان وبابدمهران مدارا مکن وهیچ دشمن را فرو مگذار و هیچ مرائی را مستای وهیچ کس را خرد مگیر و هیچ دریوزه‌گر تهی دست رامران وهیچ ناروارا زنده‌مگردان و برکارهای دون منگر و هیچ وعده فرو مگذار و فرزانگی از دست منه وخشم آشکار مساز وخداوند کبر مباش و از بسیاری سرور براه نوش مرو و هیچ نادان را تاب میاور ودر جستجوی آن جهان کوتاهی مکن و باروزگار ستیزه مکن و بابیدادگران از راه نرمی یامحابا چشم مپوش و در کار این جهان در پی پاداش آن جهان مباش و با دانایان وفرزانگان بسیار رای می زن و خویشتن را بحلم کار فرمای و از آزمودگان و و فرزانگان و خداوندان رای و حکمت سخن بپذیر ودر رای زدن خداوندان نفسهای ناتوان وبخیلان‌راراه مده واز ایشان سخن منیوش‌که زیان ایشان بیش از سود ایشان بود و هیچ چیز زودتر از بخل چیزهائی را که پیش آید از کار رعیت تباه نکند وبدان که هرگاه آزمند باشی بسیار خواهی‌ستاند وکم خواهی داد و هرگاه چنین باشی کار های تو جز اندکی راست نشود چه مهر تو اندر دل مردم آنگاه جای گزین شود که خویشتن را از خواسته بازداری و بخشندگی برایشان کنی و مهردوستان آنگاه صافی گردد که بدیشان ببخشی و داد و دهش بدیشان کنی پس از بخل دوری گزین و پرهیز لازم شمار وبدان بخل نخستین چیزیست که مرد بدان از خدای خویش باز گردد و باز گردندهٔ از خدا رسواست و گفتهٔ خدای گرامی بکار بند که گوید آن کس که بخدای امید دارد رستگارگردد و ایشان رستگارانند و همهٔ مسلمانان را درخاندان خویش بهره‌ای نگاه‌دار و یقین داشته‌باش که بخشش‌بهترین‌کارهای‌بندگانست وآنراخوی‌خویشتن‌ساز و راه دهش‌رابحق همواره آسان دار وحق کار و آئین خویش گردان و پرسش از کار های سپاهیان کن و بدیوانها و نوشتهای ایشان برس و ماهوار،و روزی و بیستگانی ایشان بده و زندگی

را برایشان فراخ ساز چندانکه خدای گرامی تهی‌دستی را بدان ازیشان بگرداند وکار ایشان برای تو نیرو گیرد و دلهای ایشان در فرمان تو آید و کار ترا گشادگی وفراخی‌افزون شود وفرمان روایان‌را این‌نیك بختی بسنده است که برلشکر ومردان خویش از داد ونگاهبانی و درست رفتاری و هواداری وگشادگی و مهربانی رحمتی باشند، پس از نا گواریهای یك گروه خویشتن را دوردار‌بدان‌که برتری آن گروه دیگر را بیاد آوری که اگر خدای خواهد راستی ورستگاری و بهبود را دریابی و بدان که فرمان و قضا ار سوی خدای گرامي باندازه و پایه‌ایست که هیچ کاری بدان اندازه نیست، زیرا ترازوئیست که احوال مردم برروی زمین بدان راست می آید و بداشتن داد در قضا و کار احوال رعیت استوار مي گردد و راهها ایمن مي‌شود و ستمدیده را انصاف داده می‌شود و مردمان حقوق خویش را می ستانند و زندگی مردم نیکو می‌شود و سپاس فرمان برداری گزارده می‌شود و خدای گرامی تندرستي و آسایش را روزی می‌کند ودین استوار می‌شود وشرایع وسنن برراه خردروان می‌گردد و در فرمان خدای نیرومند و سخت باش و پارسا باش از آلودگي بآهو ها و دررفتن برراه شرع بکوش و از شتاب بگریز و از ناروا و شتاب‌زدگی و بی تابی دوری کن و بهرهٔ خویش بسنده کن و از آزمون خود سود برگیر و در خاموشی آگاه باش و در سخن گفتن استوار باش و با دشمن بانصاف رو و هنگام شبهه و سرگردانی درنگ کن و حجت می رسان و زنهار ترا درکار رعیت محاباتی و محاماتی فرونگیرد و سرزنش گوئی ترا سرزنش نکند و پایدار و آهسته باش و تیزاندیشی و چاره جوئی و اندیشه گری و اعتبار بکار بند و نزد پروردگار خویش فروتن و گشاده روی باش و باهمه رعیت خود مهربان باش و حق را برنفس خود چیره گردان و زنهار در خون‌ریختن شتاب مکن که خونهارا نزد خداي گرامی جایگاه بزرگست و براین خراج بنگر که رعیت بدان استوار می‌شود و خدای گرامی آنرا آبروی

و بلندی اسلام گردانیده و گشادگی مسلمانان و کین دشمن اسلام و مسلمانان از دشمنان خرد و بزرگ مسلمانان ، پس خراج را میان خداوندان خراج بخش کن بحق و دادگری و همه کس را از آن بهره بخش و چیزی از آنرا از بزرگی بیهانهٔ بزرگی وی و از توانگری بیهانهٔ توانگری او دریغ مکن و آنرا از یکی از دبیران یا ازمردان وخاصگیان خود دریغ مکن وبیش ازاندازهٔ تاب و توان از آن فرا مگیر و از کسی کاری مخواه که در آن بی اندازگی کرده باشد و همهٔ مردمرا برحق وبرراه حق بدار که این الفت ایشان را بیشتر گرد آورد و خرسندی مردم را بیشتر لازم دارد وبدان که ترابفرمانروائی گنجور ونگهبان وچوپان زیردستان تو کرده‌اند وزیردستان ترا رعیت نام نهاده اند از آنکه تو راعی ایشان وقیم ایشانی و آنچه بتوانائی خود ترا بدهند ازیشان بگیر و آنرا در استواری کار ایشان هزینه کن ودر صلاح ایشان و در راست گردانیدن کجی های ایشان و خداوندان رای و چاره جوئی نه و آزمون و آگهی بکار و دانش سیاست وبازپرسی‌را بریشان گمار وروزی را بریشان گشاده گردان که این حق برتو لازمست درآن کاری که بگردن گرفته‌ای و آن کار بنام تو خواهد بود پس هیچ کار دیگر ترا ازین کار باز ندارد و هیچ چیز تر از آن نگرداند و اگر تومال برافشاندی و برکار خویش بواجب بایستادی افزونی نعمت را خواستار باشی از سوی پروردگار خویش و نیکنامی درکار خود و بپاداش این رعیت برتو مهربان گردد و مر ایشان را بصلاح یاری میکنی و نیکوئیها در دیار تو روان میگردد و عمارت و آبادانی در آن سرزمین آشکار میشود و فراوانی وترسالی روی بدان می نهـد و خراج افزون میگردد و خواستهٔ تو فراوان میشود و بر نگاهداشتن لشکر و خشنود ساختن مردم بدهش و بخشش نیرومند میشوی بدست خویشتن و در هرکار نزد دشمنان پسندیدهٔ در سیاست و ستودهٔ روزگار بشمار خواهی رفت و نیز بهر کار خداوند سپاه و عدت و آلات و نیروخواهی بود پس بر

این کار دل بگمار و چیزی را برین برتر مشمار که اگر خدای خواهد بدینکار پسندیده شوی و در هرناحیتی از کار گشایان خویش امینی بگمار که خبر های کار آزمایان بتو رساند و سیرت و کار های ایشان برتو بنویسد چنانکه گوئی هر کار آزمائی را بچشم خویش همی‌بینی وکارهای او همی نگری و اگر خواهی که کارآزمائی‌را بکاری‌بگماری درعواقب آنچه اراده داری اندیشه کن پس اگر سلامت و عافیت را در آن اعتقاد کنی و در آن امید داشته باشی که در پاسبانی زبردستان توانی کوشید برآن کار دل بنه وگرنه دست از آن بردار و نیز در آن کار باخداوندان دانش و بینش مراجعت و مشاورت کن و آنگاه شمار آن کار برگیر چه بسا باشد که آدمی درکاری بنگرد وبدان بآرزوئی دل بندد وآن آرزو وی‌را گمراه وتباه کند وآن کارمراورا خوش‌آید پس اگر درسرانجام آن کارننگرد اوراهلاك آورد وکاراو شکسته و تباه گردد پس حزم و احتیاط را کار فرمای درهرچه بدان اراده کنی و پس از یاری خدای گرامی بنیروی خویش آن کار بگزار و بسیار باخدای گرامی استخاره کن در همه کارها و کار امروز را همه بپایان رسان و چیزی بفردا میفگن و با خوشروئی‌کارامروزبکن چه فردارا نیزکارهائی وحوادثی هست و بسا باشدکه ترا از کار باز ماندهٔ امروز غافل سازد و بدان که امروز چون بگذشت باآنچه در او بود برفت و اگر در کار امروز درنگ کردی کار دو روز ترا بماند، و تاوقتیکه از آن نپرداخته باشی ترا مشغول خود سازد و هرگاه که کار هرروز را در آن روز بکردی نفس و تن خویش را آسوده‌ای و کار های پادشاهی خویش را استوار ساخته‌ای و بنگر برمردم آزاده و پیران ازایشان از آن کسانیکه یقین بپاکی درون ایشان داشته باشی و مهربانی و یاری ایشان مرترا بدل بستگی برکار تو گواهی دهد و ایشان را برگزین و بدیشان نیکی کن و خاندانهای کهن را نیکو دار و حاجت ایشان بر آور وروزی ایشان برخویشتن بگیر وکار ایشان راست کن تاتهی دستی گردایشان نگردد

و خود بکار ایشان بنگر و حال مسکینان و تهی دستان و کسانیکه نتوانند ستمی‌را که برایشان‌شده باتو باز گویند ببین وزیردستی را که نمیداند چگونه حق خویش بازجوید از چشم میفکن و ازو بپرس و در پرسش مبالغه کن و مردم پارسارا از رعیت خویش برین گونه مردم بگمار و ایشان را بفرمای که حاجت خویش ترا گویند تاتو در آن بنگری و آنچه سبب صلاح ایشان باشد بکنی وبر آوری و کار خداوندان سختی‌ها و یتیمان وبی کسان و زنان بی شوی را برعهده بگیر وایشانرا روزی و خواسته از مال خویش بده و درین باب از امیر المؤمنین که خدای او را گرامی داراد پیروی کن و چنانکه او بدیشان مهر میورزد و بدیشان خواسته می بخشد تو نیز بکن تا آنکه خدای‌گرامی روزی ایشان را بدست تو گشاده کند وبرکت وافزونی خویش را برتو بخشد و کوران را از خزانهٔ خویش روزی بده و حافظان قرآن را برتر از دیگران دان وبیمارانرا خانه ها بساز که ایشانرا در آنجا بنشانی و قیم هائی برگزین که کار ایشان‌راست کنند و پزشکان بگمار که بیماریهای ایشان درمان کنند وشهوتها و میلهای ایشانرا برآور تا بدانجای که باعث اسراف دربیت‌المال نشوند و بدانکه هرگاه حق مردم داده شود و افزون بر آن نیز بدیشان بدهند ایشان خشنود نگردند و دلهاشان خوش نشود مگر آنکه حاجت خویش بکار گشایان برند بطمع دریافتن افزونی و جستن سود بیشتر و آنکس که گشایندهٔ کار های مردم باشد از بسیاری آنچه برو وارد شود پژمرده خاطرست و رنج و سختی که باومیرسد ذهن واندیشهٔ اورا فرا میگیرد و آنکس‌که بداد گراید ونیکی‌کارخویش‌را در عاجل وپاداش خویشتن رادر آجل بشناسد برابر نبود با کسی که اندك گیرد وخرد شمارد آنچه را که بیزاری خدای وکاهش رحمت او شده باشد ومردمرا نزد خویشتن بسیاربارده و روی خود بایشان بنمای وحواس خویش‌را برای ایشان ساکن ساز و خوان خویش برایشان بگستران و ایشانرا گشادگی و شگفته روئی خویش آشکار کن و باایشان بنرمی

سخن گوی و ایشانرا بداد و دهش مهربانی کن و چون بخشش کنی بگشاده روئی وخوشی کن و سپاس وپاداش مخواه چه اگر خدای خواهد این بازارگانی را سود بسیار بود و اندازه گیر از کار های این جهان بدانچه می بینی و بدان کسان که پیش از تو رفته اند از خداوندان فرمان در قرنهای گذشته و مردم پیشین پس در هرحال بفرمان خدای رو و بر مهر خدائی بایست و شریعت و سنت نگاهدار و استوار باش در دین و در کتاب او و دوری کن از آنچه بجز این باشد و با این دگرگونه بود و ازخشم خدای گرامی بترس وخواسته‌ای که کار گشایان تو فراهم می‌کنند و آنچه هزینه می‌کنند از آن آگاه باش و چیزی از حرام گرد مکن ودر راه اسراف بکار مبر و بادانشمندان بسیار بنشین و باایشان بیامیز و رای زن و باید که بپیروی از سنت بگرائی و آنرا استوار داری و کار های بزرگ و جایگاه بلند خواهی و گرامی تر همنشینان تو و خاصگیان تو آن کس بود که اگر در تو آهوئی بیند پایگاه تو اورا باز ندارد از آنکه آن آهوی ترا در آشکار و پنهان برتو فاش کند وهرچه را که در آن نقصی باشد باتو بازگوید که چنین گروه مهربان ترین دوستان و یاران تواند و کارگشایان و دبیران خویش را هریك وقتی بگزین که در آن وقت نزد تو آیند با نوشته ها و خبر های خویش و آنچه نزد ایشانست از حاجتها و کارهای خود و امور نواحی و رعایای تو و در آن هنگام که این کار ها برتو میآورند گوش و چشم و دانش و فرزانگی خویش را فارغ ساز و بسیار در آن بنگر وچاره جوئی و اندیشه بجای آور وهرچه با حق و حزم برابر باشد بکن و درآن باخدای گرامی استخاره کن و هرچه مخالف آن بود بدرنگ و رسیدگی ازآن خویشتن داری کن و نه بررعیت خویش و نه بردیگران از نیکوئی که باایشان کنی منت‌منه واز هیچ‌یك ازایشان جز وفا و ایستادگی و یاری در کارهای امیر المؤمنین ولینعمت خویش چیزي مخواه و در برابر این کارها نیکوئی کن و درین نامه نیکو

بیندیش و در آن بسیار بنگر و بدین راه رو و در هرکاری از خدای گرامی یاری بجوی و بدو استخاره کن چه خدای گرامی یاور خداوندان صلاحست و باید که بزرگترین سیرت تو و بهترین عیش تو آن باشد که در آن هوای خدای گرامی بود و دین اورا نظام و بندگان او را عز و تمکین بود واهل ذمه و مسلمانانرا عدل و صلاح بود واز خدای خواهانم که یاری وکامکاری ورستگاری ترا نیکو گرداند . »

پس از آنکه این نامه پراکنده شد بفرمان مأمون نسخه کردند و بهمهٔ عمال فرستادند و مأمون ایشان را فرمود که بدین دستور روند و این اندرز ها را بکار بندند .

بخش پنجم

طاهر بن حسین درفرمانروائی خراسان

درسال ۲۰۵ پس‌از آنکه پریشانیهائی درکار خراسان روی‌داد مأمون طاهربن حسین را بحکمرانی خراسان فرستاد و این آغاز فرمانروائی این خاندان در در مشرق ایرانست .

درترجمهٔ طبری چنین آمده که چون سال ۲۰۵ اندرآمد بآخر سال ۲۰۵ مأمون طاهر بن حسین را بخراسان فرستاد بماه ذی القعده هم ازین سال و سبب آن این بود که مأمون همه‌کار خویش بطاهربن حسین و احمد باز گذاشته بود و ایشان با یکدیگر پیمان کرده بودند که از یکدیگر هیچ راز ندارند در هیچ کار و زبیده مادر محمد امین دختر امیر المؤمنین ابوجعفر منصور دوانقی پیش مأمون آمده بود و این حکایت همی کرد که طاهربن حسین برادرش‌را محمد امین بچه زاری کشت پس مأمون را دل بسوخت و مهر برادری دروی بجنبید و خاموش همی‌بود و طاهر را هم بر آن پایگاه همی داشت و هیچ پیدا نکرد ولیکن هرگاه روی طاهربن حسین‌را بدیدی آن حدیث زبیده یادآمدیش وآن زاری وکشتن‌امین ودلش بسوختی وطاهر همی آن ندانست و مأمون امیری خراسان غسان بن عباد را داده بود و این غسان پسر عم فضل بن سهل بود و اورا بخلافتی نامزد کرده بود و آن روزگار که مأمون ببغداد بود اورا بگردانید پس یکروز طاهر سوی مأمون اندر آمد و خادمی بود هارون‌الرشید را نامش حسین و شرابدار بود و شراب از دست او خوردی و هیچ‌کس دیگررا بطعام و شراب ایمن نبودی و این خادم روز و شب پیش مأمون اندر بودی و این حسین باطاهر نیك بود . یك روز مأمون چون طاهررا

ازدور بدید ازبرادرش یادآمد. آب در چشمش بگردید وچون طاهر بنشست مأمون روی خشمناك کرد، طاهر گفت یا امیرالمؤمنین چه غم داری که خداوند سبحانه و تعالی ترا همه نیکوئی داده است و همه جهان از مشرق تابمغرب ترا داده‌است چرا دل تنگ داری و آب اندرچشم تو همیگذرد ؟ اگر هوسی داري مرا بگوی تا جان فدا کنم و این غم از تو بردارم . مأمون گفت کس درین جهان بی غم نباشد و نه هرغمی که اندر دل بود بتوان گفت . پس طاهر برخاست و بیرون شد و آن شب دویست هزاردرم پیش حسین خادم فرستاد بدست نقتی از آن خویش و او را گفت تا از مأمون بپرسد که چرا چون من در آمدم مرا بدید بگریست . دیگر روز حسین خادم بامأمون بخلوت بود ، مأمون‌را شکم بدرد آمد، یك قدح شراب خواست که باز خورد . حسین خادم گفت یاامیر المؤمنین ترا نبید ندهم که مرا دل غمگین است . گفت چرا ؟ گفت که از دیر باز من بدان اندیشه درم و دوش نخفتم که چرا چون طاهر در آمد امیر المؤمنین را آب در چشم آمد . مأمون گفت یا حسین ترا ازین پرسیدن چه مقصودست و چه عنایتست ترا بطاهر بن حسین ؟ گفت از آن می پرسم که مرا از گریستن امیر المؤمنین دل بدرد آمده است و البته نیارامم تا مرا نگوئی که چرا گریستی . مأمون گفت این سخنی هست‌که اگر از زبان تو پیش کسی بیرون آید سرت بریده گردد . گفت یا امیر المؤمنین من راز تو هرگز با کس نگویم و پیش کسی آشکار نکنم . مأمون گفت طاهر برادر مرا سخت بزاری کشته است بستیزهٔ هرثمه و هرگاه که من اورا می‌بینم یا آواز او می شنوم مرا مهر برادری بجنبد و خون اندر دل من بجوش آید. حسین گفت یا امیر المؤمنین ترا از بهر چون طاهری چرا باید گریستن ؟ هرکه خواهی بفرمای تاسرش برگیرم مأمون گفت تاوقت آید .

حسین دیگر روز آن سخن با طاهر بگفت . طاهر سوی احمدبن ابی خالد شد .

گفت زینهار که چنین و چنین شنیدم و این مرد مرا دشمن گرفت و بچشم نمیتواند دیدن، مرا از پیش چشم او بجائی فرست وحیلتی بساز که بجائی دور شوم. احمد گفت کجا خواهی‌که روی بشام یا بخراسان؟ طاهر گفت بخراسان ازبهر آنکه طاهر خراسانی بود واصلش از روستای پوشنگ بود وطاهر آباد بحد پوشنگ او کرده‌است دیگر روز احمد سوی مأمون اندر رفت و گفت یا امیر المؤمنین من دوش هیچ نخفتم از غم خراسان که ما را بهرجای کسی هست که نگاهدارد و بخراسان کس نیست و آن غسان که خراسان اورا دادستی هیچ‌کس نیست و مردمان اورا هیبتی ندارند و اگر فتنه ای برخیزد او نتواند نشاندن. گفت راست گفتی مرا همین اندیشه است اکنون کرا فرستم؟ گفت من دوش همین اندیشه کردم و دام بر کسی نیافتاد مگر برطاهربن حسین. مأمون گفت اگر اوی بدرفتاری کند وعاصی شود اورا نفرستم. احمد گفت من ضمان شوم که اگر ازو عصیانی آید یا خلافی آید تو ضامن اورا بکشی و خان و مانش غارت کني و چندان مال که تو خواهي تاتو بلشکر دهی وبفرستی تاسر او پیش تو آرد من ضمان شوم، این ضامنی را پسندی؟ گفت او کیست که چنین می‌کند؟ گفت آن منم ودرعهده میشوم که اگر او عاصی شود یا بی فرمانی کند من بتن خویش بروم و سر او پیش تو آورم و معلوم امیر المؤمنین است که مرا برطاهر چندان عنایتی نیست ولیکن ازفتنهٔ خراسان میگویم. مأمون گفت پس بگویش‌تابرود. احمد گفت یا امیر المؤمنین تو اورا بدین مجلس خوان وهم توبگوی بزبان خویش. مأمون‌طاهررا بخواند وبگفتش‌که بخراسان‌شو و اورا وصیت کرد و گفت پسرت را بخوان ازرقه تااینجا باشد بجای تو. طاهرگفت یاامیرالمؤمنین چنین کنم و بیرون آمد و نامه کرد بپسر و اورا باز خواند وهمان روز با خاصگیان خویش بنهروان آمد و احمد بن ابی خالد را آن شب صد هزار درم فرستاد و احمد عهد خراسان از پس او بنهروان فرستاد و لشکر طاهر هیچ‌کس

آن راه نفرستاده بود و نکرده بودند و طاهر یك ماه بنهروان بود تا سپاه آن ساختند وتا بنهروان بود احمدرا هرشب صد هزار درم میفرستاد واز سرعقبهٔ حلوان کز حد عراق بیرون شوی تاحد ترکستان همه طاهررا دادی و چون طاهر ازنهروان برفت روز آدینه بود آخر ماه ذی‌القعدهٔ سال ۲۰۵ وعبدالله‌بن طاهربیغداد آمد و مأمون اورا خلعت داد و امیری بغداد بوی داد و آن همه کارکه پدرش داشت اورا داد و نیابت و خلیفتی پدر بدرگاه همی بود و رقه و حدود جزیره بوی داد و بدان روزکه نصربن‌شیث خارجی بیرون آمده بود وطاهر اورا از رقه باز داشته بود ونصر بایاران خویش بحدود موصل‌همی گشت و طاهر اورا نگرفت وهمچنان همی‌داشتش و نخواست که جهان بیارامد تا همواره مأمون را بدو حاجت باشد و چون طاهر برفت و عبدالله پسر را خلیفت کرد و او ببغداد آمد و یکسال مأمون را خدمت کرد دیگر باره نصر بن شیث بخاست و سپاه کرد و رقه بگرفت بسال ۲۰۶ و هم اندرین سال خارجی دیگر بیرون آمد زندیقی نامش بابك خرم‌دین بحد ارمنیه و آذربایجان و سپاه بسیار برو گرد آمده بودند و آن شهرها بگرفتند و مأمون عیسی‌بن محمد را بجنگ بابك فرستاد و خود دلش برقه بود ویکماه تدبیر کرد ودلش بجز برعبدالله‌بن طاهر نمیاوفتاد ، پس عبدالله را بخواند و گفت یا عبدالله پدرت صفت کرده است پیش من بعقل و تمیز و از یکسال باز ترا نگاه همی دارم و چنان یافتم که پدرت گفته است وبیش‌از آن ویکماهست که من تدبیر همی کنم باخویشتن و استخاره همی کنم و همی خواهم از خدای عز وجل تا کرا فرستم بجنگ این خارجی ، دلم برتو همی افتد ، برو و این کارمردمان‌را کفایت کن وگمان من برخویشتن راست کن که تو درختی‌ای که من نشانده‌ام بدست خویش و امید وارم که بگیری و بر بدهی . عبدالله شکر و ثنا کرد و برفت ، بسال ۲۰۶ برقه شد و مأمون امیری بغداد همچنان مردی نامیه کرد تا از قبل خویش خلیفتی بگذارد و او مردی خلیفه کرد نامش

اسحق بن ابراهیم بن مصعب واو پسرعم طاهر بود ومأمون ملك مصر نیز بعبدالله داد .
سبب رفتن طاهر را بحکمرانی خراسان ابوالفرج اصفهانی درکتاب الاغانی(١) بدینگونه می نویسد که محمدبن عباس صولی و علی بن هیثم نزد مأمون سخن می گفتند وچون محمد بی ادبی کرد مأمون بروبرآشفت ومحمد نزد طاهربن حسین رفت وازو خواست که برمأمون رود وازوی بخشایش خواهد طاهر گفت اکنون نوبت من نیست . محمد گفت مخواه که من شبی بسر برم که امیر المؤمنین بر من خشمگین باشد وچندان کرد که طاهر برنشست وبنزد مأمون رفت و مأمون اورا بخود خواند . چون اندر آمد مجیر خادم بر فراز سرمأمون ایستاده بود . چون مأمون طاهررا بدید دوسه بار چشم خویش را پاك کرد و چیزی گفت که طاهر ندانست . پس طاهر نزدیك شد و سلام کرد و مأمون جواب گفت و ازو از این آمدن بی گاه پرسید طاهر داستان محمد باز گفت وازو بخشایش خواست ، مأمون ببخشید و اوباز گشت و محمد را بیاگاهانید . سپس هارون بن جغویه را بخواست و او پیری خراسانی و زیرك و از نزدیکان طاهر بود و طاهر کار مأمون را بدو باز گفت و اورا گفت بنزد مجیر رو و او را بده هزار دینار بفریب تا آنکه از آنچه مأمون گفت مرا آگاهی دهد و او نیز چنین کرد . مجیر گفت که چون مأمون طاهر را دید دیدگانش پراز اشك شد و از امین یادآورد و چشمان خویش را پاك کرد . طاهر چون این بدانست برنشست وهمانگاه نزد احمدبن ابی خالد شد با آنکه طاهر نزد کسی از اصحاب مأمون نمیرفت بلکه همواره ایشان نزد اومی شدند . احمدرا گفت نزد تو آمدم که مرا بولایت خراسان فرستی . احمد گفت بدین زودی نتوان و تو نیز این کار با کس باز مگوی . حکمران خراسان آنگاه غسان بود واحمد دوسه بار نامه ای اززبان غسان ساخت و در آن نامه ها گفت که وی بیمار شده و رخصت باز گشتن میطلبد . مأمون پنداشت که این نامه ها

---

١ - مجلد چهاردهم ص ٣٦ - ٣٨

راستست و ناگزیر شد که دیگریرا بخراسان بگمارد پس یك یك امیران خویش را برشمرد و احمد برهرکس آهوئی می‌نهاد مأمون گفت آن یك چشم (مراد طاهرست که یك چشمش کور بود) را چه میگوئی ؟ گفت اگر کسی سزاوار این کار باشد هم اوست . پس مأمون ویرا بخواست و عقد امیری خراسان اورا بست و طاهر را گفت تا سپاه گرد آورد و طاهر بدروازهٔ خراسان لشکرگاه کرد . سپس مأمون در اندیشهٔ خویش درنگ کرد وداست که بخطا رفته‌است ودرآن‌کار دست نگاه همیداشت و می‌ترسید که طاهر از وی برگردد . پس یکماه تمام بگذشت و طاهر در لشکرگاه خویش بماند . سحرگاه شب سی‌ویکم‌مأمون امیری خراسان‌را برطاهر عقد بست واوای خراسان اورا ببست و مخارق مغنی را بخواست و نماز بامداد بگزارد و مخارق را گفت دوبیت برخوان و اورا گفت کسی هست که این بیت ها از تو بهتر برخواند ؟ گفت آری علویة الاعسر . اورا بخواست و او نیز بخواند ، ویرا گفت کسی هست که ازتوبهتربرخواند ؟ گفت آری‌استاد من عمروبن بانه . اورا نیزخواست وویآمد و خواندن گرفت ومأمون اورا بستود و شراب خورد و ایشانرا شراب داد و ده هزار درهم و سه تای جامه بعمرو داد و ویرا گفت دوباره آن شعرها بخواند و عمرو را صدهزار درهم وسی تای جامه فراهم‌شد و آن دودیگررا نیز هریك جایزه‌ای بهمین اندازه داد و بامداد بسوی طاهر رفت و اورا راهی کرد و چون طاهر برفت و دور شد مأمون باز گشت وغسان‌بن عباد برسید . مأمون اورا ازبیماریش پرسید . گفت که مرا رنجی نبود وچیزی ننوشتم . مأمون دانست که طاهربدست احمدبن‌ابی‌خالد حیله ای کرد .

طبری نیز همین داستانرا که ابوالفرج اصفهانی آورده است آورده و گوید که طاهر شوهر خواهر محمد بن ابو العباس بود و برین داستان چنین میافزاید که چون طاهر نزد مأمون رفت ویرا رطلی بنوشانید ، پس آنرا بدست راست گرفت

و بدو گفت بنشین اما طاهر بیرون رفت و آن جام درکشید و باز گشت ، مأمون رطل دیگری گسارده بود طاهر را گفت جامی دیگر بنوش ، طاهر این بار نیز بیرون رفت و نوشید و باز گشت . مأمون وی را گفت بنشین . طاهر گفت ای امیرالمؤمنین صاحب شرطه را نمی‌شاید که دربرابر خداوند خویش بنشیند . مأمون گفت این ادب مجلس عام راست ودر مجلس خاص ما ترا آزادیست و سپس گوید که مأمون بگریست و از آن پس طاهررا گفت که اگر حاجتی داری بگوی و طاهر محمد بن ابوالعباس برادرزن خویش را شفاعت کرد .

ابن اثیرگوید که پیش ازحکمرانی‌خراسان طاهر صاحب شرطه بود دردوجانب بغداد و معاون سواد بود و چون طاهر گریستن مأمون بدید و ازو سبب پرسید مأمون گفت بچیزی میگریم که آشکارکردن آن خواری و پنهان‌کردن آن اندوهست و کسی از اندوه تهي نیست . سپس طاهر هارون بن جیعونه را خواست و سیصد هزار درهم بداد و بحسین خادم فرستاد وگفت حسین را دو هزار درهم بده ومحمدبن هارون را نیز هزار درهم حواله کن و ازو بخواه که سبب گریستن مأمون بپرسند مأمون گفت مرا از طاهر در دل غباریست که هرگز ننشیند . احمد بن ابی خالد مأمون را گفت چرا غسان را برخراسان گماشتی‌که او ویارانش مردمی خونخوارند و بود که از ترکان کسی برو بیرون آید . مأمون گفت ترا برکه اختیار افتاد ؟ گفت برطاهر . مأمون گفت وای برتو که او مردیست که بر خلع کردن خوی گرفته‌است . چون طاهر عقد خراسان ازدست احمد بستد در شهر فرود آمد ویکماه بماند و ده هزار هزار درهم که حکمران خراسان را بود بدو فرستادند واو یك شب مانده از ذی قعده از بغداد بیرون شد و گویند سبب این بود که عبد الرحمن مطوّعی مردم بسیار در نیشابور گرد آورد تا بیفرمان حکمران خراسان با حروریه جنگ کند و غسان بن عباد درین هنگام حکمران خراسان بود از سوی پسر عم

خویش حسن بن سهل و طاهر با حسن بن سهل نیك نبود و سبب آن بود که حسن ویرا بجنگ نصر بن شبث فرستاده بود و طاهر میگفت منی که با خلیفه‌ای جنگ کردم و خلافت‌را بخلیفهٔ دیگر دادم چنین جنگی مرا نشاید و یکی از سرهنگان مرا شاید .

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) گوید که چون مأمون احمدبن ابی‌خالدرا گفت ترسم که طاهر بر من بیرون آید احمد گفت که اگر عصیان آورد من بتن خویش بروم وشر اورا کفایت کنم و آنچه درآن سفر اخراجات افتد ازمال خویش صرف کنم ومأمون‌برین جمله خط بستد وطاهررا امارت داد وامارت خراسان ازدرعقبهٔ حلوان تا اقصی بلاد مشرق او را داد واز رقه وموصل وشام بروی مقرر داشت و فرمود که پسر خود عبدالله را بدان ولایت بنشان و طاهر در آخر ماه ذی قعدهٔ سال ۲۰۵ از هجرت روی بخراسان نهاد و عبدالله طاهر را فرمان شد تا ببغداد آید وجای پدر بنشیند و بولایت خود عبدالله اسحق‌بن ابراهیم را بنیابت بفرستد وطاهر بخراسان رفت وکارها ضبط کرد و ولایت‌را در تصرف آورد و آخرالامر خبث نیت وفساد ضمیراورا باعث آمد برآنکه عصیان‌آورد ومأمون‌را خلع کرد ونام اورا ازخطبه برون برد و در سال ۲۰۷ خطبه بنام قاسم بن علی گفت و کفران نعمت مأمون او را بگرفت .

سپس جای دیگر (۲) گوید که چون طاهر ذوالیمینین در نزد مأمون قربتی حاصل کرد وتمامت اشغال‌را ضبط کرد احمد ابی خالد وزیر بود و در منصب وزارت آثار کفایت باظهار رسانید و میان طاهر و احمد ابی خالد مصادقتی بکمال بود و هرچه کردی بمشورت یکدیگر کردندی . سپس گوید که چون طاهر مأمونرا گریان دید و سبب پرسید مأمون گفت آدمیزاد بی غم نباشد و هرغمی بهر کس نتوان

---

۱ - باب پنجم ازقسم اول ۲ - باب هجدهم ازقسم سوم

گفت، طاهر از آنجا بیرون آمد و دویست هزار درم بنزدیك حسن خادم فرستاد و حسن چون سبب گریستن از مأمون پرسید ،مأمون گفت این طاهر برادرمرا کشته است و آن نه بجهت اخلاص من بوده است بلکه بتعصب هرثمه بوده و چون حسن گفت بفرمای تا گردنش بزنم ،مأمون گفت این نیز مصلحت نیست چه بسیار خلل در ملك بدین سبب بظهور آید، حسن خادم همان شب در سر طاهررا خبر کرد و طاهر در شب نزدیك احمد ابی خالد شد و چون احمد از وی پرسید که کجا خواهد رفتن گفت خراسان که هوای صحیح دارد و نسیم آن علیل و دخل آن کثیرست و عیب آن قلیل . پس از آن گوید که چون مأمون را دید که از رفتن طاهر دل نگرانست گفت اگراو نعمت امیررا بکفران مقابله کند خدای عز وجل اورا بگیرد و عبرت کافر نعمتان گرداند . پس طاهررا منشور ایالت خراسان داد و بدان طرف رفت و آن ولایت را ضبط کرد چندانکه‌کار او راست بایستاد و لشکر ها بروی جمع گشت، دم خلاف زدن گرفت و عصیان آشکارا کرد و نام مأمون ازخطبه برون کرد و بنام یکی از معارف سادات خطبه کرد و آنشب چون بخانه آمد و استراحت کرد بامداد اورا مرده یافتند و کس نداست که سبب مرگ او چه بود وخامت کفران نعمت در وی رسید و چون این خبر بمأمون رسید گفت هر آن بنده که کار خود بحق بگذارد کرم آفریدگار اورا چنین کفایت کند .

این داستان گریه کردن مأمون و چاره جوئی طاهر از حسین خادم وضمانت احمدبن ابی خالد در بسیاری از کتابها مانند زینت المجالس و حبیب السیر ومجمع-الانساب و زبدةالتواریخ حافظ ابرو ومجمل‌فصیحی ومرآت‌الجنان یافعی ووفیات-الاعیان ابن‌خلکان همچنانکه گذشت نیزآمده‌است .

مؤلف روضةالصفا وحبیب‌السیر گویندکه طاهرحسین‌خادم را دویست هزاردرم داد. مؤلف مجمع الانساب ده هزار دینار زر نوشته و حافظ ابرو سیصد هزار درم

و پس از آن گوید که چون طاهر را بحکومت خراسان نامیدند روز دیگر ده هزار درم از برای وی تعیین شد. نویسندهٔ مجمل التواریخ و القصص (۱) درین باب گوید مأمون خراسان طاهر بن الحسین را داد و برفت بسبب آنکه طاهر مردی بود عظیم زیرك و داهی و فاضل و همیدید بفطنت که چون ویرا بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی و تغیری طاهر شدی پس مالها بذل کرد و حیلت ها ساخت تا دستوری یافت و از پیش چشم برفت و جزیره و رقه و آنحدود پسرش را بود عبدالله بن طاهر و اورا عهدی نوشت چون بخواست رفتن اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو و پرفایده و آنرا برابر عهد اردشیر بابکان شمرند و نسخت آن در تاریخ جریر است. یافعی (۲) گوید که طاهر دویست هزار درهم بحسین خادم داد.

حمزهٔ اصفهانی در کتاب سنی ملوك لارض (۳) گوید که چون سال ۲۰۵ بپایان خود نزدیك شده بود مأمون خراسان را بطاهر بن حسین داد یعنی از بغداد تامنتهای خط طول ممالك اسلام واقصای بلاد شرق از خراسان و سیستان و کرمان و کومش و طبرستان و رویان و دماوند و ری و شرطهٔ بغداد را که از پیش با وی بود بدو گذاشت و همهٔ حکمرانان این نواحی را بدو سپارد و این در ماه رمضان سال ۲۰۵ بود واو پیش از خود پسر خویش طلحه را بنیابت روانهٔ خراسان کرد و خویشتن نیز سوی خراسان رهسپار شد در ماه ذی الحجه پس از یوم النحر.

ابن خلکان این داستان گریستن مأمون را از دیدن طاهر از تاریخ هارون بن عباس بن مأمون نقل میکند و گوید طاهر حسین خادم را دویست هزار درهم داد.

طبری گوید در سال ۲۰۷ عبدالله بن طاهر، اسحق بن ابراهیم را بر پلهای بغداد و بر آنچه بدست پدرش بود از شرطه و اعمال بغداد گماشت و درین زمان

---

۱ - ص ۲۲۹ - ۲۳۰ از نسخهٔ عکسی ۲ - جلد دوم ص ۳۵ ۳ - ص ۱٤۵

خود در رقه بود و بانصربن شیث جنگ میکرد.

مؤلف تاریخ‌الفی از تاریخ ابن‌کثیر شامی چنین میآورد که چون حسین خادم سبب گریستن مأمون را ازوی‌پرسید گفت هروقت من طاهررا می بینم حالت زاری و خواری برادرم امین بخاطر میرسد و میدانم که چه جفا ها که از دست این مرد بربرادرم محمد امین و اهل بیت او رسیده و امیدوارم از حق سبحانه وتعالی که جزا وسزای او از من فوت نشود وسپس گوید هنگامیکه احمد طاهر را بخراسان فرستاد یکی ازمحرمان خود را همراه او گردانید و باو گفت هرگاه ازطاهر آثار عصیان وتمرد خلیفه ملاحظه کنی باید که فی الحال او را زهر دهی.

طاهربن حسین در خراسان

ابن طیفور درکتاب بغداد (۱) چنین آورده است که عبدالله بن‌جعفر بغوی گفت که شنیدم از محمد بن یقطین در مرو هنگامیکه سرهنگ پاسبانان طاهر بن حسین ذو الیمینین بود در خراسان که گفت این امیر کارهای شگفت کرد یکی آنکه عیسی بن عبد الرحمن را حاجب خویش کرد و او مردیست دبیر پیشه و سعید بن جنید را صاحب دیوان خراج کرد و او مردیست بستانی و روستائی و نگاهداری گله و رمه را سزاوار ترست تا پاسبانی دفتر را و ابوزید را دیوان فرامین و مهر داری داد و اوراازنوشتن بهره‌ای نیست واندك ازبسیار نشناسد وبرا گفتند ای ابو جعفر نترسی که این سخن بگوش‌امیر رسد گفت چون من تنها این نگویم باکی ندارم وشاید توهم آنچه من شنیده‌ام شنیده باشی گفتم آری ولی چون تو نزد امیر پایگاهی‌داری دستوری ده تامن ویرا بگویم. عبدالله بغوی گفت چون بامدادادن نزد طاهر می‌رفتیم می‌بودیم تاهنگامیکه از گشایش کارهای خویش با کوشش بسیار فارغ می‌آمد واز آن پس بباز گوی اخبار می‌پرداختیم ولیکن طاهر پریشان گوئی وبذله سرائی را دوست نمی داشت، پس گفتم امیررا زندگانی دراز باد، سخنی نیکو از

---

۱ ـ ص ۱۰۷ ـ ۱۲۵

محمد بن یقطین شنیدم که او آن سخن را از برخی از دوستان امیر و از خدمت - گزاران وی دارد . طاهر گفت سخن چیست وسخنگوینده کیست ؟ من آن سخنان برگفتم . طاهر گفت محمد را بگوی و فرماندهی تو برپاسبانان خاص و حرس خراسان با آنکه پدرت بازرگان بوده است نیز کاری شگفت است . پس طاهر مرا گفت خواهی که سبب این کار های شگفت بدانی ؟ اما پرده داری خویش که بعیسی سپرده‌ام از آن بود که پدرش از مردم عراقست و خوداز مردم خراسان واز دبیری و نویسندگی آگاهست و فهم وهوش دارد و چون با وی بستگی وپیوستگی دارم در میان ما حجاب نیست و من در فرمانروائی خراسان بچون وی کسی نیازمندم که درمیان من ومردم خراسان‌باشد وحاجت‌های‌ایشان‌را بمن بردارد وسخنان‌مرا بدیشان رساند و آیندگان بمن خبر گوید و بپرسش ازحسب و نسب و لقب ایشان و آمدن ایشان و سخن گفتن بامن و پاسخ یافتن نیاز نباشد ورنج این کارها از من بردارد و با این همه از پایگاه او نکاستم و کارش را بوی باز گذاشتم و این حاجبی که بوی دادم تاچندی بیشتر نخواهد بود و هرآینه آن کس که داند بسیاری کار مشاغل را عیب نجوید . اما دیوان خراج که بسعید سپردم از آن بود که وی نزد من مردی است گرامی و خدمات بسیار کرده خواستم که بپاس‌خدمت و پایگاه وی در دیدهٔ مردم جایگاه بلند یابد وروزی بیشتر یابد ولی خواستم امیرالمؤمنین بداند که‌محمدبن یزداد را که بنیابت من گماشته بود کناره جوئی کرد و موسی‌بن خاقان‌را نیز بداند که از من کناره جست ومرا بدیشان نیاز نبود واز کناره گیری ایشان نگران نشدم و نیز مردم بدانند که من خود بهمه کارها می رسم و کارگشایان و دبیران مرا دستی نیست وازهمین‌روی بود که دردیوان‌خراج مردی‌بی کفایت گماشتم‌وهم‌چنانست که تو گفتی واگر دانم که سعید درکاردیوان‌خراج اندك دست دارد یکساعت اورا بازنگذارم ولیکن تنها نام بدوست بدان جهة که گفتم و نیابت او با سعدبن موسی بن فضل است و نیك

و بدکارهای دیوان خراج ازو باز بینم . اما اینکه ابو زید را بر دیوان فرامین و رسایل گماشتم بدان بودکه وی ازخردی با من دوست بود وازآغازمرا هم نشین بود و نشدکه درین زمان از خواستهٔ خویش کاروی راگشایشی فراهم کنم و چنانکه دلم گواهی می داد اورا توانگر سازم بدین سبب این پایگاه وی را دادم که هم خواسته یابد وهم کسی نداند که ابوزید را در دبیری دستی نیست ولیکن من در نهان از کار وی اندیشه دارم هم چنانکه در کار دیگران می اندیشم . پس از آن گفت اینك از دشواری و شگفتی ها که داشتی برآسودی و آنچه پنهان بود دانستی ؟ گفتم آری زندگانی خداوند دراز باد اگر دستوری بود از زبان امیر این سخنان باز گویم . گفت برگوی‌چه من دوست دارم که همهٔ مردم عذر مرا بدانند تااین رنج برمن سبك گردد و خاطرم برآساید. خالدبن حماد گوید که چون طاهر بخراسان رسید عباس بن عبدالله بن حمیدبن رزین را حکمران سمرقند کرد، عباس‌را خوش نیامد ومیخواست حکمران ماوراءالنهر باشد وبدین جهة ازحکمرانی سمرقند کناره جست . طاهر چون کناره جوئی عباس بدو رسید هرچه در خرسندی خاطر او کوشید سودی نداشت . خالدبن حماد هم ازکسانی بودکه میانجی عباس بود وطاهر نپذیرفت . پس ازچند ماه عباس نزد خالد رفت و ازو خواست که نزدیك طاهر شفاعت کند . خالد گفت تا کنون طاهر در هیچ کار از گفتهٔ من سرنپیچیده مگر در بارهٔ تو که چنین روي داده‌است ومن دیگر چیزی باو نگویم . عباس گفت من نخواهم که تو چیزی بگوئی نامه‌ای‌بتوسط سعیدبن جنید بطاهرمی‌نویسم و آنرا چنان میفرستم که تو نیز آنجا باشی و اگر سخنی گفت تو همراهی کن شاید که سودمند افتد و خالد نیز پذیرفت . سپس خالد گوید نزد طاهر رفتم و همیشه چنان میرفتم که بپایان مجلس او میرسیدم وچون من اندر میشدم بمن میپرداخت و خاطر بمن مشغول میکرد و همواره هنگام فراغت نزد او میشدم و مرا دستوری نمی بایست چه همواره خلوت

شکسته بود . این بار که نزد او رفتم دیدم بدو دست تکیه کرده و چون آواز پای شنید برخاست و راست نشست و چون دانست که منم دوباره بدو دست تکیه کرد . چون نزدیک شدم و سلام کردم پاسخ داد وخوش آمد گفت . گفت دانستی چرا چنین کردم ؟ گفتم خواستی بخستگی مرا با خویشتن آشکار کنی . گفت چنین است پس فرمود که دفتر واسباب تحریر ازپیشش بردارند وخوراك آورند وبیشترمرا نگاه میداشت که با اوغذا خورم . سعید چون دانست که من با امیرم و با هم برسر خوانیم اندر آمد ونامه‌ای بدست طاهر داد چه بیشترنامه‌ها را سعید نزد وی میآورد . طاهر پرسید این نامه از کیست ؟ گفت ازعباسست . چهرهٔ خندان و حالت خوش وی گرفته شد وآشکار بد گفتن آغاز کرد . سعید بازگشت و خوراك آوردند و آنکسان که نوبت ایشان بود اندر آمدند چه مردان طاهررا عادت چنان بودی که هرروز یك تن ازایشان بنوبت با امیرهم‌خوان میشد وهر کرا نوبت بود میآمد ودیگران میرفتند مگر آنکه کسی را بیرون از نوبت خویش بطعام بخواند . چون دست بخوان بردیم دید چهرهٔ من گرفته است ومانند همیشه سخن نمیگویم . گفت پندارم که ترا از پاسخی که بسعید دادم خوش نیامد . گفتم زندگانی امیردرازباد چنین است که میگوئی ومن آرزو داشتم که درین هنگام اینجا نباشم . طاهر گفت من بکاری بزرگ برخوردم و خویشتن را در میان دو راه دشوار دیدم چون هنگامیکه از خراسان بیرون میشدم مردی خراسانی بشمار میرفتم و اگر ازپایگاه نخستین نبودم از پایگاه سوم هم نبودم و در خراسان هیچ خاندانی نبود مگر آنکه میان من و ایشان پیوستگی بود یابرفت و آمد و یا بخویشاوندی و نزدیکی و همسایگی و زندگانی در میان مردم خراسان چنین بود و کسیکه چنین باشد دوستان و دشمنان دارد و هواخواهان و بدخواهان و چون بحکمرانی‌خراسان رسیدم دوستانم هراسان شدند که مبادا نتوانم این کار را بگزارم پس ایشان اندیشه‌ناك شدند و چون سابقهٔ مرا دانستند و بزرگی نام من

پی بردند اکنون میدانند که من کفایت کار ایشان میکنم ولیکن دشمنانم شادند بامید اینکه ازین پایگاه بیفتم و شایستهٔ این کار نباشم و چون از دار الخلافه بیرون آمدم و بدین‌کار گماشته شدم خدای بیش از آنچه آرزو داشتم بمن داد و همه امید من آن بود که با نعمت و عزت و جاه بدیار خویش باز گردم و دوستان و برادران و بستگان و همنشینان و همسایگان خویش را عزیز و آبرومند گردانم تا در بلندی جایگاه من انباز شوند همچنانکه پیش ازین چشم بمن همی داشتند و دشمن هرچه خواهد در کین و غم بیفتد من باك ندارم و چون بدین کار نامزد شدم با دوستان و همنشینان خود گفتم و اندیشه مند بودم که چه باید کرد در میان این دو : اداء حق سلطان وحقوق برادران . پس دیدم‌که اگر حق سلطان‌را بتمامی‌بگزارم ازحقوق برادرانم چشم باید پوشید و چون ببرادران ننگرم و خاطر ایشانرا اندازه نگیرم خواهند گفت آنروزیکه آرزوی آن میکردیم امروز نیست و طمع برو بستیم و آن بیهوده بود و اگر بآرزوها و چشم داشتهای دوستان و برادران بپردازم روا نیست چه خیانت بسلطنت و اخلال درکار های کشورست . پس مرا گفت ای اباالهذیل کسیکه در میان این دو کار بزرگ افتد حالش چگونه خواهد بود و از دشواری و رنج چگونه خواهد جست ؟ این عباس بن عبدالله بن حمیدبن رزین از آن کسانیست که کار ویرا نیکو نساختم چون رزین و زریق با یکدیگر بخراسان آمدند و همواره بایکدیگر دوست و همنشین بودند وماهم آن دوستی‌را تابدین روزگار بایکدیگر پیوسته کردیم ومن حکمرانی سمرقند بعباس دادم ، ناپسندش آمد وبیشتر از آنچه نامزدش کردم خواست و آنچه خود را سزاوار آن میدانست در دوستی خواستارشد وحال آنکه درتدبیر کارهای مملکت روانبود مگر آنچه باو دادم ، پس محتاج شد بآنکه ناخشنودی آشکار کند و آنچه را که از آن بی نیازست بخواهد و اگر بعمل خویش رفته بود و آنگاه آنچه میخواست میطلبید آسان تر میشد

چه این پافشاری از سوی او نجاحی است نه بمن میکند. خالد گفت زندگانی امیر درازباد من ازینکار دلتنگ شاه بودم ولیکن اکنون بداچه شنیدم خاطرم شاد شد اگر دستوری دهی حات را بتو باز گویم. گفت تو و یارانت همواره در باز گوی آنچه دیدید و آنچه دانستید گشاده دستید و من همواره از تو خواهم که آنچه می‌بینی و میدانی باز گوئی. عبدالله بن احمد گفت مهزم بن فزر با طاهر بن حسین بخراسان آمد، چون زمستان رسید طاهر همهٔ یاران خویش‌را پوستین آماده کرد و هریك را پوستینی داد و مهزم را نداد. مهزم گفت ای امیر شعری گفتم، گفت برگوی. مهزم آن شعر بر خواند بدین مضمون که از غم و اندوه این مراس که همه پوستین دارند و من ندارم. طاهر بحاضران اشارت کرد که پاسخ دهند. مهزم گفت من خود سزاوارترم که پاسخ خویش بگویم، گفت بگو، دوشعر دیگر درپاسخ خود گفت مضمون آنکه راست گفتی پوستین بسیارست ولیکن از بهر مردم کرام که جایگاه بزرگ و ارجمند داشته باشند، تو اگر در ردیف بندگانی ترا چه حد آنکه پوستین در زمستان پوشی و در آن عقوبت باشد. طاهر بخندید و گفت اینك که غفلت من‌سبب شد که تو خویشتن‌را هجا گوئی نیکوئی‌خویش‌را ازتو دریغ نکنم بفرمان‌داد که ده پوستین‌خز باوداد و وی یکی ازآنهارا نگاه داشت وآن دیگران‌را بنود هزاردرهم فروخت. احمدبن ابی‌طاهر گوید که طاهر بن حسین پیش ازآنکه بجایگاه بلند رسد و ببغداد رود در خراسان دلباختهٔ دختری بود نامش دینا و در نیکوئی معروف، چون طاهر ببغداد رفت قضارا یك تن از همسایگان دینا بسبب گناهی خرد ببند طاهر افتاد و کسی را نمیشناخت که از وی شفاعت کند چاره جزاین ندید که نامه‌ای بطاهر نویسد و گناه اندك خویش و حبس خود و بی کسی خویش‌را برگوید و در آن نامه خویشتن بهمسایگی دینا بنماید. چنین کرد وچون طاهر آن نامه برخواند بر پشت آن دو بیت بنوشت مضمون آنکه ای همسایهٔ

دیذا از بند طاهر مترس که دل من بسوی تست و بپاس همسایگی دیذا بدان که آزادی و در پایان آن نوشت که چهار هزار درهم باو بدهید و رها کنید و نفرین خدای بر آن کس که مرا بکاری انگیخت که از آن میبایست گذشت . مهلبی گوید که دیذا در نواختن رود دستی گشاده داشت و در نیشابور درین کار کس بپای او نمیرسید و در محلت دروان کوش در نیشابور خانه داشت و طاهر بیتی چند بیاد آن محلت گفته و آرزو کرده که آنجارا لشکرگاه خویش کند و شبی در آنجا بماند و یادی از دیذا کند . چون در آغاز کار خویش همواره با خوارج در جنگ بود و ایشانرا از پوشنگ و شهرهای دیگر دور میکرد و در آن هنگامست که این آرزو میکرد . محمدبن علی‌بن طاهر گوید که دیذا درمیدان زیاد می‌نشست ومینواخت و طاهر در بیتی آرزوی آن کرده است که یکروز ویرا باز بیند . ثعلبی دبیر که پرده‌دار طاهر بود از زبان پدرش عباس گفته است که طاهر نزد کنیزکی فرستاد و میخواست که آنروزرا بخانهٔ او رود و اورا آگاه کرد که از هرجهة آمادهٔ آمدن طاهر باشد . چون طاهر از کوشك خود بیرون آمد بکنیزك دیگری بر خورد و دیدار وی چنان طاهر را فریفت که نتوانست ازو بگذرد و آن روزرا بااین کنیزك بشام رسانید . فردای آنروز آن کنیزك نخستین دو بیت بطاهر نوشت بدین مضمون که ای پادشاه بزرگ نیرومند که ماهمه فرمان گزار توایم اینقدر بدان که وعده خلاف کردی . ابوطالب جعفری گوید محمد پرسید که ذوالیمینین‌را دیدی ؟ گفتم آری دیدم سوار براسب خاکستری رنگ خوش رفتار دم کوتاه و شگفت آمدم که طاهر برچنین‌اسبی برنشسته‌است . گفت از آنست که طاهر آنگاه که بارافع جنگ میکرد روزی برمرکبی نشسته ودر میدان ایستاده بود که ناگاه اسب دم بجنبانید و در آن چشم طاهر که درست بود اندکی گل فرود آمد ، طاهر از میدان کنار رفت تا گل را از چشم خویش برآورد و بجایگاه خویش باز گشت و از آنروز عهد کرد که

بر اسب دم کوتاه بنشیند . محمدبن علی‌بن طاهر گفت اسدبن ابی‌اسد بانیایم طالب از بغداد بخراسان بیرون‌شد ، چون بمرو رسیدند کاری‌پیش‌آمد که میبایست طاهر گروهی بخوارزم و بخارا فرستد و او را با آن گروه نامزد کرد و وی خویشتن داری کرد ونامه‌ای نوشت که در آن درخواستن روزی فزونی جست و بیتی در آن نامه نوشت که ای اسد از فرستادن جاهل مباش ، پس یاران خویش‌را برانگیخت که برسرهنك آن سپاه برخیزند و طاهر چون خبرشد از آن بدگمانی در خشم آمد وگفت تا پیش چشم وی گردش بزنند . محمدبن سعید گفت ابو عیسی و طاهر بامأمون برسرخوان بودند ، ابوعیسی شاخهٔ کاسنی را در سرکه فرو برد وبچشم درست طاهر زد. طاهر بخشم آمد و این کار در چشمش بزرگ آمد گفت یا امیر المؤمنین یك چشم مرا از دست رفته است و اکنون بایك چشم میزیم آیا سزاوارست که در برابر تو مردی با من چنین کند ؟ مأمون گفت ای ابا الطیب بخدای سوگند که این مرد بیش از آنچه بانو کرد بامن بازی میکند و ابو عیسی بازی بسیار کردی .

حکمرانی طاهربن حسین در خراسان در تاریخ آن دیار عنوانی خاص دارد چه طاهر ازداد گستری وزیردست پروری ودهش و نیکوئی فرو گذارنکرده است ، مخصوصا در آبادانی آن دیار بسیار کوشیده وچیزیکه بیش ازهمه خاطر وی‌را بخود مشغول کرده توجه بحال برزگران وآسایش‌خاطرایشان بوده‌است وکاریزهای بسیار درآن دیار روان کرده و هنوز پس از هزار و چند سال یادگار آن روزگار در میان مردم خراسان‌هست چنانکه درین‌ایام نیزبهترین کاریز هائیکه درخراسان هست بنام « قنات طاهری » میخوانند و داستانی درین باب در میان مردم خراسان متداولست که در قرن نهم نیز معروف بوده چنانکه معین‌الدین زمجی اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینةالهرات که در سال ۸۹۷ نوشته‌است درباب بلوك زاول از ناحیهٔ اسفزار گوید : « گویند که طاهر آب شناس که درمعرفت آب زیرزمین

روی زمین نظیر نداشته چنانکه نقلست که در صحرائی که کسی را توقع آب نبوده ظرفی را که تنگ میگویند پر آب کرده و در آن صحرا پنهان کرده بودند و آنرا بدان صحرا آورده گفته اند که تفحص و تعمق فرمای که درین صحرا هیچ آب هست که چاهی فرو توان برد طاهر برسر پشته بالا رفته بود وبعد از تفحص کامل و تأمل بسزا گفته بود که در همهٔ این صحرا یك تنگ آبست این طاهر روزی بسرحد آن بلوك رسیده گفته قوایم اسب من تازانو درمیان آب میرود وچون نزدیك بوسط آن عرصه رسیده گفته اسب من درمیان دریا آشنا میکند ».

درزمانیکه طاهربن حسین درخراسان حکمرانی داشته این دیارهمواره درآسایش و نعمت و فراوانی بوده است و این همه نیست مگرازپرتو دادگستریهای وی. طاهربن حسین خود در شهر پوشنگ یا پوشنج ویا فوشنج و یا بوشنج در ده فرسنگی هرات بدین جهان آمده بود. این شهر از آبادانیهای باستانی خراسانست که بخطا بنای آنرا بپشنگ پدر افراسیاب نسبت داده اند و برخی آنرا از بناهای شاپور اول ساسانی میدانند. این شهر در قرن اول هجرت بدست تازیان افتاد و تقریباً آبادانی آن یك نیمه ازآبادانی هرات بود و سه دروازه بسوی هرات ونیشابور وقهستان داشت، زمینهای بیرون شهر بسیار حاصلخیز بود و شهر خود مرکز سوداگری چوب بود. هنگامیکه طاهر بحکمرانی خراسان رسید میخواست این شهر را که زادنگاه وی بود پایتخت خراسان کند ولی گنجایش این کار نداشت وناچار در شهر مرو نشست و پس از وی پسرش طلحه نیز در مرو بود وعبدالله بن طاهر نیشابوررا پایتخت قلمرو خویش قرار داد و اگر حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (۱) گفته است: « دار-الامارهٔ خراسان در عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت بنی لیث رسید عمروبن لیث در نیشابور دارالاماره ساخت ونیشابور دارالملك

۱ - چاپ بمبئی ج ۲ ص ۱۸۵

خراسان شد » اندك لغزشی اورا روی داده است .

هنگامیکه طاهر بن حسین در خراسان بود سمرقند و مرو همچنانکه از سال ۱۹۲ بدست خاندان سامانیان بود بر ایشان ماند و نوح بن اسد در سمرقند و احمد بن اسد در مرو بودند و نرشخی (۱) چنین گوید که طاهر بن حسین امیر خراسان شد و این ولایتها بر ایشان مقرر داشت و نوح بن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می‌بود تا از دنیا برفت برادر خویش احمدبن اسد را خلیفه کرد و این احمدبن اسد مردی بود عالم و پارسا و بسمرقند می بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد نصربن احمد بن اسد را ، چون بجای پدر بنشست از خلیفه واثق بالله منشور اعمال ماوراءالنهر برسید بنام وی بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ ماه مبارك رمضان سال بر ۲۵۱ .

درین باب مؤلف مجمل التواریخ والقصص (۲) چنین گوید اندر آن روزگار که مأمون ازخراسان بعراق آمد نوح بن اسد باوی بود بعد از آن ویرا ماوراء النهر داد از قبل طاهریان و بعد از آن معتضد جمله ماوراء النهر و آن حدود خراسان بیشتری اسمعیل بن احمد را داد اندر سال ۲۸۷ و حمزهٔ اصفهانی در تاریخ خود گوید پیش از اسمعیل برادرش نصربن احمد ماوراءالنهر از قبل طاهریان داشت .

هم درین باب در تاریخ الفی در مرگ نصربن احمدبن اسدبن سامان چنین آمده است که اول سلاطین سامانیه بود و درنسب او گفته اند که ازاولاد بهرام چوبینست وابتدای دولت این جماعت درزمان خلافت مأمون الرشید واقع شد چنانکه قبل ازین اشاره بآن کرده شد و تفصیل احوال سامانیه چنانکه در کتب معتبر تواریخ مسطورست آنست که چون مأمون وقتیکه درمرو بود حکومت خراسان وماوراءالنهر بغسان بن عباد که عمزادهٔ فضل بن سهل ذوالریاستین بود داد و فرزندان اسدبن سامان را که در آن حین در ملازمت مأمون میبودند بغسان سفارش نموده وگفت ای غسان این جماعت خداوندان نسب اند باید

---

۱ - تاریخ بخارا ص ۷۵ ۲ - ص ۱=۲ از نسخهٔ عکسی

که کارهای بزرگ بفرمائی وغسان بنابرسفارش مأمون نوح‌بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمدبن اسدرا بحکومت فرغانه فرستاد وشاش واسروشنه را بیحیی‌بن‌اسد داد و زمام رتق و فتق مهمات هرات‌را در کف کفایت الیاس‌بن اسد بهاد و بعد از مدتیکه مأمون‌غسان‌را ازایالات خراسان عزل‌نمود حکومت آن دیاررا بطاهرذوالیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خود گذاشت بلکه بیشتر در صدد تربیت ایشان کوشید و در تقویت آنها سعی مینمود و چون طاهر وفات یافت و منصب او بپسرش طلحه منتقل شد مأمون احمدبن ابی‌خالد را بخراسان وماوراءالنهرفرستاد تا بضبط ونسق امارت وزراعت ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحةبن طاهر نیز تحقیق نموده بعرض رساند و چون احمدبن ابی‌خالد بخراسان‌آمد جمیع بنی‌اسد بخدمت اوشتافته منظور نظر عاطفت گشتند و چون ترکان فرغانه را از احمد بن اسد گرفته بودند احمدبن ابی‌خالد در امداد ایشان سعی وکوشش بسیار نمود باز فرغ نه را ازمخالفان گرفته احمدبن اسدرا بدستور سابق بر آن دیار والی گردانیده مراجعت نمود وبعدار وفات نوح‌بن طلحه سمرقندرا ببرادران او که یحیی و احمد بودند داد واحمد مردی پرهیزگار وبغایت مهربان وعدل و نیکو کاربود وهفت پسر داشت: نصر ویعقوب و یحیی واسد واسمعیل واسحق وحمید وبعدازچندگاه حکومت سمرقند را بصواب‌دید طلحة بن طاهر بپسر خود نصربن‌احمد ارزانی‌داشت وتا زمان طاهریه ایشان نیابت حکومت‌ماوراءالنهر میداشتند وچون یعقوب‌بن‌لیث برخراسان‌مستولی‌شد وطاهریه‌را برانداخت معتمد منشور ایالت ماوراء النهر بنزد نصربن احمد سامانی فرستاد.

اما شهر بلخ در زمان طاهریان نیز در منتهای آبادانی و بزرگی خود بوده و درکتاب فضایل بلخ (۱) چنین آمده است که درذی‌قعدهٔ سال۲۳۳ داود عباس والی ولایت بلخ شد و مدت بیست سال ببنای نوشاد مشغول بود چون وفات یافت

---

۱ ـ صفحهٔ ۷۲ ـ ۷۳

بسپس کوی عبدالله علی دفن کردند و امروز تربت وی ظاهرست اجابت دعا و دفع ظلمه را نشانه و در سنهٔ ۲۴۵ در مسجد آدینه افزود و در وقتیکه ببنای نوشاد مشغول بود بجای او در شهر خاتون داود را بگذاشت تا بر شهر و رعایا تحصیص کند، جامه‌ای از خزانه بیرون آورد مرصع بجواهر نفیسه و بخدمت خلیفه فرستاد چون صورت بر خلیفه رفع کردند خلیفه گفت این خاتون مارا جوانمردی تعلیم کرده‌است، آن پیراهن را در عمارت مسجد آدینه وجوی شهر صرف کرد و هردو عمارت تمام شد و تیریز و آستین زیاده ماند.

شیخ الاسلام صفی الدین رحمه‌الله ذکر کرده‌است که در آنوقت آبادانی شهر بمقامی رسیده بود که مقدار یك گز زمین را بهزار درم میخریدند و ابوهارون کاتب میگوید که عدد تمام مساجد در آنوقت ۱۸۴۸ بوده است و مدارس آبادان ۴۰۰ بوده است و ۱۲۰۰ مفتی مصیب بوده اند و ۹۰۰ دبیرستان معتبر و ۵۲۰ ادیب ماهر و ۵۰۰ حمام آبادان و ۴۰۰ گنبد یخ دان و ۳۰۰ حوض بیلی و ۱۲۰۰ سردابه در نفس شهر.

سپس در جای دیگر گوید (۱) خزاعی در وقت خلافت عباسیان از آن سه دروازهٔ آهنین که بر دروازهٔ نوبهار بود یکی بر کندند بر در سرای خود نهاد و یکی دروازهٔ دیگر بشهر خام فرستاد، شیخ الاسلام رحمه‌الله میگوید که در وقت خردی دروازهٔ سیم را بر دروازهٔ نوبهار میدیدم و من در آنزمان ده‌ساله بودم.

و نیز جای دیگر گفته است (۲) داود بن عباس متولی شد در ذی قعدهٔ سنهٔ ۲۳۳ و داود قریب بیست سال ببنای نوشاد مشغول بود و بعد از آن وفات یافت وسپس کوی عبدالعلی دفن کردند وامروز تربت وی ظاهرست و وی اجابت دعاء ودفع ظلمه را نشانه است و چنین گویند که در سنهٔ ۲۴۵ در مسجد آدینه افزود بعضی

---

۱ - ص ۸۶ ۲ - ص ۸۹ - ۹۰

از اصحاب تواریخ نقل کرده اند که از دارالخلافه بیش از وجوب خراج طلب کردند خاتون داود رحمة الله علیها پیرایه های خود بدست عامل بدار الخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن او بود مرصع بدر و لالی و گفت این پیراهن بجهة آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش از ادرار غلهٔ خراج نطلبند وچون عامل با آن پیراهن بدار الخلافه رسید و قصهٔ حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال را بخشید و آن پیراهن را باز فرستاد وگفت این خاتون مارا جوانمردی و صفت تعلیم کرده است و مارا شرم میآید که پیراهن او بستانیم چون آن پیرایه را باز آوردند خاتون داود گفت من این پیرایه را بذل مسلمانان و ساکنان بلخ کرده‌ام نستانم و درراه عمارت مسجد جامع و جوی شهر صرف کرده اند و تیریز و آستین زیادت ماند.

اما سیستان که همواره در تاریخ خراسان میدان فتنه و آشوب بوده است در زمان طاهر و تا چندی پس ازو درامن و امان بود و این نیز از کاردانی طاهر بوده‌است. درتاریخ سیستان حوادث آنزمان چنین آمده : « مأمون ولایت خراسان طاهربن حسین را داد و طاهر پسر خویش‌را بجزیره فرستاد اندر سنهٔ ۲۰۶ بحرب نصربن شیث و هم اندرین سال محمدبن الحصین‌القوسی را بسیستان فرستاد و اندرآمد بسیستان ده روز گذشته ازجمادی الاولی سنهٔ ۲۰۶ وبا مردمان نیکوئی کرد (۱) و ضیاع بسیار خرید و دل مردمان بخویشتن کشید از نیکوئی کردن و باز طاهر بن حسین سیستان پسر خویش طلحة بن طاهر را داد و طلحه الیاس بن اسد را آنجا فرستاد و اندر آمد بسیستان روز پنج شنبهٔ ده روز مانده از ماه صفر سنهٔ ۲۰۸ ،

---

۱ - پیش از آن حکمران سیستان از جانب غسان بن عباد حاکم خراسان عبدالحمید بن شبیب بود که درروز پنج شنبهٔ ده روز مانده از رمضان بسیستان اندر آمد

اندك روزگار بود تاباز معدل بن الحصين القوسى برادر محمدبن الحصين آنجا آمدازجهة طلحه بخلافت برادرخويش روز پنج شنبه اندرماه جمادى الاخرى سنة ٢٠٨ الياس بن اسد عمل بدو تسليم كرد و از دارالاماره بيرون و بسراى الحرث بن المثنى آمد و هميشه مردمانرا بر معدل بن الحصين شوريده گونه هميداشت و مردمان با الياس ساخته تر بودند ، باز محمدبن الحصين بر خارج روى گرفت و بديشان تقويت جست و بيرون شد و بفراه شد و از حمزه سپاه خواست و بيامد و مردمان او را اندر قصبه بگذاشتند ، برفت بديه خويش ، بميان دو رود فرود آمد و خوارج بااو بآنجا و او باايشان همى بود و همه صدر سيستان اوداشت همه با خوارج ساخته بود و اورا هيچ نيازنبودندى ، باز طلحة بن طاهر سيستان محمدبن الاحوص را داد واندر آمد بسيستان روز پنج شنبهٔ ده روز باقيمانده از شوال سنهٔ ٢٠٨ و با مردمان نيكوئى كرد و عدل و داد ، باز طلحة بن طاهر سيستان محمدبن شبيب را داد ، روز سه شنبهٔ چهارده روز گذشته از جمادى الاخرى سنهٔ ٢٠٩ اندر آمد ، دير برنيامد تاباز سيستان طلحة بن طاهر محمدبن اسحق بن سمره را داد و محمد بن اسحق محمدبن يزيدرا خليفت كرد و فرستاد بسيستان واو اندر آمد روز آدينه اندر ماه رجب سنهٔ ٢١٥ و شهر فرو گرفت و برعقب محمد بن اسحق اندر آمد ، باز ببست مردى بيرون آمد از جملهٔ عياران سيستان و غوغا برو جمع شد و محمد بن اسحق بيرون شد بحرب اين عيار ، چون بخواستى برسيد حسن بن على السيارى بعمل سيستان از جهة طلحة بن طاهر آمد ، اندر آمد و عهد خويش نهان كرد ، چند روزبازپيدا كرد و سپاه بمحمدبن اسحق فرستاد ، اندر رسيدند ومحمدبن اسحق را بند كرده بياوردند واين همه اندرسنهٔ ٢١١ بود ، باز عيسى بن احمد را بحرب آن عيار فرستاد ببست ، آنجا شد و ايشانرا بر پراكنده بود و بسيستان باز آمد ، باز طلحة بن طاهر سيستان احمد بن خالد را داد و او محمد بن اسمعيل دهلى را آنجا فرستاد و روز چهارشنبهٔ هفت روز مانده

از ربیع الاخر سنهٔ ۲۱۳ اندر آمد و براثر وی احمد بن خالد اندر آمد ، اندر ماه جمادی‌الاولی این‌سال ، چون خواست که بشهر اندر آید فوجی ازیاران حمزهٔ خارجی بتاختن او آمدند و اورا اندر شهر نگذاشتند وحربی سخت کردند و احمدبن خالد بهزیمت باز بخراسان شد وحمزة الخارجی روز آدینه ، دوازده روزگذشته از جمادی الاخری‌سنهٔ ۲۱۳ بهیش‌فرمان یافت و خوارج بیعت هم‌درین روز ابواسحق ابراهیم بن عمیرالجاشنی را و ابواسحق مردی نیکو دل و مسلمان و نیکو سیرت و عالم بود ، برخوارج انکار کرد و بعضی غارت کردن اهل تهلیل را ، چون فرمان او نکردند ازمیان ایشان بگریخت و بزره اندر شد ، بیکی کویل پنهان شد و اکنون آنرا کویل پیر گویند معروفست باز خوارج اباعوف بن عبدالرحمن بن نریع را بیعت کردند اندر جمادی الاخری‌سنهٔ ۲۱۵ وطلحةبن طاهر روز یکشنبهٔ چهار روز باقیمانده از ربیع‌الاول سنهٔ ۲۱۳ فرمان یافت .

اما هرات در زمان طاهریان نیز از همان آسایش و فراوانی برخوردار بود و حکمرانانیکه از جانب طاهر و فرزندان وی بهرات میرفتند درین کار کوشش داشتند . حکمرانان هرات‌را درآن زمان مؤلف روضات‌الجنات‌بدین‌گونه می‌شمارد : « درسنهٔ ۱۹۱ کار رافع‌بن‌الليث قوی شد وهارون‌الرشید بجهة اصلاح آن بخراسان آمد و در طوس وفات یافت در سنهٔ ۱۹۳ و همان جایش دفن کردند پس محمد بن سداد در سنهٔ ۲۰۰ شش‌ماه عمل راند ، بعد از آن هارون‌بن حسین ازفوشنج ۳۷ ماه عامل بود و در عهد آن واقعهٔ کازرگاه که ذکر در محل بیان حوادث خواهد آمد واقع شد پس ابراهیم بن محمدرا خلیفه کرد پس‌ازو یعقوب‌بن عبدالله حاجب الحافظ عامل شد بعد ازو الیاس بن اسد السامانی ، پس عزیزبن نوح ، پس عبداللهبن محمد - المیعدی و در زمان ایالت او قحطی عظیم پیدا شد ، پس ابراهیم‌بن الحصین درسنهٔ ۲۲۲ برآسمان از جانب مشرق ستارهٔ بزرگ بادم دراز که او را ذوذنب خوانند

پیدا شد که هرگز چندان ندیده بودند و در سنهٔ ۲۳۰ عبدالله طاهر فوت شد و درین وقت والی هرات جبرئیل بن عبدالله بود بعد از آن عباس بن عبدالله الشیبانی بهرات آمد، پس ازآن حسین‌علی وکیل عباسی، پس از آن عزیزبن سری‌بن معاذ الشیبانی، پس محمدبن نوح، پس حسین‌بن عبدالله، پس از آن یعقوب‌بن لیث درسنهٔ ۲۵۰ از سیستان بیرون آمد وداودبن منصورالعادل را بایالات هرات و توابع فرستاد و او هم درین سال وفات یافت.

طاهربن حسین درخراسان آبادانیهای چند گذاشته است که بنام وی خوانده میشده از آنجمله طاهر آباد دربوشنگ که پیش ازین گفته شد ودیگر شهرطاهریه که یاقوت درمعجم‌البلدان (۱) گوید ظاهراً منسوب بطاهربن حسین‌است وناحیتی‌است برجیحون و در بالای آن پس‌از آمل و اول عمل خوارزمست.

بیرون آمدن طاهر برمامون و درگذشتن وی

طاهر در پایان زندگی خویش برمأمون بیرون آمد واین واقعه درتاریخ ایران آغاز دورهٔ نوینی است زیرا که همهٔ امیران و پادشاهان دیگر که ازین پس برخلیفهٔ بغداد بیرون آمدند و گردن فرازی کردند و دیار خویش‌را استقلال بخشیدند وبنیاد تمدن ایرانرا نهادند همه ازطاهر پیروی کردند وجای آن دارد که طاهررا پیشوای آن دیگران بدانیم. سبب بیرون‌آمدن طاهر برمأمون پوشیده‌است وشاید همچنانکه دربرخی ازداستانها دیده میشود ازآن باشد که همواره نسبت بمأمون دودل بودوبیم داشته‌است که مأمون وی راآزار رساند یاشاید بتوان گفت که سببی بزرگتر ازین در میان بود که تاریخ نویسان چون بکنه حقیقت فرونرفته اند این سبب از ایشان پنهان مانده و آن اینست که طاهر خراسانی بود وبدیار پدران خوش دلبستگی داشت و چون بخراسان رسید و همچنانکه آشکارست کار فرمایان خویش را از

---

۱ - ج ۶ ص ۱۰

ایرانیان گزین کرد و آن احساسات دیرین در نهاد وی بیدار شد و مردم خراسان اورا بدین کار دل دادند و نیرو گرفت خواست دیار پدران خویش را از زیر بار بیگانگان رهائی بخشد. در باب بیرون آمدن طاهر برمأمون و مردن وی در ترجمهٔ طبری چنین آمده‌است که طاهر بن حسین بخراسان بود بسال ۲۰۶ ، یکروز برروز آدینه بسال ۲۰۷ بماه جمادی‌الاخر طاهر مأمون‌را خلع کرد ونام مأمون ازخطبه بیفگند وچون بدانجای رسید که گویند خدایا بندهٔ خویش وخلیفت خویش عبدالله مأمون را نیکو دار طاهر گفت خدایا نیکودارتمام پیروان محمدرا بدانچه نیکو داشته‌ای بدان برگزیدگان خودرا و نگاهدار ایشان را از بدخواهی بیدادگران و حسدبرندگان برایشان و کارهای پرا کندهٔ ایشان را سامان ده و خون ایشانرا پاس دار و میانهٔ ایشان را نیکوگردان وخطبه سپری کرد و برخاست وبخانه آمد بی دردی و بیماری، بمفاجا بمرد و صاحب برید نامه بروز کرده بود بمأمون که طاهر نماز آدینه بکرد و عاصی شد و آن شب بمرگ کس گمانی نبرد از بهر آنکه سخت درست بود همه روز ، چون نماز خفتن بکرد جامه بر کند و بخفت بامدادکه روز بلند برآمد طاهر برنمیخاست و اورا خادمی بود و هرشب بردر آن خانه خفتی که او بود، چون سپیده دم بودی طاهر بیدار شدی و خادم را آواز دادی و وضوء کردی و بتسبیح و تهلیل مشغول شدی و حرس بردرخانهٔ او بایستادی و سپاه او گردا گرد سرای او اندر خفته بودی وآن شب هم برسم خویش بخفت وصبح بدمید وبیدارنشد و کسی آوازنیارست‌دادن وچون وقت نماز بیگاه شد وآفتاب بر آمد وسپاه بحاجتگاه آمدند و طاهررا بدان روزگار فرزندی آمده بود بس با خرد ، نامش طلحه و سخت با عقل و خرد بود و طاهر را دوعم بود یکی احمدبن مصعب ودیگری علی‌بن مصعب و هردو باوی بودند و هرروزی اول پسرش درشدی ، پس عمانش ، پس دیگران ، این روز چون طلحه بیامد خادم بردر او ایستاده بود و گفت هنوز بیدار نشده است و من

اورا بیدار نیارم کردن و خاموش بودند تا آنگاه که عمانش نیز بیامدند و در رفتند ودر خانهٔ اورا بجنبانیدند و هیچ پاسخ نداد ، پس در رفتند و دواج ازو باز گرفتند ، مرده بود و کس ندانست که وی بچه مرده است و چه علت اورا بگرفت و کی مرده است وهم اندر زمان سپاه بشوریدند و از پسرش شش ماهه درم خواستند وخزانه بدست خادمی بود نامش سلام ، اورا بیاوردند و شش ماه سپاه را روزی بداد وچشم داشتند تا مأمون چه فرماید و خراسان بکه دهد وهم این درساعت که طاهر را مرده یافتند صاحب برید نامه کرد بمرگ طاهر و پیش از آن بمصیانش نامه نوشته بودند و مأمون آن نامه باحمد انداخته که بخوان وبرگ رفتن بساز تا بروی . احمد گفت فرمان بردارم . پس مأمون گفت امشب خواهم که بلشکرگاه خسبی . احمد گفت یك امشب دستوری ده تا تدبیر این سیم که بلشکر می باید داد بکنم و بامداد با لشکر بیرون شوم . مأمون اورا دستوری داد واحمد بخانه شد ، هم درشب نامه آمد بخبر مرگ طاهر بن حسین و شوریدن لشکر وسیم خواستن وهم اندرشب مأمون احمد را بخواند و نامهٔ دیگر برو عرضه کرد و از وی شکر بسیار کرد و دیگر روز مأمون خراسان بپسرش داد و عهد نامه نوشت وبدست یحیی اکثم بدو فرستاد برقه و نامه نبشت بتعزیت پدرش وتهنیت ولایتش واورا گفت کسی بگزین ازین کسان که بخراسان اندر اورا خلیفت کنی و توهم آنجای که باشی همانجای همی باش تا ازنصر بن شبث خارجی بپردازی . عبدالله بن طاهر برادر خویش را طلحة بن طاهر از دست خویش بخراسان خلیفه کرد ، مأمون عبدالله بن طاهر را عهدنبشت بخراسان بخلیفتی برادرش طلحه و آن عهد بدست احمد بن ابی خالد بخراسان فرستاد و احمد را گفت سپاه خراسان بشوریده اند و تو این عهد طلحه را ده و سپاه را بیارامان و روزیشان بده و خود بازآی . احمد برفت و همچنان کرد و طلحه احمد را سه بار هزار هزار درم صلت داد و دو بار هزار هزار درم دیگر هدیه داد و کسانیکه با وی بودند و احمد

بازگشت بنزدیك مأمون وسال ۲۰۸ بگذشت وعبدالله‌بن طاهر بنصربن‌شبث جنگ کرد و خوارج را بحصار اندر همی داشت. پس از آن چون سال ۲۰۹ اندر آمد نصر زینهار خواست و شرطها کرد و مأمون اجابت کرد بهمه چیزها مگر بیك چیز و گفت چاره نیست تا آنجانیائی ونصر ببغداد اندر آمد باسپاه روز شنبهٔ هفتم ماه صفر بسال ۲۱۰ و مأمون او را بشارستان اندر آورد و اسحق بن ابراهیم بروی متوکل کرد.

طبری گوید که مطهربن طاهر گفته است که مرگ طاهربن حسین از تب و حرارتی بود که برو چیره شد و اورا دربستر خویش مرده یافتند و نیز گفته اند که دو عم وی علی‌بن مصعب و احمد بن مصعب نزد او رفتند و از گماشتهٔ وی خبر او پرسیدند و این نزدیك نماز بامداد بود خادم گفت در خوابست و برنمی خیزد ساعتی چشم برو همیداشتند و چون سپیده گسترده شد و برخاستن وی در آن گاه که نماز میگزارد بگذشت گماشته را گفتند که بیدارش کن، گفت نمی‌یارم، گفتند مارا راه ده که اندر شویم، پس در آمدند و ویرا در دواج پیچیده یافتند و او را جنباندند، وی نجنبید و چهره‌اش را برگشادند و دیدند که مرده‌است و مرگش را ندانستند که چه هنگام بود و کسی از مردان او ازمرگ وی خبر نیافت. پس گماشته را ازباز پسین چیزیکه بروی رفته‌بود پرسیدند گفت نماز چاشت ونماز خفتن بگزارد و در بستر خویش رفت و آن گماشته گفت شنیدم که بفارسی سخنی میگفت و آن این بود: « درمرگ نیز مردی بایذ ». سپس طبری گوید که درین هنگام کلثوم بن ثابت صاحب برید خراسان‌بود و وی گفت که چون طاهر نماز چاشت بگزارد مراخواست و رنجی در مژگان وی چیره شد و بیافتاد و بمرد، طلحة بن طاهر بیرون‌آمد و گفت کلثوم را بمن باز گذارید واورا بازگذارید، مرا باز گذاشتند، طلحه گفت آنچه را که رفته بود نبشتی ؟ گفتم آری. گفت پس مرگش را نیزبنویس و مرا پنجهزار

دینار و دویست تای جامه داد .

ابن اثیر گوید در سال ۲۰۷ در جمادی‌الاولی طاهربن حسین ازتبی که برو چیره شده بود در گذشت و اورا در بسترش مرده یافتند و کلثوم‌بن ثابت‌بن ابی‌سعید گفت که من صاحب برید خراسان بودم و سال ۲۰۷ بود که در نماز آدینه حاضر شدم طاهر بر منبر فرار رفت و خطبه خواندن گرفت وچون بنام خلیفه رسید دعای وی بر زبان نراند و گفت خداوندا نیکو دار امت محمد را بدانچه پیش روان بندگان خویش را نیکو داشتی و بردار از ما رنج آنکسی را که برما برخاست وباز گردان برا کندگی را از امت محمد و نگاه دار خون ایشان را و فراهم آور میانهٔ ایشان را . عمروبن‌کلثوم گفت که من بخویشتن گفتم که من نخستین کسی‌ام که کشته خواهم شد زیرا که این خبررا من نتوانم پوشیدن ، پس بازگشتم و غسل مردگان کردم و کفن خواستم و آنگاه آن خبر بمأمون نبشتم وچون چاشتگاه رسید مرا بخود خواند و آن رنج درمژگان اوپدید آمد وبمرد . پس پسرش طلحه نزد من آمد و گفت آنچه رفت نامه کردی ، گفتم آری . گفت پس مرگ اورا نیزنامه کن ، من نیز خبرمرگ وی و برخاستن‌طلحه را برسپاه وی نبشتم . چون نامهٔ خلع بمامون رسید احمد بن ابی‌خالد را خواست و گفت همچنانکه گروگان‌شدی بسوی طاهرزو . احمد ابی‌خالد درخواست که یك شب بماند و پس ازآن راهی شود ومأمون تن در نمیداد واحمد اندر کرد که سرانجام‌دستوری یافت . پس آن نامهٔ دوم همان شب برسید . پس از آن گوید که طلحه در روزگار مامون هفت سال برخراسان امیر بود و چون خبر مرگ طاهر بمأمون رسید گفت سپاس خدایرا که اورا در مرگ از ما پیش و مارا ازو پس انداخت و گوید طاهر یك چشم بود و کنیه‌اش ابوالطیب بود و گویند که چون طاهر بمرد سپاهیان وی بعضی از خزاین او را بتاراج بردند وسلام الابرش روزی ششماهه بدیشان داد ونیزگویند که مأمون همهٔ قلمرو طاهررا بعبدالله پسرش

بخشید و او برادرش طلحه را بخراسان فرستاد وچون طلحه بسوی خراسان آهنگ کرد مأمون احمدبن ابی خالد را با او فرستاد تا کارهای وی را آراسته کند واحمد بماوراءالنهر شد و اسروشنه را گرفت وکاوس بن صار خره (افشین سردار معروف ایرانی که پس ازین بجایگاه بلند رسید) وپسرش فضل را اسیر گرفت و ایشانرا بسوی مأمون فرستاد و طلحه احمدبن ابی خالد را سه هزار هزار درهم و عروفی را دو هزار هزار درهم و ابراهیم بن عباس دبیر احمدرا پانصد هزار درهم بخشید.

مؤلف تجارب السلف (۱) گوید پس از مدتی از طاهر حرکات نامرضی صادر شد، مأمون نامه‌ای باتهدید تمام باو نوشت واورا از بی راهی منع کرد، طاهر آن نامه را جوابی نوشت و در عقب آن عاصی شد و نام مأمون را از خطبه بینداخت و سپس گوید که چون خبرعصیان او بمأمون رسید ومأمون با احمد بن ابی خالد عتاب کرد و احمد گفت یا امیرالمؤمنین هم درین نزدیکی خبر هلاك او بشنوی، بعداز آن احمد جهة طاهر هدایا ترتیب کرد و طاهر کامخ دوست داشتی قدری کامخ مسموم ازجملهٔ هدایا بطاهر فرستاد. طاهربخورد ودرحال هلاك شد و بعضی گویند که چون احمد درفرستادن طاهر بخراسان رضا داد و خوی طاهر میدانست و ضامن عثرات او شده بود با خود اندیشه کرد که اگر طاهر روزی سر از اطاعت امیرالمؤمنین بکشد چارهٔ من چه باشد پس خادمی عاقل را که برو اعتماد داشت بطاهر بخشید و قدری زهر بدو داد و گفت هرگاه طاهر خلاف اطاعت کند و نام مأمون از خطبه بیندازد ببین که از طعامها چه دوست دارد. این زهر قدری درآن طعام کن. خادم دید که طاهر مخالفت ظاهر کرد قدری زهر بدو داد و طاهر همان شب هلاك شد وبشارت هلاك او بمأمون آوردند احمد ابوخالدرا دردل مأمون منزلت زیاده گشت و کار او ترقی کرد.

---

۱ - ص ۱۶۹ - ۱۷۰

مؤلف حبیب السیر نام صاحب برید خراسان را کلثوم بن هانی آورده وسپس گوید که چون طاهر عصیان کرد روز دیگر پیش از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد شهادت برزبان راندم وسوار شدم چه گمان بردم که طاهر از نامهٔ من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحة بن طاهر ازخانه بیرون آمد.

در روضة الصفا آمده است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه برافکند بخانهٔ خویش برگشت و همان لحظه اورا تب گرفت و پس از غروب آفتاب بمرد و مدت حکمرانیش یکسال وشش ماه بود.

مؤلف تاریخ الفی گوید که شب شنبه ملازم احمد بن ابی خالد طاهر را زهر داد و علی الصباح روز شنبه طاهر را در جامهٔ خواب مرده یافتند وپس از آن گوید که چون مأمون احمد بن ابی خالد را گفت که برود هنوز نماز دیگر نشده بود که مکتوب دیگر از کلثوم بن ثابت بمأمون رسید.

در مجمع الانساب آمده است که چون سه سال بخراسان بود عاصی شد و پس ازوی پسرش عبدالله را مأمون نیکو داشت وهمه کار نیابت در بغداد باو میرفت وامارت خراسان همچنان بعبدالله بود وعبدالله برادر خودرا بخراسان فرستاده بود.

حافظ ابرو نام صاحب برید خراسان را کلثوم بن بابربن ابی سعد نوشته و گوید که طاهر روز آدینه در ماه جمادی الاولی سال ۲۰۷ بخود خطبه گفت.

در مجمل فصیحی آمده است که طاهر خطبه بنام قاسم بن علی کرده بود و مأمون را خلع کرده کفران نعمت درو رسید و هم درین هفته نماند هفت سال بحکم مأمون در خراسان حاکم بود و سپس نام صاحب برید خراسان را ابو سعید بن کلثوم بن ثابت نوشته و گوید حکایت کرد که نماز دیگر مرا طاهر طلب داشت شدم چیزی برچشم خانه و پلك او برآمده بود همان ساعت بمرد.

مؤلف منتظم ناصری (۱) گوید مأمون احمد بن ابی خالد را بپیشکاری طلحه

---

۱ - ج ۱ ص ۱۶

بخراسان فرستاده بود .

داستان فرستادن احمدبن ابن خالد غلامی را با طاهر که ویرا زهر دهد در مرآت الجنان یافعی (۱) نیز آمده‌است .

ابوالفدا (۲) مرگ طاهر را از تب در جمادی الاولی سال ۲۰۶ آورده .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۳) چنین گوید که طاهر چون چندی در خراسان ماند نام مأمون روز آدینه از خطبه بیفگند ، عون بن مجاشع بن مسعده صاحب برید ویرا پرسید که چرا درین آدینه امیرالمؤمنین را دعا نکردی ؟ گفت مرا سهوی پیش آمد و این را بمأمون منویس و سپس همین کاررا آدینهٔ دیگر کرد و عون را گفت که بمأمون منویس و چون آدینهٔ سوم نیز همان کرد و بعون گفت که منویس عون گفت که نامه های بازرگانان از بغداد گسسته نگردد و اگر این خبر را جز من دیگری بدارد من از زوال نعمت خویش ایمن نیستم . طاهر گفت آنچه خواهی بنویس و او نیز خبررا بمأمون نوشت و چون این نامه بمأمون رسید احمدبن ابن خالد را بخواند و گفت همچنانکه طاهر را بحیله خراسان فرستادی باید کار او بصلاح باز آوری و اورا بمن بازرسانی . احمدبن ابی خالدار بغداد بیرون رفت وتا ری رسید و آنجا فرستادگان طلحة بن طاهر رسیدند و خبر مرگ طاهر آوردند . احمد بسوی خراسان رهسپارشد وچون بدان دیار رسید طلحه ناگاه خودرا نزد او افگند . احمد ویرا گفت بامن سخن مگوی و روی خویش بمن منمای چه پدرت با آنهمه کوشش که درکار و دوستی اوکردم مرا در خطر کینه وزوال نعمت افگند . طلحه گفت که پدر من بمردوآن هنگام‌که بیرون‌آمده‌بود من نزدوی نبودم ولی برای تو با آنچه تواند نفس ترا بیارامادسوگند میخورم و آنچه خواسته وبجز آن با خویشتن دارم ترا میدهم ونو نزد خلیفه در نیکوئی طاعت وضبط ناحیت وراست

۱ - ج ۲ ص ۳۶ ۲ - ج ۲ ص ۳۰ ۳ - ج ۱۴ ص ۳۲ - ۳۸ .

جوئی و راست کرداری مرا گروگان باش. پس احمد خبر خویشتن و خبر طاهر و آن طلحه را بمأمون نوشت و اورا بحکمرانی طلحه اشارت کرد پس مأمون اوا و خلعت و عهد طلحه را فرستاد واحمد ببغداد باز گشت.

ابن طیفور در کتاب بغداد (۱) مرگ طاهر را بدینگونه آورده‌است که ابومحمد مطهربن طاهر گفت که طاهرذوالیمینین بتب وچیره شدن نا گهانی حرارت برمزاجش ازین جهان برفت و در بستر خویش خفته بود و چون ببالینش رفتند او را مرده یافتند و گفته اند که دو عم طاهر علی‌بن مصعب و احمدبن مصعب بپرسش اورفتند واز گماشتهٔ وی جویای او شدند. گفت خفته است وطاهر را خوی چنان بودی که در تاریکی شب نماز بامداد را آماده میشد و آن‌دوعم وی ساعتی چشم برو میداشتند و چون روز بدمید ووي در گزاردن نماز درنگ میکرد درشگفت شدند و گماشته‌را گفتند امیررا بیدار کن. گفت من دل‌ندارم. گفتند پس‌راه را برما بگشا که برو درآئیم وچون اندر آمدند طاهررا نیافتند که خویشتن را دردواجی پیچیده و از دو سوی ا پا وسر آنرا بسته و چون ویرا جنبانیدند ازجای نشد و چهره باز نکرد و دیدند که ازجهان رفته‌است و نه ایشان ونه خدمتگزارانش ندانستند که کی مرده‌است وچون از خادم باز پرسیدند گفت نماز چاشت‌گاه و نماز خفتن بگزارد و خود را در دواج بپیچید وشنیدم که این سخنان بفارسی همی گفت: «درمرگش نیز مردی وایذ».

ابومحمد گفت که خبر مرگ طاهر بسال ۲۰۷ رسید و یحیی‌بن حسن بن عبدالخالق از زبان ابی زید حمادبن حسن‌که کلثوم بن ثابت بن ابی سعد مرا گفت که از سوی مأمون‌بربرید خراسان گماشته بودم و درسال ۲۰۷ که دو سال از حکمرانی طاهر میگذشت روز آدینه پای منبر نشسته بودم که طاهر بادای مراسم آدینه اندر آمد و بمنبرشد ومردم را خطبه کرد و چون بنام خلیفه رسید دعای او برزبان نراند و گفت

---

۱ - ص ۱۲۹ - ۱۳۶

خدایا امت محمد را نیکو گردان بدانچه دوستانت را بدان نیکو گردانیدی و ایشانرا از زیان بیداد گران نگاهدار و دست بد خواهان کوتاه گردان وکار های پرا کندهٔ ایشان را سامان ده و خون ایشانرا نگهبان باش و درمیان ایشان آشتی فراهم آور. پس من خویشتن را گفتم که اول کسی که کشته خواهدشد من خواهم بود پس غسل مردگان کردم و ازار پوشیدم و پیراهن و ردائی در برکردم و جامهٔ سیاه که جامهٔ عمال بود ازخود دور افگندم و آمادهٔ مرگ شدم و آنچه رفته بود بمأمون از خطبهٔ طاهر و کارهای دیگر نامه کردم و چون نماز چاشت را بگزاردم طاهر مرا بخویشتن خواست. دیدم رنجی درپلك و در دوگوشهٔ چشمش نزدیك بینی چیره شد وناگهان بیفتاد و ازین جهان برفت. من بیرون آمدم، طلحة بن طاهر درآمد و فرمود که مرا بار گردانند وپرسید که خبر امروزرا بمأمون نوشتی؟ گفتم آری. گفت خبر مرك او نیز بنویس وپانصد هزار دینار ودویست تای جامه مرا بخشید ومن خبر مرك طاهر و برخاستن طلحة بن طـاهر را در کار های لشکر و کشور بمأمون نوشتم. آن نامهٔ نخستین بدار الخلافه صبح گاهی بمأمون رسید و چون خطبهٔ طاهر خلع وی و برخاستن طاهر را در برداشت مأمون برآشفت و در ساعت ابن ابی خالد را خواست واورا فرمود که آنچنانکه باید ازعهدهٔ ضمانت خویش ودوستی خود بخلیفه بر آید وبشتاب بخراسان رود وطاهربن حسین‌را ببغداد آورد. ابن‌ابی‌خالد دستوری خواست که شب بماند و بامداد از بغداد رهسپار شود. مأمون ویرا بجان خویش سوگند داد که شب را در بیرون شهر بخسبد و ابن ابی خالد چندان در درنگ خویش پای فشاری کرد که مأمون رضا داد که شب را بماند و چون شب فرا رسید آن نامهٔ دوم بدو دادند که خبر مرك طاهر در آن بود. مأمون ابن ابی خالد را بخود خواند واین خبر بدو گفت و ازوی پرسید که کدام کس‌را سزاوار حکمرانی خراسان دانی؟ گفت پسرش طلحةبن طـهر را. مأمون گفت چنین است وپس منشور حکمرانی خراسان

بنام طلحه فرستاد . یحیی بن حسن گوید که طلحة بن طاهر پس از پدر هفت سال در زمان مأمون حکمران خراسان بود ونیز یحیی بن حسن گوید که چون طاهر بن حسین در خراسان بماند مأمون مرگ ویرا ازعبدالله بن طاهر پوشیده میداشت . یکی از دوستان ایشان که بدست طاهر اسلام آورده بود بعبدالله نوشت که پدرت ازین جهان رفت خویشتن را پاس دار . عبدالله ازمأمون ازمرگ پدر پرسید . مأمون در پاسخ نوشت که پوشیده داشتن مرگ طاهر از تو بدان بود که ترا درمیان آتش کارزار دل باید ، مبادا که از شنیدن این خبر در اندیشه و رای تو ناتوانی و بیم راه یابد وگرنه چند است که شنیدی وخدایش بیامرزاد وامیران لشکر وپیشوایان کشور هریک بنوبت خویش عبدالله را تعزیت نوشتند و از میان ایشان فضل بن ربیع بود که بدو نامه نبشت و پس از دلداری گفت که امیرالمؤمنین مرگ پدررا ازتو پوشیده داشت از ترس آنکه مبادا درتو سستی پدید آید پس درکاریکه گرفتاری آنی کوشش کن تاخاطر خلیفه ازخویشتن خشنود کردانی ودانش خویش رادرین کار که برگردن گرفته‌ای نمایی ودرپرتو نیروی دلیری آن سگ را که در برابری تو برخاسته است ضرب شستی بنمای و کار برو سخت گیر که دانم که بدین زودی برو چیره خواهی شد و از ناتوانی وسستی بپرهیز . ابوزکریا گفت که یزید بن عقال چنین گفته است که عبدالله مأمونی بوی نبشت ودرآن نامه خبر مرگ را نوشت . یک تن از سرهنگان سپاه و خدمتگزاران خلیفه گفت که من بایکی ز عبسیان همنشین بودم و او مرا گرامی میداشت وی گفت من در پیشگاه مأمون بودم که خبر مرگ طاهر رسید مأمون هردودست بردهان نهاد و گفت شکر خدایرا که طاهر را پیش از ما بجهان دیگر خواند و مارا از پس او و از آن پس سخنان دیگر نیز بگفت . اما خداوندان خبروتاریخ چنین گویند که چون طاهر درخراسان درگذشت لشکرش برخاست و شالدهٔ تاراج ریخت و بعضی از خزائن و خواسته و ساز وبرگ اورا بغارت بردند ودر آن شورش سلامة ابرش خصی ایشانرا بنشانید وروزی

ششماهه بداد تا فتنه فرونشست و ایشان آرامیدند و عبدالله در آن هنگام برقه بود و مأمون شام و رقه را بدو سپرده بود و خراسان را نیز بدو داد و قلمرو پدر را هم باو بخشید و وی برادرش طلحه را حکمران خراسان کرد و طلحه در بغداد اسحق بن ابراهیم را بجای خود گماشت و گفتند که درسال ۲۰۷ در بغداد و کوفه و بصره گرانی بود و یك قفیز گندم بقفیز هارونی بچهل درهم رسیده بود و بقفیز ملجم که دو صاع ونیم باشد پنجاه درهم بود . قاسم بن سعید کاتبی گوید که چون طاهربن حسین درخراسان درگذشت عبدالله بن طاهر بانصربن شبث درجنگ بود مأمون عبدالله را در مرگ پدر تعزیت نامه نبشت وفرستاد . احمدبن یوسف بن قاسم بن صبیح از سوی خویش عبدالله بن طاهر را تعزیت نامه نبشت بدین مضمون : « اما بعد چون ماتمی بزرگ بمرگ ذوالیمینین آشکار گردید باید بپیشگاه خداوند گرامی پناه برد و در درگاهش بنالید و از وی در برابر این سوگ یاری خواست که ما همه از دستگاه پرورش وی آمدیم وبپیشگاه بازگشت وی برگردیم وپیرو فرمان وبستهٔ بطاعت خدای و خشنود بقضای او و امیدوار بپاداش وی و در پایان صبر چشم براه مهربانی او و ماتم خویش را ازین مرگ بپاداش نیکیش جبران کنیم و این خبر هول انگیز و این ماتم بزرگ چنان در دلها کارگر افتاد که اگر پاداش صبر را اندیشه نمیکردیم بیم آن میرفت که اجر آن از یاد ببری پس ازخداوند خواستاریم که این ماتم و سوگ بزرگ را نخست در نهاد امیرالمؤمنین و پس ازآن در بقای چون تو فرزندی جبران کند وترا درین ماتم پاداش نیك دهد و سرانجام نیك بخشاید و امیدست که پس از پدر برای بکار بستن فرمان امیرالمؤمنین و گزاردن خدمت بمسلمانان تو بهترین فرزند باشی و آنچه درین گونه ماتمها لازم آید از دلداری وخویشتن داری بیابی . تو بفضل خداوند در پایگاه فضل ودانش ودرجایگاه عزت واندیشهٔ بلندی ودر رهگذر حوادث جهان و پیش آمد سختی ها خویشتن داری توانی کرد از زاری و ناشکیبائی بخواست

خداوند و سزاوارترین چیز آن کسی را که خواست خدای جوید آنستکه بسند اورا هنگام فرود آمدن بلائی غنیمت شمارد و خداوند بینش و دانش را می سزد که چون داند که چیزیرا که نا گزیر می بایست برسد وچاره نباشد پای فشاری کند وخودرا از راه راست تابدان پایه دور نکند که سختی وناشکیبی در وپدید آید . میخواستم که درین دلداری بمراسلات و نامه بسنده نکنم و بلکه خویشتن را بتو نزدیك گردانم و بدیدار تو روم و خویشتن را بدین ماتم نزدیك کنم چون همچنانکه تو میدانی مرا با ذوالیمینین دوستی بود بسبب نیکوئی رایش و بزرگی آثار خویش که درزندگی ازو دیده بودم و پس از مرك وی نیز بیاد دارم و ترا بهمهٔ آن پایه ها و جایگاهها جانشین او میدانم و صداقت در دوستی و پاکی در عقیدت که مرا با او بود با سپاس خداوند بهستی تو اکنون در تو خواهد بود واگر پسندیده داری بفرمای که نامه‌ای از حالات خویشتن درصبر کردن درین گونه ماتم ها و دیگر چیزها بمن بنویسند » .

مؤلف شذرات الذهب دروقایع سال ۲۰۷ (۱) می‌نویسد درین سال طاهربن حسین بفجاه مرد و ابن الاهدل گفته‌است که طاهر بخشنده و دلیربود و سپس داستان گماشتن مأمون غلام خویش را برو همچنانکه گذشت آورده‌است .

---

۱ - ج ۲ - ص ۱٦

بخش ششم

خصال و مزایای طاهر بن حسین

سخت آشکارست که طاهر بن حسین یکی از مردان بزرك تاریخ ایران بشمارست . بسیار صفات پسندیده در وی بوده است که در دیگران کمتر فراهم میشود : مردی بوده است در کمال دلیری و کوشندگی و در عقاید خویش استوار و پای برجای و در داد و دهش پیچیده عنان و کریم و بخشاینده و نیکو دل و جوانمرد و پاك گذشت. در پاکی درون وی سخنان بسیار هست ودر کرم و بخشندگی وی نیز بسیار توان گفت ، آنچه از داد و دهش وی درحق زیردستان گفته‌اند پس ازین خواهد آمد و آنچه از دلیری و مردانگی او گفته شده‌است پیش ازین در شرح وقایع گذشت .

طاهر بن حسین چنانکه گفته آمد بسال ۱۵۹ در پوشنگ نزدیك هرات از پدر و مادر ایرانی بجهان آمد و درسال ۲۰۷ درمرو درگذشت . طبری رحلت او را در ماه جمادی‌الاولی وابن خلکان درماه جمادی‌الاخرهٔ آن سال نوشته و پنج روز مانده از جمادی‌الاخره تصریح کرده است و از ماه ربیع‌الاول یا ربیع‌الثانی سال ۲۰۵ یا ۲۰۶ بنا برگفتهٔ ابن خلکان در شهر مرو می نشسته است . حمزهٔ اصفهانی (۱) گوید درآغاز سال ۲۰۶ بمرو رسید ویك سال وچندماه آنجا بود ووی را مرك دررسید در روز شنبه سه‌روز مانده از جمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷ .

طاهر را يك چشم بیشتر نبوده‌است و درین باب درمیان نویسندگان اختلافست : برخی گویند در جنگ با علی بن عیسی بچشم وی آفتی رسید و نابینا شد و برخی دیگر برآنند که ازنخست يك چشم او نابینا بوده ولی این گفتار دوم درست‌تر می‌نماید چه پیداست که از روز نخست بزشتی نامبردار شده بود و درباب يك چشم داشتن وی

---

۱ ـ ص ۱٤۵

شاعران آن زمان بعضی اشعار سروده اند .

در دلیری و بی باکی وی محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) چنین آورده است که : در دولت عباسیان طاهر بن حسین در شجاعت بکمال و نهایت فصاحت و مردانی و خصم شکنی از مردان چنان مستثنی بود که روزی مأمون ارشید اورا گفت از اخلاق برادرم امین مرا صفتی بگوی . گفت امیر محمد در ظرافت گام فراخ نهادی و ودر ادب نفس تنگ کام بود و پیوسته برکارها که خداوندان خرد و ارباب قدر و منزلت از آن ننگ دارند قیام نمودی . فرمود که جنگهای اورا چگونه دیدی ؟ گفت لشکر بسیار فراهم آوردی و مال بسیار بدادی ، آنگاه تدبیرهای خطا همه را بزبان آوردی . گفت شما درمقابلهٔ ایشان چگونه بودید ؟ گفت چون شیران گرسنه بودیم که همه شب اندیشهٔ آن می کردیم که بامداد دلهای ایشان برمثال آهوان از آنجاچون بیرون آریم وطعمهٔ خودسازیم وهرزینت وسلاح که برایشان می دیدیم می دانستیم که از آن ماست و ایشان ساعتی بعاریت دارند . مأمون از آن جرأت و پردلی او بتعجب بماند وگفت سپهدار لشکر چون توئی باید تافتح وظفر طلایه و ساقهٔ لشکر اوباشد و نصرت روی نماید .

طاهربن حسین درعالم ادبیات

گذشته از خصال باطنی که طاهر بن حسین بدان آراسته بود درفضایل مکتسب نیز مردی بوده و از ناموران زمان خویش بشمار می‌رفته است . درزبان تازی شعررا نیکو می سروده و نمونهای چند از اشعار وی در برخی از کتابها دیده می شود از آن‌جمله در نهایة‌الارب (۲) ودراغانی (۳) . ابن‌الندیم درکتاب‌الفهرست (٤) در باب عبدالله بن طاهر نوشته‌است که شاعر ومترسل وبلیغ بود و پدرش طاهر بن حسین نیز

۱ - باب دوازدهم از قسم دوم ۲ - ج ٤ - ص ۷۲ ۳ - ج ۱۸ - ص ۱۱۸ و ج ۳ - ص ۴۱ و ج ۱۴ - ص ۳۶ - ۳۸ ۴ - چاپ مصر ص ۱۷۰ و چاپ لایپزیك ص ۱۱۷

چنان بود . در کتاب بغداد ابن طیفور (۱) از توقیعات و اندرزهای ادیبانهٔ وی نمونهای چند هست بدین قرار که : یحیی بن اکثم گفت که مأمون در بارهٔ طاهر بن حسین چنین گوید که طاهر چنان کار آمد و کار گشای بود که در بکار بردن فرمانهائی که بدو می کردم و کار هائی که بدو می سپردم هرگز از کسی باك نداشت و جانب هیچ کس نمی گرفت و هواخواهی از کس نمی کرد و کسی را بواسطهٔ دوستی نمی بخشید و در کار خود درنگ و کوتاهی نمی کرد ، آنچه در حق وی گمان می رفت وازو چشم می داشتم بجا می آورد و توان گفت که درگذشته و آینده کسی چون وی نیامده و نخواهد آمد که نیك اندیش خلافت و کار گشای سلطنت باشد و یحیی می گفت که مأمون این گفته را دربارهٔ طاهر بکوشش تام مؤکد میکرد و سوگندها و پیمانهای بسیار برآن می افزود . و وی گفت که منصور نمری از کلثوم بن عمر و عتابی بطاهر گله کرد و طاهر عتابی را بخواند ومنصور را پنهان همی داشت واز عتابی خواست که از منصور در گذرد . عتابی گفت زندگانی امیر دراز باد منصور شایستهٔ گذشت و بخشایش نیست . طاهر منصور را ازنهان گاه بخواند و چون در آمد عتابی را گفت چرا شایستهٔ گذشت و بخشایش نیستم : عتابي در سه شعر احوال منصور باز گفت مضمون آنکه هنگامی تو خواستار آشتی نشده بودی دشمنی را یار تو گردانیدم و نشد وچون ترا فرزانگی وهوش وبارای آن نبود نتوانستی خویشتن را بدوستی و پیوستگی با من وادار کنی تا از من برهی و خوی و کرد تو مرترا از بدرفتاریت پناه نداد تو خود منکری ولیکن هرچه گفتار خوش از تو تراوش کند از کوشش منست . طاهر ایشان را بایکدیگر آشتي داد وفرمود که سی هزار درم بدوی دادند ونیز او گفته است که عتابی درعلم کلام از استادان منصور بوده است.

از اندرزها و گفتار طاهرست که گفت : در کارهای خصوصی خویش جز

---

۱ - ص ۱۲۱ - ۱۲۹

از کسی یاری مخواه که چنان با تو یگانه باشد که اگر نعمت از تو روی بگرداند ازو نیز روی بگرداند و اگر برتو روی آرد برو نیز روی آورد سپس رو بابوزید با دیگری کرد و گفت این روش جز آن کس را نباشد که خداوند وی را درفرزانگی کامل کرده باشد. محمدبن هانی دربارهٔ این سخنان طاهر بمحمدبن عیسی هروی گفت آیا دانی که چرا فرزانگی را مکمل ساخت؟ گفت آری اگر مردی را تمام آداب ورسوم وفضایل ودانشها باشد و نعمت عقل تهی ماند ناقص بود واگر ازادب وفضایل تهي بود و فرزانگی داشته باشد نخستین پایه از کمال را دارد که تواند در پرتو آن نعمت کار های این جهان و آن جهان را چاره جوئی کند، محمد تصدیق کرد.

توقیع طاهربن حسین بیحیی بن حماد کاتب نیشابوری: اگر نفس خویش را نیکو ننگری و در آن ژرف نبینی ترا باز دارد از رسیدن بپایگاه بلند و ترا بفریبد از دریافتن شادیها و سرور ها و ترا در جای پست فروافگند و در نادانی اندازد و نعمت ترا بتیرگی دگرگونه کند وازدیدن راه زندگاني نابینا گرداند و ترا براه رنج نهد تا آنکه نیرو های آمال و آرزویت بناتوانی بدل شود و ضعف نفس و ترس و امید فردایت بسته گردد بنومیدی چنانکه دانی تابرباره‌ٔ ترس برنشینی و پس ازآنکه درجایگاه بلند نشسته بودی چنان کارت واژگون و بختت تیره گردد که هربیننده برتو رحم آورد و هر شنونده را دل برتو بسوزد و این همه پس از آنکه بجایگاهی بودی که مردم برتو رشك می‌بردند، من ترا ازدوکار آنکه مکروه ترست مناسب بینم و از دو حال آنکه سخت ترست سودمند بینم و در یك انتخاب بگفتار شاعر بسنده کنم که گفت چون یکی نادان را بنیکی نواختی که نتواند آن نیکی‌را با خویشتن ببرد و بدارد و از بسیاری نادانی گفتار خوش ازو نشنوند و عزت را از خواری نشناسد اورا بپستی رساند و پستی داروی نادانان و شایستهٔ ایشانست. نامهٔ درازت را خواندم و دریافتم که ترا در برابر بسیاری امید بسیاری نومیدی باشد وآنچه در تو بیشتر سزاوار دلسوزیست و بیشتر دل مرا برتو سخت کرد آنست که

چون کسی آنچه تو راندی فرا گیرد و آنچه تو گفتی بهوش بسپارد از گفتن آن گناهها و دروغها گنگ شود وبجان خویشم سوگندست که اگر دلبسته نبودم باینکه چشم تو در چشم من نگریسته و تو با من پیوسته بوده‌ای و با یك دیگر سخن گفته‌ایم و اگر دلبسته بدین نبودم که کسی که این پایگاه یافته است سود وی را فراخ‌تر گردانم رنج و دشواری ازو باز دارم و اگر خوی من نبود که هر گناهکاری را بخشایش آورم و هرخواستاری را بیش از آنچه خواهد دهم و از هر خداوند لغزشی در گذرم و پوزش هرپوزشگری را در پذیرم هرآینه ترا کیفری می‌دادم که ترا درتیمارافگند و از خشم خویش آن چنان ترا می نمودم که بررنجت افزاید و ترا ازکیفر بسنده است آنچه از ناتوانی و خواري و نادانی برسر خویش آوردی و آن پستی جایگاه که خویشتن را جاویدان ساختی و خویشتن را از تفضل واحترام بی‌بهره کردی و خداوند مارا بسنده است در بي نیازی از تو واز خوبیهای نیك اوست که کارهای ترا کیفردهد و خداوند مارا بسنده است و بهترین یارست و نیکو ترین یاور و راهنمـی. نامهٔ یحیی‌بن‌حماد که توقیع طاهر درپاسخ آنست اینست‌واین نامه‌را هنگامی نوشته بود که طاهر وی را ببند افگنده زیرا که طاهر فرموده بود که برسر دیوان انشاء باشد و وی نپذیرفته بود و این نامه نوشته بود :

بنام خدای بخشایندهٔ بخشایشگر، همدمی درستي و پایداری کرامت از سوی خداوند یگانه و رسیدن نعمت وی ببسیاری و افزونی نیکوئی های او بنیك بختی امیررا باد، امیرا خدایت گرامی داراد. گردنی زنجیر زندان که بپاداش گنـاهم سزاوار آمد شکیبم بربود و تاب وتوان مرا بفرسود رنج غم و اندوه را تاب نیارم وهم‌نشینی‌باتنهائی‌وبیکسی و دوری از کسان و خندان را نتوانم ودرکارخویشتن‌درمانده‌ام و بجاي امید استوار بلای پایدار پیش آمد و بیم آرم آنچه دست قضا از من بربود و از رأی امیر در بارهٔ من و خشم وی برمن نزدیکست که بی‌خود شوم و بیم آنست

که پایداری این داستان مرا بدیوانگی رساند، اگر نه آن بودی که شکیب در برابر خشم امیر و تاب در برابر کین وی نتوانستمی از گفتن حال خویش و گله کردن از آن خویشتن داری کردمی تا روزگاری بجز این مرا پیش آمدی و تلخی این گزارش بسرور آنگاه با گرامی آراسته گردم و بجایگاه مهربانی امیر که خدایش یاری کناد نزدیک شوم برگذار شدی. بجان خویشم سوگند که بزرگترین پاداش و بخشش اگرچه جاودان باشد در مدتی از روزگار من خردتر بود در برابر یك دم از دمهای رحمت آمیز و یك نگاه از دیدگان مهر انگیز امیر چه رسد بدان که رائی در بارهٔ من فرماید که پایگاه مرا از جایگاه بزرگی رأیش بیرون برد و زبان سپاس گزاری از تاب آوردن پاس وی کوتاه گردد. اکنون حال من و آشکار کردن کار من در پیشگاه امیر نیازمند بگفتار نیست. اگر سیاهی روزگار من از لغزشیست که از من سر زده است و از کفرانیست که من از نادانی و کودکی و نافرزانگی کرده‌ام خدای بر کودکان خرده نگرفته‌است چه از ناتوانی ایشان آگاهست و حال من نیز در نادانی و کودکی چون حال نوباوگان ناتوانست و امیر که خداوند وی را گرامی داراد سزاوارترست از گذشت از گمراهی و لغزش من پس خدای را و گذشت خویش را پاداشی در شمار آورد و اگر امیر که خدایش زندگانی دراز کناد بپسندد بفرماید و مرا بخواهد و بسخنان من گوش فرا دهد که فرمان وی نیکوئی بسیار و گفتهٔ وی مهربانی بی شمارست بخواست خدای.

احمد گوید که مردی بطاهر از اصحاب نصر بن شبث بنالید و وی برآن قصه نوشت: از خانه ای حق می جوئی که بنیادش باطلست. در پاسخ پیشکار خود که از بدی سوزیان وی گله کرده بود چنین نوشت: بخشندگی و چشم پوشی کن تا دیگران برتو بخشند واز تو چشم پوشند. در پاسخ سندی بن شاهك که از طاهر زنهار خواسته بود چنین نوشت: بزي و در زنهار باش تا بدان هنگام که از دیدهٔ

من نهانی. درنامه‌ای که بپاسخ خزیمة بن خازم نوشت این سخن نبشت: هررفتاری بپایان آن باز بسته و هر کرداری بپیوسته گردانیدن آن بسته‌است و اسب رونده تا پایان راهی که‌رود اگر برسد پسندیده است و اگر نرسد نکوهیده‌است. عباس بن موسی هنگامی که وی را بدیوان خراج کوفه می فرستاد بنظم نوشت بدین مضمون: آنکه شب بیدارست نیازمند نیست بل آن که ترسناك است نیازمند ست. مردی بوی از یك تن از سرهنگان او نالید که در حریم سرایش اندر شده است وطاهردرپاسخ او نوشت: چون وی را در سرایت دیدی ترا رواست که وی را بکشی. در پاسخ یك تن از کارگشایان خویش نوشت هنگامی‌که از وی خرسندی نامه می‌خواست در کارهای خود: خرسندی نامه نشانهٔ فسادست و اگر نشانهٔ آشتی باشد روا نیست چه اساسا برای از میان بردن دشمنی است. در مجلس طاهر گفتگو شد از مردی که بوی قصدکرده‌بود وبرادروی درطاعت‌مأمون‌کشته شده بود، گفت: کسی‌که رونده در راه طاعت خداوندگارست عهده دار پاداش اوست. مردی‌را که گفته بود دریك روز ده تن ازیاران محمد مخلوع را کشته است چنین‌نوشت: اگر چنین باشی که‌گفته‌ای از ما در بیم باش که آنچه بما گفتی و یاد آوری کردی نباشد. مردی وی‌را گفته بود که سرای وی بآتش سوخته است و طاهر در پاسخ نامهٔ او نوشت: آنکه کین تو درمیان ست خطا کرد. مردی که دبیر عباس بن‌موسی‌بود نزد طاهر رفت و این عباس از کارگشایان طاهر بود و این دبیر مردی دریده و بی‌شرم و یاوه سرای بود، طاهررا گفت برادر کهترت عباس بن موسی ترا درود فرستد. طاهر وی را پرسید تو در دستگاه عباس چه می کنی؟ آن دبیر بیهوده سرای گفت من دبیر عباسم که وی را نان نخورانم. طاهر چون دریدگی را بد می داشت این سخن بنوشت: عباس از پایگاه خویش بازداشته‌می‌شود بدین گناه که کارگران خویش را نیکو نمی‌آزماید. دوتن در زندان طاهر بن حسین بودند و طاهر از پی رهائی ایشان یك تن را نوشت:

بیرون‌شود و از اندازهٔ خویش درنگذرد و دیگری‌را نوشت : رهاشود و آزاد باشد . کسی که بدو نیاز برده و از وی بخشندگی خواسته بود چنین نوشت : از دلگیری رهانده شود . دربارهٔ کسی که طلب مواصات کرده بود چنین‌نوشت : دوستانش برخیزند . کسی را که پناه خواسته بود نوشت : من خود پناه اویم . کسی را که زینهار خواسته بود نوشت : خاندان وی در زنهار باشد . در بارهٔ کسی که مردی را کشته بود نوشت : درنگ کرده نشود در کشتن و کیفر دادن بدو دربارهٔ کسی که وی را شعری گفته بود نوشت : شتاب کرده‌آید در پاداشش . در بارهٔ کسی که دزدی کرده بود نوشت : فرمان خدای در باره‌اش روان گردد در بارهٔ کسی که سخن‌چینی کرده بود نوشت : بگفتار او نباید نگریست . در بارهٔ کسی که بر حکمرانی برخاسته بود نوشت : شورش سبب جدائی است پس همهای شورشیان سترده گردد وایشان را کیفر بیلو دهند وشورش نابود گردانیده آید .

گذشته از آنکه طاهربن حسین خود در نظم و نثر تازی دست داشته و از دبیران و شاعران گرامایهٔ زمان خویش بشمار می‌رفته با ادیبان روزگار نیز نیکوئی بسیار می کرده و ایشان را بسیار می‌نواخته وبعضی از ایشان را بر کشیده و در سلک کارفرمایان خویش جاداده‌است وازآن‌جمله بوده‌اند دبیروی‌ابوزید(۱)واحمدبن‌ابی‌طاهر که وی‌را طاهر بر کشیده بود (۲) و عبدالرحمن بن اسحق که قاضی سپاه وی بود (۳) ومحمد بن عباس ثعلب دبیرکه پرده دار وی بود (٤)ویحیی بن بوشنجی صغیر که پرده‌دار دیگروی‌بود (٥) وعیسی‌بن‌عبدالرحمن که دبیر دیگر وی بود (٦) و احمد بن سعیدبن قادم معروف بمالکی که یك تن از سرهنگان او بود (۷) . بجزاین

۱ـ ابن طیفور ص۱۹۲ ۲ـ ابن طیفور ص۲۳۴ ۳ـ ابن‌طیفور ص۲٤۹ـ۲٦۰
٤ـ ابن طیفور ص ۱۱۹ـ۲۰۰ ٥ـ ابن طیفور ص۲٤ ٦ـ معجم الادباء ج ۱ ص۲٤
۷ ـ اغانی ـ ج ۱٦ ص ۷۷ ـ ۷۸

گروه از بزرگان ادب که از بر کشیدگان وکار گشایان طاهر بودند گروهی دیگر نیز از سخن سرایان آن زمان ازوی نعمت برده اند و ازو صلت های گران گرفته اند چنانکه عتابی هنگامی اورا ستوده و سی هزار درم ازوی صلت یافته است (۱) و معدس الخلوقی که ازشاعران وی بوده زمانی سه بیت درستایش او سروده و سیصد دینار از وی صلت یافته است بهربیتي صد دینار و وی باطاهر در رقه بوده است (۲) و احمدبن یزید سلمی که یك تن از سرهنگان او بود چنان با وی نزدیك بود که برراست او می نشست و وی گفته است که طاهر مرا سه بیت هزار هزار و هفتصد هزار دینارصلت داد (۳) ونیز بار دیگری سرایندهٔ دیگری‌را براي دو بیت ده هزار درهم بخشیده است (٤) . ابن خلکان آورده‌است(٥) زمانی که طاهر بشهربندبغداد سرگرم بود مقدس بن صیفی خلوقی شاعر سندی حراقهٔ وی را بروی رود بدید ودر وصف آن سه‌بیت بگفت و طاهر اورا سه هزار درهم بخشید وسپس گویدکه طاهر در همان زمان بخواسته نیازمند بود و بمأمون نوشت و مأمون اورا بخالد بن جیلویهٔ دبیر حوالت کرد که آنچه طاهرخواهد بوی وام دهد و خالد ازین کار سرپیچید و چون طاهر بغداد را فروگرفت خالدرا بخواند و گفت ترا بزار ترین حالت می کشم ، خالد خواستهٔ بسیار بگردن گرفت و طاهر نپذیرفت ولیکن چون خالد چهار بیت بگفت و طاهر را پسندیده آمد اورا بخشایش‌آورد (٦) . دیگر ازسخنورانی‌که طاهر را مدح گفته‌اند اسمعیل بن جریر بجلی بوده است (۷) و دیگر از ستایشگران وی

---

۱ - اغانی ج ۱۲ - ص۷ ۲ - تاریخ بغداد خطیب ج ۹ - ص ۳۵۳
۳ - تاریخ بغداد خطیب ج ۹ - ص۳٥٤ ۴- تاریخ بغداد خطیب ج ۹- ص۳۵۴
۵ - چاپ طهران ج۱ - ص ۲٥٦ - ۲۵۷ ٦ - این مطلب را یافعی نیز در مرآت‌الجنان (ج۲ - ص۳۳) آورده است . ۷ - مرآت‌الجنان - ج۲ص۳۵ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۵۷

کلثوم بن عمر و عتابی بوده است (۱) و نیز ابوالمنهال عوف بن محلم خزاعی حرانی شاعر را طاهر بهم نشینی خود بر گزیده و درهر سفری اورا با خویشتن می برده است و سبب پیوستن وی بطاهر آن بود که درشهر بندان بغداد سه بیت درباب حراقهٔ طاهر گفته بود و در پل بغداد می خواند (۲) و سی سال با طاهر بود و ازو جدا نشد و هرچه خواست بدیار خویش باز رود طاهر دستوری نداد و چون طاهر بمرد بزادگاه خویش بازگشت ولیکن عبدالله بن طاهر از پی او فرستاد و همان پایگاه را که در زمان پدرش داشت بوی داد و اورا با خویش بخراسان برد (۳). دیگر از آن کسان که طاهر را ستایش کرده‌اند ابوالولید اشجع بن عمر و سلمی است که قصیده ای دراز و شیوا و بلند در ستایش وی سروده (٤). دعبل خزاعی سرایندهٔ نامی تازی نیز از کسانیست که نخست طاهر و سپس خاندان وی‌را ستایش بسیار کرده، هرچند که زمانی طاهر را هجا گفته است (٥) ونیز عمرو بن بانه اورا هجا گفته (٦) وهم عبدالله‌بن محمدبن ابی‌عینیه اورا هجوگفته (۷).

چنانکه پیش ازین در مرگ طاهر گفته آمد سخت آشکارست که وی زبان پارسی را که زبان پدران وی بوده است می دانسته چنانکه بنا برگفتهٔ طبری و ابن طیفور در دم مرگ این سخن برزبان رانده است: «مرگ را نیز مردی وایذ».

---

۱ - معجم الادباء ج ٦ - ص ۲۱۲-۲۱٥ ۲- این همان اشعاریست که پیش ازین گفته شد دیگران آنهارا بمعدس خلوقی با مقدس بن صیفی خلوقی نسبت داده‌اند.
۳ - معجم الادبا ج ٦ ص ۹٥ - ۹۹ ٤ - کتاب الاوراق صولی ص ۹۷-۹۸
٥ - کتاب اغانی - ج ۱۸ ص ۱۸ و ٤٦ ٦ - ابن خلکان - ج ۱ ص ۲٥۷
۷- تهذیب الکامل ص ۲۸۸و۲۸۹و۲۹۲

پایگاه طاهر

گذشته از دستی که طاهر درسخندانی داشته هم چنانکه پیش ازین‌هم اشارت رفت در همه رشته ها و فن های سپاهی گری زبر دست بوده است. و درسواری و چوگان بازی نیز ورزیده و آزموده بود و در زمانی که در مرو بحکمرانی خراسان می زیسته بچوگان بازی بیرون می شده است (۱).

در زمانی که در بغداد بوده مأمون وی را بسیار گرامی می شمرده و همواره نزد مأمون رفت وآمد داشته است چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی(۲) گوید: که ابوعیسی بن‌رشید وطاهر بن حسین باما‌مون ناهارمی‌خوردند ابوعیسی کاسنی را در سرکه فروبرد و بچشم درست طاهر زد، طاهر در خشم شد و وی را گران آمد و با مأمون‌گفت: ای امیرالمؤمنین یك‌چشم من که از دست رفته است وچشم دیگرم نیزدر پیشگاه دادگستری تست و بینی‌که در برابر تو بامن چنین روامی‌دارند. مأمون گفت: ای ابوطیب بخدا سوگند که بیشتر ازین‌بامن روا می‌دارند.

ابن‌القفطی (۳) گوید که میخائیل بن ماسویه گفت که چون مأمون ببغداد آمد طاهربن‌حسین را هم‌نشین خویش‌کرد وروزی با یك دگر می‌قطر بل می‌خوردند، مامون او را گفت ای ابوطیب مانند این می دیده‌ای؟ گفت آری. گفت کجاست؟ گفت در پوشنگ. گفت مارا از آن بخواه. طاهر بپیشکار خویش نوشت و وی از آن می فرستاد وصاحب خبر در نهروان مامون‌را خبر کرد که آن می‌از پوشنگ بطاهر رسید و طاهر نزد وی نفرستاده، مأمون پس از چندی گفت ای ابو طیب می‌نرسید و از وی خواستارشد وطاهر از آن می نزد مأمون فرستاد.

طاهربن حسین نزد مأمون چنان مقرب ودلیر بود که شفاعت فضل بن ربیع پس از آن همه بدها که با مأمون‌کرده بود وی کرد و وی بسبب طاهر از فضل‌بن ربیع در گذشت و اورا دوباره بخود راه داد (٤).

۱- تاریخ بغداد خطیب - ج۹ص۳=۳۵۴- ۲- ج ۹ - ص۹۷ ۳- تاریخ الحکماء چاپ لایپزیك ص ۳۲۹- ۳۳۰ ۴- ابن طیفور ص ۱۱

وفاداری طاهر نسبت بمأمون تا بدان جای رسیده بود که هرگز بد خواهان وی را پوزش نکردی و اگر مأمون هم از کسی که با وی بد کرده بود می گذشت طاهر وی را نمی بخشید چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) آورده‌است که ابو محمد تیمی گفته است که نزد حسن بن سهل در آمدم وقصیده‌ای که در ستایش مأمون سروده بودم خواندم، طاهر بن حسین آنجا بود، گفت بخدای این همان کسی‌است که محمد امین را نیز ستوده است. حسن گفت بخدا که این بد زبان با امیرالمؤمنین گستاخی کرده و وی را از آن آگاه خواهم کردن. پس برخاست و نزد مأمون شد و با مأمون بگفت، مأمون گفت با کی‌نیست مردی ازمردی دیگر آرزوئی داشته و اورا ستایش همی کرده و بجز می‌گساری را با وی نزدیك نشده، سپس مرانزد خویش‌خواند وخلعتی‌سزا داد و پنج هزار درهم برآن‌خلعت بیافزود.

بهمین جهة واز پرتو همین خصال نیکو از وفاداری و بخشندگی و نوازش دوستان و خوار گردانیدن دشمنان وگزاردن سپاس نیکی‌های‌مردم وپرورش‌دانشمندان و هنر ورزان بوده است که طاهربن حسین دردل آشنایان خویش‌جای بلند داشته. فزونی استرابادی در بحیره(۲) آورده است که طاهر بن حسین درجود و کرم ثانی نداشت روزی مأمون برو غضب کرد و خواست تا اورا بکشد طاهر یاری داشت خواست که طاهر را ازین معنی خبر کند رقعه‌ای بدو نوشت بعد از سلام نوشت که یاموسی، طاهرهرچند تأمل کرد نفهمید که قصد چیست. طاهر را کنیزکی بود بغایت صاحب فراست ازو سؤال کرد، کنیزك گفت گویا اشاره باینست که یاموسی ان‌الملأ یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من‌الناصحین(۳). ای موسی این‌قوم می‌خواهند ترا بکشند پس زودتر ازایشان بگریز.

در آبادانی طاهر بن حسین نیز رغبت بسیار داشته و گذشته از آنچه در

---

۱ - ج ۱۸ - ص ۱۱۸ - ۱۱۹ ۲ - ص ۲۷۶ ۳ - سورة‌القصص آیة ۱۹

خراسان ساخته است و پیش ازین گذشت در بغداد که مدتی پیش از امیری خراسان در آنجا بوده آبادانی بسیار کرده از آن جمله در شهر بغداد محلی بوده است باسم « خندق طاهر » که وی ساخته و بنام وی خوانده می‌شده (۱) و نیز حریم طاهری در بالای شهر بغداد در جانب غربی شهر منسوب بوی بوده و خاندان وی در آنجا خانه داشته‌اند و هر کس بدانجا میرفت در زنهار بود و بهمین جهت آنرا حریم طاهری می‌خواندند (۲) و آن در کنار دجله بوده و سور و بازارها داشته و سپس ویران شده (۳) و نیز سوق یحیی در بغداد متعلق بطاهر بوده و آن در جانب شرقی بغداد بود در میان رصافه و دارالمملکتی که نزدیك جامع سلطان بود در میان باغهای با صفا و بر کنار دجله و منسوب بیحیی بن خالد برمکی بود و رشید آنرا بوی باقطاع داده بود و پس از برمکیان بنام جعفر تعلق گرفت و سپس آنرا مأمون بطاهر بن حسین باقطاع داد پس از فتنهٔ بغداد و در زمان ورود سلجوقیان ببغداد ویران شد (٤) و نیز در موضع میان در نیشابور کوشکهائی بوده که بخاندان طاهر تعلق داشته (٥).

در نتیجهٔ این خصال و بزرگواریها که طاهر بن حسین را بوده است و فرزندان وی نیز ازو پیروی کرده اند همواره این خاندان ببزرگی و نیکو خصالی در میان نویسندگان و مورخان معروف بوده اند تا بدان جا که کتابهای جدا گانه در بارهٔ ایشان نوشته‌اند و از آن جمله کتابی بوده است باسم « محاسن آل طاهر » تألیف ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی متوفی در ۳۱۹ که ظاهراً از میان رفته است (٦).

❁❁❁

نکتهٔ دیگر که در زبردستی طاهر بن حسین در صناعت انشاء و کتابت بدستست

۱- نشوار المحاضره ص ۴۸ و ۲۲۳ - ۲۲۴ ۲ - معجم البلدان - ج ۳ ص ۲۶۵
۳ - معجم البلدان - ج ٦ - ص ۱۰ ٤ - معجم البلدان - ج ٥ ص ۱۷۷ - ۱۷۸
٥ - معجم البلدان - ج ۸ - ص ۲۱۹ - ۲۲۰ ٦ - کشف الظنون - ج ۲ - ص ۳۸۹

اینست که ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی (۱) آورده است که احمد بن یوسف گوید که چون طاهر بن حسین سر محمد امین را فرستاد مأمون را نامه‌ای نوشت بدین مضمون که : « خدای امیرالمومنین‌را سپاس‌گزار گرداناد تا بدان سبب نعمتهای خود را افزون کند که بتوانائی خویش امیرالمؤمنین را یاری کرد تا ظفر یافت بحق او وسلامت هوا خواهانش بدرگذشتن محمد بن رشید که دافع قضایش را نشاید ، خلق واستبداد کارش و نفوذ مشیتش را خللی راه نیابد و آنرا که دوست دارد اجلال وعزت بخشد و آنرا که خواهد زندگی و مرگ دهد پس امیر المؤمنین را این بهره مندیها گوارا باد که خدای برو پیوسته کرد و اورا ببرادرش تعزیت دهد و اورا از انقراض و نیستی که مردم زمین و آسمان را دست می‌دهد خشنود دارد » مأمون می‌گفت : « بخدا که از دلداری وی دل من شاد تر شد تا از تهنیت او » .

---

۱ - چاپ مصر ۱۳۲۵ - ج ۱ - ص ۱۰۰

تکمله

هنگامی که چاپ کتاب باینجا رسیده بود پس از مراجعه بچند کتاب دیگر و مخصوصاً کتابهایی که پس از تألیف این سطور چاپ شده‌است چند نکتهٔ دیگر بدست آمده‌است که بعنوان تکملهٔ صحایف پیشین درین مورد ثبت می کنم :

در بارهٔ جنگ های علی بن عیسی و دیگران باطاهر بن حسین مورخ معروف عمادالدین ابوالفدا اسمعیل‌بن عمربن کثیر قرشی دمشقی معروف بابن‌کثیر در کتاب «البدایة والنهایه» درحوادث سال ۱۹۵ (۱) گوید : در ربیع الاول این سال امین امارت جبل وهمدان و اصفهان وقم و شهرهای دیگررا بعلی‌بن عیسی بن‌ماهان داد واورا بجنك مأمون‌فرمان داد وسپاهیان بسیار بااوفرستاد و مال بسیار بایشان داد و باو دویست هزار دیناروبپسرش پنجاه هزاردینار ودوهزارشمشیر وشش‌هزارجامه برای خلعت داد وعلی‌بن‌عیسی(۲)بن‌ماهان باچهل‌هزار سوار از بغدادبیرون‌آمد وبا او بندی ازسیم بودکه مأمون‌را باآن بیاورد و امین بمشایعت با او بیرون آمد وچون بری رسید امیرطاهر با چهارهزار مردبا اوروبروشد وجنك درگرفت وعلی‌بن عیسی کشته شد وکسانش‌شکست خوردند وسروپیکر اورا نزدامیرطاهر بردند واین خبررا بوزیرمأمون ذوالریاستین نوشت و کسی که علی‌بن‌عیسی را کشت مردی بود که اورا «طاهرالصغیر» می گفتند واورا «ذوالیمینین» نامیدند زیرا که شمشیر را بدو دست گرفت وسر علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان را بریدومأمون ازین شادی‌کرد وچون‌خبر بامین رسید در دجله ماهی می گرفت ، گفت : وای‌برتو، مرا ازین رها کن‌که‌کوثر دو ماهی‌گرفت و من چیزی نگرفتم ومردم‌بغداد شوریدندوازین غائله هراسان‌شدند و محمد امین از عهدشکنی و خلع برادرش مأمون پشیمان شد و این خبر در شوال آن سال‌باو رسید»

---

(۱)چاپ مصر ج ۱۰ ص ۲۲٦ (۲) درین موردبخطا «موسی» ضبط شده

پس عبدالرحمن بن جبله انباری را با بیست هزار تن بهمدان فرستاد که با طاهر ابن حسین بن مصعب وخراسانیان که با او بودند جنگ کند وچون بیك دیگر رسیدند جنگ سخت کردند و کسان عبدالرحمن بن جبله شکست خوردند و بهمدان گریختند وطاهر ایشان را در آنجا شهربند کرد تا اینکه ناچار صلح کردند و وی صلح را پذیرفت وایشان را زنهار داد و عبدالرحمن بن جبله براه افتاد که ببغداد رود اما بکسان طاهر غدر کردند و بی خبر آنها را کشتند و کسان طاهر برایشان تاختند و امیرشان عبدالرحمن بن جبله کشته شد و کسانش گریختند وچون ببغداد رسیدند کار پریشان شد واین واقعه در ذی حجهٔ آن سال بود و طاهر کارگزاران امین را ازقزوین و نواحی آن بازداشت وکار مأمون درین نواحی سخت بالا گرفت.

سپس درحوادث سال ۲۰۷ درمرك طاهر بن حسین(۱) چنین آورده:

درین سال طاهر بن حسین بن مصعب نایب همهٔ عراق وخراسان درگذشت. پس از آنکه آخرین نماز شب را خواند وبرخت خواب رفت اورا مرده یافتند. هنگامی که کسانش رفتند برای نماز بامداد بیدارش کنند وبرادرش وعمش نزد او رفتند دیدند مرده است.

چون این خبر بمأمون رسید گفت: برای دو دست وزبان سپاس خدای را که اورا ازپیش وما را ازپس قرار داد وبدین جهة بود که باو گفته بودند طاهر روزی بر روی منبر خطبه خواند ونام ازمأمون نبرد وباوجود این جای او را بپسرش عبدالله داد و بیش از آن هم بروی افزود وجزیره وشام را هم باو داد و وی برادرش طلحة بن طاهر را هفت سال درخراسان جانشین خود کرد. پس طلحه مرد وعبدالله در همهٔ این شهرها استقلال یافت ونایبش دربغداد اسحق بن ابراهیم بود.

طاهر بن حسین همان کسی بود که بغداد وعراق را از دست امین بیرون آورد واورا کشت. روزی طاهر برمأمون وارد شد وازو حاجتی خواست وی حاجتش را برآورد پس مأمون برو نگریست و چشمش پر اشك شد. طاهر باو گفت: ای أمیر

(۱) ج ۱۰ ص ۲٦۰-۲٦۱

المؤمنین چرا می‌گریی؟ چیزی نگفت. پس طاهر دویست هزار درهم بحسین خادم داد که او بگوید چرا امیرالمؤمنین گریسته‌است. مأمون باو خبر داد و گفت بهیچ کس مگو و الا ترا می‌کشم و من بیاد کشته شدن برادرم افتادم و اهانتی که بدست طاهر برو رفت وخدا ازو نگذرد.

چون این برطاهر هویدا شد کوشید که از پیش مأمون برود و چندی نگذشت که ولایت خراسان را باو داد و یکی از خادمان خود را با او فرستاد و خادم با مأمون عهد کرد که اگر چیزی ازو ببیند او رازهر دهد. چون طاهر خطبه کرد و نام مأمون را نبرد خادم در کامه زهر ریخت وهمان شب بمرد.

این طاهر را ذوالیمینین می‌گفتند ویك چشمش کور بود وعمرو بن نباته در بارهٔ او گفته‌است:

یا ذالیمینین و عین واحده   نقصان عین و یمین زائده

دربارهٔ اینکه چرا باو ذوالیمینین می‌گفتند اختلاف کرده اند، برخی گفته‌اند ازآن جهة که بدست چپ برمردی زخمی زد واورا دوپاره کرد و برخی گفته‌اند زیرا که والی عراق وخراسان بود.

وی بخشنده وستودهٔ شاعران بود وایشان‌را مال بسیار می دادروزی بر کشتی آتش افکن نشست وشاعر دربارهٔ او گفت:

عجبت لحراقة ابن الحسین   لا غرقت کیف لا تغرق

و بحر ان من فوقها واحد   و آخر من تحتها مطبق

واعجب من ذلك اعواد ها   وقد مسها کیف لا تورق

وی سه هزار دینارش جایزه داد وگفت: اگر بیفزایی میفزایم ....

این طاهربن حسین درروز شنبه پنج روز مانده از جمادی الاخرهٔ سال ۲۰۷ درگذشت وولادتش درسال [صدو] پنجاه وهفت بود و کسی که نزد پسرش برفت که بمرك پدرش سوکواری دهد وبولایت این‌شهرها تهنیت گویدش‌قاضی یحیی بن اکثم بفرمان مأمون بود

☆☆☆

دربارهٔ عقیدهٔ طاهر بن حسین درحق محمدامین، ابوبکر محمد بن ولید بن محمد فهری مالکی معروف بابن ابی رندقه طرطوشی (۴۵۰-۵۲۰) در کتاب سراج الملوك(۱) چنین آورده‌است :

« مأمون بطاهر بن حسین گفت : اخلاق مخلوع (یعنی برادرش امین) را برای من وصف کن . گفت : سینه‌اش گشاده و دستش در ادب تنك بود ، چیزی که همت آزادگان از آن بیزار بود از وی سر میزد ، باندرز نمی‌گرایید و مشورت را نمی‌پذیرفت ، دررأی خود مستبد بود و نافرجامی آنرا دید واین اورامانع نبود که بدان همت گمارد . گفت : جنگهای اوچگونه بود ؟ گفت : دستهٔ سوارانش‌را پراکنده می‌کرد و در گماشتن آنها تدبیر نیك نداشت . مأمون گفت : اینك جایگاه او هویدا شد . اما بخدای اگر از پند بهره‌ور می‌شد وبامردان رای‌می‌زد وهنگام‌شهوت برخود چیره می‌بود کس برو پیروزنمی‌شد ».

☆☆☆

جلال الدین سیوطی در « تاریخ‌الخلفاء امراء المؤمنین القائمین بامر الامة » (۲) گوید که علی بن عیسی برای جنك باطاهر بن حسین درنیمهٔ جمادی‌الاخره ازبغدادبیرون رفت... چون سرعلی را نزد مأمون بردند درخراسان گرداندند.

☆☆☆

ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بغدادی در کتاب « الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم » در بارهٔ حمزهٔ پسر آذرك معروف بحمزهٔ خارجی شاری(۳) می نویسد :

« چون خلافت بمأمون رسید نامه‌ای بحمزه نوشت وازو خواست که فرمان وی را بپذیرد ووی نپذیرفت . پس مأمون طاهر بن حسین را بجنك حمزه فرستادو

---

(۱) چاپ قاهره ۱۳۵۴ ص۱۴۶ (۲) چاپ قاهره ۱۳۵۱ ص۱۹۸ (۳) چاپ قاهره ص۷۹-۸۰

درمیان وی وحمزه جنگهایی در گرفت و از دو سوی نزدیك سی‌هزارتن کشته شد که بیشترشان از پیروان حمزه بودند وحمزه شکست خورد و بکرمان رفت وطاهر برسیصد تن ازسپاهیان حمزه دست یافت و فرمان داد که هرپای هر یك ازیشان را بریسمانی درمیان دو درخت ببندند وسردیگری‌را بردرخت دیگر ببندندوچون قطع درختان‌را ازهم‌جدا کردند هرنیمه ازیشان‌بیك درخت پیوسته شده بود ۰ سپس مأمون طاهربن‌حسین‌را از خراسان خواست و اورا بکار دیگر گماشت و حمزه باز بخراسان طمع کرد وباسپاه‌خود ازکرمان باز گشت و عبدالرحمن نیشابوری بابیست هزار مرد از جنك جوبان نیشابور و نواحی‌آن بجنك او رفت و حمزه‌را شکست دادند و هزاران مرد از پیروان اوراکشتند وحمزه زخم برداشت وگریخت و درین حال‌درگذشت وخدای عزوجل مردم‌را ازووپیروان اوپس‌ازین‌آسوده‌کرد وواقعه‌ای که پس از آن حمزهٔ خارجی قدری هلاك شد از مفاخر مردم نیشابوربود۰۰۰ »

گردیزی در زین‌الاخبار(۱) در « باب یازدهم اندر اخبار امرای خراسان » دربارهٔ حکمرانی علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان می‌نویسد :

« پس هارون خراسان مرعلی‌بن‌عیسی‌بن ماهان را داد واوپسر خویش یحیی را برمقدمه بفرستاد ویحیی‌بن‌علی‌اندر خراسان‌آمد، باول سنهٔ ثمانین ومائه وده سال اندر ولایت خراسان بماند و دبیر اوحفص بن منصور مروزی بود وحفص بمرد واز وی شست‌کودك بماند : بیست‌بزرك وچهل خرد (۲) و کتاب خراج خراسان حفص تألیف کرده‌است و اندر ولایت علی‌بن عیسی حمزهٔ خارجی بیرون آمد ، تا پوشنك ولایت هراة مرعمروبن یزیدالازدی‌را بودوعمرو باشش هزار مرد پیش حمزه‌رفت‌و حمزه اورا هزیمت کرد و مردم‌بسیار ازلشکر اوبکشت وازگرمای سخت که‌بود جمله نیز بمردند وعمرو نیز ازآن گرمابمرد وبازآوردندوبگور کردندوحمزه ستراباد(۳) شد وعلی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان پسرخویش‌حسین‌را بفرستاد ، باده‌هزار مرد وبباذغیس‌آمد

---

(۱) ورق ۷۹ آ - ۸۰ ب‌ازنسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی (۲) دراصل :خود (۳) در اصل چنینست و ظاهراً نام جایی بوده که بدین‌گونه تحریف کرده‌اند

وبحمزه نامه نوشت وزکوة بدو داد و باوی جنك نکرد، تا پدرش بدین سبب او را معزول کرد پس دیگر پسررا ، عیسی ' بفرستاد و با حمزه حرب کرد وحمزه لشکر عیسی‌را بکشت وببلخ بازآمد وپدرش لشکر دیگر داد وبحرب حمزه‌رفت وبسیار مردم از لشکر حمزه بکشت و حمزه با چهل مرد سوی قهستان هزیمت رفت و علی بن عیسی چندین ازسر هنگان خویش را باوق فرستاد و بکوین ، تا هرچه خارجی تعدی (۱)یافتندهمه رابکشتندودیهایی(۲)که حمزه‌را نصرة کرده بودند(۳) مردمان آن دیها(٤) را بکشتند و دیهارا بسوختند ، تا بزرنج(٥) رسیدند وچنین گویندکه : سی هزار مرد را برین گونه بکشتند و عبدالله بن عباس را بزرنج (٥) بگذاشتند، باچهارهزار مرد(٦) وعبدالله سه‌باره هزارهزار درم خیانت‌کرد وحمزه تا سبزه‌وار پیش‌آمد، آنجا حرب‌کردند وسغدیان ونخشبیان صبر(۷)کردند تا حمزه ستوه شد، پس‌حمله‌آوردند ویارانش رابکشتند وبرروی‌حمزه جراحت‌کردند وعبدالله‌بن‌العباس‌آن‌خواستها برداشت وبرفت‌وحمزه اندر دیهها همی افتاد و هرکرا یافت همی‌کشت، تا بدبیرستان برسید وسی کودك را باستاد بکشتند و چون طاهر بشنید اندر دهی قعدیان(۸) بودندکه حرب نکردندی وبخانها نشسته بودند،چون سیصدومرد وزن بکشتند(۹)وخواستهای ایشان برداشت وایشان‌را بیاورد و دو شاخ قوی ازدرخت برسنهای قوی فراز یکدیگر کشیدندی ودو پای قعدی را برآن دو شاخ ببستندی وپس رسن بگشادندی تاآن دوشاخ‌بقوت‌خویش مردرادوپارکردندی ومیان مردمان عیسی و مردمان حمزه حربها بسیار افتاد وکار عیسی راست ستاده و دهاس‌بلخ عیسی بناکرد -**هرثمة‌بن‌اعین**: ورشید خراسان مرهرثمة‌بن‌اعین را داد و او بخراسان آمد ، اندرسنهٔ احدی وتسعین ومائه ورافع بن‌اللیث بن (۱۰) نصربن

---

(۱) دراصل : فعدی (۲) در اصل : دیهای (۳) دراصل : شده بودند (٤) دراصل : دیها (٥) دراصل : بررنج (٦) در اصل : تاجهاراز مرد (۷) دراصل: صر (۸) قعدی بفتح یاکسراول وسکون دوم و سوم : ناتوان و زمین گیر(۹) پیداست که کاتب اینجا چیزی از قلم‌انداخته است (۱۰) دراصل : ابن

سیار بسمرقند عاصی شده بودوهرثمه‌بدو مشغول‌شد ، چندگاه . پس‌هرثمه اورا‌امان امان نوشت وبنزدیك رافع فرستاد ، رافع بدان التفات‌نکرد وچون رشید این خبر بشنید گفت : هر که زینهاز نامه‌رد کند خوار گرددوهرثمة‌بن [اعین] ، طاهر‌بن‌الحسین را بنزدیك خویش خواند وخراسان ازحشم خالی شد وحمزه بیرون‌آمد وکشتن و غارت‌کردن گرفت‌وکارداران از(۱) هرات‌وسیستان سوی وی همی‌آمدند عبدالرحمن نشابوری بتبرع بیرون [رفت] وبیست‌هزار مرد غازی نوشته (۲) باعبدالرحمن گرد آمدند ، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومائه قصد حمزه‌کردند . باحمزه شش‌هزار مرد بود وبیشتر ازمردمان حمزه‌کشته شدند وحمزه‌را بکشتند وبهرات بشد وغازیان بر اثر اوبشدند ، آخر اورا بکشتند ، اندر (۳) شهور سنهٔ ثلث عشر ومائتین و ابواسحاق قاضی بجای او‌بیستاد وهرثمه سمرقندرا حصارکرد ، بررافع بن اللیث و بسیارحرب کرد ، تاسمرقندرابگشاد ورافع‌را بکشت وماوراءالنهر بیحیی‌بن معاذداد(٤)اندرسنهٔ خمس وتسعین ومائه وازپس ازآن معزول‌کردش و باینجور (٥) راداد ، اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومائه وهارون چون خبر رافع و هرثمه بشنید تنگدل‌گشت و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد ، چون بطوس رسید بمرد ، اندرسنهٔ ثلث و تسعین و مائه » .

باهمهٔ بریدگیها وافتادگیهایی‌که پیداست درعبارت زین‌الاخبار راه یافته است مسلمست مطلبی‌که گردیزی بیان‌کرده همانست‌که درفرق بین‌الفرق هم‌آمده است. دربارهٔ جنگ‌طاهر باحمزهٔ پسرآذرك یاپسر عبدالله‌درکتابهای دیگرهم‌ذکری هست. ابن‌الاثیر درتاریخ‌الکامل(٦) درحوادث سال ۱۷۹ گوید: « درآن حمزة‌بن اترك(۷) سیستانی درخراسان خروج‌کرد » .

---

(۱) دراصل: را (۲) دراصل چنینست ومعلوم‌نشدچه‌بوده که‌کاتب تحریف کرده‌است (۳) دراصل : واندر (٤) دراصل: دادند (٥) دراصل نقطه ندارد (٦)چاپ‌قاهره۱۲۹۰ ج ٦ ص ٥۳ (۷) در اصل چنینست و پیداست که « آترك» بوده که ضبط کهنه ای از «آذرك» باشد

سپس درحوادث سال ۱۸۰ (۱) گوید : « دربن سال رشید ازخراسان منصوربن یزید را عزل کرد وعلی بن عیسی بن ماهان‌را بکار گماشت ووی ده‌سال حکمرانی کرد ودر حکمرانی او حمزة بن اترك خارجی باردیگر خروج کرد وببوشنج رفت . پس عمرویه ابن یزید ازدی بجنك او بیرون شد ووی باشش هزارتن درهرات بود وحمزه اوراشکست داد وجماعتی ازپیروانش راکشت ودر آن میان عمرویه درگذشت و علی بن عیسی پسرش حسین را باده هزارتن بجنگ اوفرستاد واو باحمزه جنگ نکرد ووی اورا عزل کرد و بجایش پسرش عیسی بن علی‌را فرستاد واو باحمزه جنك کرد و حمزه شکستش داد و دو باره پدرش او را فرستاد وبا او در باخرز جنگ کرد وحمزه درنیشابور بود وحمزه شکست خورد وکسانش کشته شدند وچهل تن ازمردان او بازماندند واو آهنگ قهستان کرد و عیسی کسان خودرا باوق وجوین فرستاد و با خارجیانی که درآنجا بودند جنك کردند وآهنك روستاهایی کردند که مردمشان حمزه‌را یاری‌کرده بودند وآنها را سوختند وهر کرا درآن بود کشتند تا اینکه‌وی بزرنج رسیدوسی‌هزار تن‌راکشت وبازگشت وعبدالله بن عباس نسفی‌را دربزرنج بجای خودگذاشت واموال گرفت ودراسفزار بحمزه برخورد وبا اوجنك کردوازسغد بعبدالله وسپاهیانش یاری‌رسید وحمزه شکست خورد وبسیاری ازپیروانش کشته‌شدند وخود درچهر زخم برداشت ووی باکسانی ازپیروانش که جان دربرده بودند در موستانها پنهان شدند سپس بیرون آمدند وبروستاهارفت ومردم را می‌کشت وکسی‌را زنده نمی گذاشت وعلی بن عیسی طاهربن حسین‌را ببوشنج فرستاد وحمزه بدانجا رفت و بدبستانی‌رسید که درآن سی‌پسربچه بودند وایشان وآموزگارشان‌راکشت .

چون خبر بطاهررسید بدان روستا شدکه خارجیان درآن خانه نشین بودند وایشان جنك نمی‌کردند ودیوانی‌هم نداشتند . طاهرایشان‌راکشت ومالشان‌راگرفت وپایشان‌را بدودرخت که بهم نزدیك کرده بود می‌بست وآنهارارهامی‌کردوهردرختی نیمی را باخود می‌برد ومردم خانه‌نشین بحمزه نوشتند که ازجنك خود داری کند و

---

(۱) ص ٥٤

وی خویشتن‌داری کرد وبا ایشان‌وعده گذاشت ومدتی مردم درزینهار بودندودرمیان وی وپیروان علی‌بن عیسی جنگهای فراوان روی داد ».

سپس درحوادث سال ۱۸۵(۱)گوید : « درین سال‌حمزهٔ خارجی در بادغیس تاراج کرد وعلی‌بن عیسی ده‌هزارتن ازپیروانش راکشت وعیسی بکابل و زابلستان رسید » . آقای‌احمدبهمنیاراستاددانشگاه درحواشی تاریخ بیهق (۲) کلمهٔ «عاث» را که بمعنی «تاراج کرد» است «مات» بمعنی «مرد» خوانده‌وگوید: «ابن‌اثیر درتاریخ کامل خود وی را حمزةبن اترك نوشته . . . . ووفاتش را درسال ۱۸۵ ضبط کرده لیکن درحوادث سال ۱۹۲ مجدداً از قتل وغارت اودرهرات وسجستان‌سخن رانده است » .

پس از آن ابن‌اثیر درحوادث سال ۱۹۲ (۳) گوید : « هرثمه رافع بن‌اللیث را درسمرقند محاصره کرد وکاررا برو تنك گرفت وطاهربن حسین را بخود خواندو او نزدش رفت وخراسان برای حمزهٔ خارجی تهی ماند ووی بآنجا رفت ومردم را می‌کشت ومالشان‌را می برد وکارگزاران هرات و سیستان مال باو می‌فرستادند و عبدالرحمن نیشابوری بجنك اوبیرون‌آمد ونزدیك بیست هزار تن برو گرد آمدند وبجنك حمزه رفت وبا اوجنك سخت‌کرد وگروهی ازکسان حمزه راکشت واورا دنبال‌کرد تااینکه بهرات رسید واین درسال [صدو] نودوچهار بود . . . » .

گذشته‌اززین‌الاخبار که‌مرك طاهررا در۲۱۳ضبط کرده‌است‌درتاریخ‌سیستان(٤) هم بدین‌گونه تصریح شده‌است: « حمزةالخارجی روز آدینهٔ دوازده روز گذشته از جمادی‌الاخر سنهٔ‌ثلث‌عشره ومائتی‌ببهیش فرمان یافت » . ازین‌قراروی در روزآدینهٔ ۱۲ جمادی‌الاخره۲۱۳درگذشته یاچنانکه گردیزی درزین‌الاخبار تصریح کرده کشته شده است .

دربارهٔ همین وقایع ابوالفضل بیهقی در تاریخ‌مسعودی (۵) شرحی دارد که

---

(۱) ص۶۰ (۲) چاپ طهران ۱۳۱۷ ص ۲۹۸ (۳) ص ۷۵ (٤)چاپ‌طهران ۱۳۱٤ ص ۱۸۰ (۵)چاپ‌مسودابن اوراق ج ۱ ۱۳۱۹ ص ۲۸- ۳۵

بعضی ازجزئیات آن باآنچه درین کتاب آمده است اختلاف دارد بدین گونه : «چنین خواندم دراخبار خلفا که : چون هارون الروشید امیرالمؤمنین ازبغداد قصد خراسان کرد و آن قصه درازست ودر کتب ثبت که قصد بچه سبب کرد، چون بطوس رسید وسخت نالان شد وبر شرف هلاك گشت فضل ربیع را بخواند . که وزارت اوراداشت، ازپس آل برماك . چون بیامد بروخالی کرد و گفت : « یافضل ، کارمن بپایان آمدو مرك نزدیکست ، چنان باید که چون سپری شوم مرا اینجا دفن کنند و چون از دفن وماتم فارغ شوند هرچه بامنست ، ازخزاین وزرادخانه ودیگر چیزها وغلامان وستوران ، بجمله بمرو فرستی ، نزدیك پسر مامون ، که محمد را بدان حاجت نیست وولیعهدی بغداد و تخت خلافت ولشکر وانواع خزاین او دارد و مردم را که اینجااند، لشکریان وخدمتگاران ، مخیر کن تاهر کسی که خواهد که نزدیك مأمون رود اورا باز نداری وچون ازین فارغ شدی ببغداد شوی ، نزدیك محمد ووزیر وناصح وی باشی وآنچه نهاده‌ام ، میان هرسه فرزند ، نگاه داری وبدان که : تو وهمهٔ خدمتگاران من اگر غدر کنید وراه بغی گیرید شوم باشد وخدای عزوجل نپسندد وپس دریك دیگر در شوید » . فضل ربیع گفت : « ازخدای عزوجل وامیرالمؤمنین پذیرفتم که این وصیت را نگاهدارم وتمام کنم » وهم درآن شب گذشته شد ، رحمةالله علیه و دیگر روز دفن کردند وماتم بسزا داشتند وفضل هم چنان جملهٔ لشکر وحاشیت را گفت: سوی بغداد باید رفت وبرفتند ، مگر کسانی که میل مأمون داشتند، یا دزدیده ، یا بی‌حشمت آشکارابرفتند، سوی مامون ، بمرو وفضل در کشید وببغداد رفت وبفرمان وی بود کار خلافت ومحمد زبیده بنشاط و لهو مشغول شد وپس ازآن فضل در ایستاد، تانام ولایت عهدازمأمون بیفگندندوخطیبان راگفت تااورا زشت گفتندبرمنبرهاوشعرارا فرمود تااورا هجا کردند وآن قصه درازست وغرض من چیزی دیگرست و هر چه فضل را ممکن گشت ، ازقصد وجفا، بجای مامون بکردو با قضای ایزد ، عزذکره ، نتوانست بر آمد ، که طاهر ذوالیمینین برفت وعلی عیسی ماهان بری بود و سرش بریدند وبمرو آوردند واز آنجا قصد بغداد کردند ، ازدو جانب ، طاهر ازیك روی

وهرثمهٔ‌اعین ازیك روی . دوسال ونیم جنك بود ، تامحمد زبیده بدست طاهر افتاد وبکشتندش وسرش بمرو فرستادند ، نزدیك مامون وخلافت بروی‌قرار گرفت ودو سال بمرو مقام‌کرد وحوادث افتاد ، درین‌مدت ، تاآنگاه‌که مأمون ببغداد رسید و کارخلافت بروی‌قرار گرفت وهمه‌اسباب خلل‌وخلاف‌ومنازعت‌برخاست‌چنانکه هیچ شغل دردل نماند . فضل ربیع‌روی پنهان‌کرد وسه‌سال‌وچیزی‌متواری بود . پس‌بدست مأمون افتاد وآن قصه درازست ودر اخبار خلفا پیدا . مأمون درحلم وعقل وفضل ومروت وهرچه بزرگان را بباید ، از هنرها ، یگانهٔ روزگار بود . با چندان جفا و قصدزشت که فضل کرده‌بود ، گناهش ببخشید واورا عفوکرد و بخانه بازفرستاد ، چنانکه بخدمت باز نیاید و چون مدتی سخت درازدرعطلت‌بماند پایمردان خاستند، که مردبزرك بود وایادی داشت ، نزدیك هرکس وفرصت می‌جستند ، تا دل مأمون را نرم‌کردند وبروی خوش گردانیدند ، تامثال داد که : بخدمت بایدآمد. چون این بیرون آمد فضل کس فرستاد ، نزدیك عبدالله طاهر ، که حاجب بزرك مأمون اوبود وبافضل دوستی تمام داشت. پیغام‌داد که : گناه مرا امیرالمؤمنین ببخشید وفرمود که بخدمت درگاه بایدآمد ومن این همه ، بعدازفضل ایزد ، عزذکره ، از تو می‌دانم ، که‌بمن رسیده است که تودرین باب چندتلطف‌کرده‌ای وکار برچه جمله‌گرفته‌ای ، تااین مراد حاصل‌گشت . چون فرمود امیرالمؤمنین‌تابخدمت آیم ودانی که مراجایی ونامی بس بزرك بوده است وهم‌چنان پدرم را ، که این نام وجاییست بمدتی سخت دراز بجای آورده است ، تلطفی‌دیگر بایدکرد ، تاپرسیده آیدکه : مرا درکدام پایه ودرجت بدارد واین بتو راست آید وتو توانی پرسید ، که شغل تست ، که‌حاجب بزرگی وامیرالمؤمنین را تهمت نبودکه این من خواسته ام واستطلاع رأی‌منست که کرده می‌آید . عبدالله‌گفت : سپاس دارم وهرچه ممکن گردد درین باب بجای‌آرم . نماز دیگر چون عبدالله بدرگاه رفت وبار نبود رقعتی‌نبشت ، بمجلس خلافت، که : خداوند امیرالمؤمنین چنانکه ازبزرگی و حلم اوسزید فرمان دادتاآن‌بندهٔ گناهکار ، که عفو خداوند اورا زنده‌گردانید ، یعنی فضل ربیع ، بخدمت درگاه آید و همه

بندگان بدین نظر بزرك ، که ارزانی داشت ، امیدهای بزرك گرفتند. اکنون فرمان عالی‌چه باشد ، که بنده اورا درکدام درجه بدارد ، بردرگاه؟ تا آنگاه که بخدمت تخت خلافت رسد . چون رقعت را خادم خاص بمأمون رسانید ، که چنین رقعتهادر مهمات ملك عبدالله بسیار نبشتی و بوقتها که بارنبودی‌وجوابهارسیدی‌بخط‌مأمون. جواب این رقعه بدین جمله رسید که : یا عبدالله بن طاهر ! امیرالمؤمنین بدانچه نبشته بودی وجوابها پرسیده بودی ، بباب فضل بن ربیع بی حرمت‌باغی غادر واقف گشت و چون جان بدو مانده است طمع زیادت جاه می‌کند . وی را درخسیس‌تر درجه بباید داشت ، چنانکه یکه سوارگان خامل ذکر را دارند والسلام . عبدالله طاهر ، چون جواب برین جمله دید ، سخت غمناك شد . رقعه را با جواب بر پشت آن ، بدست معتمدی ازآن خویش سخت پوشیده ، نزدیك فضل فرستاد وپیغام داد که : اینك جواب برین جمله رسیده است وصواب آنست که شبگیر بیاید و آنجا که من فرموده باشم ، تاساخته باشد بنشیند ، که البته روی ندارد درین باب دیگر سخن گفتن واستطلاع رأی‌کردن ، چه‌نتوان دانست‌که مباداکه بلایی تولد کند و این خداوندکریمست وشرمگین ، شایدکه نپسندد ، چون بیند که تو در آن درجهٔ خمول باشی وبروزگار این کار راست شود وچون این معتمد نزدیك فضل رسید و پیغام بداد وبررقعه‌وجواب او واقف‌گشت ، گفت : فرمان بردارم ، بهرچه فرمانست وآنچه صلاح من درآنست وتو بینی ومثال دهی ، که عبداللهی ، ازآن‌زاستر نشوم و وعبدالله بفرمود تا درنخست سرای خلافت ، درصفه ، شادروانی نصب‌کنند و چند تا محفوری بیفگنند ومقرر کرد که فضل ربیع‌را درآن‌صفه بنشانند ، پیش‌ازبارو ازین صفه برسه‌سرای دیگر ببایست‌گذشت وسرایها بود ، از آن هرکس را که مراتب بودی ، ازنوبتیان و لشکریان ، تاآنگاه که بجایگاه وزیر و حاجب بزرك رسیدندی وبسبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل درین سرای بیرونی ساخته کرد واو را اعلام داد تاپگاه تر در غلس بیاید ودر آن صفهٔ زیر شادروان بنشست . چون روز شد و مردمان آمدن‌گرفتند ، هرکه بیامدی درسرای نخستین ، چون فضل ربیع را دیدی،

بضرورت پیش او رفتی وخدمت کردی ، باحرمتی‌تمام، که اورا دربزرگی وحشمت وهیبت دیده بودند وچشمهای ایشان‌پر بوداز‌احترام واحتشام او ووی هریکی راگرم پرسیدیٔ ومعذرت کردی، تا از وی بر گذشتندی. چون اعیان وارکان ومحتشمان‌و حجاب آمدن گرفتند ، هم بر آن جمله ، هر کس باندازهٔ‌خویش ، اوراگرم پرسیدی وتوقیر واحترام واجب می‌داشتند وحاجب بزرك عبدالله طاهر بیش ازهمه‌اورا‌تبجیل کرد ومراعات ومعذرت پیوست ، ازآنچه اورا در سرای بیرونی نشانده بود،که بر حکم فرمان بوده است وامیدوار کرد که درباب وی هر چه میسر گردد ، ازعنایت و نیکو گفت ، هیچ باقی نکند و درگذشت و بجایگاه خویش رفت ، تاوقت باز آمد.
چون امیرالمؤمنین بار داد هرکس ازاعیان ، چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت وحجاب وسپاه‌سالاران ووضیع وشریف ، بمحل و مرتبهٔ خویش پیش رفتند و بایستادند وبنشستند وبیارامیدند. عبدالله طاهر ، که حاجب بزرك بود ، پیش امیر-المؤمنین مأمون رفت وعرضه داشت که : بنده فضل ربیع بحکم فرمان آمده است و برآن جمله که فرمان بود اورا درسر ی بیرونی‌جای کرده‌ام و بپایگاه نازل بداشته ، درپیش‌آوردن فرمان چیست؟ امیرالمؤمنین‌لحظه‌ای اندیشید وحلم و کرم‌وسیرت‌حمیدهٔ او وی‌را برآن داشت تامثال‌داد که : اوراپیش آرند. عبدالله طاهر حاجبی‌رافرمود تافضل ربیع را پیش آورد. چون اوبحضرت خلافت رسید شرایط خدمت و تواضع وبندگی بتمامی بجای آورد وعذرجنایات خود بی‌اندازه بخواست وبگریست‌وزاری وتضرع کرد و عفو درخواست کرد. حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سر گناهانی که‌او کرده بود برخاست‌و عفو فرمودورتبت دستبوس ارزانی‌داشت. چون باربگسست وهر کس بجای‌خویش بازگشتند عبدالله طاهر ، حاجب بزرك،وزیر را باخود یار گرفت ، درباب‌فضل‌ربیع عنایت‌کردن ، تاحضرت خلافت بروی بسررضا آمد وفرمود تااورا هم‌درسرایی که اعیان نشستندی جای معین کردند وامیدوارتربیت و اصطناع. درحال عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد واین تشریف ، که‌خلیفه فرموده‌بود ، بدو رسانید واورا اندازه پیداکرد وامیدوار بردیگر ترتیب‌ها گردانید.

او بدان زنده گشت وبدون موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیارامید، تاعبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت بپرداخت ووقت بازگشتن شد، از دار خلافت . برنشست تا بسرای خویش رود . فضل ربیع بدار خلافت می‌بود . چون عبدالله طاهر باز گشت بمشایعت وی رفتن گرفت . عبدالله عنان باز کشید و بایستاد وفضل را معذرت کردن گرفت ، تا باز گردد واو بهیچ نوع بازنگشت وعنان باعنان او تادرسرای او برفت . چون عبدالله بدرسرای خود رسید ازفضل ربیع عظیم شرمنده شد وخجالت آوردو معذرت کردن گرفت ، تا باز گردد . فضل ربیع اوراگفت که : درحق من تواز تربیت وعنایت وبزرگی آن کردی که از اصل وفضل ومروت تو سزید ومرا دردنیا چیزی نیست که روا دارم که آن چیز درمقابلهٔ کردار تو کردمی بزرگتر ازین که عنان با عنان تو بازنهادم ، ازدرگاه خلافت تادرگاه تو، که بخدای ، عزوجل، سوگندخورم که تامرا زندگانیست عنان من باعنان خلفا ننهاده ام ، اینك باعنان تونهادم ، مکافات این مکرمت راکه بر استای من کردی . عبدالله گفت : همچنانست که میگویید ومن این صلت بزرك را ، که‌ارزانی‌داشتید ، بدل و دیده بذیرفتم ومنتی سخت بزرك‌داشتم وخاندان خودرا این فخر ذخیره نهادم وفضل ربیع اسب بگردانید وبازشد ومحلت وسرای‌خویش‌را مشحون ببزرگان و افاضل حضرت یافت و بجای خویش بنشست و مردمان‌را معذرت می کرد وباز می‌گردانید وتا شب بداشت وعبدالله طاهر نمازدیگر بیامد ورسم تهنیت بجای آورد وبازگشت » .

ابن‌خلکان دروفیات الاعیان در ترجمهٔ فضل بن ربیع (١) درین زمینه گوید :

« . . . مأمون سپاهی ازخراسان‌فرستاد که فرمانده آن طاهربن حسین بود وذکرش گذشت باشارهٔ وزیرش‌فضل‌بن‌سهل وامین ازبغداد سپاهی بیرون فرستادباشارهٔوزیرش فضل‌بن ربیع مذکور و فرمانده آن علی بن عیسی‌بن ماهان بود وآن دو سپاه بهم رسیدند وعلی بن عیسی کشته شدواین درسال ١٩٤ بود . پس روزگار امین پریشان شد وشوکت مأمون نیروگرفت وچون فضل‌بن ربیع کارها را پریشان دید دررجب

---

(١) چاپ طهران ج ١ ص ٤٤٩ ـ ٤٥٠

۱۹۶ پنهان شد سپس چون ابراهیم بن مهدی در بغداد دعوی خلافت کرد آشکار شد چنانکه در ترجمهٔ او آورده‌ام و پسر ربیع باو پیوست و چون کار ابراهیم پریشان شد پسر ربیع دومین بار پنهان شد و شرح این درازست وخلاصه آنست که طاهر بن حسین ازمأمون خواست از وی بگذرد و اورا باخود نزد وی برد و گفته‌اند جزین بوده است زیرا درنهانگاه بود تا درگذشت . . ومرك فضل بن ربیع در ذی القعدهٔ سال ۲۰۸ بود وگویند درماه ربیع الاخر . . . » .

اینکه ابن‌خلکان‌گوید آشکار شدن فضل بن ربیع را در زمان خروج ابراهیم ابن‌مهدی درترجمهٔ حال ابراهیم‌آورده است نه درچاپ طهران ونه درچاپ پاریس ۱۸۳۸و نه درچاپ قاهره ۱۳۱۰ در ترجمهٔ ابراهیم بن مهدی ذکری از فضل بن ربیع نیست .

پس‌از شرحی که گذشت ابوالفضل بیهقی (۱) چنین آورده است : « در آن وقت‌که مأمون بمرو بود وطاهر وهرثمه ببغداد برادرش محمد زبیده را درپیچیدند وآن جنگهای صعب می‌رفت‌وروزگاری میکشید ، ازبغداد مقدمان وبزرگان‌واصناف مردم بمأمون تقرب می کردند وملطفها می‌نوشتند وازمرو نیز‌گروهی ازمردم مأمون بمحمد تقرب‌می‌کردند وملطفات می‌نوشتند ومأمون فرموده بود تاآن ملطفهارا در چند سفط نهاده بودند ونگاه میداشتند وهم‌چنان محمد و چون محمد را بکشتند ومأمون ببغداد رسید خازنان آن ملطفها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند وحال آن ملطفها که از مرو نوشته بردند باز نمودند . مأمون خالی کرد باوزیرش حسن بن سهل وحال سفطهای خویش واز آن‌برادر بازراندوگفت: درین باب چه‌باید‌کرد ؟حسن گفت : خائنان هردو جانب را دور بایدکرد. مامون بخندید وگفت : یاحسن ، آنگاه ازدو دولت‌کس‌نماند وبروند و بدشمن پیوندند و مارا درسپارند وما دوبرادر بودیم ، هردو مستحق تخت ملك واین مردمان‌نتوانستند دانست‌که حال میان مادو چون خواهد شد ، بهتر آمد خویش را می‌نگریستند.هر

---

(۱) چاپ سابق‌الذکر ص ۳۵ - ۳۶

چند آنچه کردند خطا بود، که چاکران را امانت نگاه می باید داشت و کسی بر راستی زبان نکرده است وچون خدای عزوجل خلافت بما داد ما این فرو گذاریم و دردی بدل کس نرسانیم. حسن گفت: خداوند بر حقست، درین رأی بزرك که دید ومن برباطلم. چشم بد دور باد! پس مأمون فرمود تا آن سفطها را با ملطفها بیاوردند و بر آتش نهادند، تا آن ملطفها بسوخت».

گذشته ازین مطالبی که ابوالفضل بیهقی دربارهٔ طاهر بن حسین آورده پیداست که در نظر وی طاهر از پهلوانان بزرك تاریخ ایران بوده واورا از سه تن مردان نامی تاریخ ایران میدانسته چنانکه پادشاهان را بپیروی ازین سه تن توصیه می - کند (۱) و گوید: «....اخبار بومسلم، صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمینین و نصر احمد، از سامانیان، بسیار خوانند....».

مسعودی در مروج الذهب (۲) در آغاز خلافت امین گوید: «با محمد بن هارون روزی بیعت کردند که در آن هارون الرشید در طوس مرد و آن روز شنبه چهار شب گذشته از جمادی الاولی سال صد ونود وسه بود. رجا خادم ذربیعت اوپیشی گرفت وسرپرستی آن بیعت بافضل بن ربیع بود ومحمد کنیهٔ ابوموسی داشت ومادرش زبیده دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود و در رصافه بجهان آمد و چون کشته شد سی وسه سال وشش ماه وسیزده روز زیسته بود وپیکر اورا در بغداد بخاك سپردند وسرش را بخراسان بردند وخلافت او چهار سال وشش ماه و گویند هشت ماه وشش روز کشید بنابر اختلاف وتباینی که در تواریخ یافتیم و گویند که محمد چون بخلافت رسید بیست ودوسال وهفت ماه و بیست ویك روز زیسته بود ووی شش ماه کهتر ازمأمون بود ومدتی که اززمان خلع تاکشته شدنش در حصار بود یك سال و نیم وسیزده روز بود ودوروز در آن مدت درزندان بود».

سپس گوید: «چون رشید جان سپرد و مأمون در مرو بود صالح بن رشید رجای خادم را نزد محمد امین فرستاد و رجا از زر خریدان محمد بود و او دوازده

(۱) چاپ سابق الذکر ص ۴٦۰ (۲) چاپ پاریس ج ٦ ص ۴۱۵ - ۴۱٦

روزه ، در روز پنجشنبه نیمهٔ جمادی الاخره بمدینة السلام رسید . چندتن از تاریخ نویسان و کسانیکه ازاخبار عباسیان خبر دارند ماننده‌داینی وعتبی ودیگران آورده اندکه زبیده پنهان شبی که محمد امین‌را آبستن‌شده بود درخواب دید که وی در مجلسی بوده وسه زن برو وارد شده اند ودوتن آنهادر راست وی ویکتن درچپ اونشسته است . یکی از آنها نزدیك شده ودست برشکم ام‌جعفر(کنیت زبیده) گذاشته وگفته است : وی شاه خود پرست وبسیاربخش‌وگران‌بار وفرمانرواخواهد شد . سپس دومی مانند اولی رفتار کرده وگفته‌است : شاهی سست اراده وبی‌شکوه وناپایدار در دوستی خواهد بود وخود سرانه پادشاهی خواهدکرد وروزگار بااو نخواهد ساخت . سپس سومی هم مانند دومی رفتار کرده‌وگفته‌است : شاهی‌شهوت پرست وخونخوار خواهدبود وبرو بسیاربرخواهند خاست ووی‌کمترداد خواهدداد. ام جعفر گفته است من هراسان از خواب برجستم وشبی‌که محمد را زادم آن سه زن در خواب برمن وارد شدند هم چنانکه نخست ایشان رادیده بودم وبربالین‌من نشستند وخیره‌برروی من نگریستند ویکی از آنهاگفت : وی درختی سبز خواهد بود وگیاهی شاداب وباغی پراز گل. دومی گفت : سر چشمه ای سرشار و اندك زندگانی وزودگذر. سومی‌گفت : دشمن جان خویش، ناتوان درراى ،زودخشم واز تخت بزیرش افکنند . من‌هراسان از خواب برجستم و یکی از خدمت‌کاران خود را ازین خبر کردم . وی‌گفت ازپیشامدهای خوابست وفریب اهریمنان .چون اورا از شیر گرفتم‌شبی برختخواب رفتم ومحمد درگهوارهٔ خود روبروی‌من‌بود.آن سه زن باز در برمن پدیدار شدند وبربالین من‌نشستند ونزدیك محمد فرزند من رفتند . یکی از آنهاگفت : شاهی بیدادگر ، مال تلف‌کن ، زبان دراز ، گمراه و دشمن‌جان‌خویش. دومیگفت : نقیض‌گوی،شکست خوردهٔ درجنك ، برنیاورده‌آرزو وبدبخت اندوهگین . سومی گفت : گورش رابکنید، گورگاهش‌رابشکافید ،کفنش را بازکنید ، جنازه اش را آماده‌کنید زیرا که مرگش به از زندگیست گوید هراسان بیدار شدم‌و دربارهٔ وی پریشان بودم . بیهوده از خواب‌گزاران واختر شناسان‌گزارش خواستم وهمه از نیکبختی وزندگی ودرازی عمرش بمن گفتند .اما

دلم باین گواهی نمیداد. سپس خود را سرزنش کردم و بخود گفتم: مهرو دلسوزی ودوراندیشی مادری‌تواند قضا را از میان بردارد یا کسی میتواندمرك را ازکسانیکه دوست می‌دارد دور کند؟»

اندکی بعد از آن (۱) می‌گوید: «چون محمد در اندیشهٔ خلع مامون شد باعبدالله بن حازم رای‌زد. وی گفت: ای امیرالمؤمنین برای تو سوگندمی‌خورم که تونخستین خلیفه نیستی که عهدی راشکسته وپیمانی راپایمال کرده وسوگندبدروغ خورده باشد. گفت: خدای زبانت رالال کند عبدالملك بن صالح ازتوسنجیده‌تر بود که میگفت دوشتر کشن نمی توانند در یك رمه باشند. سپس سرکردگان راگرد آورد وباایشان رای زد وهمه ازگفتهٔ وی پیروی کردند و چون بخزیمة بن خازم رسیدگفت: ای امیرالمؤمنین کسی که بتودروغ میگویدنیك خواه تو نیست وآنکس که راست میگوید بدخواه تونیست. سرکردگان خود را برخلع مینگیز که ترا نیزخلع کنند وروامدار پیمان شکنی کنند که بیعت‌وپیمان تراهم‌میشکنند. زیراکه فریبنده فریب میخورد وپیمان شکن سرکوبی می‌بیند. علی‌بن عیسی بن ماهان وارد شد. محمدباو خندی زدوگفت. توپیشوای این دعوت باش ودروازهٔاین‌دولت، ای کسی که باپیشوای‌خودخلاف‌نمی‌ورزی‌وازفرمان‌اوسر نمی پیچی. سپس‌اورا بجایگاه بلندتر رساند زیراکه علی‌بن عیسی اولین سرکرده‌ای بودکه اورابخلع مامون‌اجابت‌کرد و او را بالشکریان بسیاربخراسان فرستاد وچون‌نزدیك‌ری‌رسیدباو گفتند که طاهر بن حسین آنجاست ومی‌پنداشت که طاهر بااوبرابری‌نخواهدکرد. گفت: بخدا طاهرجز خاری‌که از شاخهٔ من برآمده وشراره‌ای که ازآتش من جسته باشد نیست، کسی چون طاهر برای فرماندهی‌لشکری ساخته نیست ودر میان او ومرك جزین نمانده است که چشمش برسیاهی‌لشکرشما بیفتد. بره‌می‌تواند دربرابرشاخهای‌غوچ‌پایداری کند؟ رو باهان یاری دیدار شیر رادارند؟ پسرش باوگفت: پیشروانی بفرست و جایگاهی برای لشکر خود برگزین. گفت: برای جنگ باطاهر نیاز بکید ودور اندیشی وخودداری نیست. زیرا که طاهر ازین دوگونه بیرون نیست یاابنکه در

(۱) ص ۴۱۹ - ۴۲۵

ری میماند ومردم برو برمی‌خیزند و کار او را برای ما میسازند یا اینکه بیرون می آید وچون لشکریان ما باو برسد میگریزد . پسرش گفت : ممکنست هر شراره‌ای آتشی افروزد. گفت : خاموش باش که طاهر در اینجا همدوش من نیست ومردان جز از همانندان خود باك ندارند . علی بن عیسی رهسپار شد ولشکریانش بری نزدیك شدند وچون دیدند طاهر باچه شکوه و کوششی آمادهٔ جنك شده و گرداگرد خود را آماده کرده است براست برگشت و بیکی از روستاهای ری رفت و در آنجافرود آمد ولشکریانش پراکنده شدند . طاهر با چهار هزار سوار پیش آمد و نزدیك لشکریان علی بن عیسی شد وفراوانی و شمارهٔ آنها را آشکار کرد چون دید که بااین لشکر یارای برابری ندارد باخاصانی که بااو بودند گفت ما باید جنك خارجیان را بکنیم ولشکریان را دسته دسته کرد وخود با هفتصد هزار سوار از خوارزمیان و دیگران از سواران خراسان برقلب دشمنان تاخت. از قلب عباس بن لیث که از آزاد کردگان مهدی بود در برابر وی بیرون آمد و سوار بود . طاهر آهنك او کرد وبادودست شمشیری بروزد واو رابینداخت . درهمان زمان کسیکه داود سیاه نام داشت برعلی بن عیسی تاخت ولشکریان بهم افتادند. وی زخمی بدوزد و آن زخم باو رسید ودرین زمان علی براسبی بود که پاهای آن حنابش پررنك بود . مردم بر سر او ریختند وبرسر انگشتریش و پسرش کشمکش در گرفت و مردی که طاهر بن راجی نامش بود سرش را برید . دیگری مشتی از پشم ریشش را کندودیگری انگشتریش را برداشت . زخمی که طاهر بدو دست خود برعباس بن لیث زده بود سبب هزیمت و شکست آن لشکر شد. از آن روز طاهر را ذوالیمینین خواندند زیرا شمشیر را چنانکه آوردیم گرفته بود . احمد بن هشام که از سرکردگان نامی بود گفته است که من بچادر طاهر رفتم واو می پنداشت که در گیرودار کشته شده‌ام وبامن سر علی بود که غلام من در توبره گذاشته بود وآنرا در پیش طاهر انداخت . سپس پیکر او را آوردند که دست وپایش را بهم بسته بودند، آن چنان که باچهارپایان کنند که مرده باشند .طاهر فرمان داد آنها را در چاهی بریزند و بذوالریاستین فضل بن سهل این خبر را نوشت ودر نامه چنین بود : «خدا زندگی ترا دراز کناد ودشمنانت را سرنگون کناد نامهٔ

من بسوی تست وسر علی‌بن عیسی رو بروی من وانگشتریش در انگشتم و سپاس خدای‌راکه پروردگار جهانهاست». پس مامون بدین شادی کرد و درین زمان بخلافت بوی سلام کردند».

اندکی پس از آن (۱) گوید: «یوسف‌بن ابراهیم کاتب روایت کرد وگفت ابو اسحق ابراهیم‌بن مهدی آورده است وگفته که امین‌محمد نزدمن فرستاد ووی در محاصره بود ومن نزدش رفتم واورا یافتم که در طارم خویش نشسته است که چوب آن از عود وصندل ده در دهست وسلیمان‌بن‌منصور بااودر اندرون طارمست واین‌طارمی که امین برگزیده بود چادری گرد بود پوشیده‌ازانواع حریر ودیبای‌سبز وزربفت بزر سرخ وجز آن از انواع ابریشم. روبروی او قدحی‌بلور گوهرنشان بود و در آن باده بود ومقدارش بیش از پنج رطل بود. من سلام کردم‌وروبروی سلیمان نشستم وبرای من‌قدحی‌آوردند مانند اولی ودرآن پنج رطل بود و مانند آنرا روبروی سلیمان گذاشتند پس گفت: «اینکه درپی شما فرستادم برای این‌بود که شنیدم طاهربن‌حسین‌بنهروان‌آمده‌است ودرکارماآنچه ناپسند بوده کرده است وهرچه بدی‌بوده پیش آورده است وشمارا خواندم که‌بشما وسخنتان دلخوش کنم». ماپذیرفتیم وباوی سخن گفتیم‌وهمنشینی کردیم ووی بوجدوفرح آمدویکی‌از کنیزان خاص خود را خواست که نامش «ضعف» بود گفت‌من این نام را بفال بدگرفتم وما در همان حال‌بودیم که باوگفت برای مابخوان ووی‌عودرا بزانو گذاشت وخواند:

کلیب لعمری اکثر ناصرا   وایسر جزماً منك ضرج بالدم(۲)

آوازاو را بفال بدگرفت وسپس باوگفت «خاموش باش‌کیفر خدای برتو» وپس از آن بهمان غم‌واندیشه فرورفت. پس روبماکردوماباوی‌سخن گفتیم ومنبسط کردیم تاآنکه خوش شد وخندید سپس روبدان‌کنیزك کردو باوگفت: «آنچه‌داری بیار» ووی خواند:

هم قتلوه کی یکونوامکانه   کماغدرت یوما بکسری مرازبه (۳)

---

(۱) ص ٤٢٦-٤٣٠ (۲) بجان خودم که کلیب یاوران بیشتر داشت‌وجرم آن‌بیش ازتو بودو بااین همه پیکر او خون‌آلودست. (۳) ایشان کشتندش‌که بجایش باشندهم‌چنانکه روزی مرزبانان باخسروغدر کردند.

پس اورا خاموش کرد وزشت گفت و بحالت نخست بازگشت. ما دلداریش دادیم تاآنکه باز خندان شد. سپس بار سوم روباو کرد و گفت بخوان ووی خواند:

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا	انیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا	صروف اللیالی والجدود العواثر (۱)

وگفته‌شده است که‌چنین خواند:

اما ورب السکون والحرك	ان المنایا کثیرة الشرك (۲)

باو گفت: «از پیش برخیز وخدای چنین وچنانت کناد». پس برخاست و پایش بقدحی که‌روبروی او بود گرفت وآنرا شکست وباده پراکنده گشت و آن شب ماهتاب بود وما برلب دجله در کاخ او بودیم که معروف بخلد بود دو گوینده‌ای راشنیدیم که‌میگفت: «قضی الامر الذی فیه تستفتیان (۳)» ابن المهدی گفت من بر خاستم و وی میلرزید و خواننده‌ای را شنیدم که در آن سوی کاخ این دو بیت رامی خواند:

لاتعجبن من العجب	قدجاء مایغنی العجب
قد جاء امر فادح	فیه‌لذی عجب عجب (٤)

گفت از آن پس دیگر باو ننشستیم تا اینکه کشته شد وخدای بیامرزیدش».

پس از آن (۵) نکتهٔ دیگری دراحوال امین وسستی او در کار خلافت آورده است بدینگونه: «ابراهیم بن مهدی آورده است و گفته که روزی اذن گرفتم برامین واردشوم و محاصره هر سو برو سخت شده بود. نخست نخواستند مرا اذن دهند برووارد شوم تا اینکه تندی کردم وورارد شدم ودیدم که وی از شبکه‌ها بدجله مینگرد ودرمیان کاخ آبدان بسیار بزرگی بود واز راهی که پنجرهٔ آهن داشت آب دجله بدان میرفت. من بدو

---

(۱) گویی در میان حجون وصفا دیگرچهرهٔ آشنایی نیست وداستان سرایی در مکه داستان نمی‌سراید. آری مامردم آنجا بودیم و گذشت روز گار و سختیهای سرنوشت ما راازآنجا برافگند (۲) بخداوند آرامش وجنبش سوگند که در راههای سرنوشت دام بسیارست (۳) سورهٔ یوسف آیهٔ ٤۱ - کاری که در آن بامن رای می‌زدید گذشت (٤) دیگر چیزی ترا بشگفت نیاورد، چیزی پیش آید که افزون از شگفتیست. کاری بسیار دشوار پیش آمد که دران مردان گردن‌فراز راهراس خواهد بود. (۵) ص ٤۳۱-٤۳۲

سلام کردم و او روی بسوی آب داشت وخدمتگزاران وغلامانش پراکنده بودند و در آب آبدان میگشتند و وی چون پریشانی بود وچون دوباره برو سلام کردم بمن گفت: «ای عم، تو نمی‌دانی، ماهی طوق دار من اینك از آبدان بدجله رفته است وطوق دار (مقرطه) ماهیی بود که برای او گرفته بودند و بسیار خرد بود ودو حلقهٔ زر که در آنها نگینی از مروارید درشت یا بگفتهٔ دیگر از یاقوت بود طوق گردنش کرده بود. گفت پس من بیرون رفتم واز رهاییش نومید بود و گفتم: «اگر میبایست هرگز دست از سستی خویش بکشد وقت آن رسیده است.»

اندکی پس از آن (۱) مسعودی چنین آورده است: «گویند که محمد درچشمان طاهر ناتوان می‌نمود ودرین میان طاهر دربستان خود بود که نامه‌ای ازمحمد بخط او رسید و آن چنین بود: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، ای طاهر بدان که ازروزی که ما برخاسته‌ایم آن کس که بر حق ما برخاسته‌است جزایش از ما جز شمشیر نبوده است. پس برجان خویش بنگر ویا از اندیشهٔ خود بگذر». گفت: خدای چنان پیش آورد که چون طاهر بخراسان بازگشت این نکته را باخاصان خود در میان نهاد و گفت: «بخدای که این نامهٔ مردزبونی نبود بلکه نامهٔ مرد برگشته بختی بود».

پس از آن (۲) گوید در سال ۱۹٤ بود که امین بنای ناسازگاری را با مامون گذاشت وسپس (۳) گوید که چون امین مامون را از خلافت خلع کرد و پسرش موسی را ناطق بالحق لقب داد وعهد برای او گرفت علی بن عیسی بن ماهان را پرورش او گماشت.

پس از آن (٤) گوید: «چون طاهر علی بن عیسی بن ماهان را کشت رهسپار شد و بحلوان فرود آمد واز آنجا تا مدینة‌السلام پنج روز راه بود ومردم از پیشرفت کار او و برگشت کار یاران امین وشکستشان در هر جنك در شگفت بودند وهمهٔ دلها بپیشرفت طاهر وفیروزی مامون بر امین محمد یقین کردند».

پس از آن در جای دیگر (٥) گوید: «چون پیشرفت کار طاهر بمحمد رسید فرماندهان لشکر ونزدیکانش را خواست وباایشان رای زد و گفت: مرا یاری

۱) ص ٤۳٥ - ٤۳٦ (۲) ص ٤۳٦ (۳) ص ٤۳۸ (٤) ص ٤۳۹ (٥) ص ٤٤۱

کنید همچنانکه خراسان عبدالله را یاری کرد وچنان بود که اعشی زبیعه گفته‌است:

ثم ماهابوا و لکن قدموا کبش غارات اذالاقی نطح (۱)

خدا میداند اگر باحادیث مردم گذشته پی برده و کتابهای جنگهاشان و داستانهای کسانی که درین دولتها پایداری کرده‌اند خوانده باشم وبخاك پدرم درهمهٔ اینها حدیثی مانند حدیث این مرد در استواری وسیاست ندیده‌ام و وی آهنك من کرده است وبرمن تاخته است واین سپاه فراوان واین گروه فرماندهان ورزم‌آرایان رابرای جنك بامن فراهم‌آورده است. امروز آنچه دارید بیاورید. گفتند: خدای امیرالمؤمنین را نگاه دارد و اورابسنده است آنچه خلفای پیش ازورا بسنده بوده وهرکس بروبیرون آید ناکسست.

چون لشکریان محمداز طاهرشکست خوردندو کسی از آنها برپای نماند سلیمان‌بن منصور گفت: خدا این غدار را نفرین کند چه دردسرهایی که حیلها وراههای بداو برسر مردم نیاورد. خدا اورا از میان مردم نیکوکار دور دارد و زودتر مامون را بدست «کبش‌المشرق» (۲) یعنی طاهر فیروزی دهد وشاعر درین باب گفته است:

تبا لـذی الاثـام و المتزنـدق ماذا دعاه‌الی العظیم الموبق (۳)

والغـدر بـالبر الزکـی اخی‌التقی والسائس‌المامون‌غیر الاخرق(٤)

زیـن‌الخلافةو الامـامة و النهی اهل‌السماحةوالندی المتدفق(٥)

ان تغـدروا جهـلابـوارث‌احمد ووصی کل مسدد و موفق (٦)

فـالله للمـامـون خیـرمـوازر والماجد القمقام کبش‌المشرق(۷)

---

(۱) وآنگاه ایشان هراسان نشدندامابرپیشاهنك غارات را راندند وشاخهای اوبرموانع چیره شد (۲) یعنی غوچ خاور(۳)بدابروزگناهکار وبی‌دین، که اورا ببالاترین گناهان برانگیخته است؟ (٤) وبر خیانت‌دربارهٔمامون مهربان وپارسا وپرهیزگار واین پیشوای که هرگز بیراهه نمی‌رود؟ (٥) زیورخلافت وامامت، خرد و پیشوای بخشندگی ونیکی بی کران. (٦) اگر از سرنادانی با جانشین احمد ووصی آنهمه مردم استوار و کامیاب حیله کنید (۷) مامون بهترین دستیاران را خواهد داشت که خدا ودلاور فیروز مند همان غوچ خاور باشند

چون از سوی شرقی و غربی گرد امین را گرفتند و هرثمة بن اعین بر سر راه نهروان نزدیك دروازهٔ خراسان وسه دروازه لشکرگاه ساخته بودوطاهر در سوی مغرب درمیان یاسریه ودروازهٔ محول و کناسه‌لشکرگاه داشت محمد سر کردکانش راگرد آورد وگفت : سپاس خدایراکه توانایی وی هرچه را بخواهد بالا وپایین میبرد وسپاس خدایرا که توانایی وی هرچه بخواهد میدهد و نمیدهد وسپاس خدای‌راکه می‌بندد ومیگشایدوبازگشت همه باوست. او را بر بد خواهی زمان و خیانت همدستان و پریشانی کار و شکستگی بال هم سپاس میگزارم و درود خدای بر محمد پیامبرش و خاندانش. سپس سخن بسیار گفت وسپس گفت من بادل پردرد وروان‌کوفته وشك بسیار از شما جدا میشوم و دربی حیله‌ای هستم‌که بگریزم واز خدامی‌خواهم‌که بامن یاری‌کند. سپس بطاهر نوشت : «اما بعد، توبندهٔ ماموری امیدوار بتو بودند وتو امید را برآوردی وجنك کردی وفیروز شدی. آنکه غالب بودمغلوب شد و آنکه سرفراز بود سرشکسته شد. صلاح را درین دیدم که بابرادرم یاوری‌کنم وبرای او از ین پادشاهی‌بگذرم زیراکه وی‌اولی واحق‌از منست. پس‌مرا وفرزندانم‌ومادرم‌وجده‌ام وخدمتگزارانم وپیروان ویاران و دستیارانم‌را زنهار بده تااینکه نزد توبرویم وازین‌کاربسود برادرم دست بردارم واگر وی خواهد زنهار ترا بپذیرد وگرنه اولی واحق خواهد بود».

چون طاهر این نامه‌را خواند گفت : «اینك‌که‌گلویش‌رافشرده‌اندوبالش را شکسته وهمدستانش راشکست داده‌اند زینهارمی‌خواهد. نه، بدانکسی‌که جان من‌بدست اوست، تا اینکه دست بردست من بگذارد وبفرمان من‌فرودآید». بهمین جهةوی بهرثمه نوشت وازو خواست‌بشرایطی‌که باو می‌کنند سر فرود آورد. پیش از آن مخلوع گروهی‌ازمردان خود راآماده کردکه از ایرانی‌زادگان ودیگران بودند که باو گرویده بودندکه مامون را دفع‌کنند. این‌گروه‌بسوی هرثمه رفتندوطاهربن حسین مردانی را بیاری هرثمه فرستاده بود و بااین همه‌هرثمه چندان آمادهٔجنك نبود وچون خبر آنچه ما یاد کردیم وخبر این لشکریان ببشر وبشیر که دو تن از ازدیان بودند رسید طاهر کس‌نزدشان فرستاد وآنهارا بیم داد و ایشان ازینکه

وی بزودی پیش خواهد برد وازو در زنهار نخواهند بود در هراس شدند جایگاه خود را رها کردند و لشکریان را باخود بردند. ظاهراً در آن زمان دربستانی فرود آمده بود که معروف به «باب الکناس الطاهری» است. یك تن از عیاران زندانی بغداد درین زمینه سروده است:

لنا من الطاهر یوم	عظیم الشأن والخطب (۱)
علینا فیه بالانجا	د عن هرثمة الکلب (۲)
و منا لابی الطیـ	ـب یوم صادق الکرب (۳)
اتاه کل طرار	و لص کان ذا نقب (٤)
و عریان کل جنب	یه آثار من الضرب (٥)
اذا ما حل من شرق	اتیناه من الغرب (٦)

و به محمد مال فراوان رسید و در میان فرماندهان تازه لشکرش بی آنکه بدیگران بدهد پانصدهزار درهم پراکنده کرد و بهریك شیشه ای ازغالیه داد و بپیروان قدیم خود چیزی نداد. دیدبانان وجاسوسان طاهر این خبررا باورساندند ووی بنزد ایشان فرستاد و بدیشان نامه نوشت ووعده نیکو داد وتهدید کرد و زیردستان را بر فرماندهان برانگیخت تااینکه ازین کار درخشم شدند و برامین برخاستند واین در روزچهارشنبه بودشش شب گذشته ازذی الحجهٔ سال ۱۹۶ مردی از برخاستگان دربارهٔ امین گفت:

قل لامین الله فی نفسه	ماشتت الجند سوی الغالیه (۷)

---

(۱) از طاهر برای ما روزیست که شان وخطر بسیار دارد
(۲) درآن روز بیاری این هرثمه سك برما چیره شد
(۳) وابی طیب را ازما روزیست که راستی پر ازکارست
(٤) همهٔ طراران وهمهٔ دزدان گرزده برسراوریختند
(٥) وبرهنگانی که بر پهلوهاشان آثاری ازضربت بود
(٦) وهنگامی که وی ازشرق می آمد ماازغرب باورسیدیم
(۷) بدان که خود را امین خدای می گوید بگو که لشکر تو از شیشه های غالیه پراکنده شد.

و طاهر نفسی فدا طاهر — برسله و العدة الکافیه (۱)
اضحی زمام الملك فی کفه — مقابلا للفئة الباغیه (۲)
یا ناکثا اسلمه نکثه — عیوبه من حینه فاشیه (۳)
قد جاءك اللیث بشداته — مستکلباً فی اسد ضاریه (٤)
فاهرب ولا مهرب من مثله — الا الی النار او الهاویه (٥)

طاهر ازیاسریه جابجا شد وبباب الانبار فرود آمد ومردم بغداد را شهربند کرد وجنك سخت شد وشب وروزدوام داشت تااینکه ازهردوسوی همه درماندشدند وسرایها ویران شد وآثار فروریخت وغلا روی داد و این درسال ۱۹٦ بود و برادر برادر را وپسر پدر راکشت وبرخی درراه محمد وبرخی در راه مامون جنك کردند وکاخها ویران شد وخانها سوخت ومالها بتاراج رفت وشاعری نابینا معروف بعلی بن ابی‌طالب درین زمینه می‌گوید :

تقطعت الارحام بین العشائر — واسلمهم اهل التقی والبصائر (٦)
و حل انتقام‌الله من خلقه بهم — لمااجترموه‌من رکوب‌الکبائر (۷)
فلا نحن اظهرنا من الذنب توبة — ولانحن اصلحنا فسادالسرائر (۸)
ولم نستمع من واعظ و مذکر — فینجع فینا وعظ ناه وآمر (۹)
فنبك علی الاسلام لما تقطعت — رحاه‌وارحی‌حربهاکل‌کافر (۱۰)

---

(۱) وطاهر که جان من برخی طاهر باد بپیام وکاربینی‌های بلند
(۲) زمام کشور را بدست دارد دربرابر دسته‌ای‌ازسرکشان
(۳) وای امیرخاینی که‌فدای‌خیانت خود شدی، عیبهای‌تو زود آشکارشد
(٤) شیری براز‌تهدید‌بسوی تو پیش‌می‌آید ودرمیان بچه شیران گرسنه می‌غرد
(٥) بگریز وگریزگاه مانند او نیست مگربسوی‌آتش یابرتگاه دوزخ
(٦) پیوندهای ارحام درمیان خاندانها گسیخته شد وحتی پارسایان وفرزانگان گمنام ماندند.
(۷) انتقام خدای در حق آه بدکانش برایشان نمایان شد تاایشان را ازگناهانی که کرده‌اند گوشمال دهد
(۸) ما توبه‌ای دربرابرگناه‌آشکارنکردیم وتباهی درون خودراچاره‌نکردیم
(۹) ازواعظ ومذکر چیزی نشنیدیم‌ووعظ‌آمروناهی درماکارگرنشد
(۱۰) براسلام‌بگرییم که سنگهای‌آسیابش درهم شکست وهرکافری بجنك باآن برخاسته است.

فاصبح بعض الناس يقتل بعضهم — فمن بين مقهور ذليل وقاهر (۱)
وصار رئيس القوم يحمل نفسه — وصار رئيسا فيهم كل شاطر (۲)
فلا فاجر للبر يحفظ حرمة — ولا يستطيع البر دفعا لفاجر (۳)
فمن قائم يدعوالى الجهل عامدا — ومن اول قدسن عنا لآخر (٤)
تراهم كامثال الذئاب رأت دما — فامته لاتأوى على زجرزاجر (٥)
اذا هدم الاعداء اول منزل — بسعيهم قاموا بهدم الا واخر (٦)
فاصبحت الاغنام بين بيوتهم — تحثهم بالمرهفات البواتر (۷)
و اصبح فساق القبائل بينهم — تشد على اقرانها بالخناجر (۸)
فنبك لقتلى من صديق ومن اخ — كريم ومن جار شفيق مجاور (۹)
ووالدة تبكى بحزن على ابنها — فيبكى لها من رحمة كل طائر (۱۰)
و كفت بحسن البصر بعد انتحابها — عليه ولكن دمعها غير صابر (۱۱)
وذات حليل اصبحت و هى ايم — وتبكى عليه بالدموع البوادر (۱۲)

---

(۱) چنین شده است که مردم یك دیگر را می کشند ودرمیانشان جز مقهور ذلیل وقاهر نیست

(۲) رییس مردم خود را بدان جایگاه می رساند و هر نابکاری از ایشان بریاست میرسد

(۳) هیچ فاجری حرمت نیکی را ندارد و نیکی توانایی دمع فاجر راندارد

(٤) آن کس که پیشواست عمدا بنادانی دعوت می کند و هرتازه رسیده‌ای روش دیگری بما یاد می‌دهد

(٥) چون دسته ای از گرگان بنظر می‌آیند که خون دیده باشند و هیچ بانگی آنهارا دور نکند

(٦) چون دشمنان نخستین‌سرای‌راویران کنند در ویرانی خانه‌های دیگرمی کوشند

(۷) گلها در میان خانها سرگردانند و از شمشیرهای تند که در پی آنها هستند می گریزند

(۸) چنان شده که نابکاران قبایل بجان یکدیگر افتاده اند و خنجر بروی رقیب خود می کشند .

(۹) ما برمرك دوستی و برادری مهربان و همسایه ای مهر پرور و نزدیك می گرییم

(۱۰) مادری باندوه بر پسرش می گرید ومرغی از دلسوزی برومی گرید

(۱۱) بیهوده پس ازین مرك بصبرمی کوشد واشك اوصبر ندارد

(۱۲) همسری که بیوه شده است گریانست واشکهای فراوان میریزد

تقول له : قدكنت عزا و ناصرا — فغيب عنی اليوم عزی و ناصری(۱)
و ابك لاحراق و هدم منازل — وقتل وانهاب اللهی والذخائر (۲)
و ابراز ربات الخدور حواسرا — خرجن بلا خمرو لابما ازر (۳)
تراها حیاری لیس تعرفن مذهبا — نوا قوا کامثال الظباء النوافر (٤)
کان لم یکن دین و لم تك غيرة — فیخرجهم عن هتك ستر الحرائر (٥)
کان لم تکن بغداد احسن منظرا — وملهی راه ته عین لاه و ناظر (٦)
بلی هکذا کانت فادهب حسنها — وبدد منها الشمل حکم المقادر (۷)
و حل بهم ماحل بالناس قبلهم — فاضحوا احادیثا لباد و حاضر (۸)
ابغداد یا دار الملوك و مجتنی — صنوف المنی یامستقر المنابر (۹)
ویا جنة الدنیا و یا مطلب الغنی — ومستنبط الامل عندالمتاجر (۱۰)
ابینی لنا این الذین عهدتهم — یحلون فی روض من العیش ناضر (۱۱)
واین الملوك فی المواكب تغتدی — تشبه حسنا بالنجوم الزواهر (۱۲)

(۱) باو میگوید : تو یار ویاور من بودی وامروز بی‌یار ویاور مانده‌ام
(۲) بر آتش سوزی و ویرانی سرایها و کشتارها و تاراج مالهاوذخایر بگرییم
(۳) زنان حرم سرای روباز ند و بی‌پرده وروپوش بیرون میروند
(٤) آنها را می بینند که سرگردانند راه را نمی شناسند و مانند آهوان گریزنده لرزانند .
(٥) گویی دیگر دین نیست و غیرت نیست تا آنها را از بی احترامی بر پردگیان آزادان بازدارد
(٦) گویی بغداد دیگر زیباترین منظر نیست وشیواترین چیزی که چشم بینندگان می‌دید نیست
(۷) آری چنین بود اما زیبایش رفت وسرنوشت آنرا مانندبیابانی کرد
(۸) مردم آن گرفتار آن چیزی شدند که مردم دیگر پیش از آن شده بودند و مورد دلسوزی رفتگان وحاضران شدند
(۹) ای بغداد ای سرای پادشاهان وآرزوگاه همه مردم وجایگاه منبرها
(۱۰) ای بهشت روی‌زمین ، ای آنکه‌غنا ترامی‌جست وآرزوهارا دردل‌بازرگانان می پروردی
(۱۱) بما خبرده کجایند کسانی که ما بدیدارشان خو گرفته بودیم در باغهای شکفتهٔ شادمانی
(۱۲) کجایندآن پادشاهان که درمیان موکب های‌خود درزیبایی مانند ستارگان فروزان بودند

واين القضاة الحاكمون برأيهم   لورد امور مشكلات المصادر (١)
او القائلون الناطقون بحكمة   ورصف كلام من خطيب وشاعر (٢)
واين الجنان المؤنقات بحسنها   واين قصور الشط بين العوامر (٣)
واين مراح للملوك عهدتها   مزخرفة فيها صنوف الجواهر (٤)
ترش بماء المسك و الورد ارضها   تفوح بها من بعد ريح المجامر (٥)
وراح الندامى فيه كل عشية   الى كل فياض كريم العناصر (٦)
ولهو قيان تستجيب لنغمها   اذا هو لباها حنين المزامر (٧)
فما للملوك الغر من آل هاشم   واشياعهم فيها اكتفوا بالمفاخر؟ (٨)
يروحون من سلطانهم وكانما   يروحون فی سلطان بعض المعاشر (٩)
تخاذل عما نابهم كبرآؤهم   فنالتهم بالظلم ايدی الاصاغر (١٠)
فاقسم لو ان الملوك تناصروا   لذلت لها خرف، رقاب الجبابر (١١)

---

(١) و کجایند آن داوران که برای خود دربارهٔ کار هایی که بیرون آمدن از آنها دشوار بود حکم می کردند

(٢) یا آن گویندگان و آن سخن گویان بحکمت و آن خطیبان و شاعران خوش گوی

(٣) و کجایند باغهایی که بزیبایی زبانزد بودند و کجایند آن کاخهای شط در میان آبادانیها

(٤) و کجایند آن آسایشگاههای پادشاهان آراسته بگوناگون گوهرها

(٥) زمین را ازمشك و گلاب آب داده بودند و بوی خوش مجمرها دور میرفت

(٦) هر شامگاه میهمانان شاد کام در آنجا نزد میزبان بخشنده و دهنده ای گرد می آمدند

(٧) بدستور وی زنان خنیاگر جوان آوازهای خوش آهنك را توأم با نالهای نی سرمی دادند

(٨) شاهان ارجمند از خاندان هاشم و هوا خواهانشان که سرا پا افتخار بودند چه شدند؟

(٩) درسایهٔ توانایی ایشان می رفتند هم چنان که درسایهٔ توانایی یك خاندان بروند

(١٠) اما بزرگان از پاسبانی شاهانشان سرباز زدند و خردان دست بدست سرنگونشان کردند

(١١) سوگند که اگر شاهان توانسته بودند برای پاسبانی خود یار شوند دل بیدادگران از ترس لرزان میشد

هرثمة بن اعین مرزهیر بن المسیب الضبی را از لشکرگاه شرقی فرستاد وی بماطر نزدیك کلواذا فرود آمد , از کشتیهایی که بارشان کالاهایی بود که از بصره و واسط می آمد ده‌یك گرفت ومنجنیقی را بربغداد افراشت ودر کرانهٔ کلواذا و جزیره فرود آمد ومردم ازو بتنك آمدند وگروهی ازعیاران وزندانیان برو تاختند و برهنه می‌جنگیدند وتنها تنبان و کمربند برمیان داشتندوچیزی ازبرك نارگیل برسر گذاشته بودند که آنرا «خود» میگفتند ، سپرشان زبرك نارگیل وبوریاهای قیراندود بود و ازشن وماسه پرکرده بودند وفرمانده هرده تن از ایشان یك عریف بود و هرده تن عریف یك نقیب وهرده تن نقیب یك قائد وهرده تن قائد یك امیر وهریك از فرماندهان مرکوبهایی داشت باندازهٔ مردانی که زیر دستش بودند ، چنانکه هرعریف بجز مردان جنگی کسان دیگر داشت که اسبان را پرستاری می کردند ، همچنان نقیب وقائد و امیر مردانی همراه داشت که برهنه بودند بگردنشان زنگاله ها و پشمینه های سرخ وزرد آویخته بودند ودهانه‌ها والگامها داشتند ودم اسبی باجاروب ومگس‌پران برای خود درست کرده بودند . عریف بردوش ستوری باده‌تن ازمردان جنگی که پیشاپیش او بودند بجنك میرفت وخودهای برك نارگیل برسر داشتند و سپرهای بوریا باخود می‌بردندونقیب وقائد وامیر نیز بدین گونه می آمدند . بینندگان برای دیدن جنگشان باسواران دشمن می‌ایستادند که براسبان بسیارخوب برنشسته وزره وجوشن و برگستوان کامل وبازوبند ونیزه وسپر تبتی داشتند . جنك در میان این جنگجویان برهنه و سپاهیانی که گفتیم درگرفت نخست بزیان زهیر بود ، اما ازسوی هرثمه باو یاری رسید و دشمنان را شکست داد . مردانی که پرستار اسبان بودند سواران را راندند وگردشان راگرفتندوشمشیرازیشان بستدند وگروهی ازیشان کشته شدند وازبینندگان نیز گروهی کشته شدند ودرین باره آن نابینا درتیراندازی زهیر بامنجنیق و آنچه ما دربارهٔ کشته شدن بینندگان و برهنگان گفته‌ایم چنین می گوید:

لا تقرب المنجنیق و الحجرا ‌‌ ‌ فقد رایت القتیل اذ قبرا (۱)

باکر کی لایفوته خبر ‌ ‌ ‌ راح قتیلا وخلف الخبرا (۲)

---

(۱) بمنجنیق وسنك نزدیك مشو واین کشته را که بگور می نهند ببین .

(۲) این از آن کیست که از بامداد آمده بود بی خبر نماند اما کشته شد و ازو خبر ماند .

اراد الا یقال کان لهم — امر فلم یدر مابه امرا (۱)
یا صاحب المنجنیق ما فعلت — کفاك لم تبقیا ولم تذرا (۲)
کان هواه سوی الذی امرا — هیهات ان یقلب الهوی القدرا (۳)

چون توشهٔ لشکریان براهین تنك شد پنهانی آوندهای زرو سیم را گداخت و بمردان خود داد وطاهر حربیه و کویهای دیگر بیرون شهررا بردروازهٔ انبار و باب الحرب ودروازهٔ قطربل گرفته بود وجنك درمیان جانب غربی درگرفت ومنجنیق ها درمیان دولشکر کار می کردند وعلی نابینا درابیاتی که ازوست دربن باره می گوید:

یا رماة المنجنیق — کلکم غیر شفیق (٤)
ما تبالون صدیقا — لاولا غیر صدیق (٥)
ویلکم تدرون من تر — مون مرار الطریق (٦)
رب خود ذات دل — هی کالغصن الوریق (۷)
لم تکن تعرف جوف الـ — دار من جوف العنیق (۸)
اخرجت من ظل دنیا — هاومن عیش عنیق (۹)
لم تجد من ذاك بدا — ابرزت یوم الحریق (۱۰)

آتش سوزی وویرانی در بغداد ودر کرخ ودرقسمت غربی فراوان شد تاآنکه زیبایی های بغداد از میان رفت وکارسخت شد ومردم برزنها و کویها ازین جابآنجا رفتند وترس همه راگرفت وبسیار شد وسراینده‌ای درین زمینه گفته است:

---

(۱) میخواست دیگری کاررا باو نگوید وخود نمی‌دانست چه کاراورا پیش می آید.
(۲) ای خداوند منجنیق چه کردی؟ دستهایت جانش را گرفت و نمی توانی باز دهی.
(۳) آرزویش جز آن بود که پیش آمد، دریغا که سرنوشت بر آرزو ها چیره است.
(٤) ای منجنیق اندازان شما همه بیدادگرید.
(٥) شما دوست را ازغیردوست نمی‌شناسید.
(٦) وای برشما، میدانید بر که میندازید؟ برمردم راهگذر.
(۷) چه بسادختران زیباخرامان مانندشاخ سبز.
(۸) که می پنداشتند بخانه بازمی گردند ودرشکم زاغان شدند
(۹) آنها ازسایهٔ این جهان واززندگی دلپذیر بیرون رفتند.
(۱۰) چون ازین چاره نداشتند درروز آتش سوزی رو بشان نمایان شد

من ذا اصابك یا بغداد بالعین　　الم تکونی زمانا قرة العین (۱)
الم یکن فیك قوم کان قربهم　　وکان مسکنهم زینا من الزین (۲)
صاح الزمان بهم بالبین فانقرضوا　　ماذا لقیت بهم من لوعة البین (۳)
استودع الله قوما ما ذکرتهم　　الا تحدر ماء الدمع من عینی (٤)
کانوا ففرقهم دهر و صدعهم　　والدهر یصدع مابین الفریقین (۵)

جنگ هم چنان درمیان دو لشکر مأمونی ومحمدی چهارده ماه کشید وبغداد برمردم تنگ شد ومسجدها تهی ماند ونماز ناگزارده ماند وپیشامدی کرد که هرگز ازروزی که ابوجعفر المنصور آن شهررا ساخته بود نکرده بود برای مردم بغداد در روزهای جنگ میان مستعین ومعتز ازبرون آمدن عیاران بازچنان روزی پیش آمد... درمیان مأمونیان وبرهنگان ودیگران ازپیروان مخلوع کار سخت شد ومحمد در کاخ خود معروف بصالح درقسمت غربی شهر بندشد وبرخی روزها زدو خورد درمیانشان درمی گرفت که در آن گروه بسیار ازدوسوی نابود می‌شدند ودرین زمینه حسین معروف بخلیع که یکی ازتبه کاران این روزگار بود سروده است :

امین الله ثق بالله　　تعط الصبر والنصره (٦)
کل الامر الی الله　　کلاءک الله ذو القدره (۷)
لنا النصر بعون الله　　والکرة لا الفره (۸)
و للمراق اعداءك　　یوم السوء والدبره (۹)
وکاس یلفظ الموت　　کریه طعمها مره (۱۰)

(۱) ای بغداد ، ترا که چشم زد، پس از آنکه تو مردمك چشم بودی
(۲) مگر درتو جایگاه مردمی نبود که بودن آنها درتو زیوری بود؟
(۳) اما سرنوشت ایشانرا جدا کرد، رفتند وچه نگاههایی دربی دوری ایشاست
(٤) رفتگانیرا که یادشان اشك ازچشمم می گشاید بخدا سپردم
(۵) بود بدوروزگاربراکنده‌شان کرد وروزگار یارانرا ازهم می‌پراکند
(٦) ای امین خدای بخدا امیدوار باش که شکیبایی وپیروزی دهدت
(۷) کارترا بخدا بسپار تا خدای توانا ترا پشتیبانی کند
(۸) پیروزی ما بیاری خداست وما پیروزشویم ونمیگریزیم
(۹) دشمنان بدین ترا روزبد وتیرگی پیش خواهند آورد
(۱۰) پیالهٔ مرگ ناگوار وتلخ مزه است

سقونا و سقیناهم ولکن لهم اخره (۱)
کذاك الحرب احیانا علینا و لنا مره (۲)

کار براین و کسانی که بااو بودند سخت شدو مردم بغداد دو گروه شدند، زدو خورد سختی درقسمت غربی درجایگاه معروف بدارالرقیق در گرفت و گروهی بسیار در آن نابود شدند و کشتار درراهها و شاه راه ها و کویها و کوچها بسیار شد و فریاد زنده باد مأمون وزنده باد مخلوع میراندند و یکدیگر را می کشتند وخانهارا تاراج می کردند و می سوختند و کار بالا گرفت و هر کس ازمرد وزن وپیرو برنا که جان خودرا بدر می برد شادی بسیار و آسایش فراوان داشت و باهرچه داشت بلشکر طاهر پناه می بردوجان ومالش در زنهار می ماند ودرین زمینه کسی که در آن روزگواه بوده سروده است :

بکت عینی علی بغداد لما فقدت غضارة العیش الانیق (۳)
تبدلنا هموما من سرور ومن سعة تبدلنا بضیق (٤)
اصابتنا من الحساد عین فافنت اهلها بالمنجنیق (٥)
فقوم احرقوا بالنار قسرا و نائحة تنوح علی غریق (٦)
و صائحة تنادی و اصحابی و قائلة تقول ایا شفیقی (۷)
و حوراء المدامع ذات دل مضمخة المجاسد بالخلوق (۸)
تنادی بالشقیق ولا شقیق وقد فقد الشقیق مع الرفیق (۹)
و قوم اخرجوا من ظل دنیا متاعهم یباع بکل سوق (۱۰)

(۱) ماراچشانیدند و ماهم چشاندیم امابپایان واپسین ایشان راست
(۲) جنك همینست روزی برماست وروزی با ما
(۳) بر بغداد می گریم که خرمیهای زندگی گوارا را ازدست داده است
(٤) شادی ما بغم بدل شد و گشادگی ما بتنگی بدل یافت
(٥) از بد خواهان ماراچشم رسید ومردم آن بمنجنیق نابودشدند
(٦) گروهی بدرشتی در آتش افتادند وزنی میگرید برا که غرق شده است
(۷) زنی بفریاد یاران خودرا می جوید ودیگری میگوید یارمن کجاست
(۸) دختری سیاه چشم که بزیبایی آراسته ازتن پوش غالیه اندوده است
(۹) برادرش را می خواند وبرادری نیست ، بایارش باهم نابود شده اند
(۱۰) گروهی ازین جهان بدررفته اند وکالاایشان درهر بازار فروخته می شود

ومغترب بعید الدار ملقی — بلا رأس بقارعة الطریق (۱)
توسط من قتالهم جمیعا — فما یدرون من ای الفریق (۲)
فلا ولد یقیم علی ابیه — وقد هرب الصدیق عن الصدیق (۳)
و مهما انس من شیء تولی — فانی ذاکر دار الرقیق (٤)

مردی ازسر کردگان خراسان نزد طاهر آمد و برجنك برهنگان بی سلاح نگریست و آن سر کرده التفات کرد و ایشانرا خرد شمرد و گفت: «از نیرنك این مردمی که سلاح ندارند در برابر لشکریان زورمند ودلیر وجامه پوشیده وسلاح دار ماچه ساخته است؟».

چون دید که یك تن ازبرهنگان برو می‌نگرد آن سر کرد، کمانش را پر کرد، تیرش را نشانه رفت واز رسته بیرون رفت. آن برهنه را سپری ازبوریابود و درزیر بغل کیسه‌ای پراز خرده سنك وپاره آجر داشت وهرچه وی تیرمینداخت بسپرمیخورد یا درکنار آن میفتاد وآن برهنه آنرا برمی‌داشت ودر گوشه‌ای ازسپر خود که برای این کار داشت. ومانند ترکشی بود جامیداد، همچنان می کرد تاآینکه آن سر کرده هرچه تیر داشت انداخت وچون این‌رادیدبرآن برهنه تاخت که اورا بشمشیربزند. برهنه تیری ازترکش خود بر گرفت وانداخت وبچشم اوزد وسپس سنگی بدوزد که چیزی نمانده بود ازاسب فروافکندش وچون از دستش رهایی یافت خود از سرش افتاد وچون باز می گشت گفت. اینها آدمیزاده نیستند، اهریمنانند. در آنچه گفتیم یکی ازکسانی که گواه بوده واوابویعقوب خزیمیست و وی هواخواه محمد وبرمامون متعصب بود در قصیدهٔ درازی که در آن ازین فتنه و جنگهای بغداد سخن رانده گفته است:

الکرخ اسواقه معطلة — یستن عیارها وعابرها (٥)

---

(۱) بیگانه ای دور ازخانمانش بی‌سردرمیان راه افتاده‌است
(۲) کشتار درهمه جا هست و نمیدانند کشته از کدام گروهست
(۳) پسر دیگر پدررا یاری نمی کند ودوست ازدوست گریزانست
(٤) هرچه بدان خو گرفته ایم ازمیان رفته ومن بیاد دارالرقیق می گریم
(٥) در بازار های کرخ کس نیست و عیاران و رهگذران ازین سو بدان سو می دوند

خرجت الحرب من اراذلهم اسود غیل‌علت قساورها (۱)

بهمین مصداقی که آوردیم علی نابینا نیزمی‌گوید :

خرجت هذه الحروب رجالا لا لقحطان لا ولا لنزار (۲)

معشر فی جواشن الصوف یغدو ن الی‌الحرب کالاسود الضواری (۳)

و علیهم مغافر الخوص تجزء هم عن‌البیض والتراس‌البواری (٤)

لیس یدرون ماالفرار اذا ا لابطال عاذوامن‌القنا بالفرار (٥)

واحـد منهم یشد علی الـ فین عریان ماله من ازار (٦)

و یقول الفتی اذا طعن الطع نة خذها من‌الفتی العیـار (۷)

کشتار هرروز سخت ترشد وهردو گروه پایداری‌کردند وپشتیبانان مخلوع و لشکریانش جزآن‌برهنگان نبودندکه خود ازبرك نارگیل وسپر ازبوریا داشتند و طاهرکار را برآن گروه سخت می‌گرفت وپیش می‌رفت ودربغداد هرکوی را پس ازکوی‌دیگرمی‌گرفت ومردم آنجاکه بدومی پیوستند بااو درجنك یاری می‌کردند وآنجاکه بدستش نیفتاده‌بود ویران می‌شد . سپس فرمان داد درمیان وی و پیروان مخلوع درمیان سرایها وخانها وکاخها خندق بکنند ویاران طاهردرنیرو ونیك بختی ویاران‌مخلوع‌در کاهش‌وتیره‌بختی بودند ویاران‌طاهرویران می کردند ویاران مخلوع جایگاه ازچوب وپارچه وچیزهای‌دیگر مانندآن برپا می‌کردند ودرین زمینه مردی ازمحمدیان‌که متعصب برمامون بوده‌گفته است :

لنـا کل یوم ثلمة لانسدها یزیدون‌فیمایطلبون‌وننقص (۸)

---

(۱) جنك درمیان مردم فرومایه‌شیران‌شرزه‌را بادندانهای درنده برانگیخته است

(۲) این جنگها مردانی را برون‌آورد که ازمردم قحطان ونزارهم نیستند

(۳) گروهی جوشن پوش‌ازپشمینه که مانندشیران درنده‌بجنك می‌شتابند

(٤) سرپوشی ازبرك نارگیل خودشانست وبوریاهابی سپرشان

(٥) نمی دانند گریز چیست ، هنگامی کـه دلاوران می گـریزند و جان بدر می برند

(٦) یك تن ازیشان برهنه چنانکه شلوار هم‌ندارد بردوهزار مردمی تازد

(۷) واین جوانمردمی‌زند وفریادمیکندکه این را ازجوانمردعیار بستان

(۸) مارا هرروز شکافیست که نمیتوانیم ببندیم ، برهرچه آنها می‌جویند می‌فزاید وازمامی کاهد .

اذا هدموا دارا اخذنا سقوفها — ونحن لاخری مثلها نتربص (۱)
یثیرون بالطبل القنیص وان بدا — لهم وجه صید من قریب تقنصوا (۲)
وقد افسدوا شرق البلاد وغربها — علینا فما ندری الی این نشخص (۳)
اذا حضروا قالوا بما یبصرونه — وان لم یروا شیئا قبیحا تخرصوا (٤)
نری البطل المشهور فی کل وقعة — اذا ما رأی العریان یوما یبصبص (٥)
وقد رخصت قرآؤنا فی قتالهم — و ما قتل المقتول الا المرخص (٦)

طاهر چون پیروان مخلوع را دید که در کشتار باوجود ویرانی و آتش سوزی و منجنیقها و کشش بسیار پایداری میکنند خوراك را از بصره و واسط وجاهای دیگر بررویشان بست وراه ها را گرفت ونان در بغداد در کویهای ماهونیان هر بیست رطل بیك درهم رسید ودر برزن دیگر که از آن محمدیان بود هر لك رطل نان یك درهم بود و کار برمردم تنك شد واز فرج نومید شدند و گرسنگی سخت تر شد و بر کسانی که درلشکرگاه طاهر بودند رشك می بردند و کسانی که در لشکرگاه محمد مخلوع بودند دریغ داشتند ودر آنچه آوردیم علی نابینا می گوید :

الناس فی الهدم وفی الانتقال — قد عرض الناس بقیل وقال (۷)
یا ایها السائل عن حالهم — عینك تکفیك مکان السؤال (۸)
قد کان للرحمن تکبیرهم — فالیوم تکبیرهم للقتال (۹)

---

(۱) چون سرایی را ویران کنند بامهای آنرا برمی داریم ودر آرزوی مانند آنیم
(۲) نخجیر را از بانك طبل رم می دهند و چون شکاری بر ایشان بگذرد می زنندش
(۳) خاور و باختر سرزمینرا تباه کردند وما نمیدانیم بکجا روی آوریم
(٤) چون حاضر باشند آنچه را دیده اند می گویند واگر چیزی زشت نبینند از خود در می آورند
(٥) درهرزدو خورد دلاور ناماوری را می بینند که دربرابر برهنگان روزچون سگی خفته است
(٦) قراء ما نیز رخصت دارند با ایشان بجنگند و کسی کشته نشد مگر اینکه رخصت یافته باشد
(۷) مردم گرفتار ویرانی وبی جوبی اند ومردم بگفتگو افتادند
(۸) ای که ازحالشان می پرسی آنچه می بینی پرسش ترا بسنده است
(۹) تکبیرشان برای خدا بود وامروز تکبیرشان برای جنگست

فارم بعینیك الی جمعهم — وانتظر الروح وعد اللیال (۱)
لم یبق فی بغداد الا امرؤ — حالفه الفقر کثیر العیال (۲)
او رجل افلت من سجنه — لاعربی لا ولا فی الموال (۳)
لاام تحمی عن حماها ولا — خال له یحمی ولا غیر خال (٤)
ما بالنا نقتل فی دیننا — سبحانك اللهم یاذالجلال (٥)

روزی طاهر بایارانش ازچندجا بیرون رفت وبسوی باب الکناس شد وخونریزی بسیار شد ، سرکردگان بهمه سو می‌رفتند و شمشیر و آتش رابکارمی‌بردند ، هردو لشکر پایداری کردند ویاران طاهر بیشتر غرق شدند ودرآتش افتادند وگروهی از برهنگان که کیسهای پراز سنك وآجروخودهای برك نارگیل وسپرهای بوریا وگون وتیرهای چوبین ودرفشهایی‌ازپارچه وبوغهایی از شاخ گاو داشتند نابود شدند وآنروز یکشنبه‌بود وآن نابینا درین‌باره می‌گوید :

وقعة یوم الاحد — کانت حدیث الابد (٦)
کم جسد ابصرته — ملقی وکم من‌جسد (۷)
و ناظر کانت له — منیة بالرصد (۸)
اتاه سهم غائر — فشق جوف الکبد (۹)
و صائح یا والدی — و ثاکل یاولدی (۱۰)
وکم غریق سابح — کان متین الجلد (۱۱)

(۱) برگروهشان دوچشم برگمار ودرانتظار رفتن باش وشبهارابشمار
(۲) دربغداد بجزمردمی نمانده است که گرفتارتنگدستی وعیال بسیارند
(۳) یامردی که از زندان رهاشده که نه تازیست ونه از موالی
(٤) نه مادری که پشتیبانی داشته باشدونه خالی باپشتیبان ونه غیرخال
(٥) ما دیگر درپی آن نیستیم که درراه دین کشته شویم ، خداوندا که‌شکوهمندی درود برتو
(٦) جنك روز یکشنبه سخنی‌جاودانیست
(۷) چه‌پیکرها دیدی که بروی‌هم افتاده‌اند
(۸) واین بیننده‌ای که کنج کاویش ویرابکمین نشانده‌بود
(۹) تیری گم گشته بدورسید وپهلوگاه وی‌رادرید
(۱۰) اینیك برپدرمی گریست ودیگری برپسرمینالید
(۱۱) چه بسا غریق تنومندی که شناوربود

ام يفتقده احد ‌‌ غير بنات البلد (۱)
و آخر ملتهب ‌‌ مثل التهاب الاسد (۲)
خيم فى العرصة لا ‌‌ يبرح مثل الوتد (۳)
فقائل قد قتلوا ‌‌ الفا ولما يزد (٤)
و قائل اكثر بل ‌‌ ما لهم من عدد (٥)
قلت لمطعون و فيه ‌‌ طعنة لم تشد (٦)
من انت يا ويلك يا ‌‌ مسكين من محمد (۷)
فقال لامن نسب ‌‌ دان ولا من بلد (۸)
ولا انا للغى ما ‌‌ قاتلت او للرشد (۹)
ولا لشيء عاجل ‌‌ يصير منه فى يدى (۱۰)

چون کار بر محمد تنك شد و شهر بند بیش از پیش دشوار گشت يك تن از سرکردگان خود راکه زويح نام داشت گفت خانه همه کسانی راکه مال واندوخته وچیزهای گرانبها داشتند یامی‌پنداشتند داشته باشند چه ازمردم شهر وچه دیگران بگردد. دیگری را که هرش نام داشت درین کار با او یار کرد و این دو تن بجان مردم افتادند و تنها بگمان خود از مردم چیز می‌گرفتند و مال بسیار بدست آوردند. مردم ببهانهٔ حج گریختند و توانگران اززویح وحرش گریزان شدند و آن سرایندهٔ نابینا درین زمینه سروده است:

اظهروا الحج و ما يبغونه ‌‌ بل من الهرش يريدون الهرب (۱۱)

---

(۱) بجز دختران شهر کسی در پی او برنخاست
(۲) و دیگری گدازنده در آتش مانند گدازندگی شیر آسمان
(۳) در نبردگاه ماند افراشته مانند میخ چادر
(٤) کسی گفت: هزار تن را کشتند و نه بیشتر
(٥) دیگری گفت: بلکه بیشتر وایشانرا شماره نبود
(٦) بزخمیی که نیزه‌ای زخم کاری باو زده بود گفتم:
(۷) از کجایی؟ وای بر تو، ای بدبخت هواخواه محمدی؟
(۸) گفت: نسبت من از اینجا نیست وازین شهر نیستم
(۹) من در گمراهی ونه در راه راست جنگیده‌ام
(۱۰) نه برای آنکه مال ناپایداری بدستم افتد
(۱۱) حج را بهانه میکنند وقصد شان آن نیست بلکه می خواهند ازهرش بگریزند

کم اناس اصبحوا فی غبطة　　　رکداللیل علیهم بالعطب (۱)
کل مـن زار زریح بیتـه　　　لقی الذل و وافاه الحرب (۲)

شعر او درین زمینه بسیارست و چون بلا برسر زنانهم فرود آمد سوداگران درکرخ گرد آمدند تا بطاهر بنویسند که نمیتوانند از بغداد بسوی او بیرون شوند وخود ومالشان درخطرست و برهنگان ودکانداران و بازاریان بلای شهرشده‌اند . امایك تن از ایشان گفت اگر بطاهر بنویسید ازخشم محمد در زنهار نباشید وازیشان خواست که کار را بخدا باز گذارند وشاعر ایشان درین زمینه گفته است.

دعوا اهل الطریق فعن قریب　　　تنالهم مخالیب الصقور (۳)
فتهتك حجب اکبـاد شـداد　　　وشیکا ماتصیر الی القبور (٤)
فان الله مهلکهم جمیعا　　　لاسباب التمرد و الفجور (٥)

دریکی ازهمان روزها برهنگان که نزدیك صد هزارتن بودند بانیزه وچوب کلاه کاغذی برسر گذاشته بودند ودر بوقهای نی وشاخ گاو می دمیدند باهواداران دیگر محمد یار شدند و از چند جای بر مامونیان تاختند . طاهر از چند جای چند تن از سرکردگان وفرماندهان را در برابر ایشان فرستاد و جنگ وخونریزی بسیار شد و برهنگان برمامونیان تانیمروز چیره بودند و آن روز دوشنبه بود سپس مامونیان بر برهنگان و محمدیان دیگر چیره شدند وایشان شکست خوردند ونزدیك ده هزارتن غرق شدند وکشته شدند وسوختند وشاعر نابینا درین زمینه می گوید:

یاالامیر طاهر ابن الحسین　　　صبحونا صبیحة الاثنین (٦)
ضربوا طبلهم فثـاب الیهم　　　کل صلب القناة والساعدین (۷)

---

(۱) چه بسا مردان که نیك بخت برخاسته بودند، و شب ایشان را در تیره بختی دریافت

(۲) هر کس که زریح بخانه اش رفت باسرشکستگی وویرانی روبروشد
(۳) راهزنان را بگذارید که بزودی بچنگال شیران میفتند
(٤) دل این مردان درشت دریده خواهد شد وگور در انتظارشانست
(٥) خدا همه را ازین نافرمانی وتبه کاری نابود خواهد کرد
(٦) ای امیر طاهر پسرحسین، از بامداد دوشنبه برما تاختند
(۷) طبلشان را زدند و همـه جنك جویانی کـه بازوهای توانایشان نیزه برمی دارد آمدند

یاقتیل العراة ملقی علی الشط   تطاه الخیول فی الجانبین (۱)
ا وزیر ام قائد بل بعید   انت من ذین موضع الفرقدین (۲)
کم بصیر غدا بعینین کی یبصر   ما حالهم فراح بعین (۳)
لیس یخطون مایریدون مان   یقصدوا منهم سوی الناظرین (۴)

کار بر محمد مخلوع سخت شد دستور داد نهانی هرچه درخزاین وی بود بفروشند و روزی کسانی راکه باو بود بدهند و دیگر چیزی برایش نماند که بایشان بدهد و برطلب کاری ایشان افزود . طاهر برو سخت می گرفت ودر دروازهٔ انبار در بستانی که در آنجا بود فرود آمده بود . محمد گفت : دوست می‌دارم که خدا هردو گروه را نابود کند زیرا که من جز دشمن کسی ندارم چه آنها که با منند وچه آنها که با من می جنگند، برخی مال مرا می خواهند وبرخی جانم را و گفت :

تفرقوا و دعونی   یا معشر الاعوان (۵)
فکلکم ذو وجوه   کثیرة الالوان (۶)
و ما اری غیر افك   و ترهات الامانی (۷)
و لست املك شیئا   فسائلوا اخوانی (۸)
فالویل فیما دهانی   من نازل البستان (۹)

یعنی طاهر وچون کار بر مخلوع سخت شد و بجای نازك کشید هرثمة بن اعین قسمت شرقی را دردست داشت وبیشتر قسمت غربی را طاهر گرفته بود ومحمد در شهر ابی جعفر ماند و بانزدیکان خود دربارهٔ رهایی خویشتن شور میکرد . هرکسی

( ) ی که برهنگان تراکشته‌اند ودر کرانهٔ رود بی‌جان افتاده‌ای وازدوسوی سواران پامالت می کنند
(۲) اگر وزیری یا سرکرده ای بهمان اندازه که از فرقدین دوری ازین مقام هم دوری
(۳) چه بسا بینندگان که بادوچشم آمدند بنگرند وبایك چشم باز گشتند
(۴) در تیراندازی خطا نکردند وچشمانرا نشانه کرده بودند
(۵) پراکنده شوید ومرا رها کنیدای کسانی که یاور منید
(۶) شما همه مردم دو روی چندرنگید
(۷) همه جا جز دروغ وامیدهای بیهوده نمی بینم
(۸) دیگر چیزی ندارم ، از برادرانم بخواهید
(۹) من درآرزوی مرگم ازآن که در بستان فرود آمده است

دلیلی آورد و رایی زد، یکی از ایشان گفت:

بطاهر بنویس و سوگندی بخور که اورا مطمئن کند و باو وعده کن که کشور خود و کار خودرا باو باز گذاری. شاید بپذیرد.

محمد باو گفت: مادرت برتو بگرید، من خطا کردم باتو رأی زدم. نمیدانی که این مرد بهیچ خیانتی حاضر نیست؟ واگر مأمون برای خود میرفت و برای خود کار میکرد آیا دهیك آنچه ازهمکاری طاهر باو رسیده است بوی میرسید؟ من مراقب او بوده‌ام و اندیشه‌هایش را در یافته‌ام و میدانم که جز کارهای برجسته و آوازهٔ بلند و وفاداری اندیشهٔ دیگر ندارد.

چگونه امیدداشته باشم که بمال وخیانت وی را بفریبیم؟ چه میشد اگر بفرمان من میرفت و بمن می‌گرایید، دیگر هرچه ترکان و دیلمان بدشمنی من همدست میشدند بیهوده بود زیراکه می‌توانستم همانرا بگویم که ابوالاسود الدؤلی دربارهٔ ازد گفت هنگامی که زیادبن‌ابیه ازایشان پشتیبانی خواست:

فلما راه‌هم یطلبون وزیره — وساروا الیه بعد طول تمادی (۱)

اتی الازد اذخاف التی‌لاسوی لها — علیه وکان الرای رای زیاد (۲)

فقالوا له: اهلا وسهلا و مرحبا — اصبت فکاشف من اردت وعاد (۳)

فاصبح لایخشی من الناس کلهم — عدو ولو مالوا بقوة عاد (٤)

بخداکه دلم میخواست مرابدین اجازت کند و من خزاین خودرا باو واگذار می‌کردم و کارهای خودرا باو می‌سپردم و بزندگی با او خرسند می‌شدم اما میدانم که اگر هزار جانهم داشته باشم ازوی نمیتوانم گریخت.

سندی گفت: ای امیرالمومنین، بخدا راست گفتی و اگر حسین بن مصعب پدر او هم میبودی ازتو چشم نمی پوشید.

محمد گفت: چگونه می‌توانم نزد هرثمه بگریزم زیراکه زمان رهایی گذشته

(۱) چون دید که وزیرش رامی‌جویند و پس ازانتظار دراز بسوی او می‌روند

(۲) نزد ازد رفت وازآنچه عوض نداشت دربیم بود ورای رای زیاد بود

(۳) باو گفتند: خوش آمدی و کامیابی، بگو که باید باتو بجنگیم

(٤) از آن پس دیگر از دشمنی باك نداشت، اگرهم با نیروی قوم عاد برو می تاختند

است (۱) . با این همه بهرثمه نامه نوشت و باو تمایلی نشان داد . هرثمه نیز پاسخ همه را مساعد داد و وعده کرد در برابر کسانی که مرگش را خواستارند از وی پشتیبانی کند. این خبر بطاهر رسید و دلگران شد و درخشم شد.

هرثمه باو وعده کرد که وی را و کسانیرا که دوستدار او هستند باکشتی تا کرانه دروازهٔ خراسان ببرد و بلشکرگاه برساند.

چون محمد خودرا آمادهٔ بیرون رفتن کرد و این در شب پنجشنبهٔ پنج شب مانده از محرم سال صدونودوهشت بود کسانی از همراهانش که بآنها « صعالیك » میگفتند وجوانانی از « ابناء » ولشکریان بودند نزد او رفتند و گفتند . ای امیرالمومنین، دیگر کسی که ترا پند دهد نماند وما هفتهزار مرد جنگی هستیم ودر اسطبل تو هفتهزار اسب مانده است وهر اسب یك تن از ما را میبرد وما یکی از دروازه‌های شهر را میگشاییم وهمینشب بیرون می‌رویم . درشب رهسپار میشویم وکسی بر ما پیشی نمیگیرد تا اینکه بسرزمین جزیره و دیار ربیعه میرسیم ، آنجا مال گرد می آوریم و مردم را یاور خود میکنیم و از شام می گذریم و بمصر میرویم و در آنجا بر لشکریان و اموال تو افزوده میشود ودولت دوباره روی بتو می‌آورد وی گفت بخدا که این رای درستست و آهنك این کار را کرد و بدان آماده شد.

طاهر را در اندرون سرای مخلوع غلامان وخدمتگزارانی بود که از خواص محمد بودند وهرساعت برای او آگاهی می‌فرستادند و این آگاهی در همان هنگام بطاهر رسید وهراسان شد و دانست که این کار را خواهد کرد بسلیمان بن منصور و و ابن نهیك وسندی بن شاهك که همه هواخواهان محمد بودند کس فرستاد و گفت اگر اینکار را پیش برید سوگند میخورم که سرایها وزمینهای شمارا ویران کنم ومال شمارا می‌برم وجانتان را می گیرم.

سپس ایشان نزد امین رفتند درهمانشب ورای اورا برگرداندند هرثمه باکشتی بدروازهٔ خراسان رسید

محمد اسبی را خواست که بآن « زهیری » میگفتند واسب ادهمی بود دمش وپا و پیشانی سفید ودو پسر خود موسی وعبدالله را خواند وایشانرا در بغل گرفت و بویید

(۱) دراصل « ولات حین مناص » آیه دوم ازسورهٔ ص

وگریست وگفت : خدای شمارا جانشین من کند ، نمیدانم هرگز شمارا خواهم دید یانه . جامهٔ سفیدبرتن وطلیسان سیاه برسرداشت وشمعی دربیشاپیش او بود ، اینکه بکرانهٔ دروازهٔ خراسان رسید وکشتی آنجا ایستاده بود اسبش زانو زد ووی فرود آمد هرثمه پیش بازاورفت وپیشانیش رابوسید طاهر را ازبیرون رفتن وی آگاه کرده بودند ومردانی را ازمردم هرات ودیگران باملاحان وزورق ازراه رودفرستاده بود وآنها بکشتی رسیدند وباهرثمه چندان کسی نبود .

همراهان طاهر برهنه باورسیدند ودرزیر کشتی بآب فرورفتند وآنرا باکسانی که در آن بودند سرنگون کردند .

هرثمه چاره دیگر جز آن نداشت که جان خودرا برهاند وخودرا بزورقی آویخت واز آن بالارفت وباشکرگاه خود بقسمت شرقی رسید.

محمدجامهای خودرا پاره کرد وشناکرد وبنهر « صردة » نزدیك لشکرگاه قرین ایرانی ازغلامان طاهر رسید .

یك تن ازیاسبانان که بوی مشك وعطر ازوشنید اوراگرفت ونزدقرین برد . وی ازطاهردستورخواست وچون دستور رسید روانه اش کرد ودرراه که نزد طاهرمیبردند کشتندش ووی فریاد کرد : « انا لله و انا الیه راجعون ، من پسرعم پیامبر و برادر مامونم » . اورابشمشیرزدند تاجان دادوسرش راجدا کردند و گویند این درشب یکشنبه بود پنج شب مانده ازمحرم این سال که سال صدو نودوهشت باشد

احمدبن سلام که درواژگون شدن کشتی باامین بوده آورده است که وی شنا کردویکتن ازپیروان طاهر اوراگرفت ومیخواست بکشدش ، وی ده هزار درهم برای فردای آن روز باو وعده کرد که اورا نکشد ونزد وی ببرد و گوید من وارد سرای تاریکی شدم وچون واردشدم مردی را دیدم که نزدمن آمد وبرهنه بود وشلوار ودستاری داشت که رویش رامیپوشاند وبردوشش یك تکه پارچه بود اورا بامن زندانی کردند واورابکسانی که درسرای بودسپردند.

چون درسرای جای گرفت دستار را ازروی برداشت ووی محمدبود ومن عبرت گرفتم ودردلخود دریغ داشتم ووی برمن نگریست سپس گفت توهم ازیشانی؟

گفتم : خداوندگارا ، من بندهٔ توام .

گفت: کدام بنده‌ای ؟

گفتم : احمدبن سلام .

گفت : جای دیگر تراشناخته ام ، آیا در کشتی نبودی ؟

گفتم : آری .

سپس گفت : ای احمد .

گفتم : آری خداوندگار .

گفت : بیااینجا ومراپناه ده که من سخت هراسانم .

گفت : اورا پناه دادم ودلش سخت می‌تپید .

سپس گفت : مرا ازبرادرم مأمون آگاه کن ، آیا زنده است ؟

باو گفتم : اگرنبود این جنك ازکجابود ؟

گفت : خدا رسوایشان کناد ، میگفتند مرده است .

گفتم : ملکه خدای وزیران ترارسوا کند ، آنها اینکاررابرای‌توپیش آوردند .

مراگفت : ای‌احمد ، اینجاجای درشتی نیست ودربارهٔ وزیران من جزبنیکی یاد مکن ، ایشان گناه ندارند ومن نخستین کس نیستم که چیزی خواست و بر آن توانایی نداشت .

گفتم : این کلیجهٔ مرابپوش واین‌خرقه‌ای راکه پوشیده‌ای بیفکن .

مراگفت : ای احمد ، کسی‌که درحال‌من باشد اینهم برایش بسیارست .

سپس‌بامن گفت : شك ندارم که مرا نزد برادرم میبرند ، گمان می کنی که برادرم مرابکشد ؟

گفتم : البته نه ، خویشاوندی اورا برتو مهربان خواهدکرد.

گفت :دریغاکه‌پادشاهی‌خویشی‌برنمی‌دارد(۱)

گفتم : زنهار هرنمه زنهار برادرتست سپس ذکر خدای واستغفار را بروتلقین کردم درین میان درسرای بازشد ومردی وارد شدکه سلاح داشت وبرروی محمد نگریست وبرو خیره شد چون دانست که میشناسدش بیرون رفت ودر رابست و وی

(۱) دراصل : « ان‌الملك عقیم » مثل تازی : خداوندی سترونست

محمد طاهری بود ودانستم که این مرد کشته خواهد شد و برای من کاری جزین نمانده بود که نماز وتررا بگزارم ومیترسیدم که پیش از نماز باو کشته شوم. چون برنماز وتر ایستادم مرا گفت:

ای احمد، ازمن دور مشو و نزدیك من نماز بگزار که من سخت هراسانم.

من بوی نزدیك شدم وچندی نگذشت که بانك جنبش لشکریان را شنیدم ودررا زدند وباز کردند وگروهی ازایرانیان آمدند که شمشیر بدست داشتند. محمد چون نزدیك شدنشان را حس کرد برخاست و گفت: انالله وانا الیه راجعون، جان من درراه خدا رفت، چه چاره کنم وبکه پناه ببرم؟

ایشان آمدند وبردرسرایی که مادر آن بودیم ایستادند، یکی بدیگری میگفت پیش رو ویکی دیگری را می‌راند.

محمد بالشی بردست گرفت و گفت: من پسرعم رسول خدایم، من پسر هارونم، برادر مامونم، خدای، خدای خون مرا ازشما می گیرد.

پس مردی ازیشان داخل شد که ازبندگان طاهر بود و زخم شمشیری برو زد که بربالای سرش خورد و محمد بابالشی که دردست داشت برروی او زد و بر آن تکیه کرد که شمشیر را از دستش بگیرد. وی بفارسی فریاد کرد: مرا کشت، مرا کشت.

سپس گروهی از یشان داخل شدند، یکی از یشان شمشیر را در پهلویش فرو برد واو را بزیر افکندند و سرش را از پشت بریدند و سرش را برداشتند و نزد طاهر بردند.

درباره کشته شدن وی نیز بجز آنچه آورده‌ایم چیزدیگر گفته‌اندواختلاف درین زمینه را درکتاب الاوسط آورده‌ایم.

خدمتگزار وی راکه معروف بکوثر بود گرفتند واوغلام بچه‌ای بود وانگشتری وروپوش وشمشیر وچوبدستی وی باوبود بامداد آنروزطاهرسرش راخواست وآنرا بردروازه‌ای ازدروازهای بغداد معروف بباب الحدید نزدیك قطربل درقسمت غربی تانیمروز گذاشتند وپیکرش را دریکی ازین بستانها بخاك سپردند. وچون سرمحمد را درپیش طاهر گذاشتند گفت:

« خدای خداوند ملکست وملك را بهرکه خواهد دهد وملك را از هرکه خواهد گیرد وهرکرا خواهد گرامی کند و هرکرا خواهد خوار کند ، نیکی بدست تست زیراکه توبهرچیز توانایی » (۱)

و سر را در دستاری در پنبه پوشیدند و روکشی گذاشتند و بخراسان نزد مأمون بردند .

مامون برخودار زیدو گریست و بر ودریغ بسیار خورد وفضل بن سهل باو گفت: ای امیرالمومنین ، خدای را برین نیکویی فراوان سپاس ، محمد آرزو داشت ترا آن چنان که خدای می نمایاندت ببیند.

مامون فرمان دادسررا برچوبی درصحن کاخ افراشتند سپس بلشکریان خود روزی داد تااورا نفرین کنند وهرمردی که روزی خود را می گرفت آن سررا نفرین می کرد .

یکی ازایرانیان روزی خودراگرفت ، باو گفتند: این سررا نفرین کن . گفت : برین نفرین خدای و نفرین بر پدر و مادرش و بازماندگانشان ودرفلان وفلان مادرانشان . باو گفتند : تو امیرالمؤمنین را نفرین کردی و چون مامون این راشنید لبخند زد و خودرا بنادانی زد وفرمان داد سررابردارند وازنام بردن ازمخلوع خود داری کنند و سر را بوی خوش زدند و در سبدی گذاشتند و بعراق باز فرستادند و با پیکرش بخاك سپردند .

خدای برمردم بغداد رحم آورد وایشانرا ازشهربند وگرسنگی وکشتار رها کرد واورا گروهی ازسرایندگان مرثیه گفتند وازکسانی که رثا گفت زبیده ام جعفر مادرش بود ازگفتار اوست :

أودی بألفك من لم يترك الناسا ... فامنح فؤادك من مقتولك الناسا (۲)

لما رأيت المنايا قد قصدن له ... اصبن منه سواد القلب والرأسا (۳)

---

(۱) اللهم مالك الملك ، تؤتی الملك من تشاء ، وتنزع الملك ممن تشاء ، وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك علی كل شیء قدير — سوره آل عمران آية ۲۵

(۲) آنکه از کسی نمی گذرد آنرا که برمن گرامی بود برد واز کشته شدن او دل من نومید شد

(۳) چون مرگ رادیدم که برو فرود آمد وازته دل تا سرش را فرا گرفت

فبت مکتئبا ارعی النجوم له — اخال سنته با للیل قـرطاسا (۱)
و الموت دان لـه والهم قارنه — حتی سقاه الذی اودی به الکاسا (۲)
فلیس من مات مـردودا لنا ابداً — حتی یرد له من قبلنا ناسـا (۳)
رزئته حین باهیت الرجال بـه — وقد بنیت به للدهر اساسا (٤)

زنش لبابه دختر علی بن المهدی که بااو نخفته بود رثای وی را بدین گونه گفته است :

ابکیك لا للنعیم والانس — بل للمعالی والسیف والترس (٥)
ابکی علی فارس فجعت به — ارملنی قبل لیلة العرس (٦)
یا مالکاً بالعرا مطرحاً — خانته اشراطه مع الحرس (٧)

سرایندگـان دیگـر نیز بسیار وی را رثا گفته‌انـد . چون محمد کشته شد یکی ازخدمت گزاران زبیده نزد وی رفت و گفت : چرا آرام نشسته‌ای که امیرالمؤمنین کشته شد ؟

گفت : وای برتو ، چه میتوانم بکنم ؟

گفت : بیرون روید و خون او بخواهید ، هـم چنانکه عایشه بیرون رفت و خون عثمان را خواست .

گفت بیرون رو ، ای بی‌مادر ، آیا زنان باید بخونخواهی بروند وجای دلیران را بگیرند ؟

سپس جامه خواست وسیاه پوشید وپستکی ازموی پینه برتن کرد دوات و کاغذ

(۱) شب را در درد وستاره شمردن بیاد وی گذراندم دراندیشهٔ آن که یاد وی را در دفتر شب بخوانم
(۲) مرك برفراز سرش بود و اندوه باوی بـود تا آنگاه کـه شربت مرك را باو چشاندند
(۳) آن کس که مرد هرگز اورا سرزنش نمی کنم ، چرا ازسوی من مردم اورا نکوهش کنند ؟
(٤) برو می گریم واورا بادیگران می‌سنجم زیرا که بنیاد کار این جهـان را برو گذاشته بودم
(٥) برتو می گریم نه برای خوشبختی ویگانگی بلکه برای بلندنامی وشمشیروسپر
(٦) برسوارای می گریم که خبرمرگش رسید ومرا پیش از شب کابین بیوه گذاشت
(٧) ای شاهی که بر زمین برهنه ات افکندند و مردم فـرومایه با پاسبانانت بتو خیانت کردند .

خواست و بمأمون نوشت :

اخیر امام قام من خیر عنصر — وافضل راق فوق اعواد منبر (۱)
ووارث علم الاولین و فخرهم — وللملك المأمون من ام جعفر (۲)
کتبت و عینی تستهل دموعها — الیك ابن عمی من جفونی و محجری (۳)
اصبت بادنی الناس منك قرابة — ومن زال عن کبدی فقل تصبری (٤)
اتی طاهر لا قدس الله طاهراً — فما طاهر فی فعله بمطهر (٥)
فابرزنی مکشوفة الوجه حاسراً — وانهب اموالی واحرق ادؤری (٦)
یعز علی هارون ما لقیته — وما نالنی من ناقص الخلق اعور (۷)
فان کان ما اسدی لامر امرته — صبرت لامر من قدیر مقدر (۸)

چون مأمون شعرش را خواند گریست ، سپس گفت : خدایا ، آن می گویم که امیر المومنین علی گفت چون خبر کشته شدن عثمان باو رسید : خدا داند که من اورا نکشتم وفرمان ندادم و بدان خشنود نبودم . خدایا دل طاهر را پراز غم کن . مسعودی گوید : مخلوع را اخبار وسیرتهای دیگر هست بجز آنچه ما آوردیم و مفصل و مبسوط آنرا در دو کتاب خود اخبار الزمان والاوسط یاد کرده ایم و بهمین در اعادهٔ آنها درین کتاب بسنده کردیم وهمه کامیابیها ازخداست ».

٭ ٭ ٭

(۱) بهترین پیشوا که از بهترین نژاد برخاسته است و بهترین کسی که از پلهٔ منبر بالا رفته است

(۲) بوارث دانش باستانیان و مفخر ایشان ، بپادشاه مأمون از سوی ام جعفر

(۳) بتو می نویسم ای پسرعم و چشم من پلکها و گونهای مرا از اشك پر کرده است

(٤) من درسوك کسی هستم که نزدیك ترین پیوند را باتو داشت وجگرم را فرو ریخت واز صبرم کاست

(٥) طاهر کارش را ساخت ، خدا نیامرزدش ، طاهر درین کار مطهر نبود

(٦) روی برهنه مرا بیرون کشید و دارایی مرا تاراج کرد واملاك مرا سوخت

(۷) آیا هارون تاب می آورد در برابر این سختی ها که این مرد ناقص الخلقه و یك چشم روا داشته است ؟

(۸) اما اگر بدبختی من بدستور تست در برابر فرمان مرد بسیار توانایی تاب می آورم .

ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود (۱) شرحی در باره اختلاف امین و مأمون وجنگهای طاهر دارد بدینگونه :

رشید هرثمة بن اعین را بالشکری بجنك رافع بن اللیث بسمرقند فرستاده بود وسپاهیان رافع بسیار شده بودند ودل مردم شاش وفرغانه ومردم خجنده واسروشنه وچغانیان وبخارا وخوارزم وختل وجاهای دیگر را از سرزمین بلخ وتخارستان وسغد وماوراء النهر وترك وخرلخی وتغزغز واشکریان تبت ودیگران را بدست آورده بود ودرجنك بالشکریان خلیفه وکشتارمسلمانان باایشان پیروز شده بود و بشهر سمرقند رفت ودرآنجا استوار شد وهمچنان هرثمه میجنگید تا اینکه گروهی از یاران وی کشته شدند سپس رافع ازجبغویه خرلخی یاری خواست وابن جبغویه بدست مهدی اسلام آورده بود وباهرثمه خدعه میکرد واو میپنداشت که بااوست ویاری وی میکند ودلش بارافع بود ، اما نافرمانی وسستی او آشکار شد وکار رافع بدست وی بالاگرفت وآبادانیها را سوخت ومردم راآزار داد ومردم را بغیر از بنی هاشم دعوت میکرد و هرثمه گرد وی را گرفت تااینکه رافع ازو زنهار خواست واوزنهار داد و وی پسر و وخانواده ومالش را نزداو فرستاد واین درمحرم سال ۱۹٤ بود ومامون بمحمد فتح نامه نوشت وآنچه ازتدبیر وکوششهای خودکرده و خدا وی را پیروز کرده بود باو خبر داد .

سپس گروهی دل محمدرابرمأمون تباه کردند ودرمیانشان شرافکندند. کسانی که اورابرمی‌انگیختند علی‌بن عیسی بن‌ماهان وفضل‌بن ربیع بودند ومیخواستندکه برای پسرش پس ازخود بولیعهدی بیعت بگیرد ومأمون را خلع‌کند ووی این‌کار را کرد و برای پسرش موسی بیعت گرفت و این سه روز مانده از ماه ربیع الاخر سال ۱۹٤ بود .

پیمانهایی راکه رشید درمیان ایشان بسته بودگرد آورد وسوخت ودرمیانشان فتنه افتاد .

محمد بمامون نوشت و دستور داد که باهمه سرکردگان خود بنزدوی برود واو بوی نوشت وخبرداد که درین کار بسخن او نخواهد رفت وپیروی ازو نخواهد کرد.

---

(۱) چاپ نجف ـ ج۳ـ ۱۳۵۸ ـ ص۱٦٥ـ۱۷۱

سپس بخراسان بهمهٔ سر کردگان همین رانوشت وایشان گفتند که ما نسبت بتو وفادار بودیم تا هنگامی که با برادرت وفادار بودی وچون پیمان اورا شکستی راین پیش آمدها روی دادپیمان وسوگندما هم ازمیان رفت

محمد نزد ام عیسی دختر موسی الهادی زن مأمون فرستاد و گوهری راکه از مامون نزد وی بود خواستار شد ووی گفت چیزی نزد من نیست که از آن من باشد . و وی فرستاد وسرایش راگرد گرفتند وهرچه در آن بود تاراج کردند و آن گوهر را گرفتند وچون این خبر بمامون رسید سر کردگانی راکه بااو بودند گرد آورد وبایشان گفت :شمامی دانیدکه پدرم بامن و برادرم محمد چه شرط کرد ووی باز گشت و پیمان راشکست وراهی پیداشد که اورا خلع کنم بواسطه عهد شکنی ودست درازی باموال واسباب واعمال من وزدن زیر پیمان وسوگندی که بروی بود وجانب خدای راخرد گرفت واز آن باز گشت وبانامردان یار شد .

ایشان درین رای همه استان شدند که باو بنویسد وباز گشتش را بخواهد و گرنه خلعش کند .

این خبر بمحمد رسید وسر کردگان خودرا گرد آورد وخلع مامون رابایشان گفت وایشانرا برانگیخت که برو بیرون آیند وعصمة بن ابی‌عصمة سبیعی‌را بر گزیدند وبااولشکریان بسیار فرستادند ورفتند تابمرز خراسان رسیدند ووی در آنجا درنك کرد وچون باو نوشتندکه پیشتررود سر باززد و گفت ازما بیعت گرفتید که بخراسان داخل نشویم و ازتو پیمان گرفتم که بدانجا نروم وکسی را بآنجا نفرستی و اگر کسی از پیش مامون بجنك من باینجا آید با اوجنك می‌کنم وگرنه از مرز نمی‌گذرم .

پس محمد مرعلی‌بن عیسی‌بن ماهان را بحکمرانی خراسان گماشت و فرمان داد که مامون را باهر کس که بااوهست بفرستد وچهل هزار مزدور از سر کردگان ولشکریان باوپیوست وماز برای او فرستاد وبندی ازسیم داد و گفت چون بخراسان رسیدی بااین بند مامون راببند واورانزدمن بفرست.

چون خبر بمامون رسید طاهربن حسین‌بن مصعب بوشنجی را فرستاد و پیش از

آن حکمران سرزمین بوشنج بود و اورا ستور واموال بسیار داد وروانه کرد واو باعلی بن عیسی درری درسال ۱۹۵ روبروشد وعلی بن عیسی بامردم بسیار وطاهر بن حسین باپنج هزارتن بود . علی بن عیسی بایك تن بیرون آمدو گرداشکر گاه میگشت و طاهر بن حسین اورا دید وباگروهی ازیاران خود شتابان رفت وبعلی بن عیسی رسید ووی بربابوی زرد نشسته وطلیسان سرمه‌ای بلندپوشیده بود وجماعتی که بااو بودند دفاع کردند تاآنکه گروهی کشته شدندو گریختند وطاهرتنها دنبالش کرد وشمشیری، برورزدتااینکه اورا ازبادر آورد وبزمین افکند وپیاده شدوسرش رابرداشت وبلشکر گاه خود باز گشت وسررا برنیزه کرد ودرلشکر گاه علی بن عیسی بانك برخاست که امیر کشته شد .

این خبر بیارانش رسید وشکست خوردند وخزاین وستوران را تسلیم کردند وطاهر هماشب گردلشکریان را گرفت و بسیاری از یارانش ازو زنهار خواستند و طاهر فتح‌نامه بمامون که درمرو بودنوشت وسررابایك تن ازهمراهان خود فرستاد وچون وی‌نزد ذوالریاستین رسید وخبر ازو پرسید فراموش کرده‌بود وسخنش بریده شده بودونتوانست چیزی بگوید ، فضل‌این رادریافت‌وخریطه راگشادونامه راخواند .

سپس گفت سر کجاست ؟ وآنرا ازوخواست وآنرا نیافت وازو پرسید و وی چیزی‌نگفت ودرپی‌آن‌فرستاد وآنرا یافتند که درنزدیکی‌دومیل‌راه‌افتاده بود وآنرا آوردند ووارد مرو کردند وفتح نامه را برمردم خواندند و بخلافت برمأمون بیعت کردند ومحمد راخلع کردند وهمه مردم خراسان‌بطاعت مامون درآمدند .

احمدبن عبدالرحمن‌الکلبی‌مرا گفته است که‌مردم برمامون‌بخلافت‌درود گفتند ووی‌برمنبرشدوسپاس‌وستایش‌خدای کردو برمحمددرودفرستادوسپس گفت:«ای‌مردم، من خدای را برخویش گواه گرفته ام که بکارهای‌شما برسم وفرمان وی‌را دربارهٔشما ببرم وخون کسی‌را بعمد نریزم وازحدودی که وی گذاشته فراترنروم وفرایض وی‌را ترك‌نکنم وازکسی مالی‌واثاثی وهرچه‌برمن‌روانیست‌نگیرم ودرخشم بهوای‌خویشتن فرمان ندهم وخشنود نشوم مگر بدانچه خشنودی خدای درآنست ، همه اینهارا با خدای پیمان ناگسستنی ومیثاق استواربستم ، ازومی‌خواهم که برنعمت خویش‌بیفزاید

وازهرچه‌او نه‌خواستار آنست گریزانم واگردگرگون کند و وارون کند مرا یارای برخاش نخواهدبود وازخشم خدای بدوپناه میبرم وازویاری میخواهم که‌فرمان وی را بگزارم ومرا ازگناه دور دارد ».

چون‌خبر کشته شدن علی‌بن عیسی‌بن ماهان‌وشکست‌خوردن‌لشکروی ورفتن لشکریان بحلوان وتاراج مردم خراسان وهمداستان شدنشان‌باماهون‌و آنکه طاهر ازگرفتن اموال وسلاحها وچارپایان نیرومندترشده بود بمحمد رسید دانست که ماهون باونوشته است که بجزدربغداد درجای‌دیگر نماند و آهنگ بغداد کند.

عبدالرحمن‌بن‌جبله‌رابجنگ‌وی‌فرستاد وباوفرمان دادکه درحلوان‌سرکردگان ولشکریانی راکه باعلی‌بن عیسی بودند باخود یارکند و طاهر در همدان باورسید درذی‌القعدهٔ ۱۹۵ وطاهر اوراکشت وهرچه درلشکرگاه وی‌بود تاراج کرد.

سپس محمد مر عبدالله بن حمیدبن قحطبه طایی را فرستاد واو از حلوان بازگشت...

طاهر ازسرزمین جبل تااهوازراگرفت و محمدبن یزیدبن حاتم عامل محمد وجیلویه‌کردی راکشت وزهیربن المسیب‌ضبی‌را بفارس‌فرستاد واو آنجارا گرفت و ازمردم بیعت بستد وطاهر سه روز مانده از رجب (سال ۱۹٦) پس ازآنکه بدست منصوربن مهدی مردم بصره بماهون بیعت کردند بواسط رفت و نیز درکوفه بدست فضل‌بن موسی‌بن عیسی و درموصل بدست مطلب‌بن عبدالله ودرمصربدست عبادبن محمد ودررقه بدست حسین‌بن علی‌بن ماهان بیعت کردند وهرچه از دزدان و جز ایشان درآنجا بودند بیرون کرد.

سپس هشت روز مانده ازرجب ۱۹٦ ببغدادآمد ومنکر پیروی از محمد شد وکارهای نکوهیده ای‌راکه کرده بودباوگفتند ووی‌لشکریان بغداد را ببیعت ماهون خواند وایشان اجابت‌کردند وبرسر محمد ریختند ووی راباما‌در وفرزندش‌زندانی کردند وچون ایشانرازندانی کردند لشکریان روزی‌خودرا خواستند وچون‌کوتاهی کردند وی‌راگرفتند ومحمد ومادر وفرزندش را اززندان بیرون آوردند و بایشان بیعت کردند وگردن حسین‌بن علی را زدند وازمحمدروزی خودرا خواستند و وی

پانصدتن پانصدتن راشیشه‌ای ازغالیه دادوچهارصدرایت برای فرماندهان دستهای پراکنده بست وعلی‌بن محمدبن عیسی‌بن نهیك را بفرماندهی ایشان گماشت وایشانرا دستور داذ باهرثمه روبرو شوند وهرثمه درآن زمان لشکرگاه درنهروان کرده‌بود ودرماه رمضان بیك دیگر رسیدند ووی ایشانرا شکست داد وعلی‌بن محمدبن عیسی‌بن‌نهیك را اسیرکرد ونزد مأمون فرستاد و بالشکریان خود پیش رفت تااینکه بجایی رسید که آنرا «نهربین» می گویند ویك یادو فرسنك‌فاصله‌دارد وطاهربنهر «صرصر» رسیدکه درچهار فرسنگی بغدادست وطاهر درسوی غرب وهرثمه درسوی شرق بود و مردم بغداد همه ازدوسوی بجنك برخاستند وبازاریان نیز برخاسته بودند اما بازرگانان درهمان‌حال‌ماند. بودندوبرهربازرگانی گروهی‌ازپیروان‌مامون‌و گروهی‌ازپیروان‌محمد گردآمده‌بودند ودرمیانشان زدوخوردی‌نبود.

ابناء وجنگجویان‌برسرمحمد ریختندوبمامون دعوت کردند و بطاهرنامه‌نوشتند و او راگروگان دادند و وارد بغداد شد و نیمهٔ جانب غربی را تادر وازهٔ انبار گرفت ومحمد مرسلیمان‌بن ابی‌جعفر وابراهیم‌بن المهدی را برای پیشامدی زندانی کرده بود.

چون هرثمه بدروازهٔ بغدادرسیدایشان را اززندان‌رهاکرد وایشان‌راباگروهی ازبنی‌هاشم نزد هرثمه فرستادکه اورا بطاعت بخوانند وهرچه مال واقطاع میخواهد برایش قراربگذارند.

هرثمه‌گفت اگر رسولان را می کشتند منهم گردن شمارا میزدم ، ایشان نزد محمد رفتند وراه‌برایشان بسته‌شد.

مردم مشرق بغداد برمحمد برخاستند ودعوت بمامون کردند وخزیمة‌بن خازم تمیمی‌راازرفتن بازداشتند.

بیل رفت وآنرا برید و زهیربن‌مسیب ازکلواذی‌باکشتی‌آمد ودرآن کشتی منجنیق‌هاوارادەها بودومحمدبکاخ‌خودکه‌به «الخلد» معروفست ودرمغرب‌بغدادست رفت ودرآنجا متحصن شد وزهیرمنجنیق رابرآنجا بست وهرثمه ازدروازهٔ‌خراسان ازلشکرگاه مهدی‌درجانب شرقی‌بغداد وطاهرازلشکرگاه‌خود بشهرابی جعفر وارد

شدند و گرد خلد را گرفتند.

پس محمد از دروازهٔ خراسان بیرون رفت تا بدجله رسید و آهنگ هرثمه داشت.

این خبر بپیروان طاهر رسید وایشان بسرهرثمه رسیدند ووی در کشتی بود تا آنکه اورا غرق کردند وپس ازساعتی بیرون آوردند ومحمد با بالاپوش وشلوار بیرون آمده بود، تا آنکه بر کناررود نشست ولشکریان ازپیشش میگذشتند ونمیشناختندش، تااینکه غلامی گذشت وازشباهت اورا شناخت و بخانهٔ خودش برد.

این خبر طاهر بن حسین رسید ودرمیان طاهر وهرثمه و زهیر کشمکش بود وطاهر دندانی قریش راکه غلام وی بود دستور داد گردنش را زد و سرش رابنیزه کرد وبلشکرگاه خود در بستان برد و سپس آنرا نزد مامون فرستاد وکشته شدن او روز یکشنبه از ماه محرم سال ۱۹۸ بود و شنیده‌ام گفته اند که پنج روز مانده ازصفر بود.

طاهر بمأمون نامه ای بخط خود نوشت: « امابعد، مخلوع اگر در نسب و آفرینش انباز امیرالمومنین بود، حکم کتاب درمیان وی واودرولایت وحرمت جدایی انداخت بواسطهٔ جدا شدگی او از عصمت دین و بیرون شدنش از فرمان جامع مسلمانان وخدای عز وجل درداستان خبرنوح که برمامی کند میگوید « ای نوح او ازخاندان تونیست زیراکه کارناشایسته کرده است » (۱) وکسی را درنافرمانی خدای طاعت نیست وازوگسستگی نیست آنگاه که از ذات خدای گسسته باشد واین نامهٔ من بامیرالمومنینست وخدای مخلوع راکشت واورا بغدر ومکر وی رساند وکار بر-امیرالمومنین راست شدو آنچه‌در آرزوی آن بود وازپیش وعده شده بود باورسید و شکرخدایی راکه آنچه حق امیرالمومنین بود باوداد وکسی راکه درپیمان اوخیانت کرد وعهد اورا شکست سزاداد وپس ازدوگانگی یگانگی را وپس از پراکندگی گردآمدگی را فراهم کرد وپس ازآنکه رازهای دین کهن شده بود اعلام آن را برافراشت ».

سپس فتح نامه ای نوشت وکار خودرا شرح داد از روزی که از خراسان

---

(۱) قال یانوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح - سورة هود آیة ٤٨

او را فرستاده بودند و هرکاری که در هر شهر و در هر روز کرده بود درنامهٔ دیگری نوشت .

خلافت او ازروزی که رشید مرد تاکشته شدنش چهارسال و هفت ماه و بیست و یك روز وازروزی که هارون مرد تاخلع شدنش سه سال بود وسن او در روز کشته شدن بیست و هفت سال وسه ماه بود و نیز گفته اند بیست وهشت سال وپسرانی که ازو ماندند دوتن بودند موسی وعبدالله.

پیشکاران وی اسمعیل بن صبیح حرانی وفضل بن ربیع بودند و صاحب شرطهٔ او محمدبن المسیب سپس اورا عزل کرد وحکمرانی ارمنستان را باو داد و جایش را بمحمدبن حمزة بن مالك سپرد واوراهم عزل کرد وجایش را بعبدالله بن خازم تمیمی داد وصاحب حرس او عصمة بن ابی عصمة وحاجب او فضل بن ربیع بود و پسر فضل برسر آن کار ایستاده بود » .

☆ ☆
☆

جای دیگر ابن واضح یعقوبی می‌نویسد : « صاحب خبر ازخراسان نوشت و گفت که طاهر بن حسین روز آدینه بمنبر رفت و برمردم خطبه خواند وازامیرالمومنین یاد نکرد .

شب مأمون احمدبن ابی خالد را خواست و گفت سه هزارهزار درهمی‌راکه ازطاهر گرفته ای بیاور ، گفت من آنرا باوپس داده‌ام اماکار اورا می سازم وی را فرمان داد تهیه ببیند .

سپس نامهٔ طاهر باحمدبن ابی‌خالد رسید وازو خواسته بود که محمدبن فرخ عمرکی را نزد او بفرستد زیراکه طاهر اورا بیش ازهمه دوست می‌داشت وبیش از همه باومطمئن بود .

احمدبن ابی خالد بمامون گفت محمدبن فرخ هرچه توبگویی می کند. چند اقطاع ومال بسیار فراوان باو دادند واورا بخراسان فرستادند و یکماه بیشترنزداونماندکه درگذشت ومیگویندکه برادرزادهٔ عمرکی اورا زهرداد وکشت وطاهربن حسین درسال ۲۰۷ مرد و وی ٤٨ ساله بود ومامون پسرش طلحة بن طاهر

را حکمرانی خراسان داد واحمدبن ابی خالد را بالشکری که بااو فرستاد بخراسان روانه کرد وباوی افشین خیدربن کاوس اسروشنی وعده ای از شاهزادگان خراسان همراه بودند.

☆ ☆
☆

ابن عبدربه درعقدالفرید (۱) می گوید: ابوجعفر بغدادی گفته است که چون طاهربن حسین در خراسان بر مامون برخاست و ازو پرهیز میکرد مامون خدمت گزاری را بهترین آداب برای‌او پرورد ورشته‌های دانش را باو آموخت سپس اورا بازیبائیهای بسیار ازطرایف عراق باو بخشید وباوقرار گذاشت که وی را زهردهد و زهری کاری باوداد وبدین کار اورا مالهای بسیار وعده کرد.

چون بخراسان رسید وره‌آوردهارا بطاهر رساند، ره‌آورد هارا پذیرفت و فرمان داد خدمت گزار را در سرای فرود آوردند وهرچه بدان نیازمند بود برای گشایش زندگی باوداد وچند ماه اورابخود گذاشت.

چون آن خدمت‌گزار از آن جای دلتنك شد باونوشت: «ای خداوند، اگر مرا می‌پذیری بپذیر وگرنه مرا نزد امیرالمومنین بازگردان». وی فرستاد و اورا بخود خواند.

چون بدرجایگاهی رسید که وی در آن بود فرمان داد اورا نزدیك در آن جایگاه بایستانند وبرنمد سفیدی نشست وبرسرش زدورو برویش کتاب گشاده‌ای بود و شمشیری برهنه.

گفت: آنچه راکه امیرالمومنین فرستاده‌بود پذیرفتیم و ترا نمیپذیریم وترا نزد امیرالمومنین باز می‌گردانیم و مرا پاسخی نیست که بنویسم مگر آنچه از حال من می‌بینی سلام بامیرالمومنین برسان وحالی‌را که دیدی باو بگوی.

چون آن خدمت گزارنزدمامون رسیدو آنچه درکاراو دیده بود گفت وحالی راکه دیده بود وصف کرد وی‌باوزیران خود دربن کار رای زد وایشانرا از معنی آن پرسید و یك تن ازیشان نمیدانست.

---

(۱) چاپ ۱۳۵۹=۱۹۴۰ ج ۲ ص ۶۸-۶۹

پس مامون گفت : اما من معنی آنرا دریافتم : اما بر سر خود زدن وروی نهد سفید نشستن آگاهی از آنست که بندهٔ فرمان بردار ماست، اما کتاب گشاده پیمانهایی راکه باما داشته است بیادما می آورد واماشمشیر کشیده می گوید : اگرازین پیمانها بگردی این درمیان من وتوداوری خواهدکرد . دریادکر ازورابرما ببندید ودرهیچ کاری باو بهانه مدهید .

مامون بهانه باو نداد تااینکه طاهربن حسین در گذشت وعبدالله بن طاهر بجای اونشست واو ازهمه مردم برمامون دلیرتر بود .

☆ ☆
☆

مطهربن طاهر مقدسی در کتاب البدء والتاریخ (۱) پس از ذکر مقدمه ای در اینکه امین نام مامون را ازخطبه بینداخت می گوید : چون اینخبر بمامون رسید عنوان امیرالمومنین بخود داد وخراج را از امین برید و نامش را از تراز و درهم ودینار بینداخت وطاهربن حسین وهرثمة بن اعین را بجنگ علی بن عیسی فرستاد و در ری بهم رسیدند وبالشکریانش جنگ کردند وبردارایی اودست یافتند و طاهر بن حسین بفضل بن سهل وزیر مامون نوشت : « این نامه را بتو می نویسم وسرعلی پسر عیسی رو بروی من و انگشتریش در دست منست و سپاس خدایرا که آفرید گار جهانیانست » وفضل بن سهل برخاست ونزد مامون رفت و برخلافت باو درود گفت ومامون ارمغانها واموال برای طاهرفرستاد ومردان وفرماندهان بیاریش روانه کرد واورا « ذوالیمینین وصاحب خیل الدین » نامید و فرمان داد بسوی عراق رود و طاهر راه اهواز وهرثمه راه حلوان پیش گرفت ومامون جایگاه فضل بن سهل را بالا برد ومشرق را از کوه همدان تاکوه سقین وتبت از درازا وازدریای فارس وهند تادریای گرگان ودیلم از پهنا باوداد و برایش لوایی بست دارای سنان دو شاخ واورا « ذوالریاستین ریاست الحرب وریاست التدبیر » نامید وچون طاهر باهوازرسید وبر آن دست یافت از آنجا بواسط رفت وهرثمه حلوانرا گرفت ولشکریان برمحمد امین شوریدند وایشانرا روزی بیست وچهار ماهه داد وایشان گردش را فرا گرفتند

(۱) چاپ پاریس - ج ٦ - چاپ ۱۹۱۹ ص ۱۰۸- ۱۱۰

هنگامی که درقصر خلد بود واورا بیرون آوردندوخلع کردند وبند کردندبامادرش و پسرش درمدینهٔ ابی جعفرواو گفت : «جاء الخبرمن العجب لاحدعشرمن رجب (۱)».

پس بیرونش آوردند وباو بیعت کردند ومدت زندانی بودن اودو روزبود . .

وطاهر وهرثمه محمد امین راگرد گرفتند ویکسال باپیروانش دربغداد جنگ کردند وکسانش کشته شدند ودستشان ازمال کوتاه شد وکارش بناتوانی کشید وطاهر بمامون نوشت وازو فرمان خواست که محمد را بکشد واوپیراهنی گریبان بازنکرده برایش فرستاد واودانست که بکشتن وی فرمان می‌دهد وسپاهیان گردکاخ محمد رافرا گرفتند ووی بهرثمه کس فرستاد و ازو زنهار خواست و وی زنهارش داد وباو پیمان کرد که مسلمانان باوی وفا کنند و طاهر شتابان آمد و برکشتی نفت و سنگ بارکرد وآن باآنچه درآنبود درآب فرورفت.

اما هرثمه برزورقی که نزدیك آنجا بود نشست ومحمد شناکرد تاآنکه بشط بصره رسید وکسان طاهر اورا گرفتند ونزد وی بردند واوهمانشب کشتش و سرشرا بخراسان فرستاد وکارمامون بسامان رسید.

☆ ☆ ☆

ابن واضح یعقوبی درکتاب البلدان(۲) پس ازذکرفوت هارون الرشید می گوید:

« مامون درمرو درحکمرانی خراسان وکورهای آن وسرزمینهای دیگرماند وهرثمة بن اعین را بسمرقند بجنك رافع بن الليث بن نصر بن سيار الليثي فرستاد و او هم چنان باوی جنگید تاآنکه سمرقند راگرفت ورافع بزنهار بیرون آمد وهرثمه اورا نزد مامون برد ومامون نزد محمد فرستاد وفتح‌نامه باو نوشت ومامون بازماندهٔ سال ۱۹۳ و۱۹٤ را درمروماند .

سپس محمد باو نوشت وازو خواست ببغدادبرود وعباس بن موسی بن عیسی بن نهیك وصالح صاحب مصلی رانزد اوفرستاد ومامون ازرفتن خود داری کرد و گفت این شکستن پیمانست وعصمة بن ابی‌عصمة سلیمی‌را بالشکری بجنگ اوفرستاد وعصمت در ری ماند و پیش ترنرفت و علی بن عیسی بن ماهان را فرستاد و خراسانرا باو

---

(۱) آگاهی شگفت رسید در یازدهم رجب

(۲) چاپ لیدن ص ۳۰۵-۳۰٦

واگذار کرده بود .

چون این خبر بمامون رسید طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی را از مرو با چهار هزار مرد فرستاد و وی با علی بن عیسی درری رو برو شد واورا کشت .

سپس مامون هرثمة بن اعین را نیز بعراق فرستاد و همچنان مامون در مرو می بود تا اینکه محمد در پایان سال صد و نود و هشت کشته شد و بخلافت باو بیعت کردند ...

طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی حیله کرد تا آنکه مامون حکمرانی خراسانرا باو داد و بااو عهد کرد و وی در سال ۲۰۵ بآنجا رفت و ازمامون بدگمان شد و برو خلاف کرد واینرا باکسی درمیان نگذاشته بود واین آگاهی بمامون رسید و گویند اورا چیزی خورانید وزهرداد وطاهر در سال ۲۰۷ درگذشت و مامون جای اورا بپسرش طلحة بن طاهر بن حسین داد و او هفت سال در حکمرانی خراسان مستقیم ماند ..... »

☆ ☆
☆

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف (۱) می گوید : « بامین محمد بن هارون الرشید بیعت کردند واو کنیه اش ابوموسی ومادرش زبیده ام جعفر دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود وبیعت روز شنبه نیمهٔ جمادی الاخر سال ۱۹۳ بود و مامون درخراسان باو بیعت کرد ونامه باو نوشت واظهار فرمانبرداری وفروتنی وپذیرفتن امر ونهی او و پیروی از آنچه درپیمان پیشین بود کرد وامین درخلع او می کوشید وحیله می کرد و باو نوشت وخواست که برخی ازاعمال خودرا باو باز گذارد تا اینکه پاداشی برای او برقرار کند ووی ازین کار خود داری کرد و بوی نوشت ودستور داد نزد او برود تا اینکه در کارهای کشور یاری کند ووی کارهایی را بهانه آورد .

پس نزد وی فرستاد وخواست پسرش را روانه کند تا ولیعهد باشد وچون ازین کارهم خودداری کرد عزم فضل بن سهل ذوالریاستین نیرو گرفت که با او جنگ کند و چون رسولان نزد امین بازگشتند برای پسرش موسی بیعت گرفت و اورا « الناطق

(۱) چاپ لیدن ص ۳۴۶-۳۴۹ وچاپ قاهره ص ۳۰۰ - ۳۰۲

بالحق » لقب داد ووی در آن زمان کودك خرد بود و علی‌بن عیسی‌بن ماهان را باپنجاه هزار سپاهی و بالا ترین چیزی که درنیروی او بود برگزید که بجنك مامون بفرستد .

مامون برای برابری باوطاهر بن‌حسین‌بن‌مصعب‌بن زریق‌بن حمزه(۱) رستمی را برگزید که‌ازبازماندگان رستم‌بن دستان‌پهلوان‌بود وایشان دراسلام ،والی خزاعه بودند وخودرا بدیشان می‌پیوستند ووی بری فرود آمد وعلی‌بن عیسی رهسپار شد تاآنکه نزدیك او رسید وباهم‌روبرو شدند وجنك سخت کردند وعلی‌بن‌عیسی کشته شد و لشکریانش پراکنده شدند و سپاهیان وی را گرد فراگرفتند و این ده روز مانده ازشعبان ۱۹۵ بود و دربن هنگام مامون را بعنوان امیرالمومنین درود گفتند وطاهر را ذوالیمینین نام دادند وهمچنان طاهر شهرهارا میگرفت وهرسپاهی که‌باوروبرومی‌شدشکست‌میداد تااینکه‌بحلوان فرود آمد وهرثمة‌بن‌اعین‌بالشکریان فراوان باوپیوست‌ومامون باونوشت که‌بان‌هرثمه وراه بمدینة السلام راتهی‌بگذارد ووی ازراه اهواز بدان سوبرود .

هرثمه رفت تااینکه بظاهر جانب شرقی مدینةالسلام فرودآمد وطاهر رفت واهوازوواسط‌ومداین راگشود وگرد کوفه وبصره راگرفت وبظاهرجانب غربی‌مدینة السلام‌فرودآمدواین‌درسال‌۹۶ بودو گردشهررافراگرفتند وجنك‌سخت شدوحسین‌بن علی‌بن عیسی‌بن ماهان پیش از رسیدن طاهر و هرثمه بمدینة السلام بالشکریان فراوان ازرقه‌آمده‌بود وعبدالملك‌بن صالح‌بن علی‌بن عبدالله‌بن عباس ‌باو بود وچون عبدالملك مرد سه شب مانده از رجب اینسال بمدینة السلام رفت ومحمد را خلع کرد ومردم را بمامون دعوت کرد ومردم‌اورابدین کار اجابت کردند و محمد ومادر وپسرش‌را درشهر ابی‌جعفر زندانی کرد ولشکریان روزی خودرا ازومی خواستند و وی چیزی نداشت که بایشان بدهد وازفرارسیدن هرثمه بستوه‌آمده بودند و پس ازدوروززندانی‌بودن محمد رابیرون‌آوردندو بجایگاه خود باز گرداندند ودوباره با او بیعت کردند درروز آدینه‌شانزده‌شب‌مانده‌ازرجب‌اینسال وحسین‌بن‌علی‌راآوردند و

(۱) نسخه بدل . رزین‌بن خره (دراصل : حزه)

وی اورا بخشید و کار را بدست وی سپرد وانگشتری خودرا باوداد.

سپس غدر کرد و ترسید و آهنك هرثمه راداشت اما باورسیدند و دریك فرسنگی بغداد برسر راه نهروان کشتنش وسرش را برای محمد آوردند وهرثمه از جانب شرقی وطاهر ازجانب غربی درمحرم سال ۱۹۸ وارد شدند وطاهر در جنك کوشید تاآنکه بربیشتر جانب غربی دست یافت وگرد محمد را درشهرابی‌جعفر منصور فرا گرفتند وامین پنهانی نزد هرثمه فرستاد که پیش او برود ودر نزد او کسان طاهر بودند وهرثمه خودرا برای اینکار آماده کرد وباکشتی بریکی ازکرانها نزد او رفت وامین باوی سوار شد وطاهر از آن آگاهی یافت وخاصان خود را دربی او فرستاد وکشتی را سنك باران کردند و محمد امین جان بدربرد ودر رود شناکرد وبدست یکی ازپیروان طاهر افتاد واوراگرفتند واین خبربطاهر رسید وفرستادکشتندش و سرش راآوردند وآنرا نزد مامون بخراسان فرستاد وکشته شدن او درشب یکشنبه بود پنج شب مانده‌ازمحرم این سال‌که سال ۱۹۸ باشدووی ۳۳ ساله‌بود وخلافت‌وی ٤ سال و ۷ ماه و۱۰وروز بود...

وزیر او فضل‌بن ربیع بود تاوقتی‌که فضل پریشانی کار های محمد را وتباهی روزگارش را ازو پوشیده می‌داشت وسپس هریك ازدبیرانش که حاضر بودند مانند اسمعیل‌بن صبیح وزیر او بودند و برخی از زیر دستانش برو چیره بودند مانند محمدبن عیسی‌بن نهیك و سندی‌بن شاهك و سلیمان‌بن ابی جعفر المنصور . . . و قضاة وی محمدبن سماعه ومحمدبن‌حبیب واسمعیل‌بن حمادبن‌ابی‌حنیفه وا.والبختری وهب‌بن وهب القرشی وحاجب اوعباس‌بن فضل‌بن ربیع بود».

☆ ☆
☆

ابن‌قتیبه درکتاب المعارف (۱) می گوید: «بامین محمدبن‌هارون درطوس‌بیعت کردند ومتولی‌کاربیعت صالح‌بن هارون‌بود ورجاء خادم درنیمهٔ جمادی‌الاخره‌برای اینکار نزد او رفت وبرای مردم خطبه خواند ودربغداد بیعت کردند واورا اززندان بیرون‌آوردند وپدرش اورا زندانی کرده‌بود وعبدالملك‌بن صالح وحسن‌بن علی‌بن

(۱) چاپ قاهره ۱۳۵۳=۱۹٤۳ ص ۱٦۷-۱٦۸

عاصم وسلم بن سالم بجلی وهیثم بن عدی را ازبند رها کرد واسمعیل بن علیه درگذشت وبرسر کار مظالم محمد بود و در ذی‌القعدهٔ سال ۱۹۳ درگذشت و مظالم خود را بمحمد بن عبدالله انصاری ازفرزندان انس بن مالك سپرد وقضای بغداد را هم باو داد وکس نزد وکیع بن جراح فرستاد که ببغداد آید وکارهای اورا بردست گیرد و وکیع از اینکه بکاری دست بزند خود داری کرد و وکیع در ذی‌القعدهٔ سال ۱۹۳ آهنك مکه کرد ودرراه مرد وفضل بن ربیع را بوزیری واسمعیل بن صبیح را بکاتبی و عباس بن فضل بن ربیع را بحاجبی برگزید و فضل میانه وی را با مامون بهم زدو محمد پسرخود موسی را بولی‌عهدی نشاند وباوا پیمان بست وبرای او بیعت گرفت واورا « الناطق بالحق » لقب داد درسال ۱۹٤ واورا بعلی بن عیسی سپرد که تربیت کند وبعلی فرمان داد آهنك خراسان کند و بامامون بجنگد در سال ۱۹۵ و مامون هرثمه را ازمرو فرستاد وپیشرو ولشکر طاهر بن حسین بود و علی بن عیسی و طاهر درری باهم روبرو شدند وجنك کردند وعلی بن عیسی باگروهی از فرزندانش کشته شدند درماه رمضان سال ۱۹۵ وطاهر برهرچه بااوبود از اموال وعده واسبان دست یافت و محمد (امین) عبد الرحمن بن جبله انباری را فرستاد و وی باطاهر در همدان روبرو شد وطاهر اورا کشت و وارد همدان شد و وی و هرثمه بایکدیگر گرد آمدند و طاهرراه اهواز را پیش گرفت وهرثمه راه حلوان را و فضل بن سهل مرزهیر بن مسیب را ازراه کرمان فرستاد و وی کرمان راگرفت وسپس وارد بصره شد و چون طاهر باهواز رسید یك تن از مهلبیان را یافت که محمد اورا بحکمرانی فرستاده بود واوراکشت وبراهوازدست یافت واز آنجا بواسط رفت و هرثمه بسوی حلوان رفت وحسین بن علی بن عیسی باگروهی ببغداد تاخت وبرمحمد که درخلدبود فرود آمدواورادریکی‌ازبرجهای‌شهرابی‌جعفرزندانی کردولشکریان محمدازهرسوی برو چیره‌شدندو در آن‌روزفضل بن ربیع‌ناپیدا شد ودیگراثری ازودیده نشد تااینکه مامون وارد بغداد شد وحسین بن علی نزد هرثمه وطاهر فرستاد وایشانرا دلیر کرد

که وارد بغداد شوندواسدالحربی وگروهی تاختند ومحمد وپسرش رابیرون آوردند وپوزش خواستند وحسین بن علی راگرفتند ونزد او بردند و وی چون بگناه خود اعتراف کرد وتوبه کرد واقرار کرد که خدعه کرده ومغرور شده بود اورا بخشید و رها کرد وچون ازپیش اوبیرون رفت واز پل گذشت بانك برداشت که « یاموِن ، یا منصور » و بنزد هرثمه رهسپار شد ، درپی اورفتند و در نزدیکی نهر بین یافتندش و کشتندش وسرش را برای محمد بردند و هرثمه بنهروان رفت وسپس در نهربین فرود آمد وطاهر بدروازهٔ انبار فرود آمد و زهیر بن المسیب بکلاوذا رفت وهم چنان درجنك بودند وطاهر بقاسم المؤتمن بن هارون که درکاخ جعفر بن یحیی در دور فرود آمده بود نوشت وازو خواست نزد وی رود و اواین کار را کرد و آن کاخ را بدو باز گذاشت وکار برمحمد چنین می گذشت تا اینکه بشهرابی جعفر پناه برد ونزدهرثمه فرستاد که امشب نزد تومیروم وچون بیرون آمد بدست پیروان طاهر افتاد واورا نزد طاهر بردند وشبانه اوراکشتند وچون بامداد شد سرش را بر باب الحدید افراشتند و سپس پایین آوردند وباپسر عم خود محمدبن حسن بن مصعب بخراسان فرستاد و پیکرش را دربستان مونسه در۱۹۸ بخاك سپردند ».

☆ ☆
☆

قاضی ابوعمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی در کتاب طبقات ناصری (۱) دربارهٔ امین مینویسد :

« ... امین علی بن عیسی بن ماهان را بحرب مامون فرستاد ومامون طاهر بن الحسین وهرثمه را بالشکری گران ببغداد فرستاد وامین را محصر کردند ، مدت یك سال ودرین وقت علویان بهرطرف خروج کردند و کار امین درهم شد و بعاقبتش شهید کردند ، در ماه محرم من ثمان و تسعین ومائه (۱۹۸) ومدت عمراو بیست وهفت سال وخلافت چهار سال بود » .

اندکی بعد (۲) در بارهٔ مامون می گوید : « طاهر را سپاه سالاری داد ،

(۱) چاپ کوئته و کابل ۱۳۲۸ – ص ۱۳۹
(۲) ص ۱٤۰

ذوالیمینین لقب فرمود، بدان چه علی عیسی ماهان را بدو دست شمشیر زد وبکشت».

جای دیگر در آغاز فصل مخصوصی که در بارهٔ طاهریان دارد (١) می گوید: «کمترین بندگان سبحانی، منهاج سراج الجوزجانی، عصمه‌الله عن المیل الی الفانی، چنین میگوید که: این اوراق نموداریست از ملوك طاهریون، که نسبت ایشان در بعضی روایات با منوچهر الملك میشود، چنانکه درقلم آمد، تااین نسخه از ذکر ایشان خالی نباشد، والله المستعان.

و هوالحسن بن الطاهر بن المصعب بن زریق بن اسعد بن اسد بن رشد بن بلد بن باذان بن مای بن خسرو بن بهرام ومای بن خسرو اول من اسلم علی ید علی رضی‌الله عنه و سماه اسعد وهوابن بهرام ریز بن موت بن رستم بن السدید بن روسان بن برسان بن حورك بن گرشاسب بن اشراط بن اسهم بن تورك بن اتشب بن شیدسپ بن ادرشب بن طوح بن روشید بن منوچهر الملك، رحمه‌الله المسلمین منهم.

وملوك طاهریان باهنروعدل بودند و ابتدای دولت ایشان ازعهد امیرالمومنین مامون بود، بخراسان مخالفت ظاهر شد.

امین علی عیسی ماهان را برای رفع مامون بخراسان فرستاد و در شهورسنه خمس وتسعین و مائه (١٩٥) او بهمدان آمد بالشکر جرار و مامون هرثمة بن اعین را پیش علی عیسی باز فرستاد و طاهربن الحسین را مقدمهٔ او کرد بحکم مصلحت دید.

فضل بن سهل که وزیراو بود طاهر را لوا داد، گفت: «قدعقدنا لك لواء لایحل ثلثین سنة (٢)»

وهمچنین بود پادشاهی طاهریان سی واند سال بود ودردوفرسنگی ری باچهارده هزار وقیل پانزده هزار بزد، علی ماهان را که پنجاه هزار سوار آورده بود بکشت و سر او نزدیك مامون فرستاد و جمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اهواز بگرفت و بدر بغداد آمد و مدت یکسال جنك کرد و امین را بگرفت

(١) ص ٢٢٨-٢٣٠

(٢) برای تو لوایی بستیم که تاسی سال بتاه نمیشود

وبکشت وسر او بنزدیك ماموِن فرستاد ، رحمه‌الله ، بابرده و قضیب وخاتم ، بردست پسرعم خود محمدبن الحسین‌بن مصعب و آن حادثه وفتح بیست و پنجم محرم سنه ثمان وتسعین و مائه (۱۹۸)بود ورحم‌الله‌الجمیع و الکاتب و الناظر والداعی ، ادام دولة السلطانیه الناصر المحمودیه .

الاول طاهر ذوالیمینین : صاحب تالیف قصص نابی‌هیضم ،کنیت او ابوالحسن ونام‌الهیضم‌بن‌محمدالنابی چنین می آورد که : چون امیرالمومنین ماموِن ، غسان‌بن عبادرا ازامارت خراسان معزول کرد ولایت خراسان وعجم بامیر طاهرداد ، جدایشان اسعد را درجاهلیت فرخ نام بود ، بردست طلحه رضی‌الله عنه ، اسلام آورد و اورا اسعد نام نهاد . اورا پسری آمد ، مصعب‌نام‌نهاد .

این مصعب ساکن فوشنج شد. چون دعوت آل عباس ظاهرشد مصعب یکی از نقباء وداعیان آن‌دولت گشت وپسری آمداورا حسین‌نام‌کرد.

این حسین مدتی عمل فوشنج داشت ووالی‌بود وطاهر پسراوبود و آن فتوح که گفته شد بردست او میسرشد .

چون ماموِن ببغدادآمد اورابرقه فرستاد ، بمحاربت نصر شیث و بعد از آن بخراسان آمد ، در شهور سنهٔ سبع وماتین (۲۰۷) برحمت پیوست .

بجای خود طلحة‌بن‌طاهررا خلیفه کرد وراوی چنین می‌گویدکه :که درروز جمعه خطبه‌کرد ، نام ماموِن از خطبه فراموش‌کرد ، یابعمداً گذاشت . چون شب بخانه باز آمد ، بامداد شنبه اورا درمرقد اویافتند ، فوت شده بود ، معلوم نشد که چگونه‌بود ، والله علی کل شیء قدیر » .

پیداست که این نسب نامهٔ طاهریان چنانکه درطبقات ناصری‌آمده گذشته از آنکه ساختگی ومجعولست درنسخهٔ چاپی وشاید دراصل درآن‌بسیار تحریف رفته است . پیداست که نخست باید « طاهربن حسین‌بن مصعب » باشد ونه « الحسن بن الطاهربن المصعب» .

دیگر آنکه درجاهای دیگر چنانکه در صحیفهٔ ۲٤ آمده است نسب را چنین ضبط کرده‌اند:

منوچهر ـ روشد ـ توح ـ اذرسب ـ شیداسپ ـ طورك ـ اسهم ـ اشرط ـ گشتاسپ ـ جورك ـ برسان ـ دستان ـ السدید ـ رستم ـ رزان مورت ـ بهرام ـ مای خسرو (که بدست علی بن ابیطالب اسلام آورد و اسعد نام گرفت) ـ باذان (یاماهان ویاراذان ویارادویه) ـ اسعد . برخی ازین نامها را می‌توان بقراین اصلاح کرد : توح چنان می‌نماید دراصل ایرج بوده باشد زیراکه در داستانها منوچهر را از فرزندان ایرج شمرده اند وتوح گویا محرف ایرج باشد واما برسان ودستان والسدید ورستم گویا تحریفی ازنام پدران و نیاکان داستانی رستم باشدکه وی پسر زال زر یادستان زند واو پسر سام واوپسر نیرم یانریمان بوده است.

رستم را ایرانیان رستم پهلوان گفته‌اند وکلمه‌پهلوان راتازیان « شدید »ترجمه کرده اندکه بمعنی دلیر ودلاور وتناورست و « رستم الشدید » گفته‌اند درین نسب نامه بجای آنکه رستم الشدید بنویسند رستم‌بن سدید ضبط کرده اند و نریمان را « برسان » نوشته‌اند وبدین گونه می‌بایست چنین تصحیح کرد : « رستم الشدید بن دستان‌بن نریمان » .

دربارهٔ باذان یاماهان ویاراذان ویارادیویه نام نیای پنجم طاهرهم‌چنانکه پیش ازین درصحایف ۳۸ـ۳۹ گذشت زاذان برتری دارد .

* * *

گردیزی درزین‌الاخبار (۱) دربارهٔ وقایع زمان مامون وطاهربن حسین چنین می نویسد :

« فضل‌بن‌الربیع دل محمد امین را برمامون تباه‌کرد واورا از عهد بگردانید وامین قصدآن کردکه ولیعهد مرپسر خویش راکند ومامون را خلع‌کند و فضل‌بن الربیع مرعلی‌بن عیسی‌بن ماهـان را باخویشتن یارکرد وهردو تن همی‌گفتند تادل امین‌بگشت.

سپس رسولان فرستاد ، سوی او نامه نوشت‌که : خویشتن‌را خلع‌کن ، که من پسرخویش را بیعت‌کردم.مامون اجابت نکرد .

(۱) چاپ مسود این اوراق که بزودی انتشارخواهدیافت ص ۴۵ـ۴۷

چون خبر بامین رسید علی بن عیسی را باپنجاه هزار سوار بحرب او فرستاد دو کس بمکه فرستاد ، تا آن محضر که رشید نوشته بود بیاوردند و پاره کرد و چون مامون خبر آمدن علی بن عیسی بشنید بافضل بن سهل تدبیر کرد که بحرب او کرا فرستد و دوبان منجم عجمی گفته که: کسی را باید فرستاد که یك چشم باشد و نام او چهار حرف بود و برین گونه طاهر بن الحسین بود .

اورا بخواند و گفت : هرچه بخواهی سپاه ببر ، طاهر گفت : چهار هزار مرد خواهم و زیادت ازین نخواهم .

پس مردان بگزید و ازمرو بیرون آمد و چون بری برسید علی بن عیسی فراز رسید و میان قسطاطنیه و مشکوی حرب کرد و آن حرب دیرتر بداشت که علی بن عیسی را بکشتند و سر او برداشتند و سوی مامون فرستاد .

پس امین مرعبدالرحمن بن جبله را بابیست هزار مرد بفرستاد و چون بحلوان رسید طاهر آنجا رسیده بود ، بر آویختند ، عبد الرحمن هزیمت شد و اندر حصار همدان شد و دوماه حصار داشت ، آخر زینهار خواست و بیرون آمد.

پس عبدالرحمن بن محمدالجرشی بمدد عبدالرحمن آمد ، بادوهزار سوار و عبدالرحمن باطاهر حیلتی ساخت و نامه بروعرض کرد و گفت : ایشانرا بلشکر خویش بیار ، تاسپاه یار تو باشند .

چون بیامدند شبیخون کردند و برلشکر طاهر کوفتند و ازلشکر بسیار بکشتند و چون طاهر واقف شد لشکررا بر نشاند و حربی عظیم کرد . آخر عبدالرحمن کشته شد و سراو بمأمون فرستاد .

پس محمدبن یزید و عبدالله بن حمیدبن قحطبه را بفرستاد ، باچهل هزارمرد و بخانقین فرود آمدند ، بریك منزلی حلوان و طاهر حیلت کرد و خلاف اندر ایشان افکند که : امین همی ببغداد حشم را مال بخشید و شمارا بجان بیرون فرستاد .

هم باز گشتند و طاهر حلوان بگرفت و خبر بمامون فرستاد و حشم و شهر بغداد بشوریدند و حسین بن علی بن عیسی لشکررا برانگیخت و گفت : ازامین کار نیاید ، که بطرب و نابکاری مشغولست و خویشتن را اندر سرای محمد امین افکند و اورا

بیرون آوردند و بسرای زبیده بنشاندند و بند برپای او نهادند و بیعت مامون بستدند وچون سپاه درم بیعتی خواستند حسین گفت: تا از خلیفه مامون مسئله کنم گفتند: نخواهند وشغب کردند ومحمد رابیرون آوردند وباز بخلافت بنشاندند وبند از پای او برداشتند وبرپای حسین نهادند.

پس یك چندی برآمد، طاهر بدر بغداد آمد وهرثمه نیز برابر طاهر بیامد و بغداد را برامین حصار کردند و هرروز حرب همی کردند وکشتن بسیار همی بود، تاشهر برمردمان تنك شد ومنجنیقها بنهادند وبتدریج بیشتری همی آمدند، تابسرای امین رسیدند وکاربدانجا رسید که اندر سرای امین طعام نماند واو بماند باتنی چند ازخاصگان خویش ومتحیرشد ونیزشهریان یاری ندادند ونه مولایان. پس رقعه نوشت سوی او که بنزدیك آی.

هرثمه اورا اجابت کرد وامین اندر شب بیرون آمد، برجانب دجله و اندر زورق نشست و طاهر خبر یافت، همه ساحل دجله بگرفت و بفرمود تاسنك برآن زورقها همی زدند وهمی شکستند، تاآن زورق امین وهرثمه شکسته شدوکشتیبان هرثمه را بگرفت و امین بآب فرو شد و امین آشنا نیکو دانست، بآشنا برکرانه آمد.

غلامی ازآن طاهراورابگرفت ومرطاهر را خبرداد. طاهرمرآن غلام رافرمود تا اورا بخرپشتهٔ خویش برد وکس فرستاد، تاسراو بگرفتند وپیش طاهرآوردند و طاهرسوی مامون فرستاد.

دیگر روزآن خبراندر همه لشکروشهربغداد شایع گشت. طاهر فرمود تاندا کردند، اندربغداد، که: ایمن باشید ودل قوی دارید.

همه ایمن گشتند و بیرون آمدند ودرها بگشادند و خلق بیارامید و نیز از لشکریان رنجی نبود.

مامون ابوالعباس عبدالله بن هارون الرشید ــ وچون سرمخلوع محمدامین بدو رسید بگریست برمرك برادر وهمانجا بمروقرار کرد وبغدادبطاهربن الحسین بگذاشت وخودبمرو مستقریافت وطاهربیعت اهل عراق ویمن وحجاز وشام بستد، از بهرمامون

وفضل‌بن سهل مر مامون راگفت : مارا ببغداد باید رفت وپادشاهی را بواجبی باید ضبط کرد ،که این مشرقست وکار مغرب باخلل‌باشد ، اگر اینجا باشیم و اگر ببغداد باشیم بغداد برمیانه است ، ازهردو جانب تیمار توانیم داشت .

مامون فرمان نکرد ، خراسان اورا خوش آمده بود و شغل عراق بطاهر بگذاشت .

پس خارجیی بیرون آمد ، بزمین اهواز ، نام او نصربن شبیب بن ربعی ، از مهتران خوارج ورقه ، از ولایت جزیره ، بگرفت وطاهر بمامون نوشت . چون مامون با فضل‌بن سهل تدبیر کرد گفت : پیش ازین ببایست رفت و اگرنی اکنون برو . مامون گفت : طاهر کفایت کند . فضل گفت : عراق ضایع ماند . مامون او راگفت :کسی فرست تاتیمار عراق بدارد .

فضل گفت : بکراه (۱) کـه چنینست حسن‌بن سهل ؛ برادر مرا بفرست .

حسن مردی دبیر بود ، اورا بعراق فرستاد وفرمود تاطاهر برقه رود وبانصربن شبیب حرب کند وطاهر برفت ورقه برنصر حصار کرد وحرب بکرد ...»

پس از آن در «باب یازدهم ـ اندراخبار امرای خراسان» (۲) درباره خلافت هارون الرشید می‌نویسد : «هرثمة‌بن اعین ـ و رشید خراسان مرهرثمة‌بن اعین را دادواو بخراسان آمد ، اندرسنهٔ احدی‌وتسعین ومائه (۱۹۱) ورافع بن‌الليث‌بن‌نصربن سیار بسمرقند عاصی شده‌بود وهرثمه بدو مشغول شد ، چندگاه .

پس هرثمه اورا امان نوشت وبنزدیك رافع فرستاد. رافع بدان‌ا التفات نکرد و چون رشید این خبر بشنید گفت : «هر که زینهار نامه ردکند خوار گردد» و هرثمة‌بن اعین ، طاهربن الحسین رابنزدیك خویش خواند وخراسان ازحشم خالی‌شد و حمزه بیرون آمد و کشتن وغارت‌کردن گرفت وکار داران هرات وسیستان سوی وی آمدند .

---

(۱) ظاهرا : اکنون

(۲) ص ۱۰۵ـ۱۰۸

عبدالرحمن نشابوری بزرنج بیرون آمد وبیست هزار مردغازی باو بپوستند ، باعبدالرحمن گرد آمدند ، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومائه (١٩٤) قصد حمزه کردند. باحمزه شش‌هزار مرد بود وبیشتراز مردمان حمزه کشته شدند وحمزه را بکشتند ، بهرات بشد وغازیان براثراو بشدند.

آخراورابکشتند اندر شهور سنه ثلث عشر ومائتین (٢١٣) وابواسحق قاضی بجای او بیستاد وهرثمه سمرقند را حصار کرد ، بررافع‌بن‌اللیث و بسیار حرب کرد تاسمرقند را بگشاد ورافع رابکشت و ماوراء النهر بیحیی‌بن معاذ دادند ، اندر سنهٔ خمس وتسعین ومائه (١٩٥) و ازپس‌ان معزول کردش وبابنجور را داد . اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومائه (١٩٩)رهارون چون خبر رافع وهرثمه بشنید تنگدل گشت وازبغداد برفت وقصد سمرقند کرد ، چون بطوس رسید بمرد ، اندرسنهٔ ثلث وتسعین ومائه (١٩٣).

المامون عبدالله‌بن‌رشید ــ وچون رشید فرمان یافت مامون بمرو بود ورشید وصیت کرده‌بود که: « مالی که بامنست همه بمامون رسانند » وفضل‌بن الربیع خیانت کرد و همه مال سوی بغداد بردند ، بنزدیك محمدبن زبیده ، برخلاف آنچه رشید وصیت کرده‌بود ومامون ازپس امین ولیعهد بود وچون مامون بخراسان بود ، بوقت وفات پدر ، هم آنجا قرار کرد وولایت خراسان را ضبط کرد و امین ، مؤتمن را ، از زمین مغرب بازخواند واورا بفرمود تاخویشتن را خلع کرد وامین مرپسر خویش‌را بیعت ستدواو را الناطق بالحق لقب نهاد ونامه‌نوشت بمامون و اورا باز خواند ، از خراسان ومامون بس زیرك وهوشیار بود وغرض محمدالامین همی دانست ، عذری آورد وبیغدادنشد.

پس محمدالامین مرعلی‌بن عیسی را بحرب مامون فرستاد وچون مامون خبر یافت بافضل‌بن‌سهل مشورت کردو باتفاق وباشارت‌او وذوبان منجم ، طاهربن‌الحسین‌بن مصعب را پیش علی‌بن عیسی بفرستاد وبریك منزلی ری بملاقات یکدیگر رسیدندو برآویختند وحرب کردند ،بس روزگاری نشدکه طاهرظفریافت وعلی‌بن عیسی کشته شد وطاهرسراو ببریدو سوی‌مامون‌فرستادواز آنجاروی سوی‌عراق‌نهاد وعبدالرحمن‌بن

جبله را محمد امین باسی هزار کس بحرب طاهر فرستاد و در نزدیك همدان میان ایشان محاربهٔعظیم دست داد وعبدالرحمن منهزم گشت وبهمدان در آمدوطاهر شهررامحاصره کرد .

پس عبدالرحمن بزینهار آمد ویك چندی بود ،آنگاه حیلتی ساخت و باقوتی که ازبغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند ، نیم روزی اندرلشکر طاهر اوفتادند و طاهر بیرون آمده بود و بحرب پیوستند و آنهمه قوم را بکشتند وعبد الرحمن را بگرفتند وسر او ببریدند وسوی مامون فرستاد وپس قصد بغدادکرد وهرثمةبن اعین بمدد طاهر از خراسان اندر رسید و ببغداد شدند و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند و حرب بپیوستند و بغداد را حصار کردند وکار برمحمدبن زبیده تنك شد .

چون ازحد بشد ودرخزینه مال نماند وهمه حشم وسپاهین ورعیت وموالیان از محمدالامین اعراض کردند واو تنها بماند و هیچ حیله نماند و رقعه نوشت سوی هرثمه که : « من امشب بنزدیك تو آیم» وهرثمه اندرزورق نشست وبراه دجله ببغداد آمد ومحمد بنزدیك اوشد وهردو اندر زورق بودند وطاهر ازین حال خبریافت ، راه برمحمد بگرفت ، بفرمود تا سنك همی انداختند ، تا زورق محمد بشکست و کشتیبان هرثمه را بگرفت و بیرون برد و محمد شنا دانست ، از دجله بیرون خواست شد .

غلامی ازآن طاهر اورابگرفت وبخرپشتهٔ خویش برد وطاهرراخبرداد وطاهر همان غلام رابفرمود تاسراورا ببرید .

پس سرآن محمد زبیده ورداوقصب ومصلی پیغمبر ، صلی‌الله علیه‌وآله وسلم، بدست محمدبن الحسین‌بن مصعب ، پسرعم طاهر ، بنزدیك مامون فرستاد و مامون محمدبن الحسین را هزار هزاد درم صله داد و چون مامون بخراساد بنشست همه داد وعدل‌کرد وهرروز اندر مسجد جامع مروآمدی وآنجا مظالم کردی و سخن مردمان بشنیدی وانصافهای ایشان بدادی ...

طاهربن الحسین ــ پس خراسان مرطاهربن الحسین بن مصعب را داد ، اندر

شوال سنهٔ خمس ومائتين (٢٠٥) وطاهر خليفت خويش بفرستاد وخودبحرب نصربن شبث رفت و برقه بااوحرب كرد.

پس عبدالله بن طاهر را مامون بدل پدرش برقه فرستاد وطاهربخراسان آمد، اندرماه ربيع الاخر سنه ست ومائتين (٢٠٦) ويك ونيم سال حكومت كرد بعد ازآن در يكى از جمعها نام مامون را در خطبه ذكر نكرد و درشب همان روز بمرد. بمرد اندر جمادى الاخره سنهٔ سبع ومائتى (٢٠٧) وپسر خويش طلحة بن طاهر را وليعهدكرد ».

☆ ☆ ☆

جمال الدين ابوالقاسم عبدالله كاشانى نيز درزبدة التواريخ مطالبى دربارهٔ طاهريان دارد بدين گونه:

« ذكرحوادث سنه اثنتين وتسعين ومائه (١٩٢) - درين سال ... هرثمه ازروم بازگشت. رشيد اورا بربى رافع بن ليث بسمرقند فرستاد وفرمان نافذ شد تاطاهربن الحسين را بياوردند و اورا نيز در عقب رافع بن ليث بفرستاد، تا باتفاق بحصار سمرقند بنشستند ويحيى بن معاذ را فرمود تابماوراءالنهر مقيم وساكن باشد.

ذكر حوادث سنه خمس وتسعين ومائه (١٩٥) - درين سال محمد نام مامون ازسكه نيز بينداخت وموسى پسررا خطبه خواند ولقب اوالناطق بالحق نهاد وپسرى ديگركهين داشت نام اورا خطبه القائم بالحق نهاد و محمد امين، على بن عيسى بن ماهان را اميرلشكر كرد وازجانب مامون طاهربن الحسين، هردو بالشكرى گران روى بيكديگرنهادند. محمدامين توليت شهرهاىعراق ونهاوند وهمدان وقم و كاشان وآبه وساوه واصفهان وابهر وزنجان بعلى بن عيسى داد. على بوقت ركوب پيش زبيده بوداع مبادرت نمود. زبيده او را وصاياى خوب و موعظت محبوب كرد كه: اگر برمأمون ظفريابى اورا معزز ومكرم دار وبندى ازنقره بوى داد، تادرپاى وى كند، كه اونيز فرزند و قرة عين منست.

علی چون بعراق عرب بحدودری رسید ، طاهر آنجا بااو دوچار خورد . علی عیسی خصم را قدر و وزنی تمام ننهاد .

طاهر بااصحاب خود مشورت کرد . گفت : باستصواب ما درری مقام باید کرد . او اجابت ننمود ، گفت : مقام نمی کنم ، هرآینه بحرب خصم اقدام نمایم . او باهفت هزار کس متوجه خصمان شد ، که پنجاه هزار بودند وزیادت . چون برابرهم رسیدند طاهر صفوف معرکه تسویه داد .

مردان محمد ، چون تعبیهٔ او مشاهده کردند بترسیدند و بنصرة طاهر میلان نمودند و بجانب او آمدند . علی بن عیسی نیز صفوف خود تسویه داد .

طاهر مکاثرة بالشکر اندك برسپاه بسیار علی بن عیسی زد ودرحال انهزام داد . ناگاه از کمان چرخ تیری برعلی بن عیسی آمد ، درحال جان بحق تسلیم کرد . لشکر او روی بگریز نهادند .

طاهر بانك برمنهزمان زد که : کجا می روید ؟ مامون برادر امینست ، سلاح و سلب میندازید و هرکجا خواهید می روید وطاهردرری مقام کرد واین دو حرف پیش مامون وذوالریاستین می نویسد :

« بسم الله الرحمن الرحیم ، کتابی الی الامیرالمومنین و راس علی بن عیسی بین یدی وخاتمه فی اصبعی وجنده متفرقون تحت امری والسلم . »

میان ری ومروالرود قریب دویست وپنجاه فرسنك باشد ، بسه روز این نامه بمامون رسید شادی وفرح کردند واهالی مرو تهنیت ومتعاقب آن سرعلی بن عیسی برسید ، بجمله بلاد خراسان بگردانیدند وخرمی کردند .

چون خبر واقعهٔ علی بن عیسی بامین رسید گفت : غم نیست ، خادم من امروز دوماهی گرفت ومن هیچ نگرفتم . وضیع وشریف دانستند که ازوی کاری نخواهد آمدو طاهر برجملهٔ ولایات واعمال عراق مستولی شد وامین ، عبدالرحمن بن جبله رابسروری منهزمان نصب کرد واو نیز درجنك کشته شدووهنی وخوفی برلشکریان امین افتاد ...

ذکر حوادث سنه ست وتسعین ومائه (۱۹٦) ــ درین سال لشکر متکاثر امین بجنك طاهـر فرستاد واو همه را کشت و هزیمت می کـرد و در همـه شهرهـا

خطبه وسکه بنام مامون کرد ودرین سال رفع منزلت فضل بن سهل ذوالریاستین نمود واورا برهمه جوانب مشرق حاکم کرد وبرای معیشت اوسه هزار دینار سرخ تعیین فرمود و لقبش ذو الریاستین نهاد ، یعنی ریاست تیغ وقلم و طاهر چون باهواز رسید بعسکر مکرم فرود آمد وفرمودتاخطبه بانام مامون کردند واز آنجا بواسط آمد. در آن مرحله لشکری انبوه وطایفه ای بشکوه دید ، برایشان تاخت وهمه رابجوانب و جهات متفرق و پرا کنده گردانید و آنجا نیز خطبه هم با نـام مامون کرد و تامداین وصرصر بیامد ومعتمدان وامینان رابرمکه فرستاد، تابیعت مامون بستند .

ذکر حوادث سنه سبع وتسعین ومائه (۱۹۷) ـ درین سال دار السلام بغداد را حصار کردند . طاهر بالشکرخودپیرامون بغداد در آمد. طاهردانست که ازبغدادیان جزشعر و مسخرگی وافسوس وبازی کاری نخواهدآمد ، بفرمود تا لشکر خراسان بیك بارمکاثرة بر بغدادحمله کردندوشهر بگرفتند . بعدالتیاوالتی محمد امین را نیز درمیان شط در کشتی که می گریخت بگرفتند وپیش طاهر آوردند . بفرمود تامحمد را بقتل آوردند . مدت خلافت او چهار سال وهشت ماه بود وتمام عمرش بیست وهشت سال و در میان خلفا ازو کریم الطرفین ترکس نبود ومادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بغایت ملیح و شیرین و بلند قامت و چست وچالاك و نیکو چهره و پاکیزه لقا بود .

ذکر حوادث سنه تسع و تسعین ومائه (۱۹۹) وجلوس مامون که خلیفه سابع بود وذکرظهورطباطبا ـ درین سال ظهور محمدبن ابراهیم بود ، معروف بطباطبا ابن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلم ، در جمادی الاخره وقایم ومجاهد او درحرب ابوالسرایا سری بن منصور بودوسبب خروج او آن بود که چون طاهر آن کفایت نمود و مامون ومظفر ومنصور آمد شرط کرد که هرشهری که طاهر بگیرد ،ازحد مرو تابغداد، بوی دهد. فضل بن سهل ببرادر خود حسن میگوید: کار کار تست ، هرچه می خواهی می کن . این طباطبا صورت این حال را مشاهـده کرد ، گفت .کار فضل بن سهل دارد نه مامون، چه درملك هرچه خواهد می کند. هاشمیان ازین سخن برنجیدند وطباطبا از آحادالناس کوفه بود .بابوالسرایا رسید ، که

مردی مکاری بود وخری چند بکرامی داد . ازحال یکدیگر پرسیدند . ابوالسرایا طباطبا را گفت : اگر تو بکار ملك قیام نمایی من هر آینه معاون و مساعد تو باشم ودیگران را موافق ومقارن تو گردانم . پس گروهی انبوه برو جمع شدند و باتفاق برقه وشام رفتند ومردم رابیعت دعوی می‌کردند .

اهل کوفه بیك بار برو متفق و مجتمع شدند وبیعت کردند .... و درین سال حسین بن مصعب بن زریق خزاعی پدر طاهر بن الحسین بخراسان نماند و مامون بتعزیت وماتم او حاضر شد و فضل اورا درگور نهاد و تعزیه نامهٔ سوزناك بطاهر فرستاد ببغداد ...

ذکر حوادث سنهٔ خمس ومأتین (۲۰۵) ـ درین سال مامون طاهر را بامارت خراسان نامزد کرد و کار آن دیار بوی سپرد وازدر بغداد تاکنار جیحون بکف کفایت اومفوض کردواز آنگاه بازایران زمین روی بخرابی نهاد، هرروز بدست جماعتی بیگانه وچون طاهر بخراسان رسید مردم را استمالت واستعطاف نمود و برسیرت پسندیده با رعایا می رفت . مامون ، عبدالله بن طاهر را ملازم خود کرد و شرطگی بغـداد بوی داد ...

ذکر حوادث سنهٔ سبع و ما تین (۲۰۷) ـ ... درین سال طاهـر بن الحسین وفات یافت ....»

☆ ☆
☆

هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی کیرانی در تجارب السلف (۱) دربارهٔ طاهر بن حسین وشرکت او در جنگهای امین و مامون چنین می نویسد: «...چندانکه درمامون ضبط وحزم واحتیاط وتیقظ بود درامین اضداد این امور استقرار واستمرار داشت ، تاازغفلت وتفریط او حکایت کنند که علی بن عیسی بن ماهان را باپنجاه هزار سوار مقاتل ، که هرگز کس بدان آراسته ترلشکر ندیده بود ، ازبغداد بخراسان روانه کرد وخویشتن بایشان قدری راه برفت وبعد از آن بازگشت وعلی ابن عیسی مردی عاقل مهیب بود . چون خبر رفتن او بمامون رسید مامون طاهر بن الحسین رابالشکری عظیم پیش فرستاد ودرری بهم رسیدند وجنگی عظیم کردند

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ١٥٤ـ ١٥٥

ودر آخر کار علی‌بن‌عیسی کشته‌شد وسر او پیش‌طاهر آوردند واوهم درساعت بمامون نوشت که : «نبذه‌ای عرضه افتاد، وقتی که سرعلی بن عیسی پیش بنده نهاده وانگشتری او درانگشت بنده ولشکر او درحکم والسلام» ونامه بسه روز ازری بمرو بردند، که مسافت آن دویست وپنجاه فرسنك‌باشد وبعد از آن‌خبر کشته شدن علی‌بن‌عیسی بمحمد امین‌آوردند ، ببغداد. واو در آن حالت ماهی می‌گرفت ؛ آن‌کس راگفت : این سخن بگذار ، که‌کوثر خادم من دو ماهی‌گرفته است ومن هیچ‌نگرفتم . اکنون حزم وتیقظ محمد امین واازین جا قیاس‌باید کرد . فی‌الجمله میان برادران عداوت قوت گرفت ، تاآنکاه که‌کار بجایی رسید که مامون طاهربن‌الحسین وهرثمة‌بن اعین را باالشکری عظیم ببغداد فرستاد وایشان بغداد را دوسال وچند ماه حصار دادند . امین بمدینة المنصور گریخت واز آنجا یکشنبهٔ بیست وپنجم محرم‌سنهٔ ثمان وتسعین ومائه (۱۹۸) بیرون آمد ، تابجای دیگر رود . در دست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر اورا بکشت وسر او بمامون فرستاد واهل بغداد را امان داد وفتنه تسکین یافت وامین درسنهٔ احدی وسبعین (۱۷۱) در وجود آمد و درسنهٔ ثلث وتسعین ومائه (۱۹۳) با او بیعت‌کردند ودرسنهٔ ثمان وتسعین ومائه (۱۹۸) کشته شد ».

* * *

غیاث الدین‌بن همام الدین خوندمیر هروی در کتاب خلاصة الاخبار فی‌بیان احوال الاخیار در همین زمینه چنین میگوید : « امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت مامون مبادرت نموده ، نامش را ازخطبه‌بیفکند وازمردم‌بغداد وعراق عرب بیعت بنام خود وپسرخود موسی بستاند ودرسنهٔ خمس وتسعین‌ومائه (۱۹۵) شست هزارسوار بر گزیده، علی‌بن عیسی را برایشان امیر گردانید و گفت.می‌باید که‌بخراسان رفته ، سه روزمأمون را مهلت دهی تاساختگی سفر کند ،آنگاه اورا بتعجیل بدین جانب فرستی وزبیده باعلی‌بن عیسی گفت‌که : عبدالله بمثابه فرزند حقیقیست ، باید که مطلقامکروهی بوی نرسانی واگر ازفرمانبرداری سر کشی کند بندی‌نقره‌بر پایش نهاده ، اورا بدین طرف روان‌گردانی .

علی‌بن عیسی این سخنان را قبول نموده ، بغرور موفور درحرکت آمد وپیش ازتوجه اوطاهر بن حسین بن مصعب ،که بذوالیمینین اشتهارداشت ، باچند هزارسوار جرار بفرمان مامون درری رحل اقامت انداخته بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده ، از کماهی حالات تفحص می‌نمود . القصه درپنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده ، آتش قتال اشتعال پذیرفت و غبار معرکهٔ جنك و جدال بالا گرفت . آخرالامر نسیم ظفر بر پرچم رایت طاهر وزید ، علی‌بن عیسی بقتل رسید . گویند که در آن روز طاهر بهردو دست تیغ گرفته، حرب می‌کرد . بنابرآن بذو الیمینین ملقب شد .

در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که : در نماز دیگر آن روز ، که شکست بلشکر بغدادافتاد ، ذوالیمینین بر کاغذ پاره ای‌نوشت که نامه نوشتم ، درحالتی‌که سر علی‌بن عیسی پیش من بود وخاتم او در انگشت من والسلام و این مکتوب را برقاصدی داده ، اورا درزود رفتن مبالغه نمود ، بجانب ری وقاصدی درعرض ده روز بمرورفت ومامون ازاستماع این خبرمسرور ومتبهج گشته ، در آن روز کارارکان دولت بروی بخلافت سلام کردند .

آورده‌اندکه روزی که امین باکوثر خادم درکنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود ،که شخصی از گریختگان لشکر علی‌بن عیسی بدانجا رسیده ، حدیث جنك و کشته شدن علی عیسی را آغاز کرد . امین گفت که : خاموش ، که کوثر دو ماهی گرفته ومن تاغایت هیچ نگرفته‌ام . بالجمله چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر بازپرداخت وقتل علی‌بن عیسی بصحت پیوسته ،عبد الرحمن بن جبلهٔ انباری را بدفع طاهر فرستاد وعبدالرحمن در نواحی همدان بطاهر رسیده ، بعد از وقوع محاربه درقلعهٔ همدان متحصن شدوپس‌ازیك ماه ،که طاهر بمحاصره مشغولی کرد، عبدالرحمن باسان بیرون‌آمده ، بااتباع خویش دریك جانب عسکرذوالیمینین نزول کرد وبین الجانبین اختلاط وانبساط واقع شده ، بالاخره عبد الرحمن بطریق غدر برسرطاهر شبیخون‌آورد وجنك‌صعب دست‌داده ، باجمعی‌ازدلیران کشته شد .

آنکه امین لشکردیگر بدفع طاهر نامزد کرده، آن سپاه پردل ، قبل‌ازملاقات

بدشمن ، ببغداد مراجعت نمودند و درسنهٔ ست و تسعین و مائه (۱۹۶) حسین بن علی‌بن عیسی‌بن‌ماهان بهواداری مامون جمعی را باخودمتفق‌ساخته ، در روز یکشنبه یازدهم رجب امین‌را ازخلافت خلع کرده ، بیك ناگاه اورا گرفته ، محبوس ساخت وروزدیگراعیان‌لشکرحسین ارزاق‌طلبیده ،آن بوالفضول‌عاجز شده ، بسعی‌محمدبن خالد نوبت دیگرامین‌برمسند خلافت نشست و جریمهٔ حسین را درگذرانیده ، اورا خلعت داد . اما حسین ازغایت بی‌مروتی بطرف خراسان‌گریخته ، جمعی از عساکر بغداد از عقبش بشتافتند وسرش را از تن جداساخته ، نزد امین‌آوردند .

در خلال این احوال هرثمةبن اعین باسیهزار مرد شمشیرزن از مرو بمدد ذوالیمینین‌بطرف‌اهوازو بصره‌رفت وچندنوبت‌دیگرامین‌لشکر بحرب‌خراسان‌فرستاده، درجمیع معرکها شکست بلشکر بغداد افتاد ودرسنهٔ سبع و تسعین ومائه (۱۹۷) طاهر ذوالیمینین‌وهرثمةبن اعین براطراف بغداد فرودآمده ، شهر را محاصره‌کردند وزمان دربندان امتداد یافت . اکثر امرا واعیان ازامین روی‌گردان شدند وفضل‌بن ربیع درگوشه‌ای پنهان‌گشت ومحمدالامین آلات وادوات‌سیمین‌وزرین رادرم ودینار زده وامتعه واقمشهٔ نفیسه فروخته ، بعیاران ولوندان میداد ، تابدفع سپاه طاهر قیام نمایند . لاجرم اهل شر وفساد سربغارت وتاراج برآورده ، بربغداد استیلا یافتند و آخرکاربجایی رسیدکه محمد امین رسولی نزد هرثمةبن اعین ، که برجانب او فی‌الجمله اعتمادی داشت ، فرستاده، پیغام دادکه : من ترك خلافت گفته ، بامامون بیعت‌می‌کنم، امیدآنکه دراصلاح‌اینکار سعی نمایی. هرثمه گفت‌که : مناسب‌آنست که تو درشب پیش من‌آیی ، تاقاصدی بمرو فرستم و از امیرالمومنین برای تو امان بستانم وامین ، ازغایت عجز ، این‌معنی را قبول‌نموده ، نیم‌شبی بافوجی ازمخصوصان درزورق نشست ، تاازدجله عبورنموده ،بهرثمه‌پیوندد ،که‌ناگاه کشتی‌حیاتش‌درغرقاب ممات افتاد .

تبیین‌این مقال‌آنکه : طاهر ذوالیمینین از مواضعه امین وهرثمه خبریافته‌بود وباجمعی از بی باکان درکمین‌گاه غدر ومکر ایشان نشسته و چون امین بلب آب رسید ، ازاطراف وجوانب درآمده ، درروی آویختند وهمان شب یکی از غلامان

طاهر ، قریش دندانی نـام ، اوراکشته . ذوالیمینین روز دیگـر سرمحمد امین را بمرو فرستاد و اینحادثه در اواخـر محرم سنهٔ ثمان و تسعین و مائه (۱۹۸) دست داد .

مدت حیوة امین بیست و پنج سال بود و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه واو بحسن خلق و سخاوت اتصاف داشت ، امـا از غایت حـرص بلهـو و لعب پرداخته ، پروای ملك ومال نداشت .کنیتش ابو عبدالله بود وغیر ازو هیچ کس ، از خلفای بني عباس را ، مـادر از بنی عباس نبود و از محمد امین دو پسر ماند موسی وعبدالله » .

جای دیگر می گوید : « درسنهٔ خمس و مائتین (۲۰۵) مامون ذوالیمینین را بحکومت خراسان فرستادوسبب این صورت درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاءالله تعالی . . . و درسنهٔ سبع ومائتین (۲۰۷) ذوالیمینین وفات یافت ، امارت خراسان بپسرش طلحه مقررشد» .

جای دیگر در« مقالهٔ هشتم ـ درذکرطبقات سلاطین که بعضی معاصرعباسیان بودند وبرخی بعداز ایشان دراطراف جهان حکومت کرده اند ـ گفتار در سلطنت طاهریان درولایت خراسان » درباره طاهر چنین آورده است : « نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار آورده اندکه : چون مامون خلیفه از قتل محمد امین خبـریافت بدار السلام بغداد شتافت . روزی طاهربن حسین‌بن مصعب خزاعی ،که ذوالیمینین لقب داشت، درمحلی که مامون بشرب خمر مشغول بود بمجلس‌درآمد وحسین‌شرا بدار باشارت مامون‌کاسه ای چند بطاهرداده ، درآن اثنا اشك از چشم مامون روان شد . طاهر گفت : یاخلیفه، ازشرق تاغرب جهان‌درتحت تصرف تست ودردست ملازمان تو قرار گرفته ، آیا سبب این گریه چیست ؟ مامون سخن مناسب‌برزبان‌آورده ،گریه چنان بروی غلبه‌کردکه ذوالیمینین را دیگر مجال سؤال نماند . لاجرم خایف و ترسان ازدارالخلافه بیرون رفته ، یکی از مخصوصان حسین خادم بطلبید و مبلغ دویست هزار دینار بوی داد ،که نزد حسین برده ، اورا برآن داردکه ازمامون سبب گریه را معلوم دارد وخادم‌آن وجه رابنزد حسین خادم برده، التماس ذوالیمینین راتقریر

کرده، روز دیگر که مامون از حسین شراب خواست گفت : والله شراب ندهم تاخلیفه سبب گریه‌ای، که دی واقع شد، بمن نگوید. مامون گفت : ترا باین سؤال چه‌کار ؟ شرابدار برزبان آورد که : این گستاخی بواسطهٔ آنست که از آن گریه بغایت اندوهگین گشتم. مامون بعد از وصیت در کتمان آنسر فرمود که : هرگاه چشم من برطاهر میفتد قتل برادرم محمد امین بخاطر می رسد وخود را از گریه نگاه نمی‌توانم داشت وحسین کیفیت گفت‌وشنود رابذوالیمینین رسانیده، طاهر باحمدبن ابی‌خالد وزیر، که دوستش بود، ملاقات‌نمودوصورت واقعه رابااودرمیان نهاده گفت : نوعی کن که حکومت خراسان را از برای من بستانی، تا از اثر غضب وسخط خلیفه‌ایمن‌شوم. وزیرانگشت قبول‌بردیده‌نهاده، چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که: احوال مملکت خراسان نامضبوطست وغسان، که والی آن‌ولایتست، ازعهده دارایی سپاهی ورعیت بیرون نمیتواند آمدن مامون گفت : مصلحت چیست وشایستهٔ این منصب کیست ؟ احمد جواب داد که : طاهر ذوالیمینین استحقاق این کار دارد. مامون فرمود که : از وی ایمن توان بود ؟ وزیر گفت : هرچه از طاهر صادر گرددمن بتدارك قیام نمایم. آنگاه مامون راضی شده، ذوالیمینین درسنهٔخمس ومائتین (۲۰۵) بخراسان آمد وباندك‌زمانی درحکومت استقلال یافت. کلثوم‌بن هدم گوید که : درایام خلافت مامون صاحب‌برید خراسان بودم، درجمعه ای از جمعات طاهر نام خلیفه را ازخطبه انداخته، بجای آن این دعا خواندکه : « اللهم اصلح امت محمد بما اصلحت به اولیاؤك واکفها شر من‌بغی علیها وحشدفیها بلم الشعث و اصلاح ذات البین » ومن صورت واقعه را، بی زیاده ونقصان، درقلم آورده، همان لحظه ببغداد فرستادم وروز دیگر قبل‌از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد کلمهٔ شهادت برزبان راندم ورفتم، چه پنداشتم که طاهر ازنامه من خبردار شده وقصد قتل من دارد. چون بدانجا رسیدم طلحة‌بن طاهر از سرای بیرون آمده، گفت : واقعهٔ دیروز را نوشتی ؟ گفتم : بلی. گفت: امروز خبر مرك پدرم بنویس. در حالت بموجب فرموده عمل فرمودم. گویندکه چون خبر اول بمامون رسید‌باحمد بن ابی‌خالد وزیر گفت : ترابمقتضای ضمانت بجانب خراسان باید رفت

واحمد بکارسازی لشکر مشغول شده ، ناگاه خبر فوت طاهر رسید واحمد از آن تکلیف رهایی یافت .

نقلست که چون طاهر نام خلیفه را ازخطبه افکند ، چون بخانه رفت همان لحظه اورا تب گرفت ودرشب فوت گشت . مدت حکومتش یك سال وشش ماه بود و او ابوالطیب کنیت داشت ویك چشمش ازنور باصره بهره نداشت » .

☆ ☆ ☆

ابن خلدون درتاریخ خود بنام کتاب العبر ودیوان المبتد اوالخبرفی ایام العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر (۱) نخست درشرح فتنه حمزه پسر آذرك خارجی درضمن وقایع سال ۱۸۱ میگوید حکمرانی فوشنج رابطاهر بن الحسین دادند ووی بجنك حمزه از آنجا بیرون رفت .

جای دیگر (۲) در باره علی بن عیسی بن ماهان می گوید روزی حسین بن مصعب پدر طاهر نزد وی رفت وی باا و بدگویی کرد وناسزا گفت ودشنام دادوتهدید کرد ... وحسین نزد رشید رفت وشکایت کرد وباو پناه برد .

جای دیگر (۳) درباره رافع بن اللیث وخلع او ازحکمرانی سمرقند وجنك هرثمه باوی می گوید طاهربن الحسین ازخراسان نزداورفت.

پس ازآن (٤) می گوید درسال ۱۹۳ هرثمة بن اعین وارد سمرقند شدو آنشهر و راگشاد در آنجا ماند و طاهربن الحسین با او بود .

سپس در شرح جنك طاهر بالشکریان امین (٥) شرحی دارد بدین گونه که چون اختلاف درمیان امین ومامون درگرفت فضل بن سهل علی بن عیسی رابالشکر وتوشه ودرم بری فرستاد وکسانی راکه در اطراف بودند در آنجاگرد آورد سپس طاهربن الحسین بن مصعب بن زریق اسعد خزاعی ابوالعباس رابامارت بدانجافرستادند

---

(۱) چاپ بولاق ۱۲۸٤ ج ۳ - ص ۲۲۱
(۲) ص ۲۲۲
(۳) ص ۲۲۹
(٤) ص ۲۳۱
(٥) ص ۲۳۲ - ۲۳۵

وسران ولشکریان را باو پیوستند و وی در آنجا فرود آمد و دیدبانان ولشکریان گماشت وامین هرعصمة بن حماد بن سالم را باهزار تن بهمدان فرستاد وباو فرمان داد درهمدان بماند و پیشاهنگان لشکرخودرا بساوه بفرستد .

بیرون آمدن ابن ماهان بجنك طاهر و کشته شدن او - سپس امین هرعلی بن عیسی بن ماهان را بخراسان بجنك ماموں فرستاد . می گویند فضل بن سهل اینکار را پنهان کرد زیرا که نزد فضل بن ربیع جاسوسانی بودند و بمردم خراسان که از ابن ماهان نفرت داشتند اشاره کرد وایشان درجنك باو کوشیدند و گویند مردم خراسان را بانامه برابن ماهان برانگیخت که اگر بیاید باو خدعه کنند .

امین اورا فرمان داد رهسپار شود ونهاوند وهمدان وقم و اصفهان وکورهای دیگر جبل را باو اقطاع داد که لشکریان وخراج آنها باو باشد وخزاین را باو باز گذاشت وخواسته داد وباو پنجاه هزار سوارتجهیز کرد وبابودلف قاسم بن عیسی بن ادریس عجلی وهلال بن عبدالله خضرمی نوشت که باو بپیوندند وبدرخانهٔ زبیده رفت که باو وداع کند . وی هرچه میتوانست سفارش کند سفارش ماموں راکرد که از دوستداری بجای پسراوست وبندی ازسیم باوداد وباو گفت چون باورسیدی اورابااینبند ببند ومنتهای نیکویی وادب را باو بکن.

سپس علی بن عیسی درشعبان ازبغداد رفت وامین سوارشد وباسران لشکرو لشکریان بدرقه‌اش کرد ولشکری مانند لشکراو دیده‌نشده بود و درراه بمسافرانی رسید که باو خبردادندطاهردرری هست ویاران خودراعرض میدهد وآمادهٔ جنگست و بپادشاهان دیلم و طبرستان نوشت و بایشان وعده داد و دلجویی کرد و برایشان . . . (۱) ودستبندهایی فرستاد که راه خراسان‌را ببندند و ایشان اورا اجابت کردند .

براول سرزمین فرود آمد ویارانش باو اشاره کردند که دیدبانان وپیشاهنگان بگمارد ودرخندق باشد گفت کسی مانند طاهر سزاوار این‌نیست، اگر درری‌بماند مردم آنجا برو برمی‌خیزند واگراز آنجا بیرون آید باومی‌رسم. چون بده فرسنگی ری رسید طاهر بایاران خود رای‌زد وایشان مایل بودند که درری بماند . گفت میترسم

(۱) دراصل سفید مانده‌است .

مردم آنجا برما برخیزند ووی از آنجابیرون رفت ودرپنج فرسنگی آنجا لشکرگاه کرد و کمتر ازچهار هزار سوار بااوبود .

احمدبن هشام که سر کردهٔ لشکر خراسان بود باو گفت که مردم را بخلع امین وبیعت مامون نداکنند زیرا که علی‌بن عیسی مردم را بطاعت امین می‌خواند و فرستادهٔ اوبود واوابنکارراکرد .

علی بایاران خود گفت که از آنها بهراسید که ایشان اندکند و یارای شمشیر و نیزه ندارند وفرمان داد لشکرش تعبیه کرد وده رایت پیش او آوردند که باهریك از آن رایتها ده‌هزارمرد بود ودرمیان هردو رایت یك‌تیررس بودتابدینگونه جنك کنند. طاهرلشکریان خود را دسته دسته کرد وایشانرا دل داد و سفارش کرد و گروهی از یاران طاهر گریختند و علی ایشانرا تازیانه زد و خرد شمرد و دیگران را دست کوتاه کرد . در جنك با او کوشیدند و احمدبن هشام بطاهر اشاره کرد که نامهٔ بیعت رابر نیزه‌ای برفرازد و پیمان‌شکنی علی‌بن‌عیسی رابیادش بیاورد.

سپس جنك سخت شد و میمنهٔ علی پیش آمد ومیسرهٔ طاهر شکست خورد و همین کار را میسرهٔ علی با میمنهٔ طاهر کرد وطاهر برقلب تاخت و آنهارا شکست داد و لشکریان دو پهلو بازگشتند و سرانجام علی شکست خورد و یاران خود را بانك می‌زد .

پس مردی ازیاران طاهر تیری برو انداخت وکشتش وسرش را برای طاهر آورد وپیکرش رابچوبی کشیدند وبفرمان طاهردرچاهی افکندند وطاهرهمهٔ غلامانش راگرفت وخدای راسپاس گزارد وشکست بانجام رسیدویاران طاهردوفرسنك دنبالشان کردند ودوازده باربا ایشان روبروشدند ودرهربارجنك کردند وبرده گرفتندتااینکه شب درمیانشان فرارسید.

طاهر بری بازگشت وبفضل نوشت : نامه من بسوی امیر المومنین و سر علی روبروی من وانگشترینش درانگشتم و لشکرش پریشان وبفرمان من والسلام. این نامه باببرید سه روزه رسید وفضل نزد مامون رفت واورا بفتح خوشایندگفت و مردم

داخل شدند واورا بخلافت درود گفتند وسرعلی پس از آن تادو روز دیگر رسید و درخراسان گرداندند وخبر کشته‌شدن علی و شکست خوردن لشکر بامین رسید. فضل بن ربیع وکیل مامون را از بغداد خواست که نوفل‌خادم باشد وآنچه ازضیاع و غلات بدست اوبود وپنجاه هزار هزار درهمی راکه رشید برای او وصیت کرده بود ازو گرفت وامین از کار خود پشیمان شد ولشکریان وسرکردگان برای توشهٔ خود برخاستند وعبدالله بن حاتم درجنگ باایشان کوشید وامین اورا بازداشت وبایشان روزی داد.

رفتن ابن جبله بجنگ طاهر وکشته شدنش - وچون علی‌بن عیسی کشته شد امین مرعبدالله‌بن الانباری را بابیست هزار سوار بهمدان فرستاد وحکمرانی آنجا وهرجایی راکه از سرزمین خراسان بگشاید باو داد و مال بداو داد. پس وی بهمدان رفت ودرآنجا باروساخت. طاهر آهنگ اوکرد وباوی روبرو شد و وی‌راطاهر شکست داد وبشهربازگشت.

سپس عبدالرحمن باردوم بیرون آمد وبشهربازگشت و طاهر وی را شهر بند کرد تاآنکه مردم شهر بتنگ آمدند وازطاهرزینهار خواستند وازهمدان‌بیرون‌رفت. طاهر هنگامی‌که درآنجا فرود می‌آمد ازصاحب قزوین می ترسیدکه از پشت برو بتازد و لشکر آراست و باهزار سوار بقزوین رفت وعامل آن شهر گریخت وشهر را گشاد، سپس همدان را واعمال دیگر جبل راگرفت و عبد الرحمن بن جبله در زنهار اوماند.

پس روزی نادانی‌کرد وسوار شد و بالشکری برو تاخت. طاهر جنگ سختی بااوکرد تااینکه شکستش داد وعبدالله یکی از پسران حرشی بالشکری فراوان باو پیوست وامین آنهارا بیاری عبدالرحمن فرستاده‌بود وهمه ببغداد بازگشتند وطاهر درآن‌سرزمین پیش‌رفت ویك‌یك نواحی‌راگرفت‌تابحلوان رسید ودرآنجاخندق‌ساخت ویاران‌خودراگردآورد.

بیعت مامون - مامون باوفرماندادکه درمنبرها بنام او خطبه‌کنند و اورا امیرالمومنین بنامند وحکمرانی همه مشرق را ازکوهستان همدان تابیت از درازاو

ازدریای فارس تادریای دیلم و گرگان از پهنا بفضل‌بن سهل داد و کارگزاران این نواحی سه هزار درهم برایش فرستادند و برای او لوایی بست که دو پاره بود و ذوالریاستین لقب داد یعنی ریاست جنگ ودانش ولوارا علی‌بن هشام وعلم‌را نعیم‌بن حازم می‌برد و برادرش حسن‌بن سهل را متولی دیوان خراج کرد.

فرستادن لشکر بجنگ طاهروباز گشتشان بی زدوخورد - چون‌عبدالرحمن‌بن جبله کشته شد فضل‌بن ربیع درپی اسدبن یزید بن مزید فرستاد واورابرای جنگ با طاهر خواند پس ازآنکه امین را خلافت داده بودند وازاسد بواسطه فرمانبرداری وهواخواهی و برتری ونیکوخواهی او سپاس گزارد ووی توشهٔ سپاه را دریك سال وهزار اسب خواست که آنچه مال باو میدهند باآنهاببرد وازهرجایی که می‌گشاید چیزی‌نستاند گفت‌بجای دور خواهدرفت وچاره جز گفتگوباامیرالمومنین ندارد‌سپس سوار شد ونزد امین رفت وفرمان داد زندانیش کردند. گویندکه‌وی دو پسرمامون راکه نزد مادرشان دختر هادی دربغدادبودندخواست که‌باخود ببرد که اگرمامون ازوپیروی نکندآنهارا بکشد وامین بدین کار خشم گرفت وزندانیش کرد و عبدالله‌بن حمیدبن قحطبه را خواند وفضل‌فرمان دادکه برای‌او بیست هزار سوار بیارایند واز برادرزاده‌اش اسد شفاعت کرد واورا آزاد کردند. عبدالله‌بن حمید بن قحطبه بابیست هزار مرد دیگر بااو رهسپار شد وبحلوان رسیدند ودرآنجا درنگ کردند.... (۱) وطاهر درجایگاه خود بود واین هردو گروه پنهانی قرارگذاشتندکه روزی ایشان باید ازبغداد برسد وسپاهیان‌باید روزی خودرا بگیرند ولشکریان بهم‌افتادند وباهم اختلاف کردند ویکدیگرراکشتند وجنگ ناکرده بازگشتند.

طاهر پیش رفت تا در حلوان فرود آمد و هرثمه با لشکری از سوی مامون‌آمد وبااو نامه‌ای‌بودکه هرشهری راگرفته است بهرثمه بسپارد وخود باهواز رود ووی اینکارراکرد.

خلع امین وبازگشت او - چون عبدالملك‌بن صالح مرد حسین‌بن علی در لشکرگاه بانك برزدکه ببغداد روند وآنجا رفت وسران و وجو مردم اورا دیدار کردندوبسرای خود رفت وامین دردل شب اورا خواند و وی تن درنداد وبامداد

---

(۱) دراصل سفید مانده‌است

بدروازهٔ پل رفت و مردم را بخلع امین بر انگیخت و ایشانرا از پیمان شکنی او ترساند.

سپس فرمان داد که از پل بگذرند وایشان گذشتند ویاران امین باو برخوردند وشکست یافتند واین در نیمه رجب سال شش (۱۹٦) بود وفردای آنروز برای مامون بیعت گرفت وعباس بن عیسی بن موسی را نزد امین فرستا واورا از کاخ خلد بیرون آوردند ودر کاخ منصور بند کردند ومادرش زبیده بااو بود وچون فردا رسید مردم روزی خود را ازحسین خواستند وبرخی بربرخی دیگر تاختند ومحمدبن ابی خالد برخاست و ومنکر پیشرفت حسین شد درخلع امین ووی را پایگاه وحسب ونسب ودارایی نبود واسد حربی گفت: ای گروه سپاهیان، مردم بخلع امین رفتند وشما بروید ورا بسر کار بیاورید ومردم پشیمان شدند ورفتند وگفتند: هیچ مردمی خلیفهٔ خودرا نکشتند مگر آنکه خدای شمشیر را برایشان چیره کرد.

سپس نزد حسین رفتند ومردم هم باایشان یار شدند وباو جنگ سخت کردند و گرفتندش.

اسد حربی نزدامین رفت وبندهای اوراگسست وبرتختش نشاند وامین ایشان را فرمان داد سلاح بردارند ومردم کوچه گرد نزد حسین رفتند که گرفتار بود و ازو پوزش خواستند و وی را رها کردند ودستور دادند که سپاه گرد آورد وبجنگ طاهر رود و وی بکسانی که بردرسرای بودند پیوست ومردم بردروازهٔ پل اوراخوشامد میگفتند تاچون مردم کمترشدند ازپل گذشت وگریخت. لشکریان درپی اوسوارشدند ودریك فرسنگی بغداد باو رسیدند وکشتندش وسرش رابرای امین بردند وفضل بن سهل درین میان ناپدید شد ودیگرخبری ازو نرسید.

دست یافتن طاهر بر شهرها ـ چون نامهٔ مامون رسید که باهواز رود حسین بن عمر رستمی نزداورفت ودرپی اوروان شد ودیدبانانش باو آگهی دادند که محمدبن یزیدبن حاتم از سوی امین بالشکری آهنك آن کرده است که اهواز را در برابر یاران طاهر پاسبانی کند.

پس از یاران خود محمدبن طالوت ومحمدبن العلاء و عباس بن بخارخداه را

بیاری رستمی فرستاد. سپس قریش بن شبل را هم بیاری روان کرد وسپس خود هم رفت تا آنکه نزدیکشان رسید و برمحمد بن یزید در عسکر مکرم مشرف شدند. یارانش باو اشاره کرده بودند که باهواز باز گردد ودر آنجا متحصن شود تا اینکه قوم او ازمردم ازداز بصره برسد. وی باز گشت وطاهر مر قریش بن شبل را فرمان داد پیش از آنکه دراهواز متحصن شود درپی او برود و او برای اینکار بیرون رفت. محمد بن یزید پیش ازو باهواز رسید ووی درپی او رفت وجنك سختی کردند وپیروان محمد گریختند ووی وغلامانش پایداری کردند تا کشته شدند.

طاهر اهواز راگشاد وحکمران بیمامه وبحرین وعمان فرستاد. سپس بواسط رفت وسندی بن یحیی حریشی وهیثم بن شعبه در آنجا گماشتهٔ خزیمة بن خازم بودند واز آنجاگریختند وطاهر آنجارا گرفت ویکی از سران خودرا بکوفه فرستاد وعباس بن هادی در آنجا بود وامین را خلع کردند وبامامون بیعت کردند واین را بطاهر نوشتند. منصور بن مهدی در بصره ومطلب بن عبدالله بن مالك در موصل نیز همین کار را کردند وطاهر ایشان را بکار شان گماشت وحرث بن هشام وداود بن موسی را بقصر ابن هبیره فرستاد وخود درجرجایا ماند وچون اینخبر بامین رسید محمد بن سلیمان قائد ومحمد بن حماد بربری را بقصر ابن هبیره فرستاد وحرث وداود باایشان جنك سخت کردند وتا بغداد شان پس نشاندند. امین نیز فضل بن موسی را بکوفه فرستاد وطاهر بن العلاء را باسپاهی بجنك او روانه کرد ودر راه بوی رسید وهی خواست با او سازش کند که پیرو مامون شود. سپس با او جنگید وتا بغداد او را پس نشاند.

پس طاهر بمداین رفت وبرمکی در آنجا بود وهرروز باو یاری میرسید. قریش بن شبل پیش رفت وچون برایشان مشرف شد برمکی تعبیه کرد اما کارش بپایان نرسید وراه را برمردم گشاد ودسته دسته ببغداد رفتند وطاهر مداین ونواحی آنرا گرفت و بصرصر فرود آمد ودر آنجا پلی ساخت.

بیعت مامون در حجاز - چون امین پیمان نامهارا از مکه برداشت داود بن عیسی را که درمکه ومدینه بود فرمانداد مامون راخلع کند. وی درمیان مردم ایستاد واز پیمان شکنی انکار کرد وگفت رشید از ایشان درمسجدالحرام برای دو پسرش چه پیمان گرفته که بربیدادگر برخیزند ومحمد آغاز بیداد کرد وپیمان شکست وبرادرش

را خلع کرد و برای کودك خردشیر خوار بیعت گرفت ودو پیمان نامه را از کعبه بردو سوخت و بیداد کرد .

سپس مردم را بخلع وی و بیعت مامون خواند و مردم پذیرفتند و بدینکار در راههای مکه بانگ کردند وخطبه خواندند . پسرش سلیمان که درمدینه بود نوشت وهمین سخنانرا گفت ووی نیز همانکار راکرد واین دررجب سال نود و شش (۱۹٦) بود وازمکه ببصره وفارس و کرمان فرستاد واینخبر بمامون رسید از آن شادی کرد وحکمرانی را همچنان باوداد و پانصد هزار درهم باوبخشیدو بابرادر زاده‌اش‌عباس‌بن موسی‌بن عیسی‌بن موسی برای او فرستاد ویزیدبن جریربن مزیدبن خالد قسری‌را باسپاه فراوان‌بحکمرانی یمن‌فرستاد وایشان‌نزد طاهر رفتند که مشغول دربندان بغداد بود و وی ایشانرا نیکو داشت وایشان بیمن رفتند ودر آنجا بمامون بیعت‌کردندو ازو پیروی‌کردند .

دربندان‌بغدادودست‌یافتن‌طاهربرآن‌وکشته‌شدن‌امین-چون‌این آگهی‌از کارها و کشته شدن حسین‌بن علی‌بن عیسی بامین رسید خود را برای جنك باطاهر آماده کرد ودرشعبان سال چهارصدو ودوشش اوابست (۱) . وعلی‌بن محمدبن‌عیسی‌بن نهیك را برایشان گماشت وفرمان داد بجنك هرثمه بروند وایشان رفتند ودرنواحی نهروان در رمضان روبروشدند .

طاهر درصرصرماند ولشکریان پی‌درپی ازسوی امین می رسیدند و شکست میخوردند . سپس امین‌مال دادکه لشکریان اورا تباه‌کنند وازسپاهیان طاهر نزدیك پنجهزار نزداورفتند واومال درمیانشان‌پراکنده کردو گروهی‌ازسپاهیان راسر کردگی داد وپنهانی نزد سران سپاه بلشکرگاه طاهر فرستاد و ایشان را ترغیب‌کرد . ایشان برطاهر برخاستند وبسیاری ازایشان نزد امین رفتند و ب ران سپاه وسران بغـداد پیوستند و بصرصر رفتند . وی یاران خود را دسته دسته کرد وایشان را دل داد و نوید داد .

سپس‌بیش‌رفت وباآنها دروز جنگید ویاران امین شکست خوردند ویاران

(۱) در اصل چنینست و پیداست بایـد ۱۹٦ باشد وپس ازین در اصل سفید مانده است .

طاهر لشکرگاهشان را تاراج کردند وچون ایشان نزد امین باز گشتند درمیانشان مال پراکند وگروهی را سرکردگی داد وبشکست خوردگان چیزی نداد.

طاهر پنهانی نزدشان فرستاد وازایشان دلجویی کرد برامین برخاستند ووی نوخاستگان را فرمان داد که باایشان بجنگند وطاهر همچنان نزدشان می‌فرستاد و از ایشان گروگان برای فرمان برداری می‌گرفت ومال می‌داد.

سپس رفت ودر دروازهٔ انبار باسران ویاران خود فرود آمد وبسیاری ازسپاهیان امین ازو زنهار خواستند ومردم گرد آمدند وزندانها را گشادند ومردم کوچه گرد بر نیکان دلیرشدند وزهیر بن مسیب ضبی بجایی فرود آمد ومنجنیقها وارادها را راست کرد وخندق کند وهرثمه بجای دیگر فرود آمد وهمین کار را کرد. عبیدالله بن الوضاح بشماسیه وطاهر بدروازهٔ انبار فرود آمدند وکار برامین تنگ شد وهرچه مال در دست امین بود پراکند وفرمان داد هرچه کالا در خزانها بود فروختند وآوندهای زروسیم را سکه زدند که درمیان لشکریان پراکنده کنند و آبادی حدیثه سوخت وگروهی در آنجا مردند وسعیدبن مالك بن قادم ازطاهر زنهار گرفت ووی حکمرانی بازارها وکرانهٔ رود بغداد را باوداد وباوفرمان داد خندق بکندودیوار بسازد و دروازها را بدست بگیرد واورا بمرد ومال یاری داد.

امین برخی ازسران خودرا ازقصر صالح وقصر سلیمان بن المنصور بردجله گماشت واصرار کرد خانهارا بسوزند ومنجنیق بیندازند وطاهر نیزهمانکار راکرد و ویرانی دربغداد بسیار شد و طاهر هرجارا که می توانست خندق کند وکسی را که باو نمی‌گروید می‌کشت ودارایی هرکس را ازبنی هاشم وسران که نزدش نمی‌رفت می گرفت ولشکریان ازجنك ناتوان شدند ومردم کوچه گرد و عیاران باین کار دست زدند ومال مردم را تاراج می‌کردند وسرکرده‌ای که قصر صالح باوسپرده بود ازوی زنهار خواست ووی زنهار داد واوهرچه دربن ناحیه دردستش بود درجمادی‌الاخره سال هفت (۱۹۷) باوتسلیم کرد ومحمدبن عیسی صاحب شرطه نیز ازو زنهار خواست وامین سرشکسته شدوعیاران وکوچه گردان ولشکریان گرد آمدند وبایاران طاهر در قصر صالح جنگیدند وگروهی ازایشانرا کشتند.

طاهر بسران نوشت و ایشان را زنهار داد و بیعت مامون را خواست و همهٔ بنی قحطبه و یحیی بن علی بن ماهان و محمدبن ابی العباس طایی و دیگران اجابت کردند. امین تن بروری می کرد و کار را بدست محمدبن عیسی بن نهیك و حسن الهرش سپرد و مردم کوچه گرد با ایشان بودند و کار این فتنه را راست می کردند و مردم از بغداد روی گردان شدند و در شهرهای دیگر پراکندند و چون بطاهر آگهی رسید که در قصر صالح برسر یارانش چه آمده است آغاز کرد پی ها را ویران کند و خوراك را بر رویشان بست و کشتی هایی را که بار بفرات می بردند گرفت و روزی بر مردم تنك شد و محاصره سخت گشت و عیاران چیره تر شدند و با عبیدالله بن الوضاح در شماسیه جنك کردند و بر و فیروز شدند و هرثمه بیاری او آمد و او هم شکست خورد و اسیرش کردند و سپس یارانش او را رها کردند.

طاهر در بالای شماسیه پلی ساخت و از آن گذشت و با ایشان جنك سخت کرد و آنها را پس نشاند و بسیاری از ایشانرا کشت و ابن الوضاح بجایگاه خود بازگشت و سرابهای امین را در خیزرانیه سوخت و بیست هزار درم هزینهٔ آنها شده بود. امین دست از جان شست و عبدالله بن خازم بن خزیمه ازو گریخت و بمداین رفت زیرا که وی را متهم کرده بود و مردم پست و کوچه گرد را در پی او فرستاد. میگویند طاهر باو نوشته و دارایی وی را گرفته بود و وی از امین روی در کشید و هرش و کسانی که با او بودند آهنك جزیرة العباس در نواحی بغداد را کردند.

برخی از یاران طاهر با ایشان جنگیدند و بسیاری از ایشان را غرق کردند و امین دلتنك شد و کارش سخت شد و مؤتمن بن الرشید نزد مامون رفت و وی حکمرانی گرگان را باو داد.

طاهر بخزیمة بن خازم و محمدبن علی بن موسی بن ماهان نوشت و ایشانرا بخلع امین دعوت کرد و ایشان پذیرفتند و در پایان محرم سال نود و هشت (۱۹۸) بسوی او شتافتند و از پل دجله گذشتند و امین را خلع کردند و نزد هرثمه فرستادند و او روبروی ایشان بود و از جایگاه خود نزد ایشان رفت و وارد عسکر مهدی شد و آنجا را گرفت.

طاهر فردای آنروز بشهر وبکرخ رفت وبا ایشان جنگید و شکستشان داد و بزور آنجارا گرفت وندا کرد که زنهار خواهد داد ولشکریان در بازار کرخ و قصر الوضاح گذاشت و گرد مدینةالمنصور وقصرزبیده وقصرالخلد را ازباب‌الجسرتاباب البصره وشاطی‌الصراة تامصب آن دردجله گرفت وبرآنجا منجنیقها گماشت و امین با مادرش وفرزندش بمدینةالمنصور پناه بردند ومحاصره برو سخت شد و تنها حاتم‌بن الصقروهریشی ودسته هایی ازلشکریان بااوماندند وعامهٔ سپاهیان وخصی‌ها وکنیزان درراه پراکنده شدند.

محمدبن حاتم‌بن الصقر ومحمدبن ابراهیم بن الاغلب افریقی نزد امین رفتند وباو گفتند ازستوران تو هفتهزار اسب مانده وماهفتهزار مرد برمی‌گزینیم وبرآنها سوار می‌کنیم وازیکی از درواز ها بیرون می‌رویم وکسی بدان پی نخواهد برد و سپس بجزیره وشام می‌رسیم وآنجا سرزمین تازه‌ایست وشاید مردم بتوبگروند و خداکاررا درست کند. وی‌بدین کار عزم کرد وچون آگاهی بطاهر رسید بسلیمان‌بن المنصور ومحمدبن عیسی‌بن نهیك وسندی‌بن شاهك نوشت وایشانرا تهدید کرد که وی را ازین رای باز گردانند. ایشان نزدامین رفتندووی‌راازابن‌الصقر وابن‌الاغلب ترساندند که کارخودرا بدست ایشان نسپارد وبدین گونه بطاهر نزدیك شدند سپس بدواشاره کردند که ازهرثمةبن‌اعین زنهار بخواهد و نزد او برود.

ابن‌الصقر ابن‌الاغلب دربن کار باایشان‌مخالفت کردند و گفتنداگرمیل‌بخارجیان داری طاهر برای تو ازهرثمه بهترست وی اباکرد وازطاهر نگران بود ونزد هرثمه فرستاد وازوزنهار خواست و وی پذیرفت زیراکه درجنك از سوی مامون زیردست بود. این آگهی بطاهر رسید و بیم داشت که هرثمه فیروز شود و وی باسران خود درسرای خزیمةبن خازم‌برهرثمه وسران وی‌گردآمدند وسلیمان وسندی وابن‌نهیك حاضر شدند وبطاهرخبردادند که هرگز نزدوی نخواهندرفت‌و وی نزدهرثمه خواهد رفت وانگشتری‌وقضیب وبرده راکه‌نشانه خلافتست‌باوخواهدداد وی‌رضاداد، سپس هرش نزد او رفت وبدو گفت که‌ایشان بااو خدعه می کنند وآنهارا باامین نزد هرثمه خواهندبرد.

وی درخشم شد و مردانی را در گرداگرد کاخهای امین گماشت . هرثمه پنج روز مانده ازمحرم سال نودوهشت (۱۹۸) نزدوی فرستاد که شب بیرون آید زیرا این مردان را دررود دیده است گفت : مردم ازمن پراکنده شدند و ماندن من ممکن نیست و اگرنزدطاهربروم مرامی کشد سپس دوپسرخودرابدرود کردو گریست وبکنار رود رفت وبر کشتی هرثمه نشست . هرثمه دست وپایش را بوسید و کشتی رافرمان داد که برود .

یاران طاهر بازورقهایی رسیدند و کاررا سخت گرفتند و کشتی را سوراخ کردند و آجر وتیر بر آن انداختند و آب وارد کشتی شد وغرق شد . احمدبن سالم صاحب مظالم میگوید امین وهرثمه افتادند وماهم افتادیم و کشتیبان موی هرثمه را گرفت واورا بیرون کشید وامین جامهای خودرا درید . گوید از رود بیرون آمدم و مرا نزد طاهر بردند وازمن پرسید ومن نسب خودرا گفتم . از امین پرسید ، گفتم: غرق شد .

پس مرا بسرایی بردند ودرآنجا زندانی کردند تااینکه مالی دادم و جان خود را دربردم .

پس از ساعتی در شب در را بروی من بازکردند وامین را آوردند که برهنه بود وشلواری ودستاری داشت وبردوشش خرقه ای بود من نزدیك او شدم و گریستم. مراشناخت و گفت : مرا بخود پناه ده من بسیار هراسان بودم واورا پناه دادم ودلش می تپید . گفت : ای احمد ، بابرادرم چه کردند ؟ گفتم : زنده است . گفت : خدای بریدشان را زشت کناد ، می گفتند مرده است ومی خواستند درجنك کردن خود بهانه ای بیاورند . گفتم خدای وزیران ترا زشت کناد . گفت : می پنداری مرازنهار بدهند؟ گفتم: آری ، اگرخدابخواهد .

سپس محمدبن حمید طاهری وارد شد وبرمانگریست تا آنکه اورا شناخت و بیرون رفت . سپس درنیمهٔ شب گروهی از ایرانیان برما وارد شدند وشمشیر هاشان کشیده بود . وی اندکی از جان خود دفاع کرد ، سپس سرش را بریدند و نزد طاهر بردند .

پس از آن بامداد آمدند و پیکرش رابردند . طاهر سرشرا افراشت تامردم آنرا ببینند و سپس آنرا باپسر عمش محمدبن حسین بن مصعب نزد مامون فرستاد وانگشتری وبرده وقضیب راباآن برد وباوی فتحنامه فرستاد وچون مامون آنرادید سجده کرد .

چون امین کشته شد طاهر فرمان ندای زنهار درداد وروز آدینه وارد شهرشد و بامردم نماز گزارد وخطبه بنام مامون کرد وامین را بدگفت و پاسبانانی برکاخهای خلافت گماشت وزبیده مادر امین ودوپسر وی موسی وعبدالله را بسرزمین زاب اعلای فرستاد . سپس فرمان داد دوپسررا نزد مامون بردند ولشکریان از کشتن او پشیمان شدند وازطاهر بیستگانی خواستند و بالشکریان خود و لشکریان بغداد سخت گرفت زیرا که ایشان برو توطئه می‌کردند و پنج روز پس از کشته شدن امین بروتاختند . وی بعقرقوبا رفت وگروهی ازسران باوبودند.

سپس خودرا برای جنگ باآنها آماده می‌کرد که آمدند وپوزش خواستند و آنکار را بگردن ابلهان ونوخاستگان گذاشتند . وی از ایشان پذیرفت ووعده کرد بازگردد وچهار ماه روزی بایشان داد . ریش سفیدان بغداد ازوی پوزش خواستندو سوگند خورد ند که بالشکریان همدست نشوند . وی ازایشان پذیرفت .

لشکریان سلاح را فرو گذاشتند وکاردر جاها وکشورهای دیگر برمامون استوار شد

سپس حسن الهرش باگروهی ازمردم فرومایه بیرون آمد وبسیاری ازبیابان گردان تازی ازوپیروی کردندومردمرا برضا ازخاندان رسول دعوت می‌کردندوهرچه می‌خواستند کردند ومال مردم را بردند ودهها را تاراج کردند . مامون حکمرانی هرجاراکه طاهر ازسرزمین جبال وعراق و فارس و اهواز و حجاز ویمن گرفته بود بحسن بن سهل برادر فضل داد . وی در سال نودونه (۱۹۹) آمد و کارگزاران فرستادوطاهررا حکمرانی جزیره وموصل وشام ومغرب دادوفرمانداد بجنگ نصربن شبیب برود وهرثمه‌رافرمود بخراسان روانه‌شود . نصربن شبیب ازبنی عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامردرکیسوم درشمال حلب بودوتمایلی بامین داشت . چون وی کشته شد وفاداری

خودرا بیعتی که باو کرده بود آشکار کرد و برشهرهای همسایهٔ خود دست یافت و سمیساطرا گرفت و گروهی بسیار از تازیان برو گرد آمدند و بمشرق عراق آمد وحران را شهربند کرد . شیعهٔ طالبیین ازو خواستند بیك تن از آل علی بیعت کند زیرا که وی از بنی‌العباس ومردان و کارگزاران دولتشان بود . گفت : بخدا بفرزندان سیاه پوشان بیعت نمی‌کنم ، می‌گویند مرا پرورده‌اند وخورانده‌اند .

گفتند : پس یك تن از بنی‌امیه را . گفت : کارشان ببدبختی کشیده و بدبخت نیکو بخت نمی شود و اگر مردی بد بخت برمن برتری جوید بد بختیش مرا فرو میگیرد ومن هوادار بنی العباسم و اگر باایشان می‌جنگم برسر اینست که ایرانیانرا برتازیان برترداشته‌اند.

چون طاهر آهنگ وی کرد برقه فرود آمد ودر آنجا ماند وباو نوشت و اورا بفرمان برداری وترك خلاف خواند ووی پاسخ نداد . در رقه بطاهر آگهی رسید که پدرش حسین بن زریق بن مصعب درخراسان درگذشته و مامون در جنازهٔ وی حاضرشده و فضل او را بگور برده است ونامهٔ مأمون رسید که وی را تعزیت گفته بود .

پس‌ازین ابن‌خلدون درجای دیگر(۱) که سخن ازتباهی اوضاع بغداد درزمان استیلای‌حسن‌بن سهل می‌راند می‌گوید طاهربن‌حسین رابرقه فرستاده بودند که‌دور باشد ودر کارها دست نداشته‌باشد .

جای دیگر(۲) می گوید مأمون غسان‌بن عباد راکه خویش‌فضل‌بن سهل بود حکمرانی خراسان و گرگان وطبرستان وسگستان و کرمان ورویان وایغارین (۳) داد، سپس اوراعزل کرد و بطاهر داد چنانکه پس ازین خواهد آمد. سپس بنهروان رفت وخاندانش وپیروان وسرانش ووجوه مردم درآنجا باو دیدار کردند و بطاهر نوشته بود که نزد او رود ووی ازرقه آمد وباو در آنجا دیدار کرد و مامون رفت و وارد بغداد شد درنیمهٔ صفرسال چهار (۲۰۴) وبرصافه فرود آمد وسپس بکاخ‌خود درکنار دجله فرود آمد و سران لشکرباقی ماندند وفتنه فرونشست و پیروا ش هم

(۱) ص ۲۴۹
(۲) ص ۲۵۰
(۳) دراصل : دهاریر که پیداست درست نیست ومعنی نمی دهد

چنان جامهٔ سبز می پوشیدند و مامون از طاهر بن حسین خواست که نیازمندی خود را بخواهد و نخستین چیزی که او خواست این بود که سیاه بپوشد و وی اجابت کرد .

جای دیگر (۱) میگوید : حکمرانی طاهر برخراسان ومرك او - مامون پس از رسیدن بعراق حکمرانی جزیره وشرطهٔ دوسوی بغداد وسواد را باو داد . روزی درخلوت نزداورفت واورا اذن داد بنشیند وگریست واوازوی سبب پرسید . مامون گفت: بچیزی می گریم که یادآوری ازآن سرشکستگی وپنهان کردن آن غم می آورد وکسی ازین اندوه‌او خبر نداشت طاهر ازین‌سخن درگذشت وازپیش‌اورفت وحسین خادم حاضر بود .

پس بدست کاتب او محمدبن هارون سه‌هزار درهم فرستادکه وی از مامون بپرسد وکاتب آنراباو رساند . حسین درخلوت ازمامون پرسید . وی سبب‌را دانست وباو گفت (۲) که من ازبزرگداشتی که نسبت بمن دارد دل‌نگرانم وازین‌کار بیم‌دارم وازدیگران بجزمامون هم‌باك دارم.

پس وی پذیرفت وسوارشد ونزد مامون رفت وبااو درکارخراسان سخن گفت که درآنجا ازترکان بیم داشت وغسان‌بن عباد کارآمد نبود . گفت : اگر درین کار اندیشیده‌ای صلاح درچه می‌بینی ؟گفت: طاهربن‌حسین گفت: وی پیمان شکنست. گفت: من پایندان اومی‌شوم .

سپس اوراخواست واز مدینة السلام تادورترین جاهای مشرق را ازحلوان تا خراسان برای اولوابست‌ووی درهمان روزدربیرون بغداد لشکرگاه ساخت ویك‌ماه ماند وهرروز ده هزار هزار درهم برای اومی بردندکه عادت بود بصاحب خراسان بدهندومامون جای‌اورا درجزیره بپسرش‌عبدالله داد ودرشرطه‌نیزنایب‌پدرشد وآنکار راپپسرعمش‌اسحق‌بن‌ابراهیم‌بن مصعب سپرد وبقلمروخویش رفت وبجنك نصربن شبث شتافت .

---

(۱) ص ۲۵۱ - ۲۵۲

(۲) اینجا عبارت کتاب ناقصست و باید چنین باشدکه طاهر نزد احمدبن ابی خالد رفت .

سپس طاهر در پایان ذی‌القعدهٔ سال دویست و پنج بخراسان رفت و گویند سبب حکمرانی طاهر برخراسان این بود که عبدالرحمن المطوع گروه بسیاری در نیشابور گرد آورد که باحروریه جنگ کند وازغسان بن عباد اذن نگرفته بود واو حکمران خراسان بود و وی ترسید که این کار از سوی مامون بوده باشد و حسن بن سهل بر و تعصب کرد و مامون از خراسان بیم داشت وطاهر را فرمانروایی داد . وی بخراسان رفت و در آنجا تاسال هفت (۲۰۷) ماند . سپس عزم کرد که خلاف کند و روزی خطبه خواند واز دعا کردن بر مامون خودداری کرد ودعایی کرد که صلاح مردم در آن نبود . صاحب برید اینرا بمأمون نوشت که ویرا خلع کرده است ، وی احمد بن ابی خالد را خواست و گفت : تو پایندان او شدی ، بفرست اورا بیاورند .

سپس فردای آنروز خبر مرگش رسید . مامون ببرید گفت : آفرین ، سپاس خدای راکه اورا ازپیش برد و مارا از پس . طلحه را از سوی خود فرمانروایی داد و مامون احمد بن ابی خالد را فرستاد که کارش را راست کند واحمد ازرود گذشت و بماوراء النهر رفت واسروشنه را گرفت و کاوس بن خالد وخیدر وفضل پسرانش را گرفت و آنها را نزد مامون فرستاد . طلحه قرار گذاشت برای احمد بن ابی خالد سه هزار هزار درهم بفرستد و برای خوراکش هزار هزار و نامه نویسی وی پانصد هزار درهم بدهد. سپس حسین بن حسین بن مصعب در کرمان خلاف کرد واحمد بن ابی خالد بجنگ او رفت و اورا نزد مامون برد واز و در گذشت .

جای دیگر (۱) دربارهٔ فرمانروایی عبدالله بن طاهر در رقه میگوید : پدرش طاهر باو نامه‌ای در پند واندرز نوشت ودر آن نیکویی‌های آداب وسیاست و مکارم اخلاق را گرد آورد وما آنرا درمقدمهٔ کتاب خود آورده‌ایم.

جای دیگر (۲) می گوید مامون شرطهٔ بغداد ومعاون سواد را بطاهر بن حسین داد و وی ازرقه نزد او آمد وحسن بن سهل حکمرانی آنجارا باو داده بود وجانشین وی پسرش عبدالله شد سپس مامون در سال پنج (۲۰۵) فرمانروایی خراسان و همه سرزمین مشرق را باو داد و پسرش عبدالله را خواست و جای پدرش را در شرطه

(۱) ص ۲۵۲
(۲) ص ۲۵۳

بغداد باو واگذاشت .

جای دیگر (۱) می‌گوید: درسال چهارده (۲۱٤) مامون ابودلف را نزد خود خواند ووی درکرج (۲) درسرزمین همدان بود اززمانی که باعیسی‌بن ماهان بجنك طاهر رفته بود وچون عیسی کشته شد بهمدان بازگشت وطاهر نزد وی فرستاد که بیعت کند واو تن درنداد وگفت : من‌باکسی نیستم ودرکرج (۲) ماند.

☆ ☆ ☆

سیف الدین حاجی‌بن نظام عقیلی درکتاب آثار الوزراء در بارهٔ فضل‌بن سهل می‌گوید : « دروقتی که مامون طاهربن حسین‌بن مصعب ذوالیمینین‌را بجنك علی‌بن عیسی‌بن ماهان ، که محمد امین فرستاده بـود ، فرستاد فضل‌بن سهل اورا بطـالع خجسته روان‌کرد وگفت : لوای تو بطالعی بسته شدکه تاقریب شست سال‌آنراهیچ کس نتواندگشود ...»

پس از آن می‌گوید : « درجامع‌الحکایات آورده است کـه فضل‌بن سهل در کمال فضل وزهد وعلم‌وحیا بود ودرانواع علوم اورادستی‌بود ودراصناف فضایل‌اورا بصیرتی تمام وبااین همه بقربت‌حضرت خلافت مخصوص بود و آن مرتبت وحرمت، که درخدمت مامون داشت ، هرگز هیچ وزیر نداشت .

یحیی اکثم می‌گوید : روزی بخدمت مامون بودم ، برلفظ او می‌رفت که : فضل‌بن سهل عظیم نادان مردیست . اوراگفتم : یاامیرالمومنین ، قدرومنزلت فضل‌در خدمت توچنین نشناخته‌ام‌ویقینست که درین‌روزگار کسی‌ازوی‌بزرگتروداناترنیست .

مامون گفت : غلط کرده‌ای، احمق ونادانست ومن برهان‌دعوی باتوتقریر کنم : درآنوقت که طاهرذوالیمینن‌را بجنك‌علی‌بن عیسی می‌فرستادم‌فضل سهل گفت : طاهر مردی‌بزرگست وقوت وشوکت‌تمام دارد، مصلحت آنست که اورابخوانی و درحضور خویش بلفظ مبارك او را بنوازی و بتربیت خویش مستظهر گردانی . طاهر راطلب کردم وگفتم: هرگاه ترا بمهمی‌نامزده کرد،نیکو رفته‌وآنچه‌امکان‌داشته درآن بجای آورده ، اکنون ترا بجنك علی‌بن عیسی می‌فرستم اورا بخواهی گرفت وبردست تو

---

(۱) ص ۲٥٥

(۲) دراصل : کرخ وپیداست که درست نیست

کشته خواهد گشت و هر آینه ترا این فتح برخواهد آمد. من خواستم که بنفس خود بحرب او روم، اما تو قایم مقام منی ودست چپ تو دست چپ منست ودست راست تو دست راست منست و بدین سبب او را ذوالیمینین خواندندی.

پس طاهر برفت و آن فتح بر آمد وعلی عیسی بردست او کشته شد. و روزی درخلوت فضل بخدمت من آمد و گفت: امیدوارم بتربیت خلیفه والتماس وطمع آن که رواشود. گفتم: بازباید نمود. گفت: آن روز برلفظ امیر می‌رفت باطاهر که: توبحرب می‌روی وعلی عیسی بردست تو کشته شود وترا این فتح بر آید، این نوع نتوان دانست مگر بسبب علمی از اسرار علوم، شاید که امیرالمومنین در این فصل کتابی دارد، اگر بنده را بدان تربیت مشرف گرداند و آن کتاب را ببنده نماید کمال بنده نوازی باشد. من او را گفتم: دربن باب کتابی ندارم و این کلمه آن روز بجهت قوت دل واستظهار طاهر گفتم وفالی زدم، نه آنکه این لفظ ازسر اتفاقی وبصیرتی بود واو در پای من افتاد که: خلیفه مدافعت نفرماید وبدان کتاب بابندهٔ خودجست وجوی نماید وبخیلی نکند ومن هرچند عذر خواستم ازهمچنان الحاح می کرد، مرا معلوم شد که درعالم نادان تر ازو کس نیست».

این مطالب را مؤلف آثار الوزراء تقریباً حرف بحرف ازباب چهاردهم ازقسم اول کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات محمد عوفی گرفته است.

* * *

در کتاب الفرج بعدالشده تالیف قاضی ابوعلی محسن تنوخی نیزپاره‌ای سخنان دربارهٔ طاهربن حسین هست.

مطالب این کتاب را حسین بن اسعد دهستانی مـؤیدی که از ادیبان نیمهٔ دوم قرن هفتم بوده برای خواجه عزالدین طاهر بن وجیه الدین زنگی فریومدی وزیر معروف ارغون خان بفارسی شیوا ترجمه کرده واشعار تازی آنرا نیزخود بشعر فارسی نقل کرده است و چنانکه خود می گوید نخست کتاب «الفرج بعدالشدة الضیقه» تالیف ابوالحسن علی بن محمد مداینی راکه کتاب کوچکی بوده است ترجمه کرده و سپس مطالب دیگری ازکتابهای تاریخ بر آن افزوده است.

از جمله سخنانی کـه در باره طاهر هست اینحکایتست که اصل آن در کتاب

فرج بعد الشدة ابوعلی محسن تنوخی (۱) نیز هست و حسین بن اسعد چنین آورده است :

« طاهر بن الحسین چون بمحاربهٔ علی بن عیسی بن ماهان بیرون رفت ، روزی آستین خود پر درهم کرد ، تا بردرویشان نفقه کند و پراکنده بایشان دهد . ناگاه آستین فرو گذاشت و آن درمها بریخت ، ریختن آن دراهم و پراکند شدن آنها بفال بد دانست . حزین واندوهناك شد ، دربیان آنکه متغیر بود شاعری این شعر برخواند ، عربیه :

هذا تفرق جمعهم لاغیره / و ذهابه منه ذهاب الهم
شیءٌ یکون الهم نصف حروفه / لاخیر فی امساکه فی کم

بیت:

چیزی که یکی نیمه ازوغم باشد / آن به که در آستین تو کم باشد
گر ریخته شد خون حسودتوبود / ور از بر تو بروت چه غم باشد »

درترجمهٔ حسین بن اسعد این داستان هم هست : « مامون خلیفه حکایت کرد که : در آنوقت که من درخراسان بودم وبرادرم محمد امین بخلافت دربغدادنشسته بود علی بن عیسی بن ماهان بالشکری قصد من داشت ومن طاهر بن الحسینرا بحرب علی بن عیسی فرستادم، باآنکه علی عدت وآلت وشوکت وقوت بسیارداشت وطاهر باجمعی ضعیف بی‌استعداد بود وآنچه ازلشکرمن مانده‌بودازمتجنده ، همه راگمان آن‌بودکه طاهر وجمعی که بااورفیقند ازپیش علی‌بن‌عیسی سلامت برنگردند ومرا درخزانه هیچ مال نمانده بود ولشکریان ، که بامن مانده‌بودند ، همه دست‌تنك‌شده بودند واختلال بحال ایشان راه یافته ولشکریان‌ارزاق ومواجب ومرسوم میطلبیدند وحال بجایی کشیده بودکه بهتر آن‌بودکه ازمیان ایشان بگریزم و«الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین » برخوانم وخویشتن را از مضیق برهانم ونداستم که پناه بکه آرم وبکدام طرف بیرون روم ومن درکوشکی‌بودم، محکم ودرهای آهنین برآن گذاشته ودرآن‌کوشك منظرها‌بود ورواقها،که وقت‌وقت برآن بنشستمی و لشکرگاه

(۱) چاپ قاهره ۱۳۵۷ = ۱۹۳۸ ج ۱ ص ۵۳

و صحرا در نظرم بودی و بامن از غلامان و خاصه و خواص شانزده تن بیش نبود.

ناگاه سپهسالاران ولشکریان غوغا بدر کوشك آوردند وفتنه وشغب برخاست وفضل بن سهل درپیش من بود. بفرمود تادرهای کوشك را دربستند واوباش ولشکر آواز برداشتند و مرا دشنام دادند وقصد کردند تادر کوشك بشکنند و دیوار خراب کنند.

فضل مرا گفت: برخیز تابالارویم وبرمنظری بنشینیم گفتم: بربالارفتن چه فایده کند؟ که همین ساعت این قوم در آیند ومرا بگیرند، باری برجای خویش باشیم. فضل الحاح کرد تابربالارویم وبرمنظری بنشینیم وغرض او آن بود که دیرتر بمارسند و توقفی افتد ومن خواستم که ازدری از درهای کوشك بیرون روم و بگریزم، فرصت نیافتم، که اطراف وجوانب را فروگرفته بودند. بضرورت بربام رفتم وفضل سوگند می خوردکه: فرونیایی، الاکه خلیفه باشی. تاآنکه که غوغاییان هیزم بسیار آوردند ودیوارها سوراخ کردند وعزم آن کردند که آتش برفروزند ومن برفضل وسخن وی افسوس می داشتم واورامی رنجانیدم وگمان می بردم که این حرفها برای آن می گوید که مرا دایرسازد وآن جماعت، چون بدانستند که من بربام رفتم، درکارسخت تر شدند وبتهدید ووعید وستمهای صریح آواز برداشتند ومرا دشنام می دادند و من فضل بن سهل راسخنان درشت می گفتم که: مرا نگذاشتی که ازبرای خودکاری بسازم وآنچه صواب باشد بجای آورم وفضل هم چنان اسطرلاب دردست گرفته بود وایمان غلاظ وشداد برزبان می راند که: ازین بام فرونیایی الاکه خلیفه باشی. تاآنکه لشکری هجوم آوردند ودیگرباره عزم آن کردند که آتش برافروزند وکوشك رابامن بسوزانند وبیم آنبودکه از خوف وجزع هلاك شوم وباخویشتن مقرر کردم که: احدالامرین لازمست، هرگاه این لشکری برمن دست یابند که مرابقتل آورند، یابآتش بسوزانند، خودرا ازبالای این قصربزیراندازم، باشدکه ازمن حیاکنند وفضل درپای من افتاده بود وبوسه برپای من می داد وسوگندها می خورد ومرا نیزسوگند میداد که: حلم وصبررا کارفرمای و هرلحظه در اسطرلاب مینگریست و درین سخن مبالغه بیشتر

می‌نمود وچون کار برمن سخت گشت وامید ازخلاص منقطع شد فضل گفت : بخدا سوگند که اینك فرج روی‌نمود ودرصحرا سیاهی می‌بینم وهرلحظه نزدیك تر میشود وآن‌سیاهی روشنایی وگشایش ما خواهد بود واز سخن اوخشم من زیادتر گشت. غلامان راگفتم : در صحرا سواری می‌بینید که هرلحظه نزدیك تر آید ؟ گفتند : هیچ نمی‌بینیم وآن غوغاییان درهدم‌وحرق مسارعت می‌نمودند و من می‌خواستم که فضل را بآتش اندازم ، که یکی ازغلامان گفت که : درصحرا سیاهی می‌بینم ، که سواری روی بمادارد وچون یکلحظه برآمد گفتند : مردیست برشتری نشسته ، می‌آید و چون نزدیك آمد جامه‌ای برسرچوبی کرده ومی‌جنبانید ومی‌گفت : « البشری».

چون لشکری آن بدیدند متفرق شدند ، چون ایشان و آنشخص بیکدیگر رسیدند گفت : بشارت بادشمارا ، که علی بن عیسی بن ماهان را کشتند ولشکر او متفرق شدند وخدای تعالی خلیفه را نصرة داد وظفر ارزانی داشت واینك سراورا درتوبره نهاده می آورند .

چون آن لشکریان این سخن بشنیدند دعاگفتن گرفتند و بدان ظفر شادی آغاز نهادند وآن محنت برمابدولت مبدل گشت وفضل چند کس را ، ازلشکر کشان در آورد ، تادستبوس نمودند و بخلافت برمن سلام کردند ونایرهٔ فتنه فرونشست و وکار ملك وخلافت استقامت گرفت»

☆ ☆ ☆

ابومحمد عبدالله‌بن اسعد یافعی درکتاب « مرآة الجنان وعبرة الیقظان » (۱) درحوادث سال ۱۹۵ درباره طاهربن حسین می‌نویسد . « مامون را چون یقین شد که امین خلعش کرده « امام‌المؤمنین» خواندند وامین علی‌بن‌عیسی‌بن ماهانرا مجهز کرد بالشکریان فراوان واموالی که شماره نداشت باوداد ووی بندی سیمین با خود برداشت که بگمان‌خود مامون رابا‌آن ببندد .

سپس بری رسید وطاهربن حسین خزاعی‌بانزدیك چهار هزارتن پیش اورفت وبرلشکرعلی‌بن عیسی‌بن ماهان مشرف شد وایشان سلاح پوشیدند وبیابان ازایشان پرشدواز زرینه‌زردشد.

طاهر گفت : این چیزیست که تاکنون بماروی نیاورده است اما آنرا از خود

(۱) چاپ حیدرآباددکن ۱۳۳۷ــ ج۱ ص۴۴۷

دور می کنیم .

آهنك قلب سپاه راکردند وگفت : این ابن ماهانرا از بیعتی که ازمامون بر گردن اوست یاد خواهدآورد وملتفت آن نیست . سواری ازلشکر ابن ماهان پیش آمد ،طاهربن حسین بروتاخت و کشتش وداود برعلی بن عیسی بن ماهان سخت گرفت وزخمی باوزدکه ازپای درآوردش واونمی دانست .

سپس بشمشیر گردنش را زد ولشکرش شکست خورد وسرش برسرنیزه بردند. من می گویم : دراصل چنین بود که داود سخت گرفت وپیش ازآن ذکری ازونرفته است وپیدانیست اوکه بوده است وطاهر بر سر زمینهای او دست یافت وخدای عزوجل را سپاس گزارد .

جای دیگر(۱) درحوادث سال ۱۹۷ می نویسد امینرا دربغداد شهربند کردند وطاهربن حسین وهرثمة بن اعین وزهیر بن المسیب بالشکریان خود گردش راگرفتند ومردم زیردست باامین جنك کردند وجنبشی کردند که بالاتر ازآن نمیشد وشهر بندان یکسال کشیدو بلا وتباهی بسیارشد .

جای دیگر(۲) درحوادث سال ۱۹۸ می گوید : طاهربن حسین پس ازکارهایی که آوردن آنها بدرازا می کشد برامین پیروز شد واوراکشت وسرش رابرنیزه کرد و وی مردی نمکین سفیدگونه زیباروی وبلندبالابود ، بیست و هفت سال زیست و سه سال وچندروز خلافت کرد ودررجب سال نودوشش (۱۹٦) خلع شد ویکسال ونیم جنگید ووی پسر زبیده دخترجعفربن المنصور بود .

جای دیگر (۳) درحوادث سال ۲۰۲ درباره مرك فضل بن سهل وزیر مامون می گوید : ابوالحسین سلامی در تاریخ ولاة خراسان آورده است که چون مامون بفرستادن طاهر بن حسین بجنك برادرش امین عزم کرد فضل بن سهل برزایچه نگریست ودلیل را درمیان آسمان یافت ودوسمت راستداشت ومامونرا خبرداد که طاهر برامین پیروز خواهد شد واورا ذوالیمینین باید لقب داد و کارچنین خواهد رفت . مامون

(۱) ج۱ ص ٤٥٧
(۲) ج۱ ص ٤٥٨
(۳) ج۲ ص ٦

ازروشن بینی فضل درشگفت شد واین لقب را بطاهرداد ومامون بفراگرفتن دانش اخترشناسی آزمندشد.

سلامی می‌گوید چون فضل این حکم اخترشناسی راکرد و طاهربن حسین را برگزید هنگامی که وقتی برای رفتن بجنگ امین معلوم می‌کرد لوایی برو بست و اورا درود گفت وسپس باو گفت: برای تولوایی بستم که شصت و پنج سال می‌ماند و درمیان بیرون آمدن طاهربن حسین بجنگ علی بن عیسی بن ماهان سرکردهٔ لشکرامین و گرفتن یعقوب بن اللیث نیشابوررا شصت و پنج سال گذشت.

جای دیگر (۱) دروقایع سال ۲۰۷ می‌گوید: دربن سال طاهربن حسین خزاعی که هم میگویند مولایشان بود وذوالیمینین لقب داشت مرد. وی ازبزرگترین دستیاران مامون بود واورا ازخراسان بجنگ برادرش امین فرستاد، هنگامی که امین بیعت اورا گسست وذکرآن پیش ازبن رفت، با آنچه وی‌را پیش آمد در شکستن سپاهی که امین باعلی بن عیسی بن ماهان فرستاده بود و گشادن بغداد و کشته شدن امین. مامون خدمت ودلسوزی اورا پاس می داشت ووی ادیب ودلیر و بخشنده وستوده بود. روزی در بغداد بکشتی خود نشست و مقدس بن صیفی شاعر نزد او رفت و گفت: ای امیر، می خواهی از من بیتی چند بشنوی؟ گفت: بگو و او سرود و گفت: شعر:

عجبت لحراقة ابن الحسین	لاغرقت کیف لا تغرق
وبحران من فوقها واحد	و آخر من تحتها مطبق
و اعجب من ذاك اعواد ها.	و قد مسها کیف لا یورق

طاهرگفت: اورا سه هزار درهم برای این سه بیت بدهید و گفت: باو بگویید درافزاید تاترا درافزایم.

گفت: مرا بسنده است. این طاهرقرارگذاشت که خالدبن جیلویه (بجیم ویای دونقطه درپایین ومکرر پس ازواو بوزن حمدویه) کاتب را بکشد. خالد مال بسیار باو بخشید ووی نپذیرفت. خالد گفت: چیزی گفته‌ام بشنوسپس هرچه‌خواهی بکن. طاهرازشعر درشگفت می‌شد گفت: بگوواوسرود، شعر:

(۱) ج۲ ص ۳۴–۳۶

زعموا بان الصقر صادف مرة / عصفور برساقه المقدور
فتكلم العصفور فوق جناحه / و الصقر منقض عليه بطير
ما كنت يا هذا لمثلك لقمة / و لئن سويت فانني لحقير
فتهاون الصقر المذل بصيده / كرما فافلت ذلك العصفور

طاهر گفت : آفرین برتو واورابخشید .

من می‌گویم :این ابیات را برخی درپیشامدی که درمیان مردی با هشام‌بن عبدالملك روی داده است آورده‌اند واوبرای وی خواند هنگامی که اورا بکشتن بیم می‌داد وذکر آن پیش ازین در ترجمه هشام با اختلاف بسیاردرلفظ این ابیات آمده است .

آورده اندکه اسمعیل‌بن جریر بجلی ستایشگر ابن طاهر بود ، او را گفتند وی شعرهی دزددو درستایش تومی‌گوید . خواست وی‌را دربن کار بیازماید و طاهر یك چشم بودو اورا فرمودکه وی را نکوهش کند و وی تن درنداد و اورا باینکار واداشت ، پس باو نوشت ، شعر :

رایتك لاتری الا بعین / وعینك لاترى الا قليلا
فاما اذاصبت بفرد عين / فخذمن‌عينك‌الاخرى كفيلا
فقدايقنت انك عن قريب / بظهرالكف تلتمس‌السبيلا

چون برین آگاهی یافت باو گفت : پرهیز کن که کسی اینرا نسراید وکاغذ را دربد واخبار طاهرفراوانست ودرذکرپسرش عبدالله درسال سی (۲۳۰) وپسرپسرش درسال سیصد خواهدآمد .

آورده‌اندکه طاهر برای نیازمندی که داشت برمامون وارد شد . وی آنرا رواکرد وگریست .

طاهر باو گفت : ای امیرالمومنین ، چرا می‌گریی ؟ خدا چشم ترا نگریاناد ، جهان روی بتوکرد و آرزوهای تو برآورده شد . گفت : من از خواری واز غم نمی‌گریم امـا دلم ازاندوه تهی‌نیست . طاهر بیمناك شد وبحسین خادم خدمت‌گزار مامون درخلوت گفت : می خواهم از امیرالمومنین انگیزه گریه اش را از دیدن من بپرسی .

سپس طاهر دو هزار درهم بآن خادم داد وچون مامون بازخلوت کرد از آن پرسید. گفت : ترا بدین چه کارست ؟ وای‌برتو. گفت: گریه ات مرا غمگین کرد. گفت : این کاریست که‌اگرازسرت بیرون رود ترابدان می گیرم. گفت : ای خداوند، کی دیده‌ای که راز ترا بگشایم ؟گفت من بیاد برادرم محمد افتادم و آن خواری که باو رسید واز آن عبرت گرفتم وهر گاه طاهر را می‌بینم ازو بیزارم خادم اینرابطاهر خبرداد. طاهر سوارشد و نزد احمدبن ابی‌خالد رفت و گفت : ستایشی که‌بمن میکنند دل مرا استوار نمی کند واز آنچه بامن می کنندبی‌خبر نیستم ، مرا ازمامون‌دور کن. گفت: بزودی همین‌کاررا می کنم.

چون فردا رسید ابن ابی خالد سوار شد و نزد مامون رفت و گفت. دلم آرام نیست.

گفت چرا ؟ گفت زیراکه تو فرمانروایی خراسان را بغسان داده ای واوسر مردم‌رامی‌خورد ومی‌ترسم کار برماسخت‌شود. گفت : توچه می‌بینی؟گفت : طاهر را.

گفت : اوگرسنه است.

گفت: من پایندان اویم.

پس مامون اورا خواست ولوای خراسان رابرای اوبست وخادمی باو داد که نگران اوباشد وفرمودکه اگر ازوروی برگرداند زهرش بدهد.

چون طاهر درفرمانروایی خراسان استوارشد روز آدینه خطبه را از مامون برید وروزشنبه‌بامداد مرده‌بود و گویندخادم در کامخ زهرریخته‌وباوداده بود سپس مامون مرطلحه پسر طاهررا بجای‌او نشاند و گویند‌اورا نایب برادرش عبدالله‌بن طاهر کرد خدا داناترست.

☆ ☆ ☆

حمزهٔ اصفهانی درتاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء (۱) درفصل‌ولاة خراسان دربارهٔ طاهر می گوید:

طاهربن الحسین - چون مامون ببغداد رسید درسال ۲۰۴ کارهارا در آنجا راست‌کرد وچون سال ۲۰۵ رسید و بیشتر آن سال گذشت مامون از کارخراسان

(۱) چاپ برلین ص ۱٤٥

فارغ شد و آنچه در میان بغداد تادورترین جاهای مشرق بود فرمانروایی همه را بطاهر دادکه خراسان وسگستان و کرمان و کومش‌وطبرستان ورویان ودنباوند وری باشد باشرطهٔ بغدادکه بدست او بود وبرای فرمانروایی همهٔ این جاها درماه‌رمضان المبارك سال ۲۰۵ لوایی‌بست و طلحة‌بن طاهر پیش از پدر بآنجا رفت سپس خود درذی‌الحجه پس ازیوم‌النحر آن سال روانه شد وبمرو رسید وسال ۲۰٦ فرارسید ویك سال و چند ماه درآنجا ماند سپس روز شنبه سه روز مانده ازجمادی الاخره سال۲۰۷ مرد .

* * *

زین الدین‌عمر بن‌الوردی درتاریخ خودبنام « تتمة المختصر فی‌اخبار البشر» (۱) اشارات مختصری در بارهٔ طاهریان دارد بدین‌گونه : سال ۱۹۵ : دربن سال امین نام مامون‌را از خطبه بینداخت وخطبه بنام موسی‌بن‌الامین‌کرد واورا الناطق بالحق لقب داد ووی کودك بود ولشکری‌ازپنجاه هزارتن بجنك مامون بخراسان فرستاد و سرکردهٔ آن علی‌بن عیسی‌بن ماهان‌بود.

طاهربن حسین از سوی مامون در ری بود با لشکریان اندکی . طاهر بیعت امین راگسست وبمامون‌بیعت‌کردو باعلی‌بن‌عیسی جنگید وعلی‌بن عیسی‌کشته شدو لشکرش شکست خورد وسرش را بخراسان نزد مامون فرستادند .

سال ۱۹٦ (۲) : دربن سال مامون فرمان دادکه بنام امیرالمومنین برو خطبه کنند زیراکه‌کشته شدن ابن ماهان محقق شده‌بود وبرای فضل‌بن سهل حکمرانی مشرق را ازکوهستان همدان تابیت از درازا واز دریای فارس تادریای دیلم از پهنا لوابست واورا‌ذوالریاستین ریاست شمشیر وقلم لقب داد ودیوان خراج‌رابحسن‌بن سهل سپرد سپس فرمان روایی اهواز وسپس واسط وپس از آن مداین را بطاهرداد ووی‌درصرصرفرود آمد.

سپس‌سال‌صدونودو هفت شدودرآن‌سال‌طاهر وهرثمه‌بالشکریان مامون باهم بغداد را شهربندکردند وامین رادرحصارگرفتند ودرآن سال تاراج وآتش سوزی

(۱) چاپ قاهره ۱۲۸۵ ج۱ ص۲۱۰ ـ ۲۱۱
(۲) ص۲۱۰ـ۲۱۱

پیش آمد و آذوقه‌را برمردم بستندو کارسخت شد برای بیرون رفتن از آنجا ...

سپس سال صدونودوهشت رسید ودرین سال طاهر پس ازجنك ببغدادتاخت وامین مادرش وپسرانش‌را برداشت‌ودرمنصوره متحصن‌شدولشکرش ازوپراکنده‌شد وگردش راگرفتند.

سپس شبانه بیرون رفت وجامـه سفید وطلیسان سیاه دربرداشت و باهرثمه بکشتی نشست وهرثمه اورا دربغل‌گرفت ودست و پایش را بوسید ، سپس کار را بروسخت گرفتند وغرقش کردند وامین جامه خودرادرید ومردی وی‌را از آب گرفت وتنها شلواری ودستاری‌بااو بود وطاهریکی‌ازایرانیان را فرستادکه بکشدش وسرش رابربرج بغداد برافراشتند .

سپس آنرا نزد مامون فرستاد وبرده وقضیب را هم فرستاد ومردم روز آدینه باطاهر نماز گزاردند وبرمامون خطبه خواندند وکشته شدن او درپایان محرم‌بود وخلافت‌اوچهارسال وهشت ماه وچندروز وزندگی او بیست‌وهشت سال. وی‌جوانی بودکه پیشانیش موی نداشت وچشمان کوچك داشت وبینی خمیده ونیکو روی‌وبلند بالا، درخوش گذرانی‌فرورفته‌بود وازبرادران وخاندانش دوربود ومالها وگوهرهارا درمیان خواص خود پراکند وپنج کشتی بشکل شیر وفیل وعقاب ومار واسب‌بهزینهٔ بسیارساخت وابونواس یادازآن‌کرده ومی‌گوید :

سخـرالله للامیـن مطایـا	لم تسخر لصاحب المحراب
فاذا مـاركابـه سرن بـرا	سار فی الماء راکبا لیث غاب
عجب الناس اذا راؤك علیه	کیف لو ابصروك فوق‌العقاب
ذات ظفر ومنسرو جنـاحین	تشق العباب بعـد العبـاب

وچون امین‌کشته شدمامون درشرق وغرب تمکین یافت ووی هفتمین خلیفه بود وحکمرانی جبال وعراق وفارس واهواز وحجاز و یمن را بحسن‌بن سهل برادر فضل داد .

سپس سال صدونودو نه دررسید ودرین سال حسین پدر طاهر در خراسـان درگذشت .

پس از آن (۱) می گوید سپس سال دویست و پنج شد و در آن سال مامون حکمرانی مشرق را بطاهر بن حسین داد ...

سپس سال دویست و هفت رسید و درین سال طاهر بن حسین درجمادی الاولی ازتب در گذشت و آهنك آن داشت که مامون را خلع کند و وی یك چشم بود و ذوالیمینین لقب داشت و درباره‌اش گفته‌اند:

یاذاالیمینین و عین واحده　　　نقصان عین و یمین زائده

* * *

در بارهٔ اشعاری که اسمعیل بن جریر بجلی در حق طاهر سروده و یافعی در مرآة الجنان آورده و پیش ازین در صحیفه ۲۹۶ چاپ شده است قدیم ترین سندی که در دست ست کتاب الورقه تالیف ابوعبدالله محمد بن داود جراح ادیب معروفست که در ۲۹٦ درزندان مقتدر بالله کشته شده و نزدیك ترین کس بزمان طاهر ست و وی در ترجمهٔ اسمعیل بن جریر بن یزید بن خالد بن عبدالله قسری بجلی (۲) می گوید :

ابوهفان گفته است : وی خطیب بلیغی بود و همنشین ذوالیمینین بود و درشام هنگامی که وی را بشکست دادن نصر بن شبیب ستوده گفته است :

شمتم و ما فیها الم نقیصة　　　علیه و للعاقلین شمات

فهلا خطوتم خطوة یوم خیله　　　علی الناکث المخلوع تقتحمات

ابوبدر مرا روایت کرده و گفته است : سبب پیوستن اسمعیل قسری بطاهر این بود که در راهی باو برخورد و گفت من امیر المومنین را ستوده‌ام ، آیا شنیده‌ای؟ گفت : نه . گفت ترا ستوده‌ام ، آیا شنیده‌ای ؟ گفت ؟ نه. گفت خودرا نکوهش کرده‌ام ، آیا شنیده‌ای ؟ گفت : بگو . برای او خواند :

لیس من بخلك انی　　　لم اجد عندك رزقا

انما ذاك لشؤمی　　　حیثما اذهب اشقی

فجزانی الله شرا　　　ثم بعداً لی و سحقا

---

(۱) ص ۲۱٦

(۲) کتاب الورقه چاپ قاهره ص ۷۹-۸۰

گفت . وای بر تو ، بخدا که جز تو مرا همنشینی نمی‌زیبد . شاعران نزد وی رفتند و بر وحسد بردند و گفتند : اشعار مردم را می‌رباید و در ستایش توغُلو کند ای امیر اورا بیازمای. روزی باو گفت : مرا نکوهش کن . گفت : ای امیر ، نعمت‌های تو و مهربانیهای تو مرا مانع می‌شود . گفت : چاره نیست . گفت :

رایتـك لا تـری الابعیـن — و عینـك لا تـری الا قلیـلا
فـاذا اصبـت بفـرد عـین — فخذ من عینك الاخری کفیلا
کانی قـد رایتك بعـد شهر — بظهر الکف تلتمس السبیلا

طاهر کاغذ را درید و گفت : اگر از دهانت بیرون بیاید می‌کشمت . گفت : بهمین بسنده می‌کنم و دیگر چیزی از من مخواه . سپس فرمود باو صله دادند . ذوالیمینین برادرش یزیدبن جریربن یزید را فرمانروایی یمن و اعمال آن داد .

☆ ☆ ☆

غیاث‌الدین بن همام‌الدین خوند میرهروی در کتاب مآثر الملوك دربارۀ طاهریان می‌گوید : « اول این طبقه و نخستین پادشاهی که نام خلیفه را از خطبه بیفکند طاهر ذوالیمینین بود و بیان این سخن آنست که مامون در ایام دولت خود طاهر را بحکومت خراسان فرستاد و طاهر باندك زمانی داعیۀ استقلال پیدا کرده ، در روز جمعه بر بالای منبر بجای دعای خلیفه بر زبان راند که : « اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت باولیائك واکفها شر من بغی علیها وحشد فیها بلم الشعث وقض الدماء و اصلاح ذات البین » و روز دیگر طاهر تخت سلطنت را وداع کرده ، بعالم آخرت رفت و بعد از وی اولادش در خراسان بنوبت حکومت نمودند و خلاصۀ آن دودمان عبدالله طاهر بود ، چنانکه کتب مبسوط بذکر مآثر او ناطقست و این دو بیت مشتملست بر اسامی ملوك طاهریه :

در خـراسان ز آل مصعب شـاه — طاهـر و طلحه بـود و عبدالله
باز طـاهر دگـر محمـد دان — کو بیعقوب داد تخت و تاج و کلاه

☆ ☆ ☆

در تاریخ قم که حسن بن محمدبن حسن قمی در ۳۷۸ بزبان تازی نوشته و

حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی در ۸۰۵-۸۰۶ ترجمه کرده‌است نیز مطالبی دربارهٔ طاهر بن حسین و زمان او هست: یك‌جا (۱) چنین آمده‌است: «حمزهٔ اصفهانی در کتاب خود آورده است که چون قم را تکویر کردند تامدت شش سال دیگر بقم منبر نبود، چون سال خمس وتسعین ومائه (۱۹۵) در آمد وامین علی بن عیسی بن ماهانرا بالشکر بسیار بفرستاد، بجنك خیل مامون واورا بری وقم واصفهان ونهاوند وهمدان والی گردانید وعلی (۲) منبر درمسجد دزپل نهاد واین مسجدغیرجامع بود واین منبر در آن بماند».

جای دیگر (۳) دربارهٔ مساحت چنین آمده است: «هم چنین درین کتاب (٤) قصه‌ای مضحکه آورده است و آن اینست که: طاهر بن الحسین بنزدیك عبدالرحمن بن جبله انباری (٥) بشهر همدان حاضر شد، عبد الرحمن اصحاب خود را جمع کرد و امری وشغلی که اورا بود، باایشان در آن مشورت می کرد، پیری همدانی ازجملهٔ مسلحان آنجا حاضر بود، چون بدید که آن جماعت بایکدیگر سخن می گفتند گمان برد که ایشان مگر بحث مساحت می کنند.

پیر برخاست و گفت. اصلحك الله یاامیر، این کار باتمام نرسد الا بمساحت. عبدالرحمن چون این سخن بشنید باقوم خود بخنده افتاد و بسیاری بخندیدند. عبدالرحمن گفت: بلی ای شیخ، ما درین فکریم. پیر بنشست و زمان بزمان انتظار می کشید که عبدالرحمن امر مساحت بدو تفویض کند.».

* * *

جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف قفطی در کتاب معروف «اخبار العلماء باخبار الحکماء» معروف بتاریخ الحکما نیز مطالبی دربارهٔ طاهر بن حسین وخاندان طاهری دارد.

---

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۳۷
(۲) دراصل: حمزه و پیداست که باید علی باشد و کاتب درست ننوشته است
(۳) ص ۱۱۱
(٤) کتاب تألیف فضل بن مروان
(٥) دراصل حبله انباوی و پیداست که درست نیست

از آن‌جمله در ترجمهٔ ماسرجویه طبیب بصری معروف(۱) نامی از ایوب‌بن‌حکم بصری‌حاجب‌محمدبن طاهربن حسین برده‌است.

جای دیگـر در تـرجمهٔ میخائیل‌بن ماسویه پزشك معروف (۲) مـی‌گوید: میخائیل‌بن ماسویه‌آورده است‌که چون مامون ببغداد رسید طاهربن حسین‌راندیم خودکردوروزی‌که درپیش‌اوشراب قطربل بود گفت: ای‌ابوالطیب، مثل این شراب دیده‌ای؟ گفت: آری.

گفت: کجا؟ گفت: درپوشنك. گفت: از آن برای ما بیاور. طاهر بوکیل خودنوشت واوفرستاد. صاحب خبر درنهروان بمامون آگهی دادکه اندکی از آن‌از پوشنك بطاهر رسیده است. وی‌این خبررادانست وتوقع داشت طاهربرایش‌فرستد واواینکاررانکرد مامون پس ازچند روزی‌باو گفت: ای‌ابوالطیب، شرابی‌که رسیده بود بما نرسید. گفت: پناه برخدا، ای امیرالمومنین، من میترسم ننك و رسوایی بار آورم.

گفت چرا؟ گفت: بامیرالمومنین ازشرابی سخن راندم‌که چون راهزن‌بودم خوردم ودرروستایی بودم‌که آرزو داشتم خداوندآن باشم، اما چون امیرالمومنین خداوندی بیشتر آنچه‌راآرزو داشتم بمن دادواین شراب راآوردند آنرا رسوایی دیدم. گفت: برای مابفرست. وی فرستاد. او گفت در خزانه بگذارند و طاهری نوشت‌که ازبسیاری بدی آنرا باشراب دیگر درآمیزند و دوسال ماند و مامون را نیازی پیش‌آمدکه شراب بدبخورد.

کسی گفت: بعراق‌بدتر ازطاهری چیزی نرسیده است. آنرا بیرون‌آوردند و دیدندکه مانند قطربلی بلکه ازآنهم بهترست، هوای عراق آنرا درست کرده بود مانندآنچه‌درآنجابروید ودرآنجاشیره‌بکشند.

* * *

ابراهیم‌بن محمد بیهقی‌که از ادبای قرن پنجم ایران بوده در کتاب المحاسن

(۱) چاپ قاهره ص ۲۱۳
(۲) ص ۲۱٦

والمساوی (۱) نامه‌ای راکه طاهر باسر امین نزدمامون فرستاده‌چنین آورده است: « آتی الله امیرالمومنین من‌شکره مایزید به فی نعمته علیه وایادیه لدیه ، فقد کان من‌قدرالله جل وعز فی‌اعانة امیرالمومنین علی الظفر بحقه وسلامة الاولیاء و وفاة محمدبن الرشید مالا دافع له من القضاء فی‌الخلق والاستبداد بالامر لنفوذ مشیته ، فیمااحب من اعزاز واجلال وموت وحیاة ، فلیهنیء امیرالمومنین فوائد تطول‌الله علیه ولیعزه‌عن اخیه الرضی ، بما یؤول الیه اهل‌الارض والسماء من الانقراض والفناء» . مامون‌گفت : « بخدا که شادی ازسوکواری اودردل من‌بیشتراز خوشامدگفتنش جای‌گرفت» .

* * *

میرزا محمد محسن‌بن میرزا محمدکریم درزبدةالتواریخ دربارهٔ طاهر چنین نوشته است : « طاهربن حسین پسر مصعب‌خزاعی واورا ذوالیمینین گویند ودرزمان هارون امیرالامراء بود وبعدازهارون برادر مامون راکشت ومامون راخلیفه کرد وچون بدست راست بامامون بیعت کرده و بدست چپ باحضرت علی‌بن‌موسی علیه السلم بآن جهت مامون اورا ذوالیمینین لقب داد ، مقرراً دولتش ده‌سال »

* * *

درباره لقب طاهر گردیزی درزین‌الاخبار (۲) می‌گوید : « مرطاهربن‌الحسین رامامون ذوالیمینین‌لقب‌کرده‌بود . اندرو سبب‌آن بودکه‌چون طاهررا پیش علی‌بن عیسی می‌فرستاد فضل‌بن سهل آنساعت خروج اواختیارکرد وطالع بنهاد ودوستارهٔ یمانی یکی‌سهیل ودیگرشعری یمانی اندروسط‌السمایافت، بدینسبب اورادوالیمینین نام‌کرد ومامون ، بسبب‌آن اختیار موافق که‌افتاد ، علم نجوم را دوست‌گرفت واندر آن ساعت‌که مرطاهربن الحسین را اوابست‌فضل‌گفت « ای طاهر ، ترالوایی بستم‌که تاشست وپنج سال هیچ کس نگشاید » وازبیرون‌آمدن طاهر ازمرو، که‌پیش

(۱) چاپ گیسن ۱۹۰۲=۱۳۲۰ ص ٤٦٧ - ٤٦٨ - و چاپ قاهره ۱۳۲۰ = ۱۹۰٦ ج۲ص۱۱۰

(۲) چاپ مسود ابن اوراق‌ص ۱۰۸

علی‌بن‌عیسی برفت ، تاوقت شدن دولت طاهریان و گرفتن یعقوب‌بن اللیث محمدبن طاهررا شست‌اوپنج‌سال‌بود... »

جای‌دیگر(۱) در بارهٔ سامانیان می گوید: «چون مامون ببغداد رفت وبخلافت بنشست خراسان مرغسان‌بن عبادرا داد ومامون اورا اندرمعنی‌ایشان وصیت کرد . پس‌غسان سمرقند مرنوح‌بن اسدرا داد و فرغانه احمدبن اسدرا و چاچ و اسروشنه یحیی‌بن اسدرا وهرا ةالیاس‌بن اسدرا. چون طاهربن‌الحسین بصرف غسان‌بخراسان آمد ایشان را هم برآن عملهانگاه داشت » .

☆ ☆ ☆

احمدبن حسن‌بن علی‌الحرعاملی مشغری که ازپیشوایان معروف شیعه درقرن یازدهم بوده است درکتاب « در المسلوك فی‌احوال الانبیاء و الاوصیاء والخلفاء والملوك » که در ۱۰۹۰ تالیف‌کرده است نیز شرحی در باره این وقایع زمان مامون وطاهربن حسین داردکه ترجمهٔ آن بدینگونه است :

« در سال ۱۹٤ آغاز فتنه در میان امین ومامون بود وچون سال ۱۹۵شدامین نام‌مامون راازخطبه بینداخت وموسی‌پسرخودراکه‌ناطق‌بالحق‌خواند و کودك‌خردسال بود بجای وی بولیعهدی نشاند ولشکری‌برای‌جنك با مامون آراست . در سال ۱۹۵ حسن‌بن علی‌بن ماهان سرکشی‌کرد ودرماه رجب امینرا خلع‌کرد وزندانی‌کرد و مردم را دعوت‌کرد بمامون بیعت کنند . چیزی نگذشت‌که لشکریان برو شوریدند واورا کشتند وامینرا اززندان برآوردند .

طاهربن الحسین که‌ازسوی مامون درری‌بودبیعت امینرا گسست وبمامون‌بیعت کرد واین درسال ۱۹٦ بود .

آورده‌اند که چون امین میخواست برادر را ازولیعهدی بازدارد وبپسر خود بدهد دلایلی می‌تراشید وبمردم می گفت مامون در چیزهایی که شایسته خلاف نبود باوی مخالفت‌کرده است . فتنه درمیان امین و مامون درگرفت و امین با سرداران خود رای زدکه بالشکریان بجنك برادرش روانه‌شوند واورا برده‌کنند . همه ازین

(۱) چاپ برلین ص ۲۰

کارسی باززدند و گفتند بعداز تو ازما برای او بیعت گرفته‌اند وچگونه آنرا بگسلیم؟
علی بن عیسی بن ماهان ازخراسان آمد ، امین درمجلس خود جایی برای او قرارداد و فرمود تابساطی برایش گستردند ، بخوی پادشاهان درباره کسانی که می خواستند جایگاهشانرا بالا ببرند و بنوازندشان تاازدیگران که بدان پایگاه نمی‌رسیدند ممتاز باشند . اورا گفت : توبزرگترین سرداران و دلیرتر از همه ایشانی ، ترابرای کاری خواستم که جزتو کس نیست آنرا انجام دهد .

گفت : امیرالمومنین گمان نیك برده است و من در خشنودی وی آنچه بتوانم می کنم .

گفت : برادرم مامون خلاف می‌ورزدو کارهایی می کند که دلم رابتنك می آورد وسوگند یاد کرده‌ام که اورابند کرده پیش من آورند . بندی از سیم ساخته ام که برپای او نهم تا سوگند خود وفا کرده باشم . باسپاهیان آهنك او کن و اورا بیاور .

علی بن عیسی گفت : آری پس دویست هزار سوار بدانجا که برادرش بود روانه کرد و آن بند را بااوفرستاد و گفت اورابندکن . مامون را پدرش بحکمرانی ری شانده بود وبامین سپرده بود که ترابر برادر راهی نیست وتاتوزنده‌ای او فرمانروای آنجاست وازینکار باز مدارش .

امین بمامون نوشت ازری برود تاآنجارا بهر که خواهد بسپارد . مامون تن درنداد ، بدین سبب وی علی بن عیسی را روانه کرد ونامه‌ای نوشت ودر آن گفت که: تونمی‌توانی لشکریان مرا شماره کنی مگرآنچه‌راکه درین انبانست بشماری و انبانی پراز دانهٔ کنجد فرستاد و گویند یك قفیز از دانهٔ ورس بود . مامون نامهٔ برادررا بر یاران خواند .

طاهربن الحسین که یکچشم بود گفت : بنویس که آنرانمی شمارم اماخروسی یك چشم دارم که آن دانهارا دریك روز برمی‌چیند . گویند روانه شدن طاهر بجنك علی بن عیسی پس ازرای زنان بادوبان ازمردان پیر و آزمودهٔ کلمسات (؟) بود که اورا باره آوردی نزد مامون فرستاده ونوشته بود هدیه‌ای نزدتو فرستادم که گرانبها ترو

ارجمندتر و بالاتر از آن در زمین نیست . مامون در شگفت شد وفضل‌بن‌سهل‌را گفت : ازین سالخورده بپرس ودوبان مردی کهنسال بود . ازو پرسید ، گفت : چیزی بزرك تر ازدانش بامن نیست . گفت : چه‌می‌دانی ؟ گفت : رایی سودمند وچاره‌جویی برنده وراهنمایی جامع.

چون مامون عزم کرد که باعلی‌بن عیسی بجنگد بدوبان گفت : درین چه‌میبینی که‌لشکر بجنك علی‌بن عیسی حکمران عراق بفرستم ؟ گفت : رایی استوار و کاری نیکو وحزمی درست وپادشاهی بتونزدیکست ورفتن دربایسته‌است ، هرچه خواهی بکن. گفت : کرا بفرستم؟ گفت : آن جوان یك چشم طاهری اطهررا، بی‌لغزش میرود ونیرویش می‌ترساند وپیروز می‌شود وشکست نمی‌خورد . گفت : چقدر لشکریان بااو بفرستم ؟ گفت : چهارهزار مرد شمشیرزن ونه کمتراز آن وبیاری نیاز نیست . گفت : کی بسوی اورود ؟

گفت : هنگام سپیده دم ، کار او راست می شود و پیروزی با اوست ، پیروزی سریع و کشتاری سخت ، پیروزی با اوست ونه برو وکار برتو و برو راست شود .

چون علی‌بن عیسی بالشکریان آهنك مامون کرد مامون طاهر بن الحسین و هرثمة‌بن اعین‌را باچهارهزار و گویند باسیزده هزار مرد بسوی اوفرستاد وچون در همان زمین گرد آمدند طاهر باگروهی ازسواران پدیدار شد وبربلندیی ایستاد که لشکرگاه علی‌بن عیسی را ببیند ودیدکه زمین راپرکرده‌اند و ازبسیاری مردم در شگفت شد .

نزد هرثمه رفت و گفت : چه می‌بینی؟ مارا توانایی این کار نیست. هرثمه گفت: همچنانست که تو دیده‌ای ، رأی توچیست ؟گفت بخداسوگند بسوی خداوندخود گریزان بازنمی‌گردم ، بلکه باهرکه بامن بیاید خودرا بلشکرگاه او می‌زنم تااینکه بمیریم یااینکه خدای مارا پیروز کند . هرثمه گفت : من نیز همانکاری راکه تو بکنی می کنم.

پس بلشکرگاه خودباز گشتندو نزدیك ششصدتن‌ازلشکریان خودرا برگزیدند

که بیشترشان خوارزمیان بودند وسپس باشکرگاه علی‌بن عیسی تاختند و مردم را پراکنده کردند تابخرگاه علی‌بن عیسی رسیدند. غلام سیاهی بیرون آمد که از آن علی‌بن عیسی وازمردان دلیر بود وآغاز کرد از خداوند خود دفاع کند طاهر بردستش تاجایی که شمشیر را نگاه داشته‌بود زد وآن سیاه نیز زخمی زد و طاهر اورادو نیمه‌کرد واورا ذوالیمینین نام دادند سپس وارد خرگاه علی‌بن عیسی شدو اوراکشت و لشکریانش پراکنده شدند وگریختند وطاهر ویارانش ایشانرا باندازهٔ شش روز راه‌دنبال کردند و درهرجای میکشتندشان.

طاهر وهرثمه رفتند تابرسر امین ببغداد فرودآمدند و اورا شهربندکردند. چون‌طاهرپیروزشد وعلی‌بن‌عیسی فرمانده‌لشکرامین و وزیراورا کشت و برلشکرگاه واموالش دست یافت مامون فرمودبدوبان ده‌هزار دینار بدهند، وی‌نپذیرفت و گفت: شاها، پادشاه من بامید مال تومرانزدتو نفرستاد ودوستی‌مرا بنعمت خود تباه مکن، چیزی را می‌پذیرم که باینمال وفاکند واز آن فزون باشد

گفت: چیست؟

گفت: کتابیست که درعراق یافت میشود ودرآن خویهای پسندیده ودانشهای آفاق هست واز کتابهای بزرك ایرانیانست و درآن درمان مردمست و درآن از گونهای ادب چیزی هست که درکتاب هیچ بخرد فرزانه و مرد هوشیار ادیب نیست وآن درخزاین زیرایوان درمداین هست وباندازه‌یك گز در میان ایوان بی‌فزونی و کاست هست.زمین‌را بکاو وسنك‌را بردار وچون‌بجای‌تهی رسیدی آنجا را بشکاف و آنچه بایسته است در آن زیرست، با چیزهای دیگر کاری نداشته باش که سرانجام زیان آن بتو می‌رسد.

مامون کس بایوان کسری فرستاد و میان آنرا کندند و درآن میان صندوقی یافتند خرد ازشیشهٔ سیاه‌که قفلی داشت ونزد مامون بردند. بدوبان گفت: اینست آنچه‌می‌خواستی؟ گفت: آری، ای شاه. گفت: آنرابگیر. آنراگرفت وبزبان‌خودسخن گفت وبرقفل‌دمید وقفل‌گشاده شد. ازآن‌پارچه‌ای ازدیبا بیرون آورد وآنراگسترد،

از آن صدو یك ورق افتاد ودر آن صندوق جز آن چیزی نبود . آن برگها را برداشت وبسرای خود رفت .

فضل بن سهل گفت : نزدوی رفتم وپرسیدم . گفت : این کتاب جاویدان خرد است وتالیف مهجور(؟)وزیر نوشین روانست، چیزی از آن خواستم، چند برك بمن داد و علی بن الحضرمی ترجمه کرد ونزد مامون بردم و آنرا خواند و گفت : بخدا ، این سخنیست که ما بآن نمیرسیم و در زبان ما و بزرگان ما نیست و اگر پیمان ریسمانی نبود که سر آن بدست ما و سر دیگرش بدست خدا بود پیمان از آن برمی گرفتم .

امین کم خرد بود وابراهیم بن المهدی گفت : از امین بارخواستم وشهر بند از هرسوی بروسخت شده بود واباکردند مرا اذن بدهند برووارد شوم ومن پای فشاری کردم ووارد شدم واورا دیدم که پایش را بر پنجرهٔ آهنین گذاشته ودرمیان کاخ آبدانی بزرك بود که آب از آن روان بود وبر آن پنجرهٔ آهنین بود. بروسلام کردم واورو بروی آب نشسته بود وخادمان وحشم وغلامان بجستجوی در آب در آن آبدان پراکنده شده بودند ووی سرگردان می نمود . گفت : چه می خواهی ؟ دوباره باوسلام کردم . گفت : ای عم ، آزارم مده ، مقرطهٔ من بآبدان رفت ومقرطه ماهی خردیست که می گیرند و بر آن گوشواره ای میبندند که دانهٔ مروارید دارد . من بیرون رفتم واز کامیابی او نومیدشدم وباخود گفتم : دربن زمان نمی توان اورا ازین جای بازداشت وبهتر آنست که بازداشته نشود .

ابراهیم آورده است و گفته : چون محاصره طاهر برامین سخت شد شبی از قصرالذهب بیرون رفت ومن باوی بودم ونزدیك بفرات رسید ومرا گفت : زیبایی اینشب را می بینی وتابش ماه وپرتو آنرا در آب ؟ گفتم : جای خوبیست . فرود آمد ومن بااو فرود آمدم وباده خواست و برای ما آوردند . یك پیاله آشامید ومن مانند او آشامیدم و آوازی خواندم . مرا گفت : می خواهی برایت رود بزنند ؟ گفتم ازین بی نیاز نیستم . کنیزکی راخواست که اورا ضعف می گفتند ومن ازنام او فال بدزدم چون آمد باو گفت : بخوان . وی شعر نابغهٔ جعدی راخواند :

کلیب لعمری کان اکثر ناصرا — وایسر دینا منك ضرج بالدم

این کار برو و برمن سخت شد و گفت : چیز دیگری بسرای، گفت :

ابکی فراقهم عینی فارقها — ان التفرق للاحباب بکاء

مازال یعدوا علیهم صرف دهر — لهم حتی تفانوا وصرف الدهر عداء

گفت : خدا سزای ترا بدهد ، جزین سرودی نمی‌دانستی ؟ گفت : بجز آنچه توهمیشه پیشنهاد می کردی چیزی نخواندم . سپس خواند :

اما ورب السکون والحرك — ان المنایا کثیرة الشرك

آن ابیاتی که پیش ازین درفصل درباره منصور آمده‌است . باو گفت : خاموش باش ، خدا سزای ترابدهد .

سپس گفت : بخوان واو خواند :

هم قتلوه کی یکونوا مکانه — کما غدرت یوما بکسری مرازبه

وخاموش شد . وی ساعتی اورا رها کردباز فرمان دادبخواند وخواند :

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا — انیس ولـم یسمر بمکة سامر

بلی نحن کنا اهلها فـاباد نـا — صروف اللیالی والحدود العوائر

گفت: برو که خدا سزای ترا بدهد . برخاست که برود ، بقدح بلور خوش ساختی که در پیش او بود خورد و آنرا شکست . سپس بمن گفت گمان می کنی که کار من ساخته است ؟ من دعاکردم که زندگیش درازباشد و گوینده‌ای راشنیدیم که می گفت : « قضی الامر فیه تستفیان » .

گفت : ای ابراهیم ، شنیدی ؟ گفتم : آری . پس برخاست ومن نیز برخاستم و گوینده ای راشنیدم که می گفت :

لا تعجبنی من العجب — قدجاء ماینفی العجب

قـدجاء امـر فـادح — فیه لذی عجب عجب

گفت : دیگر بااونشستم تاکشته شد .

چون طاهر وهرثمه کاررا برامین سخت گرفتند امین بطاهر نوشت : « سپاس خدای راکه هرکرا خواهد بتوانایی خود بالا برد و هرکرا خواهد بفرزانگی خود

فرود آورد، آنکه باز ستاند و باز دهد و بگشاید و ببندد، سپاس اورا بر پیشامدهای بدروزگار و بدکرداری یاران و پریشانی خاطر و پراکندگی احوال و درود بر محمد و خاندانش و یارانش که بهترین یاران و خاندان بودند.

امابعد، چنین صلاح دیدم که ازین کشور نزد برادر خود روم و دیدم که اورا بی‌دن کامیابی هست و برمن فرمان او استوارست، پس زنهار ده برمن و خاندانم و مادرم و کسانم، تا اینکه نزد تو رویم بفرمان برادرم و من بجور او خرسندم نه‌ازداد او و از کینهٔ او نه گذشت وی ».

طاهر گفت: « دریغا، اگر این پیش از سخت شدن کار و پیدا شدن فتنه بود بهتر نبود؟ این کار را نمی‌کنم تا اینکه فرمانی بمن برسد ». چون ازو نومید شد باو نوشت: « ای طاهر، بدان که کسی برنخاست که سزای او شمشیر نبود، برخود بنگر و این کار را رها کن. مگر ندانستی ابوسلمه خلال چه کرد که ازین بدتر بود و ابوالعباس سفاح و ابومسلم خراسانی صاحب الدعوه چه کردند و کارشان چسان گذشت؟ طاهر گفت: کس نیست که وصف امین را در برابر من نکند و نگوید که وی ناتوانست و بخدا که دردل من آتشی افروخت که هیچش هرگز خاموش نمی‌کند. نامه اش را برای مردم خراسان می‌خواند و می‌گفت: ناتوان نیست و گمراهست.

چون امین ازطاهر نومید شد روبهرثمه کرد وازوی زنهار خواست وهرثمه وارد بغداد شد وامین پنج روزمانده ازمحرم سال ۱۹٦ بیرون رفت وطاهر بر وکسان گماشت و وی را خبرمی دادند.

بیرون رفتن امین ازبغداد در کشتی نفت انداز بود وچون بکسانی که بااو بودند رسید یاران طاهر بازورق باو رسیدند وامین راگرفتندو نزد طاهر بردند.

احمدبن سلام صاحب مظالم آورده است و گفته که: من باامین در کشتی بودم و مرا گرفتند و بسرایی بردند. چون پاسی ازشب بگذشت مردی آمد که برهنه بود و شلوار ودستاری داشت که روی خود را بدان پوشانده بود و بردوشش خرقه‌ای بود. چون رفتند دستار را ازسر برداشت و وی امین بود. گریستم، مراگفت: ازکجایی؟ گفتم بندهٔ تو احمدبن سلام. گفت: نزد من بیا، ای احمد.

گفتم: بسیار هراسان شدم وخرقه‌ای‌راکه بردوشش بود بروی خوداناخت. جبه ای راکه باخود داشتم برو گستردم. مرا گفت: ای‌احمد، بابرادرم مامون چه کردند، زنده است یامرده؟ گفتم: زنده است ودرخراسان می‌زید. گفت: نفرین خدای برفتنه انگیزان که نوشته‌اند مرده‌است.

گفتم: بلکه نفرین خدای بروزیران توباد. گفت: اینرا مگوی، که گناه من بیش از ایشانست.

درین میان دربروی ما بازشد ومردی‌آمد وبرروی امین نگریست و رفت. وی محمدبن حمید بود. چون شب بنیمه رسیدگروهی ازایرانیان برما وارد شدند وشمشیر بدست داشتند. وی‌گفت: انا لله وانااليه راجعون، بخداکه جانم رفت، چاره چیست؟ بکه پنام ببرم؟

سپس‌بالشی‌را برداشت که در آن کمانی‌بود. یکی ازغلامان طاهر زخم‌شمشیری باوزدکه برپیش سرش خورد ووی‌آن زننده را بابالشی که بردستش‌بود زدکه‌بپشتش رسید وبروتاخت که شمشیررا ازو بگیرد. وی از آن‌زیر بفارسی‌فریاد کردکه: مرا کشت. دیگران بروتاختند و باشمشیر گردش راگرفتند و سرش را افکندند ونزد طاهربردند ووی نزدمامون فرستاد وباو نوشت: «دنیا وآخرت را نزد توفرستادم». چون سررا پیش او گذاشتندگریست. فضل‌بن سهل‌باو گفت: ای‌امیرالمومنین، خدای را سپاس بگزارکه وی را در همان حالی که دوست داشت ترا در آن ببیند دیدی. گفت: راست می‌گویی، من ومحمد چنانیم که قیس‌بن زهیر دربارهٔ بنی بدر گفته آنجاکه‌گفته است:

فان‌اك قدشفیت بهم غلیلی   فلم اقطع بهم الا بنانی

وطاهربن الحسین دربارهٔ کشته‌شدن امین گفته‌است:

ملکت الناس قهرا و اعتذارا   و افنیت الجبابرة الکبارا
و وجهت الخلافة نحومرو   الی المامون تبتدر ابتدارا
حصرت‌المترف‌المخلوع حتی   نسجت من الدماء له ازارا
فتکت به رغم انوف قوم   ولو نطقو السار واحبت سارا

خلافت امین چهار سال وهشت ماه واندی وعمرش بیست وهشت سال ، مردی بود دلاور وپردل ، باچشمان خرد وزیبا وبلندبالا و فرورفته درگناهان و سرگرمی وخواهان مردم سرگرم کننده ازهمه شهرها بود وبا ایشان می‌نشست ودارایی خودرا بایشان میداد واز برادران و خاندانش روی در می‌کشید وایشان و سرداران را خرد می‌شمرد وهرچه درخزانه مال داشت وهرچه گوهرداشت بخصیها وهمنشینان وسخن پردازان بخشید وفرمود مجالسی برای خرش گذرانی وبرای خلوت و بازی وسرگرمی فراهم کردند و پنج کشتی نفت انداز در دجله ساخت بگونهٔ شیر و فیل و عقاب و مار و اسب و مال بسیار در آن هزینه کرد و ابو نواس درین باره ابیاتی سروده است :

سخرالله للامین مطایا لم تسخر لصاحب المحراب

فاذا مارکابه سرن برا سارفی الماء راکباليث غاب

عجب الناس اذا رؤك علی صورة ليث تمر مر السحاب (۱)

درسیرت وی چیزی که پسندیدهٔ ذکر باشد نیست .

سیوطی می‌گوید: چون امین را کشتند کسی ازخدمتگذارانش که باو وثوق داشت نزد مادرش زبیده رفت و گفت : چه نشسته ای که پسرت امیر المومنین راکشتند ! گفت : وای برتو ، چه میتوانم کرد ؟

گفت : برخیز و کینه بکش وخونش را بخواه ، همچنانکه عایشه بخونخواهی عثمان برخاست وتوازوسزاوارتری . گفت: ای فلان . زنان را نمیرسد که برخیزند و خون بخواهند ، برخاستن وی درست نبود ، مردم از وی گریزان شدند ، از پیش من برو .

سپس فرمود جامه سیاه برو پوشاندند و دوات و کاغذ خواست و بمامون نوشت و گفت :

اخیر امام قام من خیر عنصر وافضل راق فوق اعواد منبر

ووارث علم الاولین و فخرهم الی الملك المامون من ام جعفر

کتبت و عینی تستهل دموعها الیك ابن عمی من جفون ومحجری

(۱) برای روایت دیگر ازین اشعار رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۰۹

فجعت بادنی الناس منك قرابة	فمذغاب عن عینی قل تصبری
اتی طاهر لاطهرالله طاهرا	فما طاهر فی فعله بمطهر
وابرزنی مکشوفةالراس حاسرا	وانهب اموالی وحرق ادوری
یعز علی هرون مالقیته	ومانالنی من ناقص الخلق اعور
تذکر امیر المومنین قرابتی	فدیتك من ذی قربة متذکر
فان کان ما ابدی لامر امرته	صبرت لامر من قدیر مقدر
وان کان ما قدکان منه تعدیا	علی امیر المومنین فغیر (۱)

چون مامون این ابیاترا خواند دگرگونه شد وسخت گریست . سپس گفت: من همان میگویم که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب گفت هنگامی که خبر کشته شدن عثمان باورسید : « بخداکه من نفرموده بودم وخشنودنبودم . خدایا دل طاهررا از اندوه پر کن » .

سپس فرمود بزبیده آنچه که وی رابس باشد بدهند تااینکه درسال ۲۰۳ ازین جهان رفت » .

(۱) برای روایت دیگر ازین اشعار رجوع کنید بصحیفة ۲٤۰

روزگار طاهر بن حسین

طاهر بن حسین چهل و یك سال از پایان قرن دوم وهفت سال از آغاز سده سوم هجری درین جهان بوده است .

این مدت نزدیك پنجاه سال یکی ازجالب ترین و برومندترین دورهای تاریخ اسلامست ودرین دوره ایران وایرانیان جایگاه بسیار بلندی درتمدن وفرهنگ جهان وبنیادگذاری مدنیت اسلام داشته اند .

بیست وهفت سال پیش از آن که طاهر بجهان بیاید ایرانیان بدست ابومسلم خراسانی بزرگترین پهلوان دوره اسلامی تاریخ ایران خلافت را از دست خاندان امیه که مردمی بیدادگروغارتگروسودپرست وخویشتن خواه بودند گرفته وبخاندان عباس که باایشان همکاری میکردند سپرده بودند .

درروزگار بنی امیه خلفای دمشق وحاشیه نشینان سودپرست مزاجگویشان درهمه جهان اسلامی برتری نژادی تازیان جهان خوار راهمه جا علنا باکمال بی باکی برخ جهانیان کشیده وهرکرا که ازنژاد وزبان تازی نبود زر خریدودست ونشانده و « موالی » خود می دانستند و حتی کتابها و رسایل در « فضیلت عرب بر عجم » می نوشتند.

ایرانیانی که نمی خواستند و نمی توانستند باین سرشکستگی پس ازقرنها تمدن فروزان تن در دهند ناچار می بایست بوسایل مادی و معنوی پرخاش کنند و ازین سرافکندگی بیرون آیند .

نزدیك صد سال درگوشه وکنار ایران مردم تیره روزگار غارت شدهٔ رنجدیده بعنوانهای مختلف دربرابر این نژادپرستی و « راسیسم » معمول آنروزگار ازجان و دل کوشیده اند دست این استیلاگران بیگانه راکوتاه کنند . این جنبش هـای ملی ایرانیان آنروزرا تازیان بگوناگون تهمت آلوده کرده واینمردم جان برکف گذاشته را باصطلاح عمومی « شعوبیه » بدنام کرده و کتابهاورسایل در«رد بر شعوبیه » نوشته اند . اما ایرانیان برخاسته بودند ودیگرجای نشستن نبود .

تازیان برای اداره کردن کشورهای پهناوری که ازکرانهٔ رودسند و جیحون

تاکرانهٔ اوقیانوس اطلس گرفته بودند آزمودگی و کار آمدگی نداشتند . هنگامی که خلافت بدست پسران امیه افتاد تا ایشان بر سر کار بودند حکمرانان و کارگزاران نژاد خودرا بسراسرجهان فرستادند وازایشان جزبیداد وتاراج و کشتار وخونریزی کاری برنیامد واینگونه کار پردازان آنزمان را بحق « اشقیای عرب » نام گذاشته اند تاریخ ایران درصدسال تمام پر ازین لگام گسیختگیها و تاخت وتازهای بی‌دریغ وبی آزرمست .

بنیادی که ابومسلم خراسانی گذاشت ناچار می‌بایست دست اینگروه غارتگر مردم کش را از کار کوتاه کندوخاندان عباس که نخست‌درانبار وسپس در بغداددرخاك ایران بتخت نشستند چاره جزین نداشتندکه مردم آزموده کار آمد را که‌از تمدن ساسانی‌ارث برده بودند باخود یار کنند وگرنه استیلای ایشان بر جهان متمدن نمی پایید وبنیاد کارشان ازهم فرو میریخت. بهمین‌جهت تامدتهای‌مدید کارگزاران دستگاه خلافت ایرانیان بودند وبحکم آنکه خراسان ومشرق ایران در تمدن پیش‌رفته‌تر بود کارپردازان این‌دستگاه بیشتر مردم خراسان‌بودند

اختلاف میان دوبرادر محمد امین وعبدالله مأمون که پدرشان هارون‌الرشید سرزمن خودرا درمیانشان تقسیم کرده‌بود سبب شدکه مامون درخراسان و درشهر مروکه پایتخت اودرمرك پدر شده بود مردم خراسانرا باخودیارکرد وبدست‌ایشان برادر خاین پیمانشکنرا ازمیان برداشت .

بزرگترین مرداین میدان طاهر پسرحسین‌ازمردم پوشنك شهر معروف‌نزدیك هرات بودکه‌امروز بنام‌ماميزك‌وزندجان دوآبادی کوچك‌نزدیك‌هرات‌درخاك‌افغانستان بوسر راه مرزایران بهرات ازآن‌باقیست.

طاهربن حسین‌پیشوای دلاوران ایرانیست که بنیادآزادی ایران ورهایی آنرا ازچنگال‌بیگانگان‌تازی گذاشتند . کاری که‌او کرددرامراءصفاریان‌وسامانیان و آل‌زیار وآل‌بویه‌کشود ونواحی مختلف‌ایران ازاستقلال برخوردار شدند .

استقلال طاهریان وصفاریان وسامانیان درمشرق وشمال شرقی ایران زبان دری راکه ازدیرباز و ازدورهٔ اشکانی درین نواحی پیدا شده‌بود زبان درباری وادبی

کرد و این ادبیات هزارساله که با اینهمه فروشکوه یکی از نیرومندترین یادگارهای فکری آدمی زادگانست از آنجاست.

مامون که دست پرورده ایرانیان و ازمادر ایرانی زاده بود و مخصوصا از وزیر دانشمندایرانی خود فضل پسرسهل ازمردم سرخس پی بدانش برده بود توجهی خاص بعلم ومعرفت هم زده بود و چون ازخراسان ببغداد که طاهر بن حسین برای او گشاده بود بازگشت عنایت مخصوصی بعلم کرد.

دانش یونانی که تازیان بآن «علوم اولین» گفته‌اند تا آنزمان هنوز درمیان مسلمانان پراکنده نشده بود.

دردوره ساسانیان مهم ترین کتابهای حکمت و پزشکی و ریاضیات و اخترشناسی را بزبان پهلوی وزبان سریانی که در ایران رواج خاص داشت نقل کرده بودند و درپایان این دوره که راه بهندوستان بازشده بود برخی ازمهم‌ترین کتابهای دانش هندی را اززبان سنسکریت بپهلوی ترجمه کرده بودند. چندتن از بزرگان ایران که سرسلسلهٔ ایشان عبدالله بن المقفع بود برخی ازکتابهای ایرانرا درپایان دورهٔ بنی امیه بتازیان شناسانده بودند اما این ذخایر علمی بیش از آن بود که دراندك زمانی بزبان تازی درآید. خلیفهٔ دوم عباسی ابوجعفر منصور دوانیقی نخستین گام را براهنمایی ایرانیان درین کاربرداشته بود اما جانشینان وی آنرا دنبال نکرده بودند.

در آنزمان درایران چه درمیان زردشتیان وچه درمیان یهود وترسایان ایران مردمی بودند که علم وفرهنك را اززمان ساسانیان درمیان خودنگاه داشته وبزبان پهلوی وعبری وسریانی و آرامی نقل کرده بودند. این مردان بزرك همه دراینکار مهم دستیاری کردند. حتی گفته‌اند که مامون جایگاهی برایشان ترتیب داده بود که آنرا «بیت الحکمه» می گفتند.

تا اواسط قرن دوم هنوز علوم اسلامی کاملا مدون نشده و طرق مختلف که درنتیجه تاویل وتفسیر قرآن واحادیث ماثور میبایست پدید آید پدیدار نشده بود. ازاواسط قرن دوم چهار تن موسسین طرق تسنن بتعلیمات خود آغاز کردند.

نخست ابوحنیفه نعمان بن ثابت که ازنژاد ایرانی وازمردم کوفه بود وفارسی

میدانست ودر ۸۰ بجهان آمد ودر ۱۵۰ گذشت طریقه حنفی را تاسیس کرد. پس ازو ابوعبدالله مالك بن انس که درمدینه درسال ۹۳ بجهان آمد ودر ۱۷۹ درگذشت طریقه مالکی را موسس شد.

پس ازو ابوعبدالله محمدبن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع که در فلسطین زاده شده و هاشمی قریشی بود ودر ۱۵۰ بجهان آمد ودر ۲۰۴ ازجهان رفت طریقهٔ شافعی را بنیاد گذاشت.

پس ازو ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل که دربغداد زاده شد وپدرش والی سرخس بود وبهمین جهت احتمال میرود مادرش ایرانی بوده باشد ودر ۱۶۴ بجهان آمد ودر ۲۴۱ ازجهان رفت اساس طریقهٔ حنبلی راگذاشت.

درزمانی که طاهربن حسین می‌زیست این چهار فرقهٔ تسنن درحال تکوین بود. فرق شیعه که ازنخستین روز مخالفت درمیان علی بن ابی طالب وخلفای راشدین وپس از آن خلفای اموی پدید آمده بودند دربنزمان روزبروز کارشان بیشتر بالامی گرفت ودوفرقه ازایشان مخصوصا درایران پیشرفت می کردند.

نخست زیدیه که طرفدار امامت زیدبن علی بن الحسین معروف بزید شهید پسر سوم امام زین العابدین بودند که درصفر ۱۲۱ درکوفه بدست کارگزاران بنی امیه کشته شد.

پس از آن اسمعیلیه که طرفدار امامت اسمعیل پسر مهتر امام جعفر صادق بودند که پنج سال پیش از مرك پدر در ۱۴۵ در مدینه درگذشته بود و پیروانش معتقد بودند که چون نخست پدر وی‌را بجانشینی برگزیده بود امامت بفرزندان وی می رسد.

بدینگونه درزمان طاهربن حسین اساس اختلاف در میان فرق تسنن و تشیع گذاشته می‌شد.

در سال ۲۰۱ که مامون هنوز درمرو بود و علی بن موسی الرضارا بولیعهدی برگزید ازجمله کسانی که دربن کار دست داشتند طاهربن حسین بود ووی مامور شد که این امام را ازمدینه بخراسان دعوت کند وازنخستین کسانی بود که باوی بیعت کرد

وچون مردم نواحی مختلف مخصوصاً مردم بغداد درین کار بنای مخالفت راگذاشتند طاهر ایشانراسر کوبی کرد .

درمیان علوم اسلامی نخستین رشته‌ای که پدید آمده تفسیر قرآنست که در آغاز بآن « علوم القرآنیه» می‌گفتند و قدیمترین کتابی که درین فن باقی مانده است تفسیریست که بابن عباس درگذشته در۶۸ هجری نسبت داده‌اند . علم حدیث در آغاز قرن دویم هجری تدوین شده است و یکی از قدیمترین مجموعه‌های حدیث کتاب الموطاست که مالك بن انس تالیف کرده و فقه و حدیث را در آن گرد آورده است .

تاریخ درمیان مسلمانان نخست تنها عبارت ازکتابهایی درسیرت رسول ومغازی بوده وپس از آنکه زدوخوردهایی درگرفت وبرخی ازپیشوایان در راه عقیده خود کشته شده اند کتابهایی نیز درشرح کشته شدن ایشان نوشته اند که بآنها « مقتل » گفته اند .

قدیمترین کتابهای سیرهٔ رسول وصحابه کتاب المغازی ابوعبدالله محمد معروف بابن اسحق درگذشته در ۱۵۱ یا ۱۵۲ یا ۱۵۹ است که ازمیان رفته و آنچه بمارسیده است نخست سیره ابن هشام ابومحمد عبدالملك بن هشام حمیری معافری ذهلی بصریست که در۲۱۳ یا ۲۱۸ درگذشته وکتاب وی متکی برهمان کتاب ابن اسحقست ودیگر کتاب الطبقات ابن سعد ابوعبدالله محمدبن سعدبن منیع بصریست که در۱۶۸ بجهان آمده ودر ۲۳۰ درگذشته‌است .

تاریخ پیش ازاسلام وتاریخ ملل دیگر بجزتازیانرا نخست ایرانیان درمیان مسلمانان رواج داده‌اند وچنان می‌نماید که پیش‌ازهمه ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه ایرانی که در۲۰۵ یا ۲۱۱ بجهان آمده ودرحدود ۳۰۰ درگذشته درین‌زمینه تالیف کرده است .

چنانکه نخستین کتاب جغرافیا بنام کتاب المسالك والممالك نیزازوست که در۲۳۲ یك روایت ودر۲۷۲ روایت دیگری از آن پرداخته‌است. پدرش که ازمردان نامی در بارخلفا بوده‌وزمانی هم حکمرانی طبرستان را باو داده‌اند و بحتری شاعرمعروف در باره‌اش مدایحی

دارد ازمعاصران طاهربن حسین بوده‌است.

درزمان طاهر روز بروز دامنهٔ دانش در ایران گشاده‌ترمیشد و بر شمارهٔ دانشمندان فنون مختلف میفزود و معروفترین دانشمندانی که درین زمان میزیسته اند بدینگونه اند:

عبدالوهاب بن حبیب بن مهران عبری فراء نیشابوری زاهد متوفی ۲۰۶ محمدبن عمروبن واقد واقدی عالم معروف بمغازی وسیر واختلاف آرا و محمدبن عبدالله بن عبد الاعلی معروف بابن کناسه خواهرزادهٔ ابراهیم بن ادهم عارف نامی که درعربیت وشعر دست داشت وابوزکریا یحیی بن زیادبن عبدالله معروف بفرا دیلمی کوفی که در نحو ولغت و فنون ادب معروف ترین دانشمندان کوفه بود وهرسه در ۲۰۷ درگذشتند.
اسحق بن ابراهیم بن الخیطی قاضی بخاراکه پس ازعزل ازین مقام درطوس در ۲۰۸ درگذشت.

ابوعبیده معمربن مثنی بقولی لغوی درگذشت در۲۰۹.

عبدالصمدبن حسن مروزی مرورودی قاضی متوفی در ۲۱۰.

ابوالحسن علی بن جبلة بن مسلم بن عبدالرحمن خراسانی بغدادی عکوك شاعر که در۲۱۳ مامون اوراکشت.

ابوالحسن سعیدبن مسعدهٔ نحوی بلخی مشاجعی اخفش اوسط از نحاة بصره وامام عربیت وابوالسکن مکی بن ابراهیم بلخی حافظ وعلی بن حسن محدث مرو و خالدبن عبدالملك مرورودی منجم که در۲۱۵ درگذشتند واحمدبن عبدالله بن حبش حاسب مروزی منجم ومحمدبن عبدالله بن عمربن بازیار منجم و عبدالله بن سهل بن نوبخت منجم واحمدبن محمدبن کثیر فرغانی منجم وابوعبدالله یاابوجعفر محمدبن موسی خوارزمی مؤلف کتاب المختصر فی حساب الجبروالمقابله و کتاب صورة الارض درجغرافیا که هرپنج تن درحدود ۲۱۵ رحلت کرده‌اند ومکی بن ابراهیم بلخی ازمشایخ بخاراکه اونیز در۲۱۵ ازجهان رفته است

آدم بن ایاس خراسانی بغدادی ساکن عسقلان متوفی ۲۲۰ وعلی بن ارقم همدانی داعی محدث که در حدود ۲۲۰ درگذشته است و ابوالینبغی عباس بن طرخان شاعر

که او نیز در ۲۲۰ از جهان رفته است.

ابوعبدالرحمن عبدالله بن عثمان بن جبلة بن میمون ازدی مروزی حافظ در گذشته در ۲۲۱ [illegible]

ابوبکر بن ابی اسود حافظ و مفتی قاضی همدان در گذشته در ۲۲۳.

ابوالحسن علی بن محمد بن عبد الله بن ابی سیف بصری مداینی مورخ و علی بن محمد مداینی صاحب مؤلفات معروف در مغازی و سیر که هردو در ۲۲۵ در گذشته اند.

امام یحیی بن یحیی بن بکیر تمیمی نیشابوری شیخ خراسان متوفی در ۲۲۶.

ابو نصر بشر بن حارث حافی مروزی عارف مشهور متوفی در ربیع الاول ۲۲۷ و ابو عثمان سعید بن منصور خراسانی حافظ صاحب کتاب سنن متوفی در ۲۲۷.

ابوالحسن علی بن عثام کلابی عامری کوفی نیشابوری محدث و عبد الملک بن عبدالعزیز قشیری نسوی دقیقی تمار زاهد و حافظ هردو متوفی در ۲۲۸.

عبد العزیز بن عثمان مروزی شاذان محدث و یزید بن صالح فراء نیشابوری عبدالصالح و ابوجعفر عبدالله بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن یمان جعفی بخاری مسندی که هردو در ۲۲۹ رحلت کرده‌اند.

احمد بن جمیل مروزی محدث و محمد بن یزداد بن سوید مروزی کاتب مامون که در ۲۳۰ در گذشته اند و علی بن حکم بن ذبیان ملعکانی مروزی شیخ بخاری که درحدود ۲۳۰ رحلت کرده‌است.

گذشته ازین عده دانشمندان ایرانی که تاریخ رحلتشان معلومست چند تن دیگر هم بوده اند که در همین زمان می زیسته‌اند ولی تاریخ فوتشانرا نیافته ام از آنجمله اند:

بزیست پسر فیروزان منجم که در دستگاه مامون بود و چون اسلام آورد مامون وی را یحیی بن منصور نام گذاشت و علام شعوبی فارسی که در زمان هرون الرشید و مامون نساخ بیت الحکمه بود و سعید بن خالف بلخی قاضی بخارا که در سلخ جمادی

الاولی سال ۲۱۵ باین مقام رسیده است و عبدالله بن حسن بن ایوب بن زیاد اصفهانی خشویه که کاتب مامون بوده‌است.

درزمان طاهربن حسین تصوف درعراق وایران درحال تکوین وتکامل بود. در ایران سوابق تصوف را میتوان دردورهٔ پیش ازاسلام ودرتعلیمات مانویان و بوداییان بلخ وبامیان و ماوراء النهر یافت. درعراق و جزیره نخست یك نوع زهد وتنسك و اعراض ازجهان وترك علایق که درنتیجه تعلیمات نصاری ویعقوبیان ومنداییان وصابئین (صبه) و اصحاب مرقیون و ابن دیصان رواج یافته و پیش از اسلام در آن سرزمین انتشار کامل داشت پدید آمده بود و در آغاز دوره اسلامی بصورت تصوف ظاهر شد، بهمین جهت تصوف عراق وجزیره وتصوف ایران ازدوسرچشمه مختلفست و بایداز هم جدا کرد. درین روزگارچندتن ازبزرگان مشایخ تصوف درین نواحی زیسته‌اند که معروف‌ترین آنهابدین گونه‌اند:

ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی در گذشته در ۱۶۱ یا ۱۶۶.

ابوسلیمان داودبن نصر طایی متوفی در ۱۶۵ که درعراق می‌زیسته‌است.

ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی که در ۱۷٤ یا ۱۹٤ در ماوراء النهر کشته شد.

ابوعلی‌فضیل بن عیاض بن مسعودبن بشر تمیمی یربوعی خراسانی ازمردم قریهٔ فندین درمرو درگذشته درمحرم ۱۸۷ که درسمرقند وابیورد می‌زیست.

یوسف اسباط متوفی در ۱۹۶.

ابو محفوظ معروف بن فیروز یا فیروزان یا علی کرخی که از جوانمردان نیز بود و گویند بدست علی بن موسی الرضا اسلام آورد و در سال ۲۰۰ یا ۲۰۱ در گذشت.

ابو احمد مصعب بن احمد قلانسی بغدادی درگذشته در ۲۰۹.

ابوسلیمان عبدالرحمن بن عطیه یاعبدالرحمن بن احمدبن عطیه دارانی ازمردم داریا قریه‌ای دردمشق متوفی در ۲۱۵.

بشر مریسی مصری در گذشته در ذی الحجه ۲۱۸ یا ۲۱۹ .

ابونصر بشر بن حارث بن عبد الرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله حافی از مردم قریهٔ بکرد یا ما برسام از مرو متوفی در بغداد در ربیع الاول ۲۲۷ .

ابوعلی احمد بن عاصم انطاکی و ابوسلیمان داود بن نصیر طایی ساکن بغداد نیز درهمین دوره زیسته‌اند.

درین زمان نفوذ تمدن ایران در سراسر زندگی در بار خلفای بغداد سخت آشکارست .

تازیان که مطلقا در کشورداری آزموده نبودند چاره جز این نداشتند که در همهٔ کارهای خود از اصولی که در زمان ساسانیان در ایران وضع کرده بودند پیروی کنند و بهمین جهة از کارگزاران ایرانی که از قرنها پیش درین کارها ورزیده بودند ناگزیر بودند. کارهای کشوری ولشکری را در میان روسایی که بایشان « صاحب » میگفتند تقسیم کرده بودند و روشی که در تقسیم کار داشتند عیناً همان روش معمول در دربار ساسانی بود . ادارات دولتی رادیوان و رییس اداره را صاحب دیوان میگفتند . مهم‌ترین مناصب آن زمان پس از وزارت منصب « صاحب الجیش » یا سپهسالار و « صاحب دیوان رسالت یا رسایل و یا انشاء » و « صاحب دیوان عرض » و « صاحب دیوان برید » و « صاحب دیوان نفقات » و « صاحب دیوان خراج » و « صاحب دیوان استیفا » و « صاحب دیوان وظایف » و « صاحب دیوان اقطاعات » و « صاحب دیوان حرس » و « صاحب دیوان حسبة یا احتساب و یا حرف و صنایع » و «صاحب دیوان اوقاف» و «صاحب دیوان مظالم» و « صاحب دیوان اشراف » بود . دیوان حرس تقریباً کار شهربانی های امروز را می کرد. و دیوان حسبة یا احتساب و یا حرف و صنایع کار شهرداری ها را داشت .

صاحب برید در هر شهری که بود وظیفه داشت مرتباً اخبار قلمرو خود را بپای تخت بنویسد و بسریع‌ترین وسایل بدربار بفرستد. و این وسیله را « برید » میگفتند . در ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری دربارهٔ برید آن زمان چنین آمده است : « رسم برید

آن زمان براشتران بودی ، از منزل بمنزل و بهر منزلی دو شتر بودندی و یکتای خریطه برآن شتران بودی و منزل بمنزل سخت براندی و بهرمنزلی کسها بودندی که شتران را نیکوداشتی وایشان را ازبیت المال اجری و مشاهره همی دادندی و بخراسان بایام طاهر بن الحسین هم چنین بود ، تا آنگاه کـه سگزیان (۱) بیرون آمدندی ، رسم پیادگان پدید آوردند وشترانرا برگرفتند ... »

دیوان‌اشراف مانند بازرسی کل کشوردرروزگارمابود ومشرفان درهمه کارهای کارگزاران دولت نظارت‌داشتند یك عده‌از ماموران دیوان‌اشراف رامشرف میگفتند که علناً بکارها می‌رسیدند وعده دیگر را « منهی » وکار آنها را « انهاء » می گفتند که‌پنهانی‌اعمال و رفتار مأموران دولت رابپای‌تخت مینوشتند.

در آنزمان چون‌صنایع دستی‌درایران‌ترقی‌فوق‌العاده کرده‌بود وهمه کشورهای اسلامی بدستباف ودست ساز ایرانیان احتیاج داشتند و کالای مهم عالم اسلام در آن روزگار مصنوعات ایران بود پیشه وران وصاحبان حرف وصنایع درایران بسیار ثرونمند ومتنفذ شده‌بودندوجمعیت های صنفی که تشکیل داده‌بودندبسیارتوانابودند ودولت چاره نداشت که ازایشان حساب ببرد بهمین جهة روسای اصناف بسیار مقتدر بودند . از زمان ساسانیان‌درمیان برزگران و کشاورزان وپیشه وران ایران‌سازمان نیرومندی بودکه ایرانیان بایشان « جوانمردان » وتازیان « فتیان » و سازمانشانرا « فتوت » می گفتند ووابستهٔ بمسلك تصوف بود .

تصوف مخصوص‌خواص‌وروشنفکران‌وفتوت خاص عوام‌بود ، بهمین جهة‌بزرگان تصوف درضمن‌پیشروان فتوت وجوانمردی هم بوده‌اند . درمشرق ایران جوانمردان مخصوصاًدرشهربلخ‌ومرو وسیستان وروستاهای اطراف آن نفوذ وقدرت زیاد داشتند و ابو مسلم خراسانی که بزرگترین پیشوای جوانمردان بود بپشتیبانی ایشان توانست آن انقلاب عظیم را فراهم کند وخاندان امیه را براندازد وخاندان عباس را برسر کار بیاورد . همین نفوذ فوق العاده پیشه وران بود که بعدها چند بار در ایران یك قسم دیکتاتوری پیشه وران تشکیل شد و رویگران سیستان بنام صفاریان در ۲۹٦ وماهی گیران‌طبرستان بنام‌آل‌بویه در ۳۲۰ وسپس‌قصابان سبزوار بنام‌سربداریان

(۱) مراد پادشاهان صفاریست

در ۷۳۷ وصوفیان طریقهٔ صفوی مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی در ۹۰۷ بنام‌صفویه بسلطنت رسیدند.

دیوان‌خراج مالیاتهای‌نقدی وجنسی‌را ازروی دفترهای معینی ازمردم‌میگرفت وگاهی هم آنرادیوان اموال یادیوان معونات میگفتند و یادیوان نفقات یعنی دیوان هزینه‌ها می‌نامیدند وگاهی نیز دیوان‌جداگانه‌ای بنام‌دیوان استیفا بود که مالیاتهارا وصول میکرد.

اصول مالیات در دستگاه خلفا همان اصولی بودکه در زمان ساسانیان وضع کرده بودندوخراجی که ازمردم‌می گرفتند یک‌مقدار مالیات جنسی یانقدی بودکه از محصول‌زمین دریافت میکردند وبیشتر جنس را میگرفتند وکارگزاران دولت آنرا درمحل میفروختند وتسعیرمی کردند وبهای آنرا بیت‌المال بغداد میفرستادند.

مالیات سرانه راکه نقداً ازمردم میگرفتند ودورهٔساسانیان‌گزیت یاسرگزیت میگفتند بزبان تازی جزیه مینامیدند وازکسانی که هنوزاسلام رانپذیرفته‌بوددریافت می‌کردند.

در دورهٔ ساسانی فهرست دقیقی از خراجهای نقدی و جنسی که از نواحی مختلف ایران می‌بایست بگیرند ترتیب داده بودند و آن فهرست را «دیوان» می‌گفتند.

تازیان پس‌از آنکه برایران دست‌یافتند‌همان‌دیوانها یاباصطلاح خود «دواوین» راکه بخط‌پهلوی‌بود بدست آوردند وتامدتی‌بهمان خط اصلی طرف رجوع بودسپس درزمانی که‌ابومحمد حجاج‌بن‌یوسف‌بن‌حکم‌بن عقیل‌ثقفی ازسوی عبدالملک‌بن‌مروان خلیفه اموی حکمران مشرق یعنی سرزمین ایرانشد یعنی در میان سالهای ۷۵ و ۹۵ این دواوین را بخط تازی نقل‌کردند واین‌کار واقعه مهمی درتاریخ تمدن و امور اداری‌تازیانست و آنرا اصلاح مهمی شمرده ودرکتابهای تاریخ‌بعنوان «نقل دواوین» ذکر خاصی ازآن‌کرده‌اند.

پیداست‌که میزان خراج نقد و جنس‌که در زمان بنی العباس در ایران معمول بوده همان میزانیست‌که دردوره ساسانیان نهاده بودند. نواحی مختلف

را بعادت زمان ساسانیان استان می گفتند و هر استانی بچند ناحیهٔ جزء بنام تسو یا تسوك تقسیم میشد که بزبان تازی « طسوج » می گفتند و هر تسو بچند « دسکره » تقسیم میشد.

مقیاس پول نیز همان مقیاس دورهٔ ساسانیان بود. واحد پول طلا را دینار میگفتند که معادل ۴٫۲۵ گرم طلا بود و واحد پول نقره درهم یا بزبان فارسی درم که ۲٫۹۷۰ گرم نقره داشت.

درهم یا درم بشش دانك تقسیم میشد و دانك را معرب کرده « دانق » گفته‌اند و « دوانق » و « دوانیق » جمع بسته اند. کیلی که در مالیات جنسی معمول بود کر (بضم اول) می گفتند که معادل شش خروار امروز بود.

در آن زمان ایران بمنتهای آبادی خود رسیده بود و بیشتر درآمدهای دربار بنی العباس ازمالیات نقدی وجنسی بود که ازایران می گرفتند.

گاهی دریافت خراج بواسطه حوادثی عقب میفتاد ومقداری مالیات ازسالهای پیش مانده بود که بآن « بقایا » می گفتند و برخی از نواحی گذشته ازخراج معمولی میبایست مبلغی برای کمك خرج دربار خلافت بپردازند که بآن «معاون» میگفتند. بنابرفهرستی که ابن خردادبه در کتاب مسالك الممالك خود آورده‌است مقدارخراجی که ابوالعباس عبدالله بن طاهر که بجای پدرش طاهر حکمران خراسان شده بود می بایست بپردازد بدین گونه بود که در سال ۲۱۱ و ۲۱۲ بر عهدهٔ او گذاشته بودند:

ری ده میلیون درهم، کومش ۲۱۹۶۰۰۰ درهم، گرگان که شهرهای عمدهٔ آن نامیه ودهستان بود ۱۰۱۷۶۸۰۰، کرمان پنج میلیون (درزمان ساسانیان شش میلیون درهم بود)، سیستان (پس از کسرخراج قرای مورق ورخج وناحیهٔ داور وزابلستان که سرحد تخارستان بود وعبارت بود از ۹۴۷۰۰۰ درهم) ۶۷۷۶۰۰۰ درهم، طبسین ۱۱۳۸۸۰ درهم که ۱۵۳۷۰ درهم آن بقایا بود، قهستان ۷۸۷۸۰۰، بقایا ۱۲۱۸۷۹ ومعاون ۲۶۰۰ درهم، نیشابور ۴۱۰۸۹۰۰، از آنجمله ۷۲۴، ۷۵۸ درهم بقایا و ۸۰۰۰ درهم غلات برای معاون، طوس ۷۴۰۸۶۰ درهم از آنجمله ۱۳۹۰۲۰ درهم

بقایا و ۷۷۰۰ درهم غلات برای معاون ، نسا ۸۹۳٤۰۰ درهم که ۱٦۰۳۳۱ درهم آن بقایابود ، ابیورد ۷۰۰۰۰۰ درهم که ۳۱۷۷۰٤ درهم آنبقایا بود ، سرخس ۳۰۷٤٤۰ درهم که ۲٤۹٦۰۰ درهم بقایابود..

مرو شاهجان ۱۱٤۷۰۰۰ که ۱٤٤٫٦۷ دانك (دوانیق) آنبقایا بود وخراج باطلاقهای آن ٤۸٦۹۹ درهم وسه پانزدهم بود ، مروروود ٤۲۰٤۰ درهم که ۳۱۷۲۲۵ درهم ونیم آنبقایا بود ، بادغیس ٤٤۰۰۰۰ درهم که ٦۰۰۰۰ آن بقایا بود ، هرات واسفزار و کنج رستاق ۱٫۱۵۹۰۰۰ درهم که ٤۵٤۵٤ آنبقایابود ، پوشنك ۵۵۹۳۵۰ درهم و ۸۹۱۵٤ درهم غلات برای معاون ، طالقان ۲۱٤۰۰ درهم ، غرجستان ۱۰۰۰۰۰ درهم و ۲۰۰۰ گوسفند .

نواحی تخارستان : زم ۱۰٦۰۰۰ ، فاریاب ۵۵۰۰۰ ، گوزگانان ۱۵٤۰۰۰ ، ختلان و بلخ و سفه خره و کوهستانهای آن ۱۹۳۳۰۰ ، خلم ۱۲۳۰۰ ، قبروغش ٤۰۰۰ ، بونذا ۲۰۰۰ ، روب وسمنگان ۱۲٦۰۰ ، ریوشاران ۱۰۰۰۰ بامیان ۵۰۰۰ ، برمخان وجومرین وبنجار ۲۰٦۵۰۰ ، ترمذ ٤۷۱۰۰ ، بینقان ۳۵۰۰ ، کران ٤۰۰۰ ، شقنان ٤۰۰۰۰ ، وخان ۲۰۰۰۰ ، منذجان ۲۰۰۰ ، اخرون ۳۲۰۰۰ ، کست ۱۰۰۰۰ ، نهام ۲۰۰۰۰ ، چغانیان ٤۸۵۰۰ ، باسارا ۷۳۰۰ ، و اشگرد ۱۰۰۰ ، غندبین و زمثال ۱۲۰۰۰ درهم و ۱۳ اسب ، کابل ۲۰۰۰۵۰۰ درهم و ۲۰۰۰ بردهٔ ترك ازقبیلهٔ غز که بهای آنها ٦۰۰۰۰۰ درهم می شد (ناحیهٔ کابل درسرحد تخارستان بود و شهرهای عمده آن فارواف ، ازران ، خواس ، خشك ، خبره بود ، چون نزدیك هندوستان بود مقداری عود درجهٔ دوم ونارگیل وزعفران وهلیله جرومالیات جنسی آن بود) ، نسف (نخشب) ۹۰۰۰۰ ، کش (کس) ۱۱۱۵۰۰ ، بتم ۵۰۰۰ ، باکبکین ٦۲۰۰ ، رستاق جاوان ۷۰۰۰ ، رستاق رویان ۲۲۲۰ ، افنه ٤۸۰۰۰ ، خوارزم و کردر ٤۸۹۰۰۰ درهم خوارزمی ، آمل (در کنار جیحون) ۲۹۳٤۰۰ . کشورهای ماوراء جیحون : بخارا ۱۱۸۹۲۰۰ درهم غطریفی ، سغد و نواحی آن ۳۲٦٤۰۰ درهم که بدین گونه تقسیم میشد : فرغانه ۲۸۰۰۰۰ درهم محمدی ، شهرهای ترك ٤٦٤۰۰ درهم خوارزمی ومسیبی و بجز آن ۱۱۸۷ درهم

کرباس کندجی و بیل و ورقه آهن ۱۳۰۰ قطعه یك نیمه از هر کدام .

جمع کل مالیات ماوراءالنهر ۲۱۷۲۵۰۰ درهم محمدی می شد که بدین گونه تقسیم می کردند : سغد ومعدن بتم ومعدن نمك کش وسرزمین کش و بتم ومضافات آن، سغد ۱۰۸۹۰۰۰ درهم محمدی ، اسروشنه ۵۰۰۰۰ درهم یعنی ۴۸۰۰۰ درهم محمدی و ۲۰۰۰ درهم مسیبی ، شاش و معدن نقره آن ۶۰۷۱۰۰ درهم مسیبی، خجنده ۱۰۰۰۰۰ درهم مسیبی .

جمع کل مالیات خراسان و تمام ولایات و نواحی که در فرمان ابوالعباس عبدالله بن طاهر بود بمبلغ ۴۴۰۸۴۶۰۰۰ درهم می رسید و بجز آن ۱۳ اسب و دو هزار گوسفند ودو هزار بردهٔ غز اسیران جنگی (که بهای آنها ۶۰۰۰۰۰ درهم بود) و ۱۱۸۷ قطعه کرباس کندی و ۱۳۰۰ بیل و ورق آهن که یك نیمه از هر کدام باشد.

جمع کل خراجهای این سوی جیحون چنانکه نوشته است ۴۹۷۰۹۴۳۰ درهم می شود اگر ۲۳۸۹۹۰۷ درهم بقایا و غلات معاون را از آن کم کنیم ۴۷۳۸۹۵۲۳ درهم می ماند و اگر ۳۳۶۱۷۰۰ (۱۱۸۹۲۰۰×۲۱۷۲۵۰۰) راهم بر آن بیفزائیم ۵۰۷۵۱۲۲۳ درهم می شود ومعلوم نیست این اختلاف از کجاست .

مبلغ کل که عبدالله بن طاهر درسال ۲۲۱ بعهده گرفت بخزانه خلافت برساند ۳۸۰۰۰۰۰۰ درهم بود که در ضمن آن بهای اجناس مانند غلام و گوسفند و پارچه بود (۱) .

همه خراج کور خراسان و آنچه بعبدالله بن طاهر تعلق داشت ۴۴۰۸۷۴۰۰۰ درهم و ۱۳ اسب وهزار گوسفند وهزارو بیست ودو کنیز و ۱۳۰۰ بیل وصفحهٔ آهن یك نیمه از هر کدام بود (۲).

مؤلف عصرالمأمون (۳) خراج ایرانرا در زمان مامون از تاریخ ابن خلدون چنین نقل کرده است :

اهواز ۲۵۰۰۰۰۰۰ درهم و ۳۰۰۰۰ رطل شکر ؛

فارس ۲۷۰۰۰۰۰۰ درهم وسی هزار قاروره گلاب و بیست هزار رطل روغن

---

(۱) کتاب المسالك والممالك ابن خرداذبه ص ۲۴۳
(۲) کتاب البلدان ابن الفقیه ص ۳۲۸-۳۲۹
(۳) ج ۱ ص ۳۲۰-۳۲۱

سیاه (۱).

کرمان ۴۲۰۰۰۰۰ درهم و پانصد دست متاع یمانی و بیست هزار رطل تمر.

مکران ۴۰۰۰۰۰ درهم.

سجستان ۴۰۰۰۰۰۰درهم و ۳۰۰ ثوب‌معین و بیست رطل فانید و دوهزار نقرهٔ فضه وچهارهزار برذون.

خراسان۲۸۰۰۰۰۰۰ درهم‌وهزار راس‌رقیق و بیست هزارثوب متاع وسی‌هزار رطل اهلیلج (هلیله).

گرگان ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم وهزارشقه ابریشم.

قومس ۱۵۰۰۰۰۰ درهم وهزار نقره فضه.

طبرستان‌ورویان ودماوند ۶۳۰۰۰۰۰ درهم و ۲۰۰ کساء وپانصد ثوب وسیصد مندیل و ۳۰۰ جام.

ری ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم و بیست هزار رطل عسل.

همدان ۱۱۳۰۰۰۰۰ درهم وهزار رطل‌رب‌الرمانین و۱۲هزار رطل‌عسل.

آذربایجان۴۰۰۰۰۰۰ درهم.

فهرستی که قدامة‌بن جعفر (۲) از خراج در زمان معتصم داده بدین گونه است:

رودستان وهرمزجرد ۵۰۰ کر گندم و۵۰۰کر جو و۲۰۰۰۰ درهم

شوشتر ۲۲۰۰ کر گندم و۲۰۰۰ کرجو و۳۰۰۰۰۰ درهم.

اهواز ۲۳۰۰۰۰۰۰ درهم.

فارس ۲۴۰۰۰۰۰۰ ـ کرمان ۶۰۰۰۰۰۰ ـ مکران ۱۰۰۰۰۰۰ ـ اصفهان ۱۰۵۰۰۰۰۰ ـ سجستان ۱۰۰۰۰۰۰ ـ خراسان ۳۷۰۰۰۰۰۰ ـ همدان ۱۷۰۰۰۰۰ ـ قم‌و کاشان ۳۰۰۰۰۰۰ ـ آذربایجان ۴۵۰۰۰۰۰ ـ ری ودماوند ۲۰۰۸۰۰۰۰ ـ حلوان ۹۰۰۰۰۰۰ ـ ماه‌کوفه ۵۰۰۰۰۰۰ ـ ماه بصره ۴۸۰۰۰۰۰ ـ ماسبذان۱۲۰۰۰۰۰ ـ

(۱) مراد مومیا بیست.

(۲) کتاب الخراج ص ۲۴۹ ـ ۲۵۱

مهرجان قذق ۱۱۰۰۰۰۰ - ایغارین ۳۸۰۰۰۰۰ - قزوین وزنجان وابهر ۱۸۲۸۰۰۰ - قومس ۱۱۵۰۰۰۰ - گرگان ۴۰۰۰۰۰۰ - طبرستان ۴۲۸۰۷۰۰ - شهر زور و صامغان ۲۷۵۰۰۰۰ - کورهٔ موصل ۶۳۰۰۰۰۰ - ارزن ومیافارقین ۴۲۰۰۰۰۰ - مقاطعهٔ طرون ۱۰۰۰۰۰ - ارمنستان ۴۰۰۰۰۰۰.

بنابرسندی دیگر جمع کل خراج ماوراء النهر ۲۱۷۲۶۲۰ درهم محمدی بود که بدین گونه تقسیم میشد:

ناحیهٔ سغد ومعدن بتم و معدن نمك کش و خراج شهرهای کش ونخشب و بتم و نواحی دیگر سغد ۱۰۸۹۰۰۰ درهم محمدی، اسروشنه ۵۰۰۰۰ درهم، یعنی ۴۸۰۰۰ درهم محمدی ودوهزاردرهم مسیبی، چاچ ومعدن نقرهٔ آنجا ۶۰۷۱۰۰ درهم مسیبی، خجنده ۱۰۰۰۰۰ درهم مسیبی.

درین دوره درماوراءالنهرپولهای مختلف رواج داشتدکه بسته بکمی وزیادی عیارباهم تفاوت داشته اند وچهارنوع درهم بوده است که آنهارا بنام حکمرانانی که روزاول سکه زده بودند درهم غطریفی ودرهم محمدی ودرهم مسیبی ونوع چهارم را درهم خوارزمی می گفتند که درخوارزم رواج داشت. درحساب خراج مالیات جنسی را که ازخراج گزاران می گرفتند بکرحساب می کردند وهر کر (بضم اول) معادل شش خروار یعنی شش بار خربود و در شرع آنرا برای کیل آب هم بکار برده اند و کر شرعی گفته اند. وزن کمتر از آنرا وقیه ودرجمع اوقیه میگفتند که تقریبا معادل پنج کیلوگرم امروز بود و کمتراز آنرا رطل می گفتند ودرجاهای مختلف تفاوت داشت ولی معمولا آنرا نیم من امروز یاتقریباً يك کیلوگرم ونیم حساب می کردند درایران وزن بیشتر از خروار را شتر وار (يك بار شتر) و پیلوار (يك بار فیل) می گفتند.

پولی که درسراسر ایران و برخی ازکشورهای اسلامی دیگر رواج داشت مطابق همان اصولی بود که از ساسانیان تقلید کرده بودند، سکهٔ طلارا دینار می گفتند که معمولا ۴٫۲۵ گرم طلا داشت. بسکهای طلا که درایران رایج بود واز ساسانیان تقلید کرده بودند دینار کسروی می گفتند و سکهای زر رایج در آسیای غربی راکه از

سکه‌های بیزنتی تقلید کرده بودند دینار قیصری می گفتند. جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف ایرانی هارون الرشید سکه تازه‌ای زده بود که عیارش کمتر از سکه‌های طلای دیگر بود و ایرانیان آنرا بیشتر می پسندیدند و آنرا «زرجعفری» و «دینار جعفری» می گفتند. این سکه‌های مختلف یك وزن و یك عیار نداشت و روی هم رفته عیار آنها بسیار کم و باندازه ای بود که طلا بتواند خود را نگاه بدارد و نرم نباشد و در ضمن سکه کامل عیار یعنی بی عیار هم رایج بود که ایرانیان آن را «زرده دهی» یعنی زری که هر ده جزو آن طلاست و عیار ندارد می گفتند و نوع دیگر را «زرشش سری» یعنی زری که هر شش دانك طلا باشد می نامیدند. بجز سکه‌های یك دیناری طلا سکه‌های یك ثلث دینار هم بود که ۱٫۴۰ گرم وزن داشت و نیز سکه‌های ربع دینار هم رواج داشت. دینار شرعی را همیشه ۴٫۲۵ گرم حساب کرده‌اند. سکه‌های نقره را درهم می گفتند و در زبان فارسی این کلمه درم هم آمده‌است. درهم خیلی بیش از دینار تنوع داشت.

معمولا یك درهم می بایست یك مثقال نقره داشته باشد امابیشتر درهمها ۲٫۹۷ گرم وزن داشته است. درهم را نیز از سکه‌های نقره ساسانیان تقلید کرده بودند اما سکه‌های ساسانی از زمان اردشیر بابکان تا پایان شهریاری این سلسله همیشه ۴٫۲۵ گرم وزن داشته است.

همیشه یك دینار را بیست درهم حساب می کرده‌اند امادرهمی که در وزن معمول بود معادل ۳٫۱۴۸ گرم بود. درهم نیز مانند دینار انواع مختلف داشت:

یك قسم را درهم بغلی میگفتند زیرا که تقلیدی از برخی از سکه‌های آسیای صغیر بود که در پشت آنها سر جانوری دیده میشود و تازیان آنرا استر و قاطر پنداشته و بغلی گفته اند.

قسم دیگر را درهم جوزاقی میگفتند که در جوزقان همدان سکه میزدند، قسم دیگر درهم محمدی بود که در ری سکه میزدند. یك قسم را درهم طبری منسوب بطبرستان و یك قسم را هم درهم سمیری مینامیدند که بهترین سکه‌های نقره بود زیرا که نقش سکه و سجع آن خوب خوانده میشد، قسم دیگر را درهم جواز میگفتند. درهم بغلی یك مثقال یا ۱۰ قیراط و گاهی ۱۲ و گاهی ۱۵ قیراط داشت، درهم سمیری

دوقسم بود :

درهم سمیری سنگین ٦ مثقال ودرهم سمیری سبك ٥ مثقال بود . یك درهم بغلی را بهشت دانك ویك درهم‌طبری‌رابشش دانك تقسیم می کردند .درهم‌غطریفی بخارا مخلوطی از آهن ومس داشت. درهمه شهرهای مهم‌ایران دینار ودرهم‌راسکه میزدند واختلافی که درعیار بود بواسطه اختلافی بود که درین شهرهامعمول بود .

پول مس رواج بسیار نداشت ودربرخی ازنواحی و برخی از زمانها معمول نبود وروی همرفته بسیارکم بکار میرفت . معمولا یك درهم را بشش قسمت تقسیم میکردند که درزبان پارسی بآن دانگ می گفتند واین کلمه را معرب کرده « دانق» وجمع آنرا « دوانق » یا « دوانیق » گفته‌اند واقب معروف ابوجعفر منصورعبدالله‌بن محمد دومین‌خلیفه عباسی که‌باودوانیقی میگفتند ازین جاست که دروصول مطالبات دولت بسیار سخت گیری میکرد وبحساب دانگها هم میرسید. رایج ترین‌پول خرد سکهٔ نیم درهمی‌بود .

دانك را ازسکهای بیزنتی تقلیدکرده‌بودند واختلاف بسیار دروزن وشکل‌و ارزش فلسها بود وبهمین‌جهت این سکهای خرد مانند دینار ودرهم‌نرخ معین‌نداشت ودرهرجایی ارزش‌آن تغییر میکرد . معمولا ٤٨ فلوس یك درهم میشد اما همه جا این تناسب را رعایت نمی کردند . فلسهابیشترازمس‌بود ودرایران مخصوصاًفلسهای مسین رواج داشت .

اصولیراکه درسکهابکار برده‌بودنددراوزان نیزرعایت میکردند واوزان‌شرعی درست کرده‌بودندکه بدین گونه‌بود (۱): یك دینارشش‌دانك ، هردانك چهارطسوج، هرطسوج‌چهارشعیر ، هرشعیرشش‌خردل، هرخردل دوازده فلس، هرفلس شش‌فتیل ، هرفتیل شش نقیر ، هرنقیر شش قطمیر . هر قطمیر دوازده ذره ، هرذره شش حبه . نسبتی که درین تقسیمات نگاه داشته شده نسبت چهار و شش و هشت و دوازده است.

درمقیاس طول نیز موازین شرعی معمول بوده است بدین گونه (۲) : ذراع

(۱) کتاب الخزائن ملا احمد نراقی‌چاپ اصفهان ۱۲۹٥ ق . ص۹۳

(۲) همان کتاب ص ۱۰۰–۱۰۱

شرعی دارای دوشبر ، هرشبر بعرض دوازده اصبع ، هراصبع بعرض شش جو که هریك از آنها بشکم دیگری چسبیده باشد وعرض هرجو هفت موازیال یابو وجمعی شش مو هم گفته‌اند ، همچنانکه بعضی شش جو نیز گفته اند وذراعهای دیگر هست مثل ذراع اسود که غلام هارون الرشید بوده‌است و آن کمترست ازذراع شرعی بدوثلث اصبع ، برتقدیری که اصبع شش جو وجو شش مو باشد وذراع ابن لیلی که کمتر ازذراع اسود بیك اصبع بوده است وذراع هاشمی صغیر که واضع آن بلال بن ابی برده است و آن بیشترست ازذراع اسود بدو اصبع ودوثلث اصبع وذراع هاشمی کبیر که ازمخترعات منصور دوانقیست وزیاده است ازذراع اسود بپنج اصبع ودوثلث اصبع وذراع عمری که واضع آن عمرخطابست و آن زایدست برذراع شرعی بعرض چهار انگشت که طول یك انگشت ابهامست وذراع میزانی که ازمخترعات مامونست و آن زایدست برذراع اسود بدوثلث ذراع ودوثلث اصبع وذراع کسروی که آنرا مصری خوانند و نوشیروان وضع کرده است وزایدست برذراع شرعی بچهارانگشت .

پیداست که‌این مقیاس طول‌تابع مقیاسی بوده که درایران درزمان‌ساسانیان رواج داشته است .

جمع کل خراج خراسان شامل همه نواحی که درفرمان عبدالله بن طاهر بود به ٤٤٨٤٦٠٠٠ درهم میرسید وگذشته ازآن ۱۳ اسب گرانبها ودوهزار گوسفند و دوهزار غلام غزازاسیران جنگی بود که بهای آنهارا در آنزمان ٦٠٠٠٠٠ درهم حساب می کردند و۱۱۸۷ توپ کرباس کندجی و ۱۳۰۰ ورق و صفحهٔ آهن که یك نیمه از هر کدام باشد .

در سازمان اداری گاهی تغییراتی پیش می آمد ودرهر استانی که چند تسو بود ازتسوهای استانی بتسوهای استان دیگر میفزودند چنانکه سرزمین سواد نخست شامل شست تسو بود وبعدها دوازده تسو ازآنرا کم کردند زیراکه پنج تسوی حلوانرا جزو ناحیهٔ جبل وچهار تسوی استان فرانرا جزواستان بصره کرده اند ویك تسو زیرآب رفته و باطلاق شده بودودوتسو ازاستان بهقباد پایین راخالصهٔ دیوان کرده بودند وبدین گونه دراوایل قرن سوم سواد شامل ده استان وچهل تسو بوده‌است.

قدیمترین فهرستی ازمالیات سرزمین سواد که ازین دوره باقی مانده صورت وصولی سال ۲۰٤ هجریست، زیراکه پیش‌ازآن‌هرچه مانده‌بود درسال ۱۹۷ درضمن جنگهای هواخواهان امین و مأمون که طاهر نیز درآن وارد بود در محاصرهٔ بغداد سوخته‌بود. بنابرین عایدات وصولی سال ۲۰٤ سرزمین سواد ازنقد وجنس بدین گونه بوده‌است:

تسوی انبار و نهر ۱۱۸۰۰ کر گندم و ٦٤۰۰ کر جو و ٤۰۰۰۰۰ درهم نقد.

تسوی مسکن ۳۰۰۰کر گندم و۱۰۰۰کرجو و۱۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی قطربل ۲۰۰۰کر گندم و۱۰۰۰کرجو و۳۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی بادرویا ۳۵۰۰کر گندم و۱۰۰۰کرجو ویك میلیون درهم.
تسوی بهرسیر ۱۷۰۰کر گندم و۱۷۰۰کرجو و۱۵۰۰۰۰درهم.
تسوی رومقان ۳۳۰۰کر گندم و۳۳۰۰کرجو ۲۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی کوثی ۳۰۰۰کر گندم و۲۰۰۰کرجو و۳۵۰۰۰۰درهم.
تسوی نهر درقیط۲۰۰۰کر گندم و۲۰۰۰کرجو و۲۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی نهرجوبر ۱۵۰۰کر گندم و٦۰۰۰کرجو و۱۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی باروسما و نهرشاه ۳۵۰۰کر گندم و ٤۰۰۰کرجو و۱۲۲۰۰۰درهم.
سه تسوی زاب ۱٤۰۰کر گندم و۷۲۰۰کرجو و۲۵۰۰۰۰درهم.
تسوی بابل وخطرینه ۳۰۰۰کر گندم و۵۰۰۰کرجو و۳۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی فلوجهٔ بالا ۵۰۰کر گندم و۵۰۰کرجوو۷۰۰۰۰ درهم.
تسوی فلوجهٔ پایین ۲۰۰۰ کر گندم و۳۰۰۰کرجو و۲۸۰۰۰۰ درهم.
تسوی نهران ۳۰۰کر گندم و٤۰۰کرجو و ٤۵۰۰۰ درهم.
تسوی عین‌التمر ۳۰۰کر گندم و٤۰۰کرجوو٤۵۰۰۰درهم.
تسوی جبه وبداة ۱۵۰۰کر گندم و۱٦۰۰کرجو و۱۵۰۰۰۰درهم.
تسوی سوراوبریسما ۱۵۰۰کر گندم و٤۵۰۰کرجو و۲۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی برس بالاوپایین باهم ۵۰۰کر گندم و۵۵۰۰کرجو و۱۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی فرات باد قلی ۲۰۰۰ کر گندم و ۲۵۰۰ کرجو و ۶۲۰۰۰ درهم .
تسوی سیلحین ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۱۴۰۰۰ درهم .
تسوی رودمستان وهرمزگرد ۵۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۲۰۰۰۰ درهم .
تسوی نستر ۲۲۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰ درهم.
تسوی یقطین که مقاطعه داده بودند ۱۲۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۲۰۴۸۰۰ درهم .

تسوی کسکر که می گفتند سابقاً عایدات آن بنود هزار درهم میرسیده دربن زمان ۳۰۰۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰۰ کرجو و ۲۷۰۰۰۰ درهم .
تسوی بزرك شاپور ۲۵۰۰ کر گندم و ۲۲۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰ درهم .
دو تسوی راذان ۴۸۰۰ کر گندم و ۴۸۰۰ کرجو و ۱۲۰۰۰۰ درهم .
تسوی نهربوق ۲۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی کلواذی و نهر بین ۱۶۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کر جو و ۳۳۰۰۰۰ درهم .

تسوی جازر و کهنه شهر ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کر جو و ۲۴۰۰۰۰ درهم .

تسوی روستا قباد ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۴۰۰ کرجو و ۲۴۶۰۰۰ درهم.
تسوی سلسل ومهرود ۲۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی جلولا وجللتا ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی ذیبان ۱۹۰۰ کر گندم و ۱۳۰۰ کرجو و ۴۰۰۰۰ درهم .
تسوی دسکره ۱۸۰۰ کر گندم و ۱۴۰۰ کرجو و ۶۰۰۰۰ درهم.
تسوی بندنیجین ۶۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰ درهم.
تسوی برازرود ۳۰۰۰ کر گندم و ۵۱۰۰ کرجو و ۱۲۰۰۰ درهم .
تسوی نهروان بالا ۱۷۰۰ کر گندم و ۱۸۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰۰ درهم .
تسوی نهروان میانه ۱۰۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی بادرایا وباکسایا ۴۷۰۰ کر گندم و ۵۰۰۰ کرجو و ۳۳۰۰۰۰ درهم .

تسوی دجله بنابر وصولی سال ۲۶۰: ۹۰۰ کر گندم و ۴۰۰۰ کر جو و ۴۳۰۰۰۰ درهم.
تسوی نهر حله بنابر وصولی همان سال: ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۳۲۱ کر جو و ۵۹۰۰۰ درهم.

تسوی نهروان پایین ۱۷۰۰ کر گندم و ۱۳۰۰ کر جو و ۳۵۰۰۰۰ درهم.
بنابرین فهرست درحوالی سال ۲۰۴ تا سال ۲۶۰ هجری از سرزمین سواد ۱۱۵۶۰۰ کر گندم و ۱۲۲۰۲۱ کرجو و ۹۱۵۶۸۰۰ درهم خراج نقدی وصول کرده‌اند یا بحساب دیگر عایدات سرزمین سواد گذشته از ده یکی که از استان بصره می‌گرفته‌اند درسال به ۱۷۷۲۰۰ کر گندم و ۹۹۷۲۱ کرجو و ۸۰۹۵۸۰۰ درهم نقد میرسیده است.

در آنزمان بهای معمولی یك کر گندم و یك کرجو باهم شست دینار بوده‌است وهردینار بپانزده درهم تقسیم میشد وازین قرار بهای هر کر ۹۰۰ درهم میشد وبهای گندم وجو این ناحیه درسال به ۸۵۰ر۳۶۱ر۱۰۰ درهم میرسید واگرخراج نقدی را برآن بیفزاییم جمع کل سالیانه درآمد سرزمین سواد ۱۰۸۴۵۷۶۵۰ درهم میشده است. گذشته ازین مبلغ ده یك سالیانه که ازاستان بصره گرفته اند بشش میلیون درهم میرسید. وبدین گونه جمع کل عایدات سرزمین سواددرهرسال ۶۵۰ر۴۵۷ر۱۱۴ درهم میشد.

دراواخردورهٔ ساسانی واوایل دورهٔ اسلامی درنتیجه شکستن یکی ازبندهای رود دجله تغییرات مهمی دروضع جغرافیایی سرزمین سواد روی داد باین معنی که تازمان کواذ (قباد) دجله از زیرشهر بصرهٔ کنونی می گذشت وازمیان دو بندی که دردوسوی آن ساخته بودند یکراست وارد خلیج فارس می‌شد. درزمان کواذ درجنوب کسکر یکی ازین بندها شکست وآنرا تعمیرنکردند، بهمین جهت بسیاری از کشتزارهای آن ناحیه را آب فراگرفت ومردابهایی فراهم شد. خسرونوشین روان که بسلطنت رسید دستور دادبندی بستند وقسمتی ازین زمینها دوباره کاشته شد.
اما درسال ششم هجری درسلطنت خسرو پرویز فرات ودجله طغیان سختی کردند وبندهای هردو رود درهم شکست.

خسرو پرویز دستور داد آنهارا ببندند ودریکروزچهل بندبستند و برای اینکه کارگرانرا وادارند زودتر کار خود را بپایان برسانند پول فراوانی روی قالی ریخته بودند که هرکس زودتر کارخودرا تمام کند از آن پول بردارد . اما این کوشش سودی نداد و هنگامی که سرزمین فرات، بدست تازیان افتادبازدولت ساسانی مشغول کارهایی بود وچون آن کارهاناتمام ماندشکست بندها بیشترشد .

پس از آن دیگر کارگزاران تازی اقدامی نکردند ومردم آن نواحی هم وسیلهٔ کار نداشتند وبهمین جهت مردابها هرروز بیشتر و بزرگ‌ترمیشد . درزمان معاویه که عبدالله بن جراح ماموروصول مالیات سوادشد قسمتی ازمردابهارا خشك کرد ودرآمد سالیانهٔ آنجا بالغ برپنج میلیون درهم شد.

پس از آن درزمان ولیدبن عبدالملك حسن نبطی ازسوی خلیفه مامور این کار شد وسپس درروزگار هشام بن عبدالملك هم برسراین کاربود وویهم قسمتی ازمردابها را خشك کرد واین زمینهای تازه خشك شده را « جوامد » یعنی زمینهای جامدوخشك کرده نامیدند .

درزمان حجاج بن یوسف ثقفیهم کارهایی درین زمینه کرده‌اند بدین معنی که دونهری که بنام سیب معروفند پیش ازین ودر دورهٔ ساسانیان نبود ودرین دوره برای آبیاری کشت زارها کندند ودرین زمان بازطغیان سختی روی دادوخرج خشك کردن مردابهارا سه میلیون درهم تخمین کردند وچون ولیدبن عبدالملك این مبلغ را گزاف دانست ونخواست بپردازد این کار ماند واجازهٔ آنرا بحجاج نداد.

چندی بعد مسلمة بن عبد الملك داوطلب شد اینکار را بخرج خود بکند و درآمد این زمینها ازآن او باشد و برای اینکار همان سه میلیون درهم را خرج بکند وبدین گونه زمینهای بسیار اززیرآب بیرون آمد ومسلمه برای آبیاری آنها دونهر سیب راکند وازهرسو برزگران وکارگرانی برای کشت وزرع این نواحی آورد وحتی خرده مالکان اطراف هم برای او کارکردند.

هنگامیکه بنی العباس بخلافت نشستند ودارایی بنی امیه را درهمه جا ضبط کردند خلیفه عباسی سفاح ناحیهٔ سیبین (دوسیب) را باقطاع بعمش داودبن علی بن

عبدالله بن عباس داد زیراکه تا آن زمان در دست بازماندگان مسلمة بن عبدالملك مانده بود و بعدها این دو ناحیه را از وارثان داود خریدند وجزو خالصهٔ دیوانی در بار خلافت بغداد شد.

بدین گونه در دورهٔ اسلامی در وضع جغرافیایی سرزمین سواد تغییرات بسیار روی داده و بهمین جهتست که در دورهٔ پیش از اسلام فرات ودجله هریك جداگانه بخلیج فارس میریختند وشط العرب تشکیل نمیشد زیراکه درشمال تقریباً همهٔ آبهای این دو رود بزرگ بوسیلهٔ بندهایی که بسته ونهرهایی که ازدوسوی کنده بودند بمصرف آبیاری کشت زارهای اطراف میرسید وبآن اندازه آب باقی نمیماند که شط بزرگی مانند شط العرب تشکیل شود و نیز بهمین جهت بود که سرزمین عراق و بین النهرین امروز که همان سرزمین سواد در آنروزگار باشد بمراتب آبادان تر وحاصلخیز تر از امروز بود.

یکی از نواحی مهم سواد ناحیهٔ یقطین بود که مالیات آنرا مقاطعه میدادند و بهمین جهت آنرا « ایغار یقطین » می گفتند زیراکه ایغار بمعنی مقاطعهٔ مالیاتست و این ناحیه دردورهٔ ساسانی ودورهٔ پیش از بنی العباس آبادنبود.

در آغاز خلافت بنی العباس یقطین نام که ازدعاة و مبلغان خلافت عباسی بود ، در نتیجهٔ خدماتی که بایشان کرده بود ، از زمینهای چند تسوی مختلف اراضی را باقطاع باو دادند و آن زمینها تسوی مستقلی فراهم کرد بنام ایغار یقطین ولی پس از مرك او جزو خالصهٔ دیوان شد.

دیگر ازنهرهایی که در زمان بنی العباس درین سرزمین کنده اند نهر صله است که درخلافت مهدی درناحیهٔ واسط کنده اند وزمینهای اطراف آن آباد شده و برای اینکه مردم بآبادانی آنجارو کنند در آمد آنرا تامدتی بمردم بخشیدند واین نوع اعانه را در آنزمان «صله» می گفتند وبهمین جهت این نهر بنام نهر صله معروف شد وقراری که در آنزمان گذاشتند این بود که تاپنجاه سال دو پنجم در آمد از آن دیوان باشد و پس از آن برزگر و دیوان هریك نیمه ای ازدر آمد را بردارند.

درین دوره سرزمین خوزستان را تازیان اهواز می گفتند زیرا بیشتر مردم آن

از گروه مخصوصی ازنژاد سامی بودند که ایرانیان بانها « خـوز » می گفتند وکلمه خوزستان ازهمانجاست واین کلمهٔخوز را تازیان « هوز» تلفظ میکردند واهوازجمع می‌بستند. اهواز درآنزمان شامل هفت تسوبود : سوق‌الاهواز ناحیه بصره ، نهرتیری ناحیهٔ مذار ، شوشتر ، شوش ،گندیشاپور که تازیان جندیسابورمی گفتند ، رامهرمز، سوق‌العتیق. حد متوسط درآمد سالیانهٔ آن آستان هجده میلیون درهم‌بود.

فارس‌شامل‌پنج تسوبود : اردجان ، اردشیریااردشیرخره ، دارابگرد ، استخر، شاپور . بندرهای مهم فارس در آن زمان مهروبان و سینیز وجنابا و توج و سیراف بوده است . درآمد سالیانهٔ این استان در سال بیست و چهار میلیون درهم بوده است .

کرمان شامل تسوهای سیرجان (اردشیرگان) ، جیرفت ، بم و بندر هرمز (هرموز) بود ودرآمد سالیانه‌اش‌بشش‌میلیون‌درهم میرسید .

مکران ناحیهٔ مستقلی‌بشمار نمیرفت ودرسازمان اداری‌آنروزگار جزو ایالت سند بود که تازیان گشاده‌بودند اما می‌بایست درسال یك میلیون درهم خراج‌بدربار خلافت برساند .

اصفهان استان‌مستقلی‌بشمار میرفت ودرآمد سالیانه‌اش بده میلیون ونیم درهم میرسید ، از سوی مغرب تاناحیهٔ کرج در حدود اراك امـروز جزو استان اصفهان بود .

سیستان که تازیان بآن «سجستان» معرب‌سگستان می گفتند وحاکم‌نشین‌آن شهر زرنك یازرنج بود. درسال یکمیلیون‌درهم خراج می‌داد.

درین زمان استان خراسان مهم‌ترین ووسیع ترین‌استانهای‌ایران بشمارمیرفت وشامل همه شمال شرقی ایران‌آنروز تامرزچین‌بود . حاکم نشین آن نخست شهر مروبود و سپس نیشابور شدکه تازیان بآن « نسابور» می گفتند .آنرا باین نواحی تقسیم‌می کردند : بست ، رخج یارخد ،کابل، زابلستان ، طبس ، قهستان (کوهستان یاکهستان) ، هرات ، طالقان ، بادغیس ،فوشنك یابوشنج و یا فـوشنج و یا پوشنك ، تخارستان یاطخارستان ، طارقان ، بلخ ، خلم ، مرورودیا مرو الروذ ، چغانیـان ،

واشگرد، بخارا، طوس، فاریاب ، ابرشهر ، سمرقند ، چاچ یاشاش، فرغانه ، اسروشنه یاسروشنه یااستروشنه ، سغد، خجنده، خوارزم ، اسبیجاب یااسفیجاب ، ترمذ ، نسا، ابیورد ، مرو ، کش ، نوشجان ، بتم ، اخرون ، نسف یانخشب . جمع کل در آمدی که درسال ۲۲۱ قرار گذاشتند عبدالله بن طاهر هرسال بدربار بغداد بفرستد چه نقد وچه جنس وحتی غلام و کنیز و گوسفند وپارچه رویهمرفته بسی و هشت میلیون درهم می رسید .

ازسوی دیگر درآغاز دورهٔ اسلامی لابد بپیروی از آنچه در دورهٔ ساسانیان معمول بود تازیان استان بسیار بزرگی تشکیل داده بودند که همهٔ مرکز و شمال و شمال غربی و مغرب وجنوب غربی ایران امروز را دربر گرفته بود واز جایی که کوهستان غربی ایران آغاز می‌شود جزو آن بود و بهمین جهت آنرا «جبل» می گفتند و گاهی هم در کتابها «جبال» نوشته‌اند و گویا این همان ناحیه‌ای بود که در دورهٔ ساسانیان وشاید پیش از آنها در دورهٔ اشکانیان بآن «پهلو» یا «پهله» می گفتند وتازیان آنرا « فهلو » نوشته‌اند .این ناحیهٔ مرکزی ایران امروز راشامل اصفهان وری وهمدان وماه نهاوند وآذربایجان دانسته‌اند وبرخی دیگر گفته‌اند شامل همدان و ماسبذان وقم وماه بصره وصیمره (سیمره) وماه کوفه وکرمانشاهان (قرمیسین) نیز بوده است وری واصفهان وکومش (قومس) وطبرستان وخراسان وسیستان و کرمان ومکران وقزوین ودیلم و طالقان را از آن جدا کرده‌اند .

درسند دیگری پهلو یاپهله را شامل ری واصفهان وهمدان ودینور ونهاوند و مهرجانقذق (مهرگان کده) و ماسبذان وقزوین دانسته‌اند .

جای دیگر گفته شده است شامل همدان و ماسبذان و مهرجانقذق که صیمره باشد وقم وماه بصره وماه کوفه وکرمانشاهان بوده است وری واصفهان وکومش و طبرستان وگرگان و سیستان و کرمان وقزوین و دیلم و بربر و طلیسان جزو آن نیست.

بدین گونه سرزمین پهلو یاپهله نواحی اصفهان وری وهمدان وکرمانشاهان و دینور و ماسبذان ومهرجانقذق ونهاوند وماه بصره وماه کوفه وسیمره وقم و قزوین

وكومش و آذربایجان یعنی عراق و کرمانشاهان وهمدان و نهاوند و لرستان وخوزستان و آذربایجان امروز را دربرمی گرفته واز ایران امروز تنها فارس و کرمان وسیستان وخراسان و گیلان ومازندران و گرگان و کردستان و مکران و بلوچستان جزو آن نبوده است .

مهرجان قذق یامهرگان کده ناحیه ای از لرستان امروز بوده که شهرسیمره یا صیمره مهم ترین شهر آن بوده وهنوز آبادی کوچکی بنام سیمره در آنجاهست .ماه بصره ناحیه ای بوده‌است درمغرب‌ایران که نهاوند وبروجرد حاکم نشینهای دوگانه آن بوده اند . ماه‌کوفه نیز در مغرب ایران امروز بوده و دو حاکم نشین داشته یکی دینور ودیگر کرمانشاهان که تازیان بآن « قرمسین » یا « قرماسین » وگاهی‌هم « قرمیسین » گفته اند . کومش یاقومس بضبط زبان تازی ناحیهٔ سمنان ودامغان امروز بوده است .کلمه « ماه » درماه‌کوفه وماه بصره و حتی ماسبذان پیداست که همان کلمهٔ « ماد » یا « ماس» نام‌یکی‌ازدوطایفهٔ‌بزرگ ایرانیان‌در آغازتاریخست ، چنانکه ماسبذانرا دربرخی‌ازکتابها « ماه سبذان » هم نوشته اند .

درین زمان‌گاهی ناحیهٔ‌کوهستانی حلوان راهم‌که سابقاً جزو سوادبوده‌است داخل‌درسرزمین جبل‌یاجبال کرده‌اند.رویهم‌رفته‌این‌ناحیهٔ‌بسیاروسیع‌شامل‌تمام‌نواحی کوهستانی مغرب ایران ازکوههای قفقاز گرفته تاخوزستان وتاآخـرین نقطهٔ خاك لرستان‌امروزبوده وتقسیمات‌اداری‌آن‌بدین‌گونه‌بود: ماه‌کوفه، ماه‌بصره ،آذربایجان، همدان ، ایغارین یعنی دو ناحیهٔ برج وکرج در مغرب اصفهان و درحوالی اراك یـا سلطان آباد امروزکه چون مالیات هردو را با بودلف قاسم‌بن عیسی‌بن ادریس‌بن معقل عجلی از سران معروف‌ایران در آنزمان درگذشته در۲۲۶ وخاندان او مقاطعه داده بودندآنهارا ایغارین‌یاایغاران می‌گفتند وحتی شهرکرج راکه ازیکی شهرهای بزرك آن ناحیه غربی بود و درکنار رودکره رود امروز واقع شده بود و ایرانیان «کره » میگفتند برای امتیازازآبادیهای دیگرکه همین نام راداشت «کرج‌ابودلف » مینامیدند ، قم ، ماسبذان ناحیهٔ مجاور مهرجانقذق ، مهرجانقذق .

ماه‌کوفه‌چنانکه‌گذشت‌شامل‌نواحی‌دینوروکرمانشاهان‌بودوحدمتوسط درآمد

سالیانهٔ آن پنج میلیون درهم بود .

ماه بصره نیز شامل نواحی نهاوند وبروجرد بودوحدوسط درآمد سالیانهٔ آن بچهار میلیون وهشتصدهزار درهم میرسید.

حد وسط درآمد سالیانهٔ ناحیهٔ همدان ۱۷۰۰۰۰۰ درهم بود .

ماسبذان نیز دو حاکمنشین داشت یکی سیروان و دیگر اربجان هردو در لرستان امروز و حد وسط عایدات سالیانهٔ آن یك میلیون و صد هزار درهم بود.

مهرجانقذق حاکمنشین آنشهر سیمره درلرستان بود ودرآمد سالیانهٔ آنهم بیك میلیون وصدهزار درهم میرسید.

ایغارین دوحاکمنشین داشت یکی شهر کرج ازبزرگترین شهرهای مغرب ایران ودیگر شهر برج در مغرب اصفهان وعایدات سالیانهٔ آن بسه میلیون و صد هزار درهم میرسید.

درآمد سالیانه ناحیهٔ قم و کاشان سه میلیون درهم بود.

آذربایجان شامل نواحی اردبیل ومرند وجابروان (نزدیك تبریز) و ورثان درکنار رود ارس بود وحاکمنشین آنشهر پرتو بود که تازیان بآن « بردع » یا « بردعه » می گفتند ونام ایرانی آن « پیروز آباد » بودوارمنیان آنرا پرتو می نامیدند ودرآمد سالیانه آن بچهار میلیون ونیم درهم میرسید.

ناحیهٔ ری که سرزمین دماوند (دنباوند) نیز جزو آن بود و از مغرب بناحیهٔ همدان می پیوست مالیات آن درمقاطعه بود وبدو میلیون و دویست هزار درهم میرسید .

ناحیهٔ قزوین بنا برفهرست مالیاتی سال ۲۳۷ یك میلیون و ٦۲۸ هزاردرهم مالیات می‌داده است.

ناحیهٔ کومش یا قومس درسال یك میلیون و ۱۵۰ درهم مالیات می‌داد . چنان می نماید که نام اصلی این سرزمین از « کوه » و « مس » بمعنی مه ومهتر ترکیب شده باشد .

ناحیهٔ گرگان درشمال شرقی کومس بود ودرآمد سالیانه اش بچهار میلیون درهم میرسید.

طبرستان که ازشهرهای مهم آن آمل وساریه (ساری) بود بنابرفهرست مالیاتی سال ۲۳۴ یك میلیون و۱۶۳۰۷۰ درهم خراج می‌داد.

آخرین ناحیهٔ غربی ایران ساسانی که بدست تازیان افتاده بود سرزمین موصل بود که آنرا بدو ناحیه تقسیم کرده بودند:

ناحیهٔ شهر زور وچامکان یا صامغان ودرآباد که درآمد سالیانهٔ آن دومیلیون و۷۵۰ درهم بود و دیگر ناحیهٔ جزیره درمیان دو شاخهٔ رود فرات و نینوا و مرج و بعذری درمغرب دجله و حدیثه و حزه و بهذرا و مغله و جبتون و حنایه والسا و دیبور و داسن که در مشرق دجله بود وعایدات آن بشش میلیون وسیصد هزار درهم میرسید.

درمغرب ناحیهٔ موصل سرزمینی بود که تازیان طوایف ربیعه در آنجا بودند وبهمین جهت بآن « دیارربیعه » می‌گفتند ودردورهٔ ساسانیان جزو خاك ایران بود وبنواحی بلد وباعربا یا درنصیبین ودارا وماردین وکفرتوثا وتل سنجار ورأس‌العین و خابور تقسیم میشد وعایدات سالیانهٔ آن باخراج بازارهایش بچهار میلیون و۶۳۵ هزار درهم می‌رسید.

درشمال دیار ربیعه ناحیهٔ ارزن بود که سپس بآن « ارزنةالروم » گفته‌اند وبخطا « ارضروم » هم نوشته‌اند و دیگر ناحیه میافارقین که حد وسط درآمد سالیانهٔ آن بچهارمیلیون وصدهزاردرهم میرسید.

پس ازآن ناحیهٔ طرون درجنوب ارمنستان بود ومالیات آنرا بحکمران آنجا بسالی صدهزار درهم مقاطعه داده بودند.

بازماندهٔ ارمنستان ایران شامل نواحی جرزان (یاگرزان) ودبیل (یادوین) وبرزند وسراج طیر و باجنیس یاباجنیس و ارجیش وخلاط (یااخلاط) وسیسگان یا سیسجان بود که ارمنیان بآن سیونیك وار وپاییان سیونیا یاسیونی می‌گویند وسپس اران وقالیقلا وبسفرگان یا بسفرجان که ارمنیان واسپوراکان می‌گویند وحاکمنشین

آنشهر نشوی یانشوا بود که همان نخجوان امروز باشد وحد وسط در آمد سالیانهٔ آن بچهار میلیون درهم میرسید.

درمغرب این نواحی سرزمین دیار مضر بود که ازقدیم طوایف تازی از نژاد مضر در آن سکنی داشتند و بهمین جهت آنرا دیار مضر می گفتند وشامل نواحی رها بود که درزبانهای یونانی ولاتین ادساوادس گفته اند واینك اورفه می نامند وسپس نواحی حران وسروج ومدبیر وبلیخ وتل موزن و رابیهٔ بنی تمیم وروستاهای فرات و کرانهای فرات ومازح عمر وهنی وشری درمغرب فرات وحد وسط خراج سالیانهٔ آن شش میلیون درهم میشد .

آخرین ناحیه ازجنوب ایران آنروز کرانهای جنوبی خلیج فارس وشمال عربستان بود که ازجزایر گرفته تاسواحل همهٔ آن نواحی رادر آن زمان تازیان بحرین می گفتند وشامل رمیله وجواناوخط وقطیف وسابون وسوم ومشقروداربن وغابه بود وعایدات همهٔ این نواحی که جزو خراج یمامه بود در فهرست مالیاتی سال ۲۳۷ بپانصدو ده هزار دینارمیرسید وگذشته ازآن خراج سالیانهٔ عمان سیصد هزار دینار بود وازین قرار ازنواحی جنوبی خلیج فارس رویهمرفته در سال ششصد و ده هزار دینارخراج می گرفتند .

درزمان ساسانیان همه سرزمین سند یعنی تقریباً همهٔ پاکستان امروز جزو خاك ایران شده بود ودراقصای شرق ایران ایالت بزرگی بود که قسمت جنوبی آنرا که در کنار اوقیانوس هند بود مکران و قسمت شمالی آنرا سند می گفتند و حکمرانان مستقل آنجا مکرانشاه لقب داشتند . درین دوره که تقسیمات جغرافیایی زمان ساسانیان را هنوز رعایت می کردند مساحت خاك مکرانرا ۳۵۸ فرسنك مربع می دانستند .

سرزمین سند بسه ناحیهٔ ملتان یامولتان وطوران تقسیم میشد که حاکمنشین آنشهر قزدار ویاقصدار بود وسوم ناحیهٔ ماسگان بوده است ودرین نواحی قند مصفا بعمل می آمد که آنرا بزبان فارسی پانیذیافانیذمی گفتند وازآنجا بهمهٔ جهان می بردند . عده ای ازمردم این ناحیه ومخصوصاًسرزمین سند بودایی بودند ودر کتابهای تازی

آنهارا « بدهة » گفته‌اند و حتی سرزمین ایشانراهم بهمین نام نامیده اند و کلمهٔ بت درزبان پارسی نیز ازنام بوداگرفته شده‌است .

درمکران اززمانهای قدیم سه قوم چادرنشین سکنی داشته‌اند که در کتابهای فارسی وعربی نامشان بسیار آمده: یکی همان طایفهٔ‌بلوچست که تازیان‌بآنها «بلوص» گفته‌اند وهنوز درین‌ناحیه هستند وبهمین جهت‌درزمانهای‌اخیر مکران رابلوچستان نام‌گذاشته‌اند .

دیگر طایفهٔ‌کوچ یاکوج که درداستانهای ایران‌نامشان تقریباً همیشه بابلوچها برده شده « وکوچ و بلوچ » حتی در شاهنامه هم باهم آمده است و تازیان بآنها « قفص » گفته‌اند و کلمات‌کوچ وکوچیدن وکوچ‌نشین‌وکوچی درافغانستان بمعنی چادرنشین از نام آنها مشتق شده و احتمال می‌رود که پشتون ها و پختونهای امروز افغانستان وپاکستان ازهمان‌نژادباشند .

سوم طایفهٔ خروج یاخروچ که سرزمینشانرا هم‌بهمین‌نام خوانده‌اند.

استانهای سند ومکران بتسوهای متعدد تقسیم می‌شده بدین گونه : ماسگان در مجاورت سیستان ، بید ، طوران که حاکمنشین آن شهر قصدار یا قزدار بود ، قصر قند ، دزك ، فهلفهره یا بهلبهره که پیداست نام آن از کلمهٔ پهلو یا پهله است که پیش ازین ذکر آن رفت ، خروج که حاکمنشین آن رسك نام داشته، است ، جربان ، پنجپوریا فنزبور که بزرگترین شهر مکران بود ، به ، مشکی‌یامسکی‌درمجاورت کرمان،قنبلی،ارمابیل‌یاارمئیل،محالی، کیزیاکیج‌ویا کیچ که حاکم‌نشین سرزمین مکران و معروفترین شهر آن بود ، کیزگانان یاکیجگانان ، سیوه ، سیوستان که شهر بزرگی در کنار رودسندبود ، قندابیل که‌حاکمنشین سرزمین بدهه یعنی قلمرو بوداییان‌بود درپنج فرسنگی قزدار ومجاور ناحیهٔ ملتان ، راهون درسرزمین سند ونزدیك منصوره ، دیبل یاذیبل و یادیول در کنار اوقیانوس هند ، ایل ، خواش یاخاش درمجاورت سیستان ودریك منزلی آن ، سرایشهر ، منجابری ، سدوستان، نیروزدرخاك سند درمیان دیبل ومنصوره، سندان‌نزدیك دیبل ومنصوره، بربور یا وربور که همان لاهورکنونی ولها وریالها وورقدیم باشد ، جثرد یاگثرد ،

سیمور نزدیك دیبل که ازشهرهای بودائیان بود ، کنبایه ، بهمن آباد یاوهمن آباد در کناریکی ازخلیج های اوقیانوس هند که تازیان نام آنرا تغییرداده ومنصوره نام گذاشتندو درهمسایگی قندابیل بود .

درفهرستهای مالیاتی این دوره که حتماً زمینهٔ آنها دردورهٔ ساسانیان فراهم شده بود نامی ازگیلان امروز نیست .

سرزمینی که ما امروز گیلان مینامیم درزمان طاهربن حسین بتقلید از دورهٔ ساسانیان بدوناحیهٔ ممتاز تقسیم می‌شد. قسمتی راکه درشمال البرزست گیلان ومردم آنجا راگیل وگیلی وقسمتی راکه درجنوب البرزست تاقزوین دیلمستان ومردم آنجا را دیلم ودیلمی می گفتند .

گیلها ودیلمها مردم جنگی کارکشته‌ای بودند ودرین زمان بهترین لشکریان ایران ازایشان بودند ، گیلها درسپر داری یعنی دفاع ودیلمها درنیزه اندازی یعنی حمله معروف بودند وحتی یکی ازالقاب مهم که دردورهٔ ساسانیان بپهلوانان داده‌اند لقب گیل گیلان بوده است و چنان می‌نماید که کلمهٔ یل نیز ازهمان مادهٔ گیل مشتق باشد ویکی ازسرداران دورهٔ ساسانی که قابی از نقره برای او ساخته‌اند وروی آن نام ولقب اورانوشته‌اند چنین نوشته شده : « دادبرزمهرفرخانان گیل گیلان خراسان سپاهبذ» وپیداست که این لقب ازمهم‌ترین القاب بوده که بداد برزمهرفرخانان یعنی پسر فرخان سپهبد خراسان یعنی فرمانده لشکر ربع شرقی شاهنشاهی ساسانی داده اند .

اینکه نامی ازگیلان درین فهرستها نیست بگمانم بدان جهت باشد که سرزمین گیلان ودیلمستان بواسطهٔ اهمیتی که مردم آنجا درلشکرکشیها و جنگها داشته اند باقطاع وتیول بشاهزادگان نزدیك بخاندان ساسانی داده می‌شد وخراج ازین دوناحیه نمی گرفتند وبهمین جهت ذکری ازآنها درفهرستهای مالیاتی نبوده است چنانکه در دورهٔ اسلامی هم ناحیهٔ گیلان ودیلمستان تقریباً همیشه مستقل مانده وبدربارخلفاخراج نمی‌داده ودست آخرین پادشاه مستقل آنجا خان احمد از سلسله کیایی رانشاه عباس

بزرك صفوی تنها در ۱۰۰۱ ازین ناحیه کوتاه کرد .

درهرحال مسلمست که لااقل از اواسط دورهٔ ساسانی نواحی جنوبی دریای خزر را بشاهزادگان ساسانی داده بودند ، چنانکه بهرام اول پیش از سلطنت حکمران گیلان بود و گیلانشاه لقب داشت ونیز کواد (قباد) حکمرانی طبرستان را بپسر مهتر خود کائوس (کاوس یا کیوس) داد.

فهرست دیگری هم از خراجهای نقدی اوایل قرن سوم هجری ایران در دستست که بدرهم حساب کرده‌اند ودر آن زمان هر ۱۵ درهم را یك دینار تسعیر می کردندو درین فهرست خراجهای نواحی مختلف ایران بدین گونه‌است:

سواد صدوسی میلیون درهم ، اهواز بیست‌وسه میلیون ، فارس بیست‌وچهار میلیون ، کرمان شش میلیون ، مکران یك میلیون ، اصفهان ده میلیون وپنجاه‌هزار ، سیستان یك میلیون ،خراسان سی‌وهفت میلیون ، حلوان نه میلیون ، ماه کوفه پنج میلیون ، ماه بصره چهار میلیون وششصدهزاو ، همدان یك میلیون و هفتصد هزار ، ماسبذان یك میلیون و دویست هزار ، مهرجانقذق یك میلیون وصدهزار ، ایغارین سه میلیون و هشتصد هزار، قم وکاشان سه‌میلیون، آذربایجان چهارمیلیون وپانصد هزار ، ری‌ودماوند بیست میلیون وهشتاد هزار ، قزوین وزنجان وابهر یك میلیون وهشتصدو بیست‌و هشت هزار ،کومش یك میلیون وصدوپنجاه هزار ، گرگان چهار میلیون ، طبرستان چهارمیلیون ودویست وهشتاد هزار وهفتصد ، شهرزور وجامگان دومیلیون وهفتصد وپنجاه‌هزار ، موصل شش‌میلیون و سیصد هزار ، دیار ربیعه نه میلیون وششصدو سی‌وپنج هزار ، دیار مضرشش میلیون ، ارمنستان چهار میلیون ، ناحیهٔ فرات دو میلیون ونهصد هزار ، ارزن و میافارقین چهار میلیون و دویست هزار ، طرون صد هزار ، عمان سیصد هزار ،یمامه و بحرین پانصد و ده هزار درهم.

درین زمان تنها خراج بخارا ۱۱۶۸۵۶۶ درهم و پنج دانگ ونیم بوده است .

گذشته ازخراجهای این سی‌و دوناحیه از ایران آنزمان ترسایان ویهود بغداد

در سال دویست هزار درهم مالیات سرانه می‌دادند که آن نیز جزو عایدات عراق بود.

جمع کل این فهرست ۰ ۷ر۸۳۳ر۳٤٥ درهم می‌شد درصورتی که درسال اول سلطنت خسرو پرویز که جمع درآمدهای شاهنشاهی ساسانی را تعیین کرده‌اند به ۷۲۰۰۰۰۰ مثقال طلا رسید که مطابق باششصد میلیون درهم می شد ودردورهٔ اسلامی تقریباً نصف شده‌بود.

درین دوره مالیاتی که می گرفتند ترتیب‌معینی نداشت وگویا درهرناحیه ای اصولی ازقدیم رواج داشت که در آن تغییر نداده‌اند. روی‌همرفته مالیات زمین برسه قسم بوده است :

مساحت ومقاسمه وقوانین که عبارت ازمقاطعات معین باشدکه کم وزیادنمی‌شد وهرناحیه را باقطاع بکسی واگذارمیکردند واو مالیات آنجارا مقاطعه می کرد و وهرچه می‌توانست می گرفت وازآن مبلغ معینی‌منظماً بخزانهٔ بغداد می‌پرداخت. اما مساحت ومقاسمه‌بدین‌ترتیب بودکه اگرزراعت می کردند فلان مقدار معین واگر نمی‌کردند فلان مقدارمی‌پرداختند.

مثلا سرزمین فارس بجز جاهایی که مسکن چادر نشینان بود یعنی‌ازیك سو آباده و سمیرم‌وازسوی دیگربهبهان وشبانکاره وازیك‌سوی دیگر شهر بابك مساحت بود وچادرنشینان‌خودمقاطعه می کردند ومقدارمالیات درجاهای‌مختلف تغییرمیکرد وازهمه کمتر درشیرازبود وازهرجریب گندم‌کاری وجوکاری آبیاری شده ۱۹۰درهم واز باقلی ۱۹۲ ، نخلستان و فالیز هر جریب بزرك ۲۳۷ ونیم ، پنبه زار هرجریب بزرك ۲٥٦ وچهار دانك ، موزارهرجریب‌بزرك ۱٤۲٥ . هرجریب بزرك معادل سه جریب ودوثلث‌جریب کوچك‌بودوهرجریب کوچك‌شست ذراع درشست ذراع ملکی وهرذراع ملکی نه‌قبضه یاوجب بود.

میزان مالیات شهرگوریاجور (فیروزآبادکنونی) دوثلث این مقدار وخراج استخر ازخراج شیرازهم کمتربود.

میزان مالیات‌درناحیهٔ قم بدین قراربود : گندم وجو ونخود وعدس هرجریب

از ۱۵ درهم و یك دانك تا سه درهم و یك دانك ، پنبه از ۳۸ تا ۳۰ ، ورزا از ۵۰ تا ۳۲ ، فالیزکاری و هویج و شلغم و پیاز و سیر و سبزیهای دیگر از ۲۵ تا ۱۵ ، گاورس ۱٤ ، کنجد و زیره ۱۵ ، شنبلیله و گشنیز و شبدر ۹ و یك دانك ، هر شش درخت پسته و زیتون یك درهم ، هر حوض دوشاب ۲ درهم ، فالیزی که از رودخانه آب نگیرد دو دانك بیش از فالیزی که از رودخانه آب بگیرد ، هر درخت گردو کامل یك درهم و نیم ، درخت گردو میانه یك درهم ، درخت گردو کوچك نیم درهم ، آسیاب رودخانه هر آسیاب ۷۰ درهم ، آسیابهای کوه‌پایه از ۲۵ تا ۱۲ ، برزگر اهل ذمه و جزیه هریك تن از ۲٤ تا ۱۲ درهم ، صاحبان احشام هر تن از ۱۲ تا ۱٦ ، هر درخت تاك پنج درهم . جمع کل مالیات قم در سال ۳۳۷۰٤۳۸ درهم بوده است .

جمع کل مالیات فارس و کرمان و عمان در همان زمانها رویهمرفته ۲۳۳۱۸۸۰ دینار بوده که بدین گونه تقسیم می کرده‌اند :

فارس و ملحقات آن و بندر سیراف و ده یکی که از کشتیهای دریایی گـرفته اند ۲۸۸۷۵۰۰ دینار که ۲٦۳٤۵۰۰ دینار آن تنها از فارس گرفته می شد ، سیراف باده یك کشتیها ۲۵۳ هزار دینار . کرمان و عمان ٤٤٤۳۸۰ دینار که تنها ۳٦٤۳۸۰ دینار آنرا از کرمان میگرفتند بی آنکه بلوچستان را بحساب بیاورند ، عمان تنها ۸۰ هزار دینار . یك قرن و نیم بعد یعنی در زمان عضدالدوله بویه مجموع مالیات فارس و کرمان و عمان باده یکی که از کشتیهای بادی دریا می گرفتند که از سیراف بمهروبان میرفتند معادل ۳۳٤٦۰۰۰ دینار بوده است .

ازین مبلغ آنچه تنها از فارس و از کشتیها میگرفتند ۲۱۵۰۰۰۰ دینار بود ، آنچه از شیراز و کردفناخسرو می گرفتند ۳۱٦ هزار دینار ، آنچه از کرمان و توابع می گرفتند ۷۵۰ هزار دینار ، آنچه از عمان می گرفتند ۱۳۰ هزار دینار بود .

درهمین زمان صورت پرداختی خراج ارمنستان و اران ناحیهٔ شمال رودارس بدین گونه بوده است :

شروان یك میلیون درهم ، الربع سیصد هزار ، قبله دویست هزار ، وایوتس‌ـ دزور پانصد هزار ، اهروورزقان هفتصد و پنجاه هزار ، جیذان یا خیزان هفتصد و پنجاه هزار ، واسپوراکان یا بسفرجان صد هزار ، ناحیهٔ باگراتیان دو میلیون ، خچن صد هزار ،

جمع پنج میلیون وهفتصد و پنجاه هزار درهم.

درین زمان مالیاتهایی که از مردم گرفته می‌شد انواع مختلف داشت که معنی برخی از اصطلاحات آنها درست معلوم نیست و آنچه در کتابها از انواع مالیات ذکر کرده‌اند بدین گونه است:

الزمه، اموال، الطاف، ضریبه، دیوان، جبایات، جزیه، لوازم، مقاطعه، مواقفات، رسوم، قانون، توابع، مساحت، مقاسمه، قوانین، صدقات، معین، عطایا. مبحث خراج یکی از مباحثیست که فقهای طرق مختلف و کسانی که در سازمانهای اداری دورهٔ خلفا بحث کرده‌اند در آن بسیار سخن رانده‌اند و گذشته از فصول و مباحث مفصل که تقریباً در همه کتابهای فقه آمده است کتابها و رسایل کوچک و بزرگ جداگانه نیز درین زمینه نوشته‌اند و معروف‌ترین آنها بدین گونه است: کتاب الخراج تألیف قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن خنیس انصاری متولد در ۱۱۳ ومتوفی در ۱۸۲ که برای هارون‌الرشید نوشته است. کتاب الاموال تألیف امام ابی‌عبید قاسم بن سلام متولد در ۱۵٤ ومتوفی در ۲۲٤، کتاب‌الخراج تألیف یحیی بن آدم قرشی که در حدود ۲۰۳ تألیف کرده است، کتاب‌الخراج تألیف ابی‌الفرج قدامة بن جعفر بن قدامه کاتب بغدادی درگذشته در ۳۱۰ یا ۳۲۰.

درزمان طاهر بن حسین در نواحی مختلف ایران عده کثیر طوایف چادرنشین از از نژاد ایرانی بوده‌اند که ایرانیان همیشه ایشان را بنام عمومی «کرد» خوانده اند و پیداست که کرد باصطلاح مردم ایران کلمهٔ جامعی بوده است برای همه مردم چادر نشین از نژاد ایرانی در برابر چادرنشینهای ترک و تازی وچون مهم‌ترین کار این مردم بیابان‌گرد چادرنشین پرورش اغنام واحشام بوده و بیشتر ازچوپانی وشبانی روزگار می‌گذرانده اند درزبان فارسی کردرا بمعنی چوپان وشبان هم آورده اند چنانکه ابوالحسن علی‌بن‌محمد غزوانی لوکری ازشاعران دورهٔ سامانی درین بیت بمعنی چوپان آورده وگفته است:

بخارا خوشتر ازلوکر خداوندا همی دانی
ولیکن کرد نشکیبید از دوغ بیابانی

این طوایف کرد تاقرن هشتم بیشتر در نواحی جنوبی ایران زیسته‌اند وشماره این کردان از کردانی که درمغرب ایران بوده‌اند بمراتب بیشتر بوده‌است و طوایف چادرنشین ایرانی که هنوزدرجنوب ایران‌هستندقطعاً از بازماندگان ایشانند وحتی‌دلایل بسیار هست که ساسانیان ازهمین کردان‌جنوب ایران بوده‌اند. دردورهٔ اسلامی تاقرن هشتم هجری همواره ذکری ازکردان که درفارس وحدودآبادهٔ امروز بوده اند تا شبانکاره وبهبهان وشهربابك هست وآنهارا بتیره های بزرك تقسیم می‌کرده اندکه هریك از آنها را «رم» می گفتند وهر رم را شامل صد هزارحومه دانسته اند وآنرا بزبان تازی «رموم» جمع بسته‌اند.

گویاکلمهٔ رم همان لفظ رمهٔ فارسی امروزست که‌بمعنی گروهی ازچهارپایان وستور وجمعی ازمردم باشد وچون‌برخی‌ازتازیان معنی واشتقاق وضبط درست آنرا نمی دانسته‌اند بخطا «زم» بزاء وجمع آنرا «زموم» آورده‌اند.

دربارهٔ رمهای کردان جنوبی‌همهٔ جغرافیانویسان تازی‌اشاراتی‌دارند اصطخری درکتاب المسالك والممالك (۱) می‌گوید: «اما رمهای آن (فارس)، هر رمی از آن شهری وقریه‌هایی‌باهم دارد وخراج هرناحیه راسرکرده‌ای‌ازکردان بگردن‌می‌گیرد والتزام می‌دهد مردانی برای پاسبانی کاروانها ونگاهداری راهها وپیروی‌ازفرمان دولت هرزمان‌که بآنها می‌دهند بگمارد وهریك از آنها مانند کشوریست. اما رم جیلویه (گیلویه) معروف برمیجان جایگاه آن درناحیه‌ایست که پس ازاصفهانست و ازیکسو بکورهٔ استخر وازسوی دیگر بکورهٔ شاپور وازسوی دیگر بکورهٔ ارجان می‌رسد ویك سوی آن بناحیهٔ بیضا وسوی دیگر بحدود اصفهان وسوی دیگر بحدود خوزستان وسوی دیگر بناحیهٔ شاپور می‌پیوندد وهرچه شهروقریه دربن‌سرزمینست جزواین‌ر رمست ومرزآنها درخاك‌اصفهان بازنجانست وگروهی‌ازبازنجانند‌که در رم شهریارند وازین بازنجان یکی دررم فارس نیست مگر آنکه در آنجا قریها و ضیاع بسیار دارند.

اما رم دیوان معروف‌ازحسین‌بن صالح ازکورهٔ شاپورست وازیك سوباردشیر خره واز سه سوی دیگر بکورهٔ شاپور میرسد و هرچه قریه و شهر در آنجا هست

(۱) ص ۱۱۳-۱۱۵

جزو آنست

اما رم لوالجان ازاحمدبن لیث در کورهٔ ارشیرخره است وازیک سوی بدریـا و از سه سوی دیگر باردشیر خره می‌رسد و هرچه قریه و شهر در آنجـا هست جزو آنست.

اما رم کاریکان یکسوی آن تاسیف بنی‌الصفار وسوی دیگر برم بازنجان وسوی دیگر آن بحدود کرمان وسوی دیگر آن باردشیر خره می‌رسدوهمهٔ آن در اردشیر خره است.

اما تیره های (احیاء) کردان درفارس از آنهاست کرمانیه ورامانیه ومدثر و تیرهٔ محمدبن بشر وبقیلیه وبنداد مهریه وتیرهٔ محمدبن اسحق وصباحیه واسحاقیه و آذرکانیه وشهرکیه وطهمادهنیه وزبادیه وشهرویه وبندادکیه وخسرویه وزنجیه وصفریه وشهیاریه ومهرکیه ومبارکیه واشتامهریه وشاهونیه وفراتیه وسلمونیه وصیریه وآزاد دختیه وبراز دختیه ومطلبیه ومعالیه وشاهاکانیه وجلیایه وآنهایی که ازین تیره ها نامشان بمن رسیده همینست وشمارهٔ آنها جز درديوان صدقات جای دیگر نیست و گویند از پانصد هزارخانوار بیشترند وهرتیره ای هزار تاصد سوار می‌دهد وگاهی هم کمتر ازین و یا بیشتر ودرزمستان وتابستان بگرمسیر وسردسیرمیروند ، مگراندکی از آنهاکه رهسپار نمی‌شوند وچندان ساز ونیرو وفزونی مردم وچهارپا واسب دارند که اگر پادشاهی بخواهد باآنها قهر کندکار دشواریست ومی‌پندارندکه از تازیانند و گله ومادیان بسیار دارند وشترکم دارند وکردان بجز بازنجان ،که تامرز اصفهان میرسند ، اسب ندارند وچهار پایشان اسبانی هستندکه خوب نیستند وایشان حـال نیکو وفراخی دارند وراه ورسمشان درخرید وچرا راه ورسم قبایل تازی وترکست وچنانکه گویند بیش از صد تیره اند. اما آنچه بمن‌رسیده سی‌واندتیره‌است».

مقدسی دراحسن التقاسیم (۱) درهمین زمینه می گوید: «تیره های کردان سی‌وسه است . کرمانیه ورامانیه و مدثر وتیرهٔ محمدبن بشر وتعلبیه وبنداهمریه و تیرهٔ محمدبن اسحاق وصباحیه واسحاقیه وادرکانیه رسهرکیه وطهمادهنیه وزبادیه و شهرویه ومهرکیه وبنداقیه وخسرویه وزنجیه وصفریه ومبارکیه واستامهریه‌وشاهونیه

(۱) ص ٤٤٦ - ٤٤٧

وفراتیه وسلمونیه وصیریه و آزاد دختیه وبطلیه وممالیه وشاکانیه وجلیلیه که پانصد خانوارند». . .

پس از آن در بارهٔ رمهای فارس می‌گوید : « رمهای آن پنجست : بزرگتراز همه‌رم احمدبن صالح معروف بدیوان ، پس از آن رم شهریار معروف برم بازنجان و آنهایی‌اند که‌ازین مردم درناحیهٔ اصفهانند وازین رم‌رفته‌اند، پس از آن رم احمدبن حسن‌معروف برم‌کاریان‌وآن‌رم‌اردشیرخره‌است» .

ابن خردادبه در کتاب المسالك الممالك (۱) درهمین زمینه گوید : « رمهای کردان درفارس‌وآن چهاررمست‌وتفسیررم جایگاه‌کردانست و ازآنست رم حسن‌بن جیلویه بنام بازنجان درچهارده فرسنگی شیراز ورم اردان‌بن جوانان در بیست وشش فرسنگی‌شیرازورم قاسم‌بن شهربرازبنام کوریان‌درپنجاه فرسنگی شیراز ورم‌حسن‌بن صالح بنام سوران درهفت فرسنگی‌شیراز» .

ابن‌الفقیه نیزدرکتاب‌البلدان (۲)گوید : «رمهای‌کردان درفارس، صاحب‌کتاب المسالك والممالك که عبدالله‌بن محمدبن خردادبه‌باشد گوید جایگاه کردان چهار رم درفارسست مخصوصاً رم حسین‌بن جیلویه بنام بازنجان درچهارده فرسنگی شیراز ورم ارجام‌بن خوانجاه در بیست و شش فرسنگی شیراز و رم قاسم‌بن شهریار بنام کوریان درپنجاه فرسنگی شیراز ورم حسین‌بن صالح بنام سوران درهفت فرسنگی شیراز . »

ابن حوقل در کتاب صورةالارض (۳) در بارهٔ فارس می‌گوید « رمهای‌آن نیز پنجست وبزرگترازهمه رم جیلویه است معروف بـرم رمیجان وآنکه پس از آن بزرگترست رم احمدبن اللیث معروف بلوالجانست وآنکه پس از آن بزرگترست رم‌حسین‌بن‌صالحست‌معروم برم دیوان سپس‌رم‌شهریار معروف‌برم مازنجان وماز نجانی که تیره‌ای ازکردان درحدود اصفهانست‌ازین رم رفته‌اند ورم احمدبن حسن‌معروف برم کاریان وآن رم اردشیرست .

اما تیره های‌کردان بیش از شمارست مگرآنکه همه تیره‌های آنها درفارس

---

(۱) ص۴۷

(۲) ص ۲۰۳ - ۲۰۴

(۳) ج۲ ص ۲٦٤ - ۲٦۵

جای دارند چنانکه‌ازمردم دیوان وخواص‌ازدانایان مردم آنجا دریافته‌ام بیش‌از پانصد هزارخانوارند که‌خانهای موبین دارند ودرزمستان وتابستان در چراگاهها می کردند چنانکه روش تازیانست وازهرخاندانی‌از کارفرمایان وزیردستان وشبانان وستوربانان وپیروانشان ازیك تن تاده‌تن هستند وپس‌ازین چنانکه ذکرشان بمن‌رسیده است نام تیره ها شان را خواهم آورد زیـرا شمارهٔ ایشـان جز در دیوان صـدقات بدست نمی آید ».

جای دیگر (۱) درباب رمهای‌فارس‌می گوید : «امارمهای آن ، هریك ازرمهای آن قریهاوشهرهای باهم گرد آمده‌داردوخراج‌هر ناحیه‌را یك‌تن‌رییس‌از کردان‌بگردن گرفته و عهده دارصلاح احوال آن ناحیه وپاسبانی ازکاروانها و نگاهداری راهها و پیروی از فرمانهای دولت که بناحیهٔ او برسد و اجرای فرمانهاست و هرناحیه چون کشوریست .

اما رم جیلویه معروفست‌برمیجان پیوسته باصفهانست ویك سوی آن بکورهٔ استخر وسوی دیگر بکورهٔ شاپور وسوی دیگربکورهٔ الرجان میرسد ویك مرز آن ببیضا و مرز دیگربحدود اصفهان ومرزی دیگربحدود خوزستان ومرز دیگر آن‌برم ناحیهٔ‌شاپورمیپیوندد،هرچه‌شهروقریه در آن‌هست جزواعمال‌اصفهانست‌و آنچه‌ازاعمال اصفهان‌بآنهاپیوسته‌است‌مازنجانست‌و کسانی که از رم شهریارند ازمازنجانند و کسی ازایشان‌دراعمال‌فارس‌نیست که در آنجا ضیاع وقریهای بسیار و آبادان نداشته باشد .

اما رم‌دیوان‌معروفست بحسین‌بن‌صالح‌از کورهٔ شاپورست‌ازیك‌سوی‌باردشیرخره وسه‌سوی‌دیگر آن‌بکورهٔ‌شاپورمی پیونددوهرچه‌شهروقریه دنبالهٔ آنست از آنجاست .

اما لوالجان رم احمدبن اللیث است ودرکورهٔ اردشیرخره است وازیك‌سوی بدریا وسه سوی دیگر آن بکورهٔ اردشیرخره پیوسته است و آنچه قریه وشهردنبالهٔ آنست از آنجاست .

اما رم‌کاریان ازیك سوی بسیف‌بنی‌الصفار وازیك سوی برم مازنجان وازسوی دیگر بکرمان و از سوی دیگـر باردشیر خـره می رسد و همهٔ آن جـزو

---

(۱) ص ۲٦۹ - ۲۷۱

اردشیرخره است.

اما تیره‌های کردان درفارس از آنها هستند کرمانیه ورامانیه ومدین وتیرهٔ محمدبن بشر وبقیلیه وبنداذ مهریه وتیرهٔ محمدبن اسحق وصباحیه واسحاقیه وآذرکانیه و سهرکیه وطمادهنیه وزیادیه وشهرویه وبنداذقیه وخسرویه وزنجیه وصفریه وشهیاریه ومهرکیه ومبارکیه واستامهریه وشاهویه وفراتیه و سلمونیه وصیریه و آزاد دختیه و مطلبیه ومعالیه ولاریه وبرازدختیه وشاهکانیه وجلیلیه واینها ازتیره‌های مشهور آنها هستند وشمارش آنها ممکن نیست مگر ازدیوان صدقات وبیش ازپانصدهزارخانوارند واز هرتیره ای هزار سوار و بیشتر یاکمتر برمی‌خیزدکه در زمستان و تابستان در چراگاهها و تابستانگاهها و زمستانگاهها می گردند مگر آنکه اندکی در سرد سیر می مانند.

اما مردم گرمسیر فرودنمی‌آیند وبجایی نمی‌روند بلکه در نواحی که از آن ایشانست میگردند وازفراوانی وسازونیرو ازمرد وستور وچارپای باندازه‌ای هستند که هرگاه سلطان بخواهد آنها را از میان ببرد و شکست بدهد کار را دشوار می کنند.

ابن‌درید درحماسهٔ خودگمان برده است که ایشان ازتازیانند وازبازماندگان کردبن مردبن عمروبن عامر و ابوبکر محمدبن حسن‌بن دریدکه از علوم عرب و اخبارشان آگاه بوده بگفته‌او رفته وآنچه را وی درین باره وجز آن گفته رواداشته است و ایشان اغنام دارند و اسبان خوب ندارند و شترکم دارند وکردان را اسبان خوش‌نژادوتندرو نیست مگردرنزد ماز نجان که درحدوداصفهان هستند وچهارپایانشان اسبان درشت واز نژاد پستند ونیکوحال وتوانگرند ودرزندگی وچرا بروش تازیان می‌روند و میگویند بیش از صدتیره اند و آنچه از ایشان ذکر کردم سی واند تیره اند».

مسعودی نیز در کتاب التنبیه والاشراف(۱) ذکری دربارهٔ کردان دارد و در باب منوچهر کیانی می گوید: «اوراهفت فرزند بود که نسب بیشتر ازتیره‌های ایرانیان وپادشاهانشان بایشان می‌رسد واو درنسب ایرانیان را مانند درختیست وکردان نیزدرمیان ایرانیان

(۱) چاپ لیدن ص۸۸ - ۸۹

همچنین ازفرزندان کردبن‌اسفندیاذبن منوچهرند وازآنها هستند بازنجان وشوهجان وشادنجان ونشاوره وبوذیکان واریه وجورقان وجاوانیه‌وبارسیان وجلالیه ومستکان وجابارقه وجروغان وکیکان وماجردان وهندبانیه ودیگران ازآنهایی که از رمهای فارس وکرمان وسجستان وخراسان واصفهان‌وسرزمین جبل وماه‌کوفه وماه‌بصره و ماه سبذان و ایغارین و برج وکرج ابودلف وهمدان و شهر زور ودراباد وصامغان و آذربایجان وارمنستان واران و بیلقان وباب الابواب اند و کسانی که درجزیره وشام وثغور هستند».

مسعودی جای دیگر درمروج الذهب (۱) ذکردیگری ازکردان نواحی‌دیگر ایران وخارج از ایران دارد که نامهای آنها درنسخهای مختلف باشکال گوناگون تحریف شده وآنچه راکه درست‌تر بنظرمیرسد درمتن می‌آورم‌ونسخهای‌نامعتبرتررا درهلالین‌جاداده‌ام.

می‌گوید: «گونه های‌کردان شاهجان (شهجان - شوهجان) درشهرهای میان‌کوفه وبصره‌اند‌که سرزمین دینور وهمدان‌باشد وکسی ازایشان منکر نیست که از فرزندان ربیعة‌بن نزاربن معداند وماجردان (عاخردان) وازکیکان از شهرهای آذربایجانندوهندبانیه (هلبانیه) وسراة وآنچه‌گرداگرد شهرهای جبالند ازشادبجان (سادنجان - شادنجان) ولریه (لزبه - کریه) و بازرنکان (باردلکان - مادنجان) ومزدیکان (مزدانکان - باریبنجان) وبارسا (باریسان - یارسان) وخالیه (جلالیه - حالیه)وجابارقیه (حبانارفیه)وجاودانیه(جاوانیه-حاوانیه) ومستکان (مسکان- مکان) وآنهاکه درشهرهای شام می‌نشینندازدیابله(دبابله) وجزایشان‌ودرمیانشان مشهورست که ازنژاد مضربن نزارند وازایشانند یعقوبیان وجرغان (جرقان - حورفان)که‌ترسا هستندوسرزمینشان‌دنبالهٔ موصل‌وکوه‌جودیست».

یاقوت حموی نیز درمعجم البلدان در کلمه رم چنین آورده است: «رم بفتح نخست و تشدید دوم و جمع آن رموم و تفسیر رموم جایگاههای کردان و فرودگاههای ایشان بزبان فارسست و جاهاییست در فارس از آنست رم

(۱) چاپ پاریس ج ۳ ص۲۵۳ وچاپ بولاق۱۲۸۳ ج ۱ ص ۲۳۸ و چاپ قاهره ۱۳۴۶ ج۱ص ۳۸

حسن‌بن جیلویه بنام رم بازنجان که درچارده فرسنگی شیرازست ورم اردام‌بن جوانابه دربیست و شش فرسنگی شیراز ورم قاسم‌بن شهریار بنام کوریان درپنجاه فرسنگی شیراز ورم حسن‌بن صالح بنام رم سوران در هفت فرسنگی شیراز ، ابن الفقیه چنین گفته است ومگراین افزایش بدانچه برآن افزوده اند ازمیان رفته باشدو وبشاری می‌گوید درفارس رم کردانست ودرآنجا روستاها و روذی هست ودرمیان کوهست وبستانها ونخلستانها ومیوه ونیکوییها دارد وگوید رم احمدبن صالح بنام زیزانست واصطخری گوید رمهای فارس پنجست وهریك ازآنها شهرها و قریها دارد که گرداگردهمند وخراج هرناحیه راسر کردهٔ کردان بگردن گرفته وبرعهده دارد مردانی را درپی کاروانها بفرستد وراهها را پاسبانی کند وفرمانهای سلطان که بـاو می‌دهند بگزارد وآنجاچون کشورهاییست نخست رم‌جیلویه‌است معروف برم‌زنیجان نام قبیله ای ازکردانست وجایگاه آن درناحیه‌ایست که دنبالهٔ اصفهانست وازیك‌سو بکورهٔ اصطخروازسویی‌بکورهٔ‌ارجان میرسد ومرزی ازآن‌ببیضاومرزی دیگربحدود اصفهان ومرزی بحدود خوزستان ومرزی بناحیهٔ شاپورمی‌پیوندد وهرچه شهروقریه درین قریه‌هست ازآنست وپیوسته باعمال اصفهانست .

دوم رم شهریار که‌رم بازنجانست ورم تیره‌ای ازکردانست وایشان ازبازنجانند وازخاندان شهریار واوازبازنجان نیست اینها یکی ازاعمال فارسند بجزآنکه ایشان را درآنجاضیاع‌وقریهای بسیارست .

سوم رم زیزان ازآن حسن‌بن صالح و آن درکورهٔ شاپورست و مرزی ازآن باردشیرخره می‌پیوندد وپس ازآن مرزهاییست که‌گرداگرد آن‌کورهٔ شاپورست و هرچه‌شهروقریه‌درآنست‌جزوآنست.

وچهارم رم ریحانست ازآن‌احمدبن‌لیث وآن درکورهٔ اردشیرخره‌است‌ومرزی ازآن بدریا می‌رسد وسه‌مرز دیگرآن کورهٔ اردشیرخره است وهرچه شهروقریه‌در آنست جزو آنست .

پنجم رم کاریان مرزی از آن بسیف بنی الصفار ومرزی برم ریحان می‌رسد و مرزی بحدود کرمان پیوسته است و از آنجا باردشیر خره و همهٔ آن در -

اردشیرخره‌است .

شمس الدین دمشقی هم درکتاب نخبةالدهر (۱) دربارهٔ فارس نوشته است : « در آنجاازکردان چهار رم بود ومعنی رم ناحیه است وهررم آنشهرها وقریهاداشته ودرآن سرکرده‌ایست که بگفتار وی می‌روند وچون‌پادشاهیست‌ودرآن بیش‌از صد هزار خانواربوده که شامل سی‌ودوتیره بوده‌اندوازهرتیره هزارتاصد مرد ویاکمتراز آن بیرون می‌آمده‌اند ».

ابن البلخی‌درفارسنامه (۲)می‌گوید : « احوال‌شبانکاره‌وکردپارس ،بروزگار قدیم شبانکاره را درپارس ذکری نبودی که ازایشان‌قومی‌بودندکه‌پیشهٔ‌ایشان شبانی‌و هیزم‌کشی ومزدوری بودی و بآخر روزگار دیلم درفتور ، چون فضلویه فرا خاست ایشانراشوکتی پدیدآمد وبروزگار زیادت می‌گشت ، تاهمگان سپاهی وسلاح ور واقطاع خوار شدند و ازجملهٔ ایشان اسمعیلیان اصیل‌اند و نسب و حال شبانکارگان اینست ».

پس ازآن جای دیگر (۳) می‌گوید : « ذکرکردان پارس ، بروزکارکردان پارس پنج رم بوده‌اند ، هریك رم را صد هزار حومه بدین تفصیل : رم جیلویه ، رم الدیوان ، رم‌اللوالجان ، رم الکاریان ، رم البازنجان وچندان شوکت‌که لشکرفارس را بودی ازین‌کردان بود ، که سخت بسیار بودند وباساز وسلاح و چهارپایان ودر عهد اسلام همه درجنگهاکشته‌شدند ودرجهان‌آواره ماندند وهیچ‌کس ازآن‌کردان نماند ، مگریك مرد ، نام او علك بود ومسلمان شد ونژاد او هنوز مانده است واین دیگرکردان‌که‌اکنون بپارسند جماعتی‌بودندکه عضدالدوله ایشانرا ازحدوداصفهان آورده‌بود ونسل‌ایشان بماند ».

مؤلف تاریخ سیستان (٤) هم در حوادث سال ۲٦۲ و۲٦۳ درشرح جنگهای میان محمدبن واصل ویعقوب بن لیث صفاری درفارس ناحیه ای‌را بنام «رم‌بیزنجان» ذکرکرده‌است .

---

(۱) چاپ لایپزیک ص ۱۷۹
(۲) چاپ اوقاف گیب ص ۱٦٤
(۳) ص ۱٦۸
(٤) ص ۲۲۷_۲۲۹

دلایل بسیار هست که این کردان درین نواحی جنوبی ایران اززمان ساسانیان بوده انـد و ساسانیان نیز از همین کردان جنوب بوده انـد و احتمال بسیار می رود نام طایفه‌ای‌ازین کردان که « بازنجیان » ضبط کرده‌انددراصل «بازرنجیان» بوده که معرب‌بازرنگیان باشد ودر نسب ساسانیان‌نوشته‌اند که‌ایشان‌ازتیرهٔ بازرنگیان بوده‌اند چنانکه اصطخری (۱) درهمین نواحی آبادیی را بنام «بازرنج» ذکر کرده است . از سوی دیگرنام تیره‌ای دیگرازین کردان را « ازاددختیه » و «آزاددختیه» ضبط کرده‌اند واحتمال بسیار میرود که این کلمه‌هم محرف « اردادختیه » بوده‌باشد واردادخت نام‌دختر اردوان اشکانی و زن اردشیر بابکان و مادر شاپور نخست بوده است .

درهرصورت پیداست که در آغاز دورهٔ‌اسلامی‌تاچند قرن‌پس از آن هم‌تیره‌های مختلف کرد که بیش ازصدتیره بوده‌اند درمیان خاك اصفهان و خوزستان و کرمان و خلیج ا س می‌زیسته‌اند ومردمانی جنگی بوده‌اند چنانکه دولتهای‌آن روزگار از ایشان حساب می‌برده‌اند وخراج را بسر کردگانشان مقاطعه داده بودند و پاسبانی راهها ونگاهبانی ازکاروانها سپردهٔ بایشان بوده واستقلال داخلی داشته‌اند وبیش‌از پانصد هزارخانواده‌بوده‌اندوازهر تیره‌ای‌ازصدتاهزارتن‌مسلح بوده‌اند ونیز چادرنشین وبیابانگرد بوده‌اند وازراه شبانی وستوربانی گذران میکرده‌اند وبرخی‌ازتیره هاشان رابنام سر کرده آن تیره می‌خوانده‌اند وبپنج گروه بزرك‌تقسیم‌می‌شده‌اند ودرچادرهایی که‌ازموی‌بافته بودند مانند سیاه چادرهای‌امروزبسر می‌برده‌اند. اگرشمارهٔ هرخانوار را بحدوسط پنج‌تن‌بگیریم نزدیك بدو میلیون وپانصدهزار تن ازمردم این ناحیه از ایران ازین‌چادرنشینان کرد بوده‌اند.

لشکریانی که خلفای بغداد درین دوره بکار می گماشتند سربازان مزدوری بودند که‌بیشتراز طوایف مختلف‌ایران‌اجیرمی کردند ونام‌سه طایفه‌ازایشان مخصوصاً درتاریخ‌مکرر آمده‌است‌نخست «گیلها» یامردم گیلان که‌بسپرداری‌یعنی جنگهای‌دفاعی معروف بودند و پس ازآن « دیلمها » مردم دیلمستان که در نیزه اندازی و زوبین

---

(۱) ص ۱۳۶

اندازی یعنی جنگهای مهاجمه و حمله شهره بودند و سپس همین کردان نواحی مختلف ایران .

درجنگهایی که درهمین دوره افشین بابابك خرم دین در آذربایجان کرده است مخصوصاً مکرر ازفرغانیان مردم سرزمین فرغانه که در آن زمان جزو ایران بود ذکری رفته است .

بعدها که گیلها و دیلمها و کردها و مردم خراسان در نتیجه احتیاجی که در بسار خلافت درلشکر کشی بایشان داشت بر آنان مسلط وچیره شدند و خلفا خویشتن را درخطر دیدند بیشتر لشکریان مزدور خود را ازترکان غربی و خزران یعنی ترکانی که درمغرب دریای خزر و درماوراء قفقاز می‌زیستند اختیار کردند و ایشان را بر ایرانیان بر انگیختند .

بهترین اسلحه ای که در آن زمان بکار میرفت درایران بدست پیشه‌وران ایرانی ساخته میشد چنانکه سپر گیلی و نیزه وزوبین دیلمی معروف بود و نیزنیزه های خوب را در شهر خط در بحرین امروز که جزو خاك ایران بود میساختند و نیزهٔ خطـی می گفتند .

بهترین کمانها را نیز درشهر چاچ یاشاش در اقصای مشرق ایران می‌ساختند و بهترین تیرها ازچوب خدنك بود که درایران میرویید و نیزازچوب درخت توز کمانهای خوب می‌ساختند

اصولی که درلشکر کشی معمول بود همان اصولی بود که ازسالیان دراز ایرانیان نهاده بودند چنانکه برای کوبیدن دژها و باروها وسایل جراثقالی وقلعه‌کوبی ایرانیان رابکار می‌بردند که باره کوب می گفتند وبانفتی که درایران بعمل می آمد حصارهای دشمنان را آتش می زدند و نفت اندازان ایرانی که بتازی « نفاط » می گفتند درین کاروزیدگی خاص داشتند و نیز کمانی بزرك بود که باآن تیرهای پی در پی می‌انداختند وایرانیان بآن «تیر تخش» می گفتند . وسیله دیگری که از ایرانیان آموخته بودند « خشت اندازی » بود که خشت های بزرك را باوسایل جراثقالی برای خراب کردن دیوارهای دژها وباروها بکار می‌بردند .

انواع مختلف تیرهای یك شعبه ودوشعبه وسه شعبه ساخت ایران در کار بودو تیرها اشکال مختلف داشت که ایرانیان اختراع کرده بودند مانند «پیکان» و «پیلك» و «ناوك» و«خدنك» . اقسام گرزهایی که بکار میبردند گاوسر و پیلسته ومهره وخایسك وپتك ودبوس واقسام اسلحه برنده تبروتبرزین ودشنه وخنجروشمشیر وتیغ وناچخ وزوبین بودو نوعی ازنیزه که آ را خشت ونوعی دیگررا خدنك می نامیدند . قسمی از سپرچرمین نیزمعمول بود که بآن درقه می گفتند وانواع کمانهای بزرك بکارمی بردند که نوعی از آن را چرخ ونوعی دیگر راکمان مهره می گفتند و باآن گلولهایی از مواد مختلف میانداختند و ازجمله گلولهای گردی که در میان آنها گرده ای از فلز جامی‌دادند وبآن فندق می گفتند وبزبان تازی «بندق» گفته‌اند .

نوعی دیگراز کمان راکمان گروهه می‌نامیدند که باآن هم گروهه یعنی گلوله میانداختند، تیرهارا درتیرکش می گذاشتند.

آنچه درمیدان جنك می‌پوشیدند نیزتنوع بسیار داشت وعبارت بود ازخود و ترك وگبروزره وجوشن وخفتان وبرگستوان و رویینه وکژاکند ودستوانه وبازوبند وچهار آیینه وچهار پر وجامه ربرزره را غلاله می گفتند. برای تحریك لشکریان در میدان جنك شیپورو نای رویین و گاودم و رویینه خم ودهل می‌زدند.

آرایش لشکر نیزدرمیدان جنك سامان خاص داشت که بیشتر ازآنرا ازایرانیان تقلید کرده بودند.

لشکریان را که دردوسوی میدان می‌ایستادند جناح می گفتند ، آنهارا که در راست جای‌می گرفتند میمنه وآنهاراکه درچپ جای گزین می‌شدند میسره وآنهارا که دروسط می‌ماندند قلب می‌نامیدند وآنهایی راکه دراطراف برای پاسبانی می گماشتند کتیبه می گفتند.

کسانی راکه ازپیش می‌فرستادند طلیعه می‌نامیدند وایرانیان این کلمه را «طلایه» تلفظ می کردند ولشکریانی راکه درعقب می گماشتند ردیف یاپس‌نشین می گفتند . دراطراف میدان جنك جاسوسان می گماشتند وبرخی ازآنهارا حتی تازیان دیدبان می گفتند واین کلمه‌را اززبان فارسی گرفته بودند وحتی کسانی راکه دربالای بلندیها

برای نگاهبانی می گماشتند و بفارسی کوهبان می نامیدند بزبان تازی « کوهبانیه » می گفتند.

درگرداگرد میدان جنگ خسک یعنی آهنهای نوک تیز می ریختند. درمیدانهای وسیع ارابه‌های جنگی بکارمیبردند واین کلمه را ازفارسی گرفته بودند و بزبان تازی «عراده» می نوشتند. دسته کوچکی راکه مامورمی کردند « جریده» می گفتند.

درمیدان جنگ ازلهوولعب خودداری نمی کردندوچنگ ورباب وجلاب وشکر وشراب بکار می بردند وگاهی نیز زنان خودرا باخود بمیدان جنگ می بردند . مردم سرراه خودرابی دریغ اسیرمی کردند وحتی کلمه بردهٔ فارسی رامعرب کرده و« بردج» می گفتند و دربن مورد بکارمی بردند وگروهی رادراطراف خودمی گماشتند که راهرا ازجاسوس ودزد پاسبانی کنند و بزبان تازی آنهارا « نفضه » یا «نفیضه » می گفتند . هرچه‌ازمال مردم درسرراه خود می یافتند ببهانه‌اینکه مال کافرانست می گرفتند و چهاریك آن غنایم سهم فرمانده لشکربود وحتی‌وی پیش‌ازآنکه‌لشکریان راشرکت دهد آنچه راکه خود می‌پسندید برمی‌داشت و بآن « صفیه » یا « صفی » می گفتند وروز غارت را « یوم‌الصباح » اصطلاح کرده بودند .

لشکریان همیشه بیرق ورایت سیاه‌که علامت خاندان بنی العباس بود همراه برمی‌داشتندوحتی درروی رایت های بزرك بتقلیدازایرانیان‌قدیم‌تصویرعقاب میکشیدند وآن رایت را « عقاب » می گفتند .

گذشته ازلشکریان مزدورکه آنهارا«مرتزقه»می گفتندلشکریانی‌بودندکه داو طلبانه بجنگ‌می رفتندوآنهارا « مطوعه»می گفتند وکسانی‌راکه‌یك عده مزدور باخود بمیدان جنگ می بردند « مجنده » یا « متجنده » می گفتند .

درراهها ازلشکرگاه‌تاپای‌تخت کسانی‌راگماشته‌بودندکه خبرهای مهم راهرچه زودتر بدربار برسانند وهرفرسنك‌بفرسنك یك تن مأموراین کاربودکه خبررابکسی که درفرسنك بعد ایستاده‌بود میرساند وگاهی بسرعت فوق العاده این خبر بخلیفه می رسیدچنانکه‌هنگام گرفتاری بابك‌خرم دین این خبررااز راهی که معمولا دوماهه میرفتند چهارروزه‌ببغداد رساندند

در آن زمان بنابراصولی که‌در آغاز تمدن ایران مهاجران آریایی در کشور نهاده بودند هنوز شهرهای ایران مرکب ازچند قسمت بود:

قسمت درونی وهستهٔ مرکزی راکه دیوار وبرج وباروداشت وگاهی‌هم خندق داشت و نخستین آبادی آن شهر از زمانهای بسیار قدیم بودارگ یاکهن دژمی گفتند واین کلمه راآبزبان تازی «قهندز» ضبط کرده‌اند

بمرور زمان درگرداگرد آن آبادی بزرگتری فراهم شده‌بود که آنراشارستان یاشهرستان وبزبان تازی «ربض» می گفتند .

آبادی دیگری که گردا گرد شارستان فراهم شده بود روستا می گفتند و این کلمه را بزبان تازی برده و «رستاق» گفته اند و نیز «حایط» یا «سواد» نامیده اند

در آبادیهای مهم که برسر راهها بود شبها بربلندی آتش میافروختند وبرجی را که برای‌این کارساخته‌بودند «آتشگاه» می‌نامیدند وهمین کلمه رابزبان تازی ترجمه کرده‌و«منار» و«مناره»گفته‌اند وسپس آنرادرمساجدنیز بکار برده‌اند . بوسیله آتشی که برفراز این‌برجها افروخته می‌شدازدور اخبار وعلایم واشاراتی می‌دادند که مردم دور دست را ازخطر وحوادث آگاه می کردند

درشهرهای‌بزرك لشکریان مخصوصی‌برای پاسبانی کاخها ومراکزدیوانی‌بودند که‌بآنها«حرس» می گفتند وماموررین‌شهربانی شهر را «شرطه» وشهردار را «صاحب الشرطه» یا «والی الشرطه» می نامیدند.

دادگستری‌وقضاوت‌البته‌جنبهٔ شرعی داشت وبنابراحکام اسلامی‌بود در پایتخت کسیراکه برهمه داوران ریاست داشت «قاضی القضاة» یا «اقضی القضاة» می گفتند ووی ازمحترم ترین ماموران دولت‌بود وبفرمان دربار خلافت عزل ونصب می‌شد .در هرآبادی بزرك‌یاکوچك ودرهرمحله‌ازشهریك تن قاضی‌بود که‌بدعاوی مردم‌میرسید ودرمیان مردم‌حکم میکرد ونکاح‌وطلاق وخریدوفروخت وبخشش وارث وهرگونه دادوستد مردم بااو بود ومی‌بایست درمجلس عام ودرحضور همهٔ مردم بکار برسد و مجلسی‌راکه‌در آن می‌نشست‌وهمه حق حضور در آن داشتند «محکمه» می گفتند.

قاضی مکلف بود در هر کاری از مدعیان شهود و گواهان بخواهد و عدهٔ شهود بسته به اهمیت دعوی بود.

شاهد بایست عادل باشد و قاضی او را بشناسد و از عدالت و راستگویی او مطمئن باشد و اگر در آن شك داشت دیگری که بعدالت معروف بود و او را «معدل» می گفتند می‌بایست در محضر قاضی بعدالت او شهادت بدهد و گاهی او را «مزکی» می نامیدند.

حدی را که برای سیاست لازم می‌شد می بایست در ملاء عام و در حضور همهٔ مردم بزنند و قاضی خود بدست خویشتن بزند.

در شهرها یکی از مهمترین بازماندگان خاندان رسالت مقام «نقیب‌الاشراف» داشت و همه سادات و افراد خاندان رسالت را سرپرستی می کرد و بکارشان میرسید و زندگی مادی و معنوی ایشانرا اداره میکرد

دستگاه خلیفه بسیار مجلل و باشکوه بود و ساختمانهای مفصل تو در تو و پی در پی داشت و عده کثیر لشکریان همیشه پاسبان آن بودند. مردم را اجازه ورود بآن نبود و کسانی که می‌خواستند نزد خلیفه بروند می‌بایست اجازهٔ مخصوص داشته باشند و از چندین سرای و حیاط پی‌در پی بگذرند تا بمجلس خلیفه برسند و گرداگرد او را همیشه پرده‌داران و حاجبان گرفته بودند و رییس آنهارا که حکم وزیر دربار را داشت «حاجب‌الحجاب» یا «حاجب خاص» می گفتند.

خلفا با آنکه خودرا جانشین پیامبر می‌دانستند از هیچ گونه لهو و لعب وحتی فسق و فجور و حرام خواری و کارهای ناروا خود داری نداشتند و از باده خواری و مستی و نشست و برخاست بازنان هرجایی و کنیزکها و سازندگان و نوازندگان و مسخره ها روی برگران نبودند و همیشه زنان بسیار در حرمسرای خود داشتند و خواجه سرایان در کارهای کشوری و لشکری دخالت های ناروا می کردند. در بالای نامهایی که از سوی خلیفه در موارد مهم می‌نوشتند مهر زرین می‌زدند و نام خلیفه‌را بخط مخصوصی که یك نوع نقاشی بود در بالای فرمان می‌نوشتند و بآن «طغرا» می گفتند.

علامت خلافت سه چیز بود:

نخست ردایی که بآن « برده » می گفتند و مدعی بودند که از پیامبر بایشان رسیده است.

دوم مهری که هر خلیفه در جلوس خود بنام خویش میساخت و بیشتر سجع آن مهر جمله‌ای بود که در آن اشاره‌ای بنام خلیفه بود.

سوم عصایی که هر خلیفه برای خود در آغاز کار درست می کرد.

حکمرانان نواحی و پادشاهان دست نشانده بفرمان خلیفه عزل و نصب میشدند و در آغاز کار یا هنگامی که خلیفه دیگری بر تخت می نشست برای او بیرقی مخصوص بنام « لوا » و فرمانی بنام « عهد » می فرستادند. حکمرانان مکلف بودند در سکه‌های خود نام خلیفه‌را بر نام خویشتن مقدم بدارند و در روزهای جمعه و مراسم رسمی در مسجد جامع شهر بنام او خطبه بخوانند.

یکسی که مامور این کار بود و از کارگزاران مهم دیوان بشمار میرفت « خطیب » میگفتند و میبایست وی با جامهٔ سیاه بر منبر بالا رود و شمشیر خود را از نیام بکشد و روی زانو بگذارد و بیانك بلند و غرا خطبه را بنام خلیفه زمان بخواند. کارگزاران دیوانی درجه اول را بصلاحدید خلیفه انتخاب می کردند و کارگزاران درجات بعد را وزیران برمیگزیدند.

لباس رسمی دربار خلفای بنی العباس جامهٔ سیاه بود و در مراسم و تشریفات همه سیاه میپوشیدند و حتی خطیب در خطبه خواندن می بایست سیاه بپوشد و آنرا « شعار » میگفتند.

خراجها و عوارض و مالیاتی را که از نواحی مختلف میگرفتند بیشتر بنزدیکان دربار خلافت و کارگزاران درجهٔ اول مقاطعه می دادند و گاهی ناحیهٔ بزرگی را بمقاطعه واگذار می کردند و آنرا « ایغار » میگفتند و بیشتر بکارگزاران مهم حقوق مرتب از دیوان نمیدادند و عایدات ناحیه‌ای را در برابر مخارج آن ناحیه و حقوق دیوانی وی باو واگذار میکردند و آنرا « اقطاع » میگفتند.

عایداتی را که از خراجها و عوارض مختلف میگرفتند بحسابهای مختلف و در صندوقهای مختلف میگذاشتند و هر یك ازین صندوقها را بفارسی « خزانه » و بزبان تازی « مخزن » میگفتند

و در ایران پنج خزینهٔ مختلف بود بدین گونه : خزینهٔ سلاح ، خزینهٔ صلات ، خزینهٔ مال ، خزینهٔ مال خاص ، خزینهٔ مال صدقات و گزید .

پیداست مراد از خزینه سلاح آنست که حقوق لشکریان را بآن میپرداختند وخزینهٔ صلات برای پرداخت حقوق کار گزاران کشوری بود ، خزینهٔ مال برای پرداخت مخارج عمومی ، خزینهٔ مال خاص برای پرداخت مخارج شخصی امیریا حکمران وخزینهٔ صدقات و گزید برای دریافت جزیه از ملل غیرمسلمان ودستگیری از بینوایان وتهی دستان بود .

در تمدن این دوره چیزی که بسیار جالبست بردگی و زرخریدیست زیرا که تازیان در کشورهای خود هرجا رفته بودند عده کثیری از مردم آن سرزمین را اسیر کرده واین اسیران را برده خود میدانستند .

سفیدپوستان را بیشتر ازدیلم وطبرستان وماوراءالنهر وخراسان وبلغاروخاك روم اسیر کرده بودندوسیاه پوستانرا ازنوبه وزغاوه زنگبار آورده بودند وقهرا سفید پوستانرا که باهوش‌تر و کارآمدتر بودند عزیزتر میشمردند .

ملاکان وحتی خرده مالکان در کارهای کشاورزی همیشه این بردگان را میگماشتند وحتی جوانانشان رااخته‌میکردند وجامهٔزنانه‌میپوشاندند ودرحرمسرای خود بکار میبردند .

دردستگاه خلفا زنان ومردان جوان ایرانی ازکرد‌ان ودیلمان ومردم گیلان وحتی ازترکان شرقی وغربی بسیار بودند وآنهارا درلشکرخود بکار وامیداشتند .

چنانکه درکاخ هارون‌الرشید سیصد کنیز چنگی وعودزن ودف زن‌وقانون‌نواز ونی‌زن و آوازخوان وسنتورزن ورقاص بود که بهای‌هریك راازهزار تاده وصد هزار دینار زر میدانستند .

بردگانی راکه‌در کشت زارها بیگارمیکردند «قن»می‌نامیدندواین بردگان وابسته بهمان زمین بودند چنانکه اگر آن زمین بمالك دیگرمیرسید یاباقطاع داده میشد ویادر کشورستانی بدست دیگری میفتاد آن‌بنده‌نیز باهمان زمین بملك مالك جدید داخل میشد .

-- این بردگان هرگز آزاد نمیشدند ومالك حق آزاد کردن وفروختن آنهارا نداشت وتنها میتوانست با زمین خود بدیگری واگذار کند و وی وفرزندانش تا زنده بودند با آن زمین باین وآن منتقل میشدند.

این بردگان که ازجان سیرشده وازین زندگی بستوه آمده بودند کراراً برخاسته وسر بشورش برافراشته‌اند ومهم‌ترین قیامی که کرده‌اند درسال ۲۵۵ بوده است.

درین سال جمعی کثیر از بردگان سیاه‌پوست برخاستند ومردی راکه علی پسر محمد علوی برقعی نام داشت واورا «المنجم» یعنی ستاره شناس میگفتند بفرماندهی خود برگزیدند وبهمین جهت اورا «صاحب الزنج» یعنی سرکردهٔ زنگیان نامیده‌اند واین فتنه وقیام معروف تامدتی دوام داشت.

سپاهیان را بنا برروش ایران ساسانی و رومیان بدسته های ده وصد و هزار تقسیم میکردند.

فرمانده ده‌تن را «عارف» وفرمانده صدتن را «نقیب» یا «خلیفه» وفرمانده هزارتن را «قائد» وفرمانده ده هزارتن و بیشتر ازآن را «امیر» میگفتند.

در مرزها که آنهارا «ثغور» یا «عواصم» می‌گفتند برج و باروهایی ساخته بودند وپاسبانانی درآنها گماشته بودند که آنهارا «حافظ الثغور» می‌گفتند و درسر راه های نظامی کاروانسراهایی بود که بآنها «رباط» می‌گفتند ودر آنها همیشه اسب های زین کرده وآماده نگاه میداشتند که درلشکرکشی‌ها بکار ببرند.

در صدر اسلام که تازیان بنای جهانگیری را گذاشتند برخی از نواحی را بزور گرفتند واین گونه تصرف را «عنوة» گفتند وبرخی را بصلح متصرف شدند واین گونه تصرف را «مصالحه» گفتند. زمین‌هایی راکه بزور میگرفتند «غنیمت» می‌گفتند وچهار پنجم آنرا درمیان جنگجویان غالب تقسیم میکردند ویك پنجم از آن متعلق بحکومت مرکزی خلافت بود.

برزگران این نواحی متصرفی هم چنان بکشاورزی خود مشغول بودند وقسمت عمده محصول را بمالك جدید میدادند.

برزگران نواحی که بمصالحه گرفته بودند تنها حق کشاورزی در آنجا داشتند اما زمین دیگر از آن ایشان نبود و میتوانستند حق کشت وزرع خود را بدیگری واگذار کنند بشرط آنکه خراجی سالیانه بپردازند .

پایان ۲۴ آبانماه ۱۳۴۳

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

آ

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ب

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

پ

فهرست نامهای کسان وخاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ح

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

خ

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ذ

ر

ز

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

س

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ش

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ص و ض

ط و ظ

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ع

فهرست نامهای کسان وخاندانها ونسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندنها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

غ

ف

ق

فهرست نامهای کسان و خاندانها ونسبتها

کوچ : ۳٤۵

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ن

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

و

ه

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ی

فهرست نامهای جاها

آ

ا

فهرست نامهای جاها

ب

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

فهرستِ نامهای جاها

چ

ح

فهرست نامهای جاها

خ

د

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

ذ

ر

ز

فهرست نامهای جاها

س

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

ق

ك

فهرست نامهای جاها

گ

فهرست نامهای جاها

ل

م

فهرست نامهای جاها

ن

فهرست نامهای جاها

و

فهرست نامهای جاها

ی

فهرست نامهای کتابها

ا

ب

ت

فهرست نامهای کتابها

فهرست نامهای کتابها

فهرست نامهای کتابها

م

ن و ی

غلط‌نامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست	صحیفه	سطر	نادرست	درست
۳	۷	التحریر	تحریر	۸۷	۲۱	جژ	جز
۳	۲۳	شیروانشاهان	شروانشاهان	۸۷	۲۱	گردن	کردن
۷	٦	ندید	ندیدند	۹۳	۱۰	الرضاح	الوضاح
۷	۷	بود	بودند	۹٤	۸	دوهر	هر دو
۹	۱	خوار	خود را	۹۷	۷	طامر	طاهر
۱۲	۲۰	لیرانیان	ایرانیان	۹۸	٤	الصردة	الصراة
۱۳	۱۱	محضر	منحصر	۹۸	۹	خوبش	خویش
۱۳	۱۲	باشد	باشند	۹۹	۲۰	بتحدید	بتهدید
۱۳	۱۳	باشد	باشند	۱۰۰	۱۸	خوبش	خویش
۱۵	۸	ذوالبنین	ذوالیمینین	۱۰۰	۲۰	وورق‌هرثمه‌ز	وورق‌هرثمه‌از
۱۵	۱۳	امیر المولمنین	امیرالمومنین	۱۰۲	۸	سحت	سخت
۱۵	۱۸	بتجیل	تبجیل	۱۰۵	۱۹	گنار	کنار
۱۵	۱۸	قطع	قطع	۱۰٦	٤	بربد	برید
۲٦	۲	بن	ابن	۱۰٦	۱٦	یگی	یکی
۲٦	۱۹	کوزگان	کوزگانان	۱۰۸	۲۰	آنها	بآنها
۲۹	۱۹	یس	پس	۱۰۹	۲۱	بوهای	وبهای
۳۰	۱۹	بن‌مصعب	بن‌حسین‌بن‌مصعب	۱۱۰	۱٤	امة‌العزبر	امة‌العزیز
۳٤	٦	طلحه	طلحه بوده	۱۲۵	٦	نهراون	نهروان
٤۳	۱۳	ابودلف‌بن‌قاسم	ابودلف‌قاسم	۱۲٦	۱۲	انبا	انباز
٤٦	۱۳	جیفویه	جبغویه	۱۲۸	۱۰	اربندگان	ازبندگان
۵۱	۱۲	سهل‌بن‌فضل	فضل‌بن سهل	۱۲۸	۱۲	حربم	حریم
۵۳	۲۲	تیم	نیم	۱۲۸	۱٦	فروانگی	فرزانگی
۵٦	آخر	ص۲۸۲-۲۸۳	۲-ص۲۸۲-۲۸۳	۱۲۹	آخر	کزینی	گزینی
٦۱	۲۲	ج۵	۲-ج۵	۱۳۲	۹	رساد	رساند
٦۱	۲٤	اژنن	ازین	۱۳۳	۱۹	نیکوئی	نیکویی
۷٦	۸	یزبد	یزید	۱۳٤	۹	وفرزانگان	فرزانگان
۷۹	۲	سهل فضل	فضل‌سهل	۱۳٤	۱۱	ببش	پیش
۸۲	۱۹	بموسم‌خطبه	بموسم‌حج‌خطبه	۱۳٤	۱۹	خوبش	خویش
۸۳	۵	قیسری	قسری	۱۳۵	٤	خوبش	خویش
۸۳	۷	نماید	نماند	۱۳۷	۳	آرمایان	آزمایان
۸٤	آخر	دومار	دوبار	۱۳۸	۷	بیروی	پیروی
۸۵	٦	ملحتی	محلتی	۱۳۸	۱۸	گرابد	گراید
۸٦	۱۱	بیرون	بیرون	۱٤۲	۱۵	گربستی	گریستی
۸٦	۱۷	کوبند	گویند	۱٤۵	۱۲	جنمویه	جبغویه


صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۴۷	۱۱	حبمونه	جبغویه
۱۵۲	۱۰	رسانده و	رساندواز
۱۵۴	۱۷	نخشتین	نخستین
۱۵۴	۱۹	همسانکی	همسایگی
۱۵۶	۲	اگنون	اکنون
۱۶۱	۱۱	نمضدد	نمود
[illegible]	۱۶	رقته	رفته
۱۷۱	۳	افشین	پدرافشین
۱۷۴	۱۲	سوی‌ار	سوی‌از
۱۷۴	۱۸	حسن	حسن گفت
۱۷۵	۸	ینی	بینی
۱۷۵	۱۷	خوبش	خویش
۱۸۲	۶	ونعمت	وازنعمت
۱۸۳	۵	کناهکاری	گناهگاری
۱۸۴	۱۸	شبث	شیث
۱۸۸	۱۸	صیفی	سیفی
۱۹۶	۷	مسد	مستبد
۱۹۸	۶	تعدی	قصری
۱۹۸	۱۴	بشتید	بشنید
۱۹۸	۲۰	اللیت	اللیث
۱۹۹	۲	امان نوشت	نوشت
۱۹۹	۶	بتبرع	بیرزنج
۲۰۱	۱۷	مرک‌طاهر	مرک‌حمزه
۲۰۲	۲۱	هچا	هجا
۲۰۳	۱۰	تاد مامون	تادل مامون
۳۰۳	۱۵	گرفته‌ای	گرفته‌ای
۲۰۴	۶	ودی	بودی
۲۰۸	۱۴	ربیده	زبیده
۲۱۱	۱۷	یود	بود
۲۱۲	۲۳	گما	کما
۲۱۳	۶	ذلمنایا	المنایا
۲۱۳	۳۴	نیاورر	نیاورد
۲۱۵	۱۹	اوپر	اوبر
۲۱۹	۱۸	نبادانی	بنادانی

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۲۲۱	۱۴	بحکت	بحکمت
۲۲۲	۲۲	برهگان	برهنگان
۲۲۵	۳	این	امین
۲۳۰	۱۶	حرش	هرش
۲۳۰	۲۰	گدازندکی	گدازندگی
۲۳۲	۱۹	ی که	ای که
۲۳۳	۲	بنوبس	بنویس
۲۳۵	۷	کشنی	کشتی
۲۳۶	۱۷	بیفکن	بیفگن
۲۳۷	۲۵	بخك	بخاك
۲۹۳	۲۹	افکندند	افگندند
۲۴۲	۱۲	همه‌است ن	همداستان
۲۴۲	۱۶	نابمرز	نابمرز
۲۴۳	۳	بیرن	بیرون
۲۴۳	۴	افکند	افگند
۲۴۳	آخر	گستنی	گسستنی
۲۴۴	۱۰	لشکرگا	لشکرگاه
۲۴۶	۲۱	خینت	خیانت
۲۴۶	۲۲	بکانکی	یگانگی
۲۵۰	۲۳	سلبیمی	سبیمی
۲۵۱	۲	حسبن	حسین
۲۵۳	۳	کشتنش	کشتندش
۲۵۵	۴	بامون	بامامون
۲۵۵	۷	بکلوذا	بکلواذا
۲۵۶	آخر	بناه	تباه
۲۶۰	۳	نخواهند	نخواهند
۲۶۱	۱۷	سبار	سیار
۲۶۳	۲۲	بخراساد	بخراسان
۲۶۶	آخر	گوه	کوه
۲۶۸	۶	گوثر	[illegible]
۲۶۹	۱۷	گه گوثر	که کوثر
۲۷۰	۲۳	ابن	این
۲۷۵	۱۸	افکندند	افگندند
۲۷۶	آخر	بیت	بیت
۲۷۷	۲۴	ووجو	ووجوه
۲۷۹	۹	بحی	بحر

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۲۷۹	۱۳	هبیره	هبیره
۲۷۹	۱۳	جرجابا	جرجزایا
۲۷۹	۱٤	هبیره	هبیره
۲۸۰	۸	مزید	یزید
۲۸۱	۱۳	مردثد	مردند
۲۸۱	۱۹	نمی‌رفت	نمی رفتند
۲۸۲	۱۷	جربرة	جزیرة
۲۸٥	۱٤	بأز	باز
۲۸۷	۱٥	عسان	غسان
۲۸۸	۱۹	دبند	دربند
۲۹۰	۸	درن	درین
۲۹۱	٥	پراکند	پراگنده
۲۹٤	۳	ملنفت	ملتفت
۲۹٥	۱٤	صیفی	سیفی
۳۰۱	آخر	تاریخ	تاریخ
۳۰٤	۹	محمدکریم	محمد کاظم
۳۰٦	۲٤	رای‌زان	رای زدن
۳۰۷	۱۲	سپنده	سپیده
۳۱٥	۱۳	دست‌ونشانده	دست نشانده
۳۱٦	۱	کرفته	گرفته
۳۱٦	۱٥	سرزمن	سرزمین
۳۱۷	۷	یوناتی	یونانی

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۳۱۷	۱۷	مین	میان
۳۱۷	۱۸	کہ	که
۳۱۸	۲	کہ	کی
۳۲۰	٥	متوفی	متوفی در
۳۲۰	۱۲	درگذشت	درگذشت
۳۲۲	۱٤	نصر	نصیر
۳۲۳	۱	ذی‌الحجه	ذی‌الحجه
۳۲۸	۱۰	کندی	کنبجی
۳۳۰	۱۸	گیلوگرم	کیلوگرم
۳۳٦	۱٤	دبث	ده بث
۳٥۱	۱۸	بگورهٔ	بکورهٔ
۳٥۲	۲	ارشیر	اردشیر
۳٥۲	۱٥	بکرمسیر	بگرمسیر
۳٥۲	۱۹	اب	اسب
۳٥۳	۲۱	معروم	معروف
۳٥٤	٤	ذگرشان	ذکرشان
۳٥٥	۱۳	بیرد	ببرد
۳٥٦	۱٥	شادبجان	شادیجان
۳٦۲	۱٦	رابت	رایت
۳٦٥	آخر	هربك	هریك
۳٦٦	۱	خزبنهٔ	خزینهٔ
۳٦٦	۹	کشورهای	کشورستانی‌های

نسب نامه خاندان طاهری



(۱) بدست علی بن ابوطالب مسلمان شد واسعدنام گرفت (۲) زاذان درتاریخ بغداد (۳) درطبقات ناصری: زریق درتاریخ بغداد وکتاب الانساب: رزیق (٤) حکمران پوشنك درزمان ابوجعفرمنصور (زین الاخبار) (٥) در کتاب الوزرای جهشیاری (٦) حکمران پوشنك ازجانب مامون متوفی در۱۹۹ (۷) درتاریخ بغداد وتاریخ طبری وکتاب بغداد ابن طیفور وزین الاخبار (۸) درتاریخ طبری وکتاب بغداد ابن طیفور (۹) از۲۳۲ تا ۲۳٤ حکمران فارس (۱۰) تولد درحدود ۱٥۹ حکمران سوریه در۱۹۸ متوفی در۲٤ جمادی الاخرة ۲۰۷ (۱۱) حامل سراءبین از بغداد نزد مامون (تاریخ ابن الاثیر وزین الاخبار) ذکراو درکتاب التاج جاحظ والمحاسن والمساوی بیهقی وتاریخ ابن الاثیر دروقایع سال ۱۹۸ (۱۲) در۲۲٤ درطبرستان ومتوفی در۲۳۱ (تاریخ الفی وتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین مرعشی) (۱۳) در بغداد از۲۱۰ تا۲۳٦ ودر۲۳٦ بفرمان متوکل زهرش دادند (۱٤) حکمران بغداد در۲۱٤ متوفی دربغداددر۲۳٥ (۱٥) ازجانب معتصم مامورجنك بابك خرم دین شد (تاریخ یعقوبی) (۱٦) در۲٥۷ درپوشنك اسیریعقوب بن لیث شد (تاریخ ابن الاثیر) (۱۷) در۲۱۳ نایب برادرش عبدالله بود (۱۸) درجمادی الاخرة ۲۰۷ ازجانب برادرش عبدالله نایب خراسان شد ودر۲۱۳ درگذشت (۱۹) متولد در ۱۸۲ ومتوفی درنیشابور در۱۱ ربیع الاول ۲۳۰ پس از٤۸ سال و٤۹ روز عمر، حکمران سوریه در۲۰٦ وحکمران مصردر۲۱۰ (۲۰) ممدوح بحتری شاعرمعروف وذکراو درکتاب الانساب هم آمده است (۲۱) حکمران بغداد در۲۳٥ وحکمران فارس در۲۳٦ ومقیم بغداد در۲۳۷ (۲۲) درحدود ۲٥۰ میزیسته است ۲۳۱ در۲٥۷ درپوشنك اسیریعقوب بن لیث شده است (زین الاخبار) (۲٤) در۲٥۰ درری بود (۲٥) حکمران بغداد در۲۳۷ وباردوم در۲٤۸ در زمان متوکل امیربغداد بود ،متوفی در نیمه شب یازده شب مانده ازذی القعدة ۲٥۳ (تاریخ بغداد) (۲٦) حکمران بغداد در۲٥۳ و۲٥٦ و۲۷٦ سه بار، متولد در۲۲۳ و متوفی دربغداد در۳۰۷ (تاریخ ولادت اورا ابن خلکان چنین نوشته وممکن نیست سه سال پس ازمرك پدرولادت یافته باشد زیراکه پدرش عبدالله در۲۳۰ درگذشته است) ۲۷۱ (۲۷) مقیم بادغیس در۲٥۸ وخلیفهٔ برادرش طاهردرخراسان (۲۸) مقیم هرات در۲٤۸ (۲۹) حکمران خراسان در۲۳۰ متوفی در۲٤۸ (۳۰) امیرطبرستان در۲٥۱ (زین الاخبار) ـ حکمران بغداد در۲٥٥ ومتوفی در۲٦٥ (۳۱) شاعرمعروف متوفی در۲۱۷ ذکراو درکتاب الوافی بالوفیات صفدی آمده و ممدوح بحتری شاعربوده است (۳۲) درکتاب الانساب سمعانی (۳۳) نایب الحکومه بغداد در۲٥۰ (۳٤) نایب الحکومه بغداد در ۲٦۹ (۳٥) ممدوح بحتری شاعر (۳٦) ذکراو درکتاب الاغانی آمده است (۳۷) در۲۳۷ حکمران بغداد ودر ۲٤۸ و ۲۷۱ حکمران خراسان متوفی در۲٦۹ درایام مقتدر در بغداد و مدفون درجنب عمش محمدبن عبدالله بن طاهر (درتاریخ بغداد والوافی بالوفیات رحلتوی در۲۹۸ نوشته شده است) (۳۸) ذکراو درتاریخ بیهق وتاریخ الفی آمده است (۳۹) ذکراو درتاریخ بغداد آمده است (٤۰) ذکراو درتاریخ بیهق آمده است (٤۱) ذکراو در مجمع التواریخ میرحیدر رازی وزبدة التواریخ محمد محسن بن محمدکاظم آمده است (٤۲) درمرو وسرخس، متوفی در۲٤۸ (کتاب الفهرست ابن الندیم) (٤۳) ذکراو درجوامع الحکایات ولوامع الروایات محمد عوفی آمده است (٤٤) ذکر او درتاریخ الفی آمده است (٤٥) مقیم نیشابور متوفی در رمضان ۲۷۹ (کتاب الانساب) (٤٦) دردوم شوال ۲٥۹ نیشابور راگرفت (٤۷) در۲٦۸ حکمران خوارزم بود وازاحمدبن عبدالله خجستانی شکست خورد (٤۸) خلیفه وامام وخطیب سمرقند وشافعی بود در۳۸۹ یا۳۹۰ درگذشت (کتاب الانساب) (٤۹) ذکراو درتاریخ بیهق آمده است (٥۰) جدهٔ ابومحمدبن یحیی بن محمد زبارهٔ بیهقی (تاریخ بیهق) (٥۱) ذکراو درتاریخ بخارای نرشخی آمده است (٥۲) حکمران مرو بود ودر۲٦۸ از احمدبن عبدالله خجستانی شکست خورد (٥۳) ذکرش درکتاب یتیمة الدهر آمده است (٥٤) ذکر او درکتاب یتیمة الدهر آمده است (٥٥) متوفی در شوال ٤۸٤ (کتاب الانساب) یاشب چهارشنبه ۲٤ ربیع الثانی ٤۱۹ ومدفون درمقبرهٔ باب حرب بغداد (تاریخ بغداد) (٥٦) متولد در۳۸۱ ومتوفی درشب شنبه ۲۹ شوال ٤۳۹ یاشوال ٤۸٦ (کتاب الانساب وتاریخ بغداد) (٥۷) در٤۷۱ درمرو درگذشت (کتاب الانساب) (٥۸) متوفی درشوال ۳۸۳ (کتاب الانساب وتاریخ بغداد)

کسانیکه زیر نامهایشان خط کشیده شده از امیران خاندان طاهری هستندکه بحکمرانی خراسان رسیده‌اند و ارقامی که درطرف راست نامشان آمده ترتیب حکمرانی یافتن آنهارا میرساند.

مردان دیگر خاندان طاهری که نامی ازایشان مانده ونسبشان معلوم نیست یادرآن تردیدست :

۱) محمدبن حمید طاهری که تا ١٥٥ درمرك طاحه ودرآغازکار عبدالله درخراسان خلیفه بوده است (زین الاخبار)

۲) ابوالعباس محمدبن طاهر بغدادی طاهری اخباری که درتاریخ بغداد (ج٥ص۳۷۷) ذکری ازوآمده وبجز ابوالعباس محمدبن طاهربن عبدالله بن طاهر امیرخراسان بوده است ودرکتاب الانساب نیز ذکری ازو هست.

۳) ابومنصور طاهری شاعرقرن چهارم معاصر سامانیان درخراسان (یتیمة الدهر)

٤) ابوعمرو احمدبن حسن طاهری نیشابوری اسعدفرخان (کتاب الانساب)

٥) علی بن عبدالله طاهری (کتاب الانساب)

٦) ابوبکرمحمدبن محمدبن اسمعیل طاهری (کتاب الانساب)

۷) ابومنصور عبدالرحمن بن محمدبن عبدالواحدبن رزیق طاهری (کتاب الانساب)

۸) ابوبکر احمدبن علی بن عبدالواحد اسقردلال طاهری (کتاب الانساب)

۹) ابوالقاسم عبدالله بن حسین بن قسامی حنبلی طاهری (کتاب الانساب)

۱۰) ابوعبدالله حسین بن طیب (کتاب الانساب)

۱۱) شهاب الدین احمدبن عبدالله بن عبدالرحمن طاهری دمشقی متولددر٦۸٦ (الوافی بالوفیات)

۱۲) ابوبکراحمدبن ابراهیم شاه طاهری که ابن مرزبان ذکراورا آورده (الوافی بالوفیات)

۱۳) علی بن محمد طاهری شاعر ازفرزندان شاه بن میکال (الوافی بالوفیات)